بسم الله الرحمن الرحیم

جامع ترین کلامی که از رشحات اقلام اعلام عوالم قدس الواح ارواح مفسران آیات مفصلات معالم انس نقش پذیر تحریر
تواند شد کلمهٔ جامعه حمید دانای جهان آرائی است که جمیع عوالم مادیه و مجرده مجرد اثر اراده ازلیه و تمامی محرکات
علویه و مسکنات سفلیه محض ثمر شجر مشیت لم یزلیه اوست هر صفحه از صفحات وجود و هر ورقی از اوراق اشجار عجیب
و شهود بر قدرت کامله اش قرآنی ناطق و هر حرفی از حروف کلمات آیات ظاهره و بینات باهره بر حکمت شامله اش فرقانی
صادق نی نی بل اشعه انوار اطوار عقول عشره کمترین لمعهٔ عشری از اعشار یکی از هزار عکسی از عکوس شموس آسمان سمو
ابداعش و منظر بدیع منیع رفیع نه فلک پست ترین شرفهٔ غرفهٔ ایوان علو اختراعش درخشنده گوهری که امواج بحر متواج بیکران نور
از قاف قدم تا عین عدم آناً فآناً و دمبدم شب و روز در جلوهٔ ظهور و بروز و هنوز ههای هویتش در مکمن غیبی مکنون
و اظلال اشباه و امثال آفتاب جمالش از سر حد حصر و احصا بیرون و ههای وحدیت واجبه اش از گرد و غبار کاف کثرات
امکانی مصون حکیمی که در عالم بیرنگی بنوعی نیرنگ یکرنگی باخته که تمامی موجودات را با اینهمه اختلاف در آفرینش و
امتیاز در دانش و بینش از خود راضی ساخته عبید را به بندگی و عنید را بشرمندگی سلاطین ربع مسکون را به سلطنت و
گدایان ریب منون را به مسکنت ممنون کل حزب بما لدیهم فرحون شهنشاهی که از بیم دورباش انوار قاهره قهرمان
جلالش نظر بتر اد عقل دانشوران از دور حیران و سرگردان سرادقات مشاهدهٔ جمال او و تبارک الله ازین جاه و این
جلال دبه پشت گرمی مسکین نوازی رحمت بیزوالش پروانه شکسته بال دل دردمندان آشفته حال در پرواز طواف
شمع شبستان وصال او و سبحان الله ازین فکر محال مالک الملکی که در تمامی دار الضرب ممالک وجود نقد غیب دست

درجیب

در جیب شهود ننموده که سکه ملکیتش نقش جبین نکرده باشد شاهی که از ماه تا ماهی عوالم امکان و قبول

قلبی بست نتوان آورد که خزانه عامره قدرتش در تحت تصرف نیاورده باشد مزرع سبز فلک خرمنی از نیم عطایش

و بساتین دلگشای جنان شاداب قطره از سحاب سخایش آری بر آستان عزتش جبهه منزلت کسری و کج کلاه کیانی

سر فرود آورده و بخاک عبودیتش سر مسکنت که نهاده که سرافراز نگشت پادشاه بی وزیر خداوند بی نظیر پنهانیش پیدا

آشکاریش هویدا متعالی از حرکت و سکون خالی از تعالی چه و چون تعالی شانه عما یقولون و ذاته عن ان یبلغ

کنهه العارفون و ان یحیط بوصفه الواصفون فله الملک وله الحمد والیه ترجعون و زیب و زیور بی چهرکان

نکته پردازی و حلی و حلل دوشیزگان معنی طرازی نامزد بر و دوش حله پوش بود و نبود صدر نشین نشیمن غیب

و شهود متمکن بساط قرب و مقام محمود غایت فیضان جود و سریان وجود و هیاکل داعیان ثابته هر موجود

آرایش ده عالم نمایش ده آدم روحانی نژادی که از خفایای زوایای اسرار خفیه اش اشعه خورشید احدیت

تافته و حایک حله لاهوتی دیبای کسوت ناسوتیش را از قبای تجرد جبروتی بصد پیرهن نازکتر یافته راه

نمانی کرپرتوی از مشاعل قلب قابلیتش قرآنی است که تمام بلغای قحطان از ریزه خوان فصاحتش چشم و دل

سیر و شیری از نار نور و مآل الطور مثالش فرقانی است که همه فصحای عدنان از شرم جواهر کان بلاغتش

سراپا معدن تشویر اگر سبحه سنگریزه در دست معجز نمایش سبحان الله گفته چه تعجب که در دریای معارف

ربانی بسر انگشت آیات قرآنی سفته و اگر کنگره در قصر کسری از طلوع شعرای آن نیر اعظم راه یافته چه شگفت

که بشق کلمه از کلمات فرقانی برق نسخ بر جمیع کتب آسمانی تافته قرنها قبل از وجود آدم و حوا خاتم نبوت در

انگشت معجز نمایش نقش نگین کنت نبیا و آدم بین الماء والطین و دورها پیش از حدوث ارض و سما فرمان

خلافتش در آستین نزل به الروح الامین علیه صلوات الله و سلامه ما ملئت السموات والارضین لاسیما

بر نخستین موجه دریای وجود اولین مرتبه مراتب جامع غیب و شهود قطب فلک مرکز دایره خلافت طلسم کنز

مخفی گنجینه ازل خازن خزاین وافیه رحمت لم یزل سر سر بسته اسم الله نکته نقطه بای بسم الله وکیل علی الاطلاق

کارخانه ایجاد حاکم باستحقاق اقالیم سبع شداد کمند خیال بکنگره قصر توصیفش نارسا نقد سخن در راستا بازار

شهر تعریفش نا روا محبتش بر همه کاینات فرض عین و بیعتش فرض و ولایتش امانت معروضه سموات و ارض برهان

الموحدین امیر المؤمنین و امام المتقین یعسوب الدین قائد الغر المحجلین وصی رسول رب العالمین لیث بنی غالب

غالب کل غالب اسد الله الغالب ومطلوب کل طالب ابو الحسن علی ابن ابوطالب وعلی اولاده الاطایب واحفاده

صاحب المفاخر والمناقب ما تناقضت الموجبات بالسوالب وتقابلت المحاسن بالمثالب اما بعد

دیرگاهی بود که گاه گاهی رایحه روحی از ریاح ارواح ریاحین روح افزای گلستان روح الامین نفس الرحمانی

بمشام جان جانان نشان معتکف بیت الشرف سویدای بیت المعمور میوزید وزمام سمند بادپای فلک فرسای

قوت تفکر را تعقل بصحرای وسیع الفضای تدبر وتامل میکشید باد صبا از مهب شهرستان محبوب هبوب آغاز

نموده از مکامن غیوب آوازه ظهور وبروز مطلوب را بسر وازه صماخ دل ودهلیز گوش میرسانید که تا کی این

لآلی ابکار وجواهر افکار که هر یک را چون دردانه چنین جان صدف مشیمه دل صافی طویت پرورده در قرارهٔ خیال

بمثابه امر محال نهان وپنهان باشد وتا چندین عرایس ابکار که در تتق عزت در خلوتسرای وحدت زیب وزیور

یافته در پس پرده حجاب واحتجاب مخفی ومختفی ماند چه میشد که این مفردات معانی مجرده بکسوت الفاظ وعبارات

ملبس ولباس این فواید عواید با بینات شواهد موشح میگردید ودر هر وقتی بجهت عوایق زمان وحوادث

دوران واختلال اوضاع واحوال عدم رغبت رجال هر دم بتحصیل علوم وارباب کمال این امر کثیر الاشکال بعهده

تعویق وتاخیر می‌افتاد تا اینکه شبی از شبها که سواد آن نسخهٔ اصل روز وصال عاشقان واصل آن مسوده

سواد زلف مشک بیز دلاویز پریچهرگان بود در مجلس بهشت آئین بل رشک خلد برین که بحلیه ما تشتهیه

الانفس وتلذ الاعین پیراسته وساحت بی مساحتش از شقایق حقایق معارف ولطایف دقایق ظرایف

نکته پردازان حیرت فزای حدایق جنان وغیرت افزای روضهٔ رضوان بود بشرف حضور باهر النور خاقان دارا دربان

سکندر شان سلیمان شان شهنشاهی که ریزش سحاب نیسان ما آب در افشان دریا نشان عطایای متکاثرش

کام لب تشنگان وعامهٔ شایستگان کرم واحسان را سیراب وآب خنجر اژدر پیکرش در گلوی عدوی سرکش آتش

وش آب حیاتش را سراب نموده بیت آنکه تیغ اژدها پیکرش چون از غلاف ؛ پوست میگردد ز جسم مار آف هیبت

جدا ؛ بی رای جهان آرای مصلحت بینش خضر دانش وبینش در ظلمات حیرت جهالت سد سکندری خورده سمند

تیر تک پیر فرد در هوای خنگ فلک فرسایش هزار رنگ از کاو سامری برده تیر قضای تدبیرش چون تقدیر موافق

در قلب لشکر مخالف اجل است پران وزلال عدالتش لب تشنگان ظلمات تظلم را چشمهٔ حیوان هر مظلومی که

بظلمات ظلم ظالمی گرفتار گردید از عین عدالتش که چشمه حیات است بزندگانی جاوید رسید وهر آتش طینت

ابلیس سیرتیکه از طوق اطاعتش کردن کشید عکس وجود بی وجود خود را در آب شمشیر جهان کیرش دید

قطعه آن سلیمان حشمتی کز عدل او در راحتند مرغ و مور و ماهی در یا و صحرا و هوا حاوی عین عدالت

حامی شرع مبین سرور کل سلاطین خسرو کشورکشا انکه در عهدش نباشد هیچ دردی در دلی غیر درد دین

کان هم در دهاراشد دوا بار الها تا بود از جان نشان از جسم اسم جسم و جان اشرف او انکه دار از بلا

افتاب فلك پادشاهی محیط جهات شاهنشاهی حاوی حوزه ملت و دین حامی بیضه اسلام و سلمین سلطان

اعاظم السلاطین خاقان قماقم الخواقین السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان

بن الخاقان ابو المظفر والمنصور السلطان ابقی الله دولته القاهرة الی یوم القیام

والتناد و احیی بعین عدالته العباد والبلاد امید که بیوسته نخل سعادت حیات با برکاتش از آب چشمه

زندکانی شاداب و ریان و کلبرك زبان عالم و عالمیان بدعای دوام دولتش بلبل خوش الحان باد شرف

کردیده در ان مجلس پر نور که الحق رشك روضه حور بود از هر طرف حکیمان فلاطون بینش و معلمان ارسطو

منش و منجمان فیثاغورس صفت و مهندسان ارشمیدش معرفت واقف حضور و هر یك از نزدیك و دور

حرفی از هر کتاب و فصلی از هر باب میکفتند و در سخن معرفتی میسفتند و این کمینه نیز چون از هر کوشه توشه

و از هر مرغ خوشه داشت کاهکاهی از دور نکاهی بایشان میکماشت و تخم بدیع معانی در زمین متین بیان میکاشت

کناکاه نخل برومند توفیق و سعادت به بر آمد و عروس جمله مدعا از در آرزو بدر آمد از قرآن و احتوای

آن بر جمیع مراتب عرفان و کیفیت فصاحت و بلاغت و اعجاز و ترتیب بی ترتیب عثمان که موجب تعمیه و الغاز آن

کردیده کفتکوئی رفت خاقان کیتی ستان و قاآن انجم پاسبان از راه مرحمت و احسان روی توجه و التفات

شاهنشاهی باین سالك مسالك ملاهی و مناهی فرموده بزبان معجز نشان مبارك آوردند که اکر چه این خطاب

مستطاب و فرمان بی ریب و ارتیاب نظر بمؤدای لا رطب و لا یابس الا فی کتاب با کمال فصاحت محتوی

بجمیع مراتب معارف و حقایق و با غایت بلاغت منطوی بر فنون نکات و دقایق میباشد فاما علوم

غیر متناهیه قرآنی بتقریب ترتیب نا سلیس عثمانی چون در منثوره جواهر منثوره آن غیر منتظم و مانند

مقسم غیر منقسم سهام مشاع آن غیر منسهم قواعد اصولش متفرق در فروع و احکام فروعش متشتت در اصول

حصه از قصه اش در سوره و هر یك از تبیان مواعظ و نصایحش جوره اکر اصول و فروع و مواعظ و قصص به ترتیب

هر یك در مقام معلوم مرقوم تا هر کس را هر چه ضرور شود مفهوم گردد و تفسیری نیز مختصر و مفید خالی از املاق
و تعقید نوشته شود بغایت اولی و انسب مینماید و این عطیهٔ عظمی و موهبت کبری و خدمت عالی و خلعت متعالی را
نام زد حقیر قلیل البضاعه و فقیر عدیم الاستطاعه اقل الاقلین محمد رضا بن محمد امین الهمدانی عفی الله عن جرائمهما
فرموده سر افتخار و مباهات این سرگشته را باوج سموات رسانیدند قوای روحانیه و مشاعر عقلانیه
کمدتی بود مرید و محهدی بعید که در صومعهٔ دماغ عزلت گزین و در زاویه فراغ خلوت نشین بودند هر یك باستقبال
مضامین عطوفت آئین استعارات عبارات عنبرآگینش با کمال اشتیاق استباق نموده انگشت اطاعت بر دیده
منت نهاده بذروهٔ عرض رسانیدند که اگر چه فکر فاتر و فهم قاصر است فاما رجا واثق است که از بخت میمون و طالع
همایون پادشاه جمجاه و خاقان عالم پناه بلند اقبال حمیده خصال این تفسیر قدری موافق با قرآن و این تدبیر اندکی با تقدیر
قرآن آمده منظور نظر کیمیا اثر و مطبوع طبع پادشاه هنرپرور گردد مصرع هر عیب که سلطان به پسندد هنر است
بیت بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود این همه قول و غزل تعبیه در منقارش و عجب از بعضی مردمان ذوی البضاعه
و شگفت از برخی کسان اولی البراعه که خود را به این سخن ممنون و این حرف بمعنی را مکنون خاطر نموده که متقدمین
تمام طرق معارف و یقین را پیموده و عقدهای مشکلات را گشوده اند این کلمات معرب از جنون و حرفیست مبنی بر سکون
کلا سیعلمون ثم کلا سیعلمون کم ترك الآخرین الاولون ای عزیز در نزد اهل تمیز این سخن وقعی ندارد داری مصرع
کافر همه را بکیش خود پندارد آیا نمی بینی که صنعت ارباب صنایع از جمله بدایع گردیده لاسیما در این عصر که قبلهٔ اقبال و کعبه
آمال پادشاه بیهمال بنوعی در صدد تربیت ارباب کمال برآمده که پنداری ماه نخشبستان از چاه نخشب درآمده
و از اطراف و جوانب علما و فضلا و شعرا و بلغا و فصحا طائفه این بیت و خاکروب این درآمده فانقیاداً
للحکم الارفع الاعلی و امتثالاً للامر الاشرف الاسنی لازم آمد که بفضل الله و حسن تأییده و توفیقه و تفسیری
فارسی اما از زبان مرغان قدسی به ترتیبی دلپذیر و مطبوع اصولش ممتاز از فروع فرعش متصل باصل بیاناتش
بیکدیگر وصل نموده انه لقول فصل و ما هو بالهزل جواهر التفسیر مبانی مجمع البیان معانی کشاف معضلات
حلال مشکلات صافی صفت بیضاوی معرفت براهینش مستفاد از منهج الصادقین دلایلش مستنبط
از جمیع الجوامع معصومین محتوی بر نخبهٔ افکار افاضل و مشتمل بر خلاصهٔ ابکار اماثل در رشتهٔ تحریر کشیده شود
بیت جائیکه سرو بوستان با پای چوبین میچمد ما نیز در رقص آوریم این سرو سیم اندام را و چون باعث

و ثانی

وبانی اعلیحضرت جهانبانی ذات تسمیه این بدر التنظیم خاقانی مناسب آمد امید که مانند نام نامی و اسم مبارک
گرامی مشهور روزگار و منظور اولی الابصار گردیده از چشم حاسدان بی بصیرت و کاسدان بازار معرفت
در تتق عزت پوشیده و این عنصر عالم عناصر و ارکان و قوام مزاج معدلت و احسان را از حوادث زمان در
امان دارا ادامه ملجا العباد و ولی السداد و منه المبداء و الیه المعاد اللهم کما ایدته لتقویة دینک و قویته
لتائید یقینک و نصرته لنصرة عباد الله و اخترته لحراسته بلادک احرسه بعینک التی لا تنام و اکنف ملکه برکنک
الذی لا یرام و اتصل ایام دولته و دولة اولاده الی قیام القائم و یوم القیام بمحمد و آله البررة الکرام و بنای
بر یک مقدمه و پنج اصل و یک خاتمه نهاد و مقدمه را بر دوازده تمهید مرتب گردانید **تمهید اول در نصیحت اخوان**
و شفقت بر خلان و حث تاکید بر تحصیل مراتب یقین و لا سیما در اصول دین ایاکم و ایاکم ایها الاخوان فی الدین
و شرکائی فی تحصیل مراتب الیقین از جمود و تقلید در امر دین بلکه بر شما باد بتمسک بحبل الله المتین و انقطاع
بخداوند رب العالمین انی ذاهب الی ربی سیهدین بمتابعت شریعت غرای سید المرسلین و ملازمت طریقه حقه
ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و موافقت و پیروی ادله و براهین قال الله تعالی قل هاتوا
برهانکم ان کنتم صادقین و این موهبتی است نسبت بعامه موقنین متدبرین اذ لیس العلم مقفلا علی احد
آخرین الله الله حذر کنید از قید التزام اقتضای جمهور جهلا و اقتفای شهود سفله فربما مشهور لا اصل
له فوالله ثم والله و کفی به شهیدا انی قد جربت مرارا ما شربت من کاسهم الا مرارا و لو اطلعت
علیهم لولیت منهم فرارا لیکن ای عزیز در نزد اهل تمیز دلیل و برهان نیز نیست الا مزلت اقدام و لغزش اهل
بل الدلیل الی المقصود ما یوصلک الی المعبود بل من الغیب الی الشهود و حصول ذلک از برای طالب و سالک
بعد از احتراز از مسالک مهالک مقصود محصور است بعد از معرفت اجمالی نظری بعبادات حقه و ریاضات
شاقه و استغراق در یاد وی بنحوی که فراموش شود ذکر فردا و دی بجهد نور الهی بعد از ترک مناهی و ملاهی
حاصل نشود الا بترک ما سوی اذ لیس العلم بکثرة التعلم بل نور یقذفه الله فی قلب من یشاء دیگر هر که
هر چه میگوید طریق ضلالت و جهالت می پوید و من یدع مع الله الها آخر لا برهان له به هر که خواهد
که حق را از مردم بفهمد و اخذ نماید اشتباه عظیم و خطای جسیم نموده بلکه باید اول حق را شناخت
تا تواند که عمل حق که قابل اخذ است بشناسد قال برهان الموحدین امیر المؤمنین علیه السلام لا تعرف الحق

بالرجال بل اعرف الحق تعرف منه اهله وایضاً بدانید که صاحب یکفن خبر از فن دیگر ندارد اگر کوشش بحرف او

در خصوص فن آخر ندهی ضرر ندارد واین همه اختلاف ناس مبنی بر اشتباه والتباس این امر است پس کسیکه

در فروع مجتهد است اگر تقلید در اصول جایز باشد تقلید او میتوان نمود زیرا که او اهل خبره فن مخصوص است

اهل خبره اصول نیست وهمچنانکه تقلید فقها در این مسایل جایز نیست تقلید حکما نیز جایز نیست زیرا که امثال

مسایل سهلة التناول ممکنة الحصول بافکار وتدابیر این عقول مثل قواعد عقلیه وضوابط میزانیه نیست والا

میبایست خلاف فیما بین فلاسفه واقع نشود پس بدیهی است که معرفت حقایق اشیا کما هی حاصل نمیشود الا

بمتابعت حضرت رسالت پناهی واقتباس انوار از مشکوة نبوت والتماس فهم اسرار از باطن شاه ولایت بعد

از تجرید قلب وتطهیر سر وبعد ذلك اصبر وانتظر وقل رب یسر ولا تعسر ودرین صورت امر آسان میشود زیرا

کتب روزگار از نسیه کاری نیست والحال دعا عین اجابت وخیر انفس اطاعات است دیگر منتظر قیامت نیست

تا موت اختیاری مهیا است قیامت برپاست من مات قامت قیامته وایضاً بدانید که آنچه درین تفسیر

مسطور است اغلب مبنی بر مذاهب جمهور ومعتقدات مشهور است ومعتقدات داعی در غیر اینجا اجماعی است

نظر بمضمون سعادت مشحون استر ذهبك وذهابك ومذهبك مستور است وهمه کس باین مضمون مامور است

مجملاً مقصود ازین تمهید ومدعا ازین تهدید آنست که فهم معارف قرآن مجید ومطالب فرقان حمید از

اذهان ولاسیما ذهن بلید بسیار بعید وخبط وخطا در آن موجب عذاب شدید است پس اگر احیاناً

تحقیقی درین تفسیر بنظر آید وبکنه آن نرسید ذنها ردر سر د انکار بر میا وحمل بر عدم فهم مفسر منما

شاید که خود نفهمیده وبغور آن نرسیده بلی علمای کبار وفضلای روزگار تفاسیر بسیار محتوی بر

افکار وابکار ونکته بیشمار در رشته تحریر کشیده اند فاما بعضی از آنها بر قواعد نحویه ونکات

لفظیه مقصود وبرخی بر تاویلات بعیده وتدقیقات مستنبطه از اخبار عامه غیر معتبره مثل احادیث

انس ومالك وابو هریره محصور است وپاره مشتمل بر اطناب ممل ودیگری بر اقتصار مخل واین تفسیر اگرچه

فارسی است اما ذاتی که از زبان مرغان مدعی است باکمال الاختصار محتوی است بر امهات معارف ربانیه

وبا غایت اقتصار منطوی است بر اس اساس معانی قرآنیه مفسر للمجمل والمفصل مشیر الی المخصوص والماول

جامع بین الظاهر والباطن فیه انهار من ماء غیر آسن مذکور فیه ما هو معلوم بعلم الیقین او منظور

بعین

بعین الیقین الا بالظن والتخمین وبه التوکل واستعین انه خیر موفق ومعین **تمهید ثانی در ذکر اخباری که از ائمه اخیار وارد گردیده در خصوص تمسک بحبل قرآن وثواب قرائت وفضیلت آن** بدانکه در اخبار ائمه اطهار حث اکید وتاکید بلیغ بر تمسک بحبل قرآن وانقطاع تام بآن در هنگام ظهور فتن واختلاف اداب وسنن طریقه اسلام وارد گردیده واز انجمله حدیثی است که در کافی ودر تفسیر عیاشی از حضرت صادق واز آبای کرام خود علیهم السلام روایت نموده حاصل مضمونش اینست که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله فرموده اند ایها الناس بدرستیکه میباشید در دار هدنه وشما بر سر سفر اید ورفتن شما زود است دیده اید شب وروز وآفتاب وماه را که کهنه میکنند هر نوی را ونزدیک میگردانند هر دوری را ومی آورند هر موعودی را پس آماده ومهیا سازید توشه بجهة سفر دور ودراز خود پس مقداد برخواست وعرض کرد یا رسول الله چه چیز است دار هدنه فرمود که دار البلاغ وانقطاع وخانه بیفایده وانتفاع که باید گذاشت ورفت پس هرگاه فتنها امر را بر شما مشتبه کند مانند قطعات وپارهای تاریکی شبهای بسیار تاریک یعنی همچنانکه در عین تاریکی شب بسیار تاریک شما چیزی را نمی بینید امر حق نیز بهمان نهج بر شما مشتبه شود وحق از باطل ممتاز نگردد پس بر شما باد که در انوقت متمسک شوید بحبل قرآن بدرستیکه قرآن شافعی است مشفع وماحلی است مصدق که هرگاه کسی او را پیشوای خود قرار دهد میرساند او را به بهشت واگر به پشت سر بیندازد وعمل بآن ننماید میکشاند او را بجهنم وآن رهنمای هر چیزیست وآن کتابیست که در اوست تفصیل هر مجملی وتحصیل هر غیر محصلی واوست فاصل وفارق بین الحق والباطل وهزل ولغو نیست واز برای آن ظاهری وباطنی است ظاهرش حکمی است معمول به باطنش علمی است مصدق به ظاهرش بسیار خوش آینده وانیق باطنش بسیار مشکل وعمیق واز برای آن نهایتی است ونهایتش را نیز نهایتیست بشماره در نمی آید عجایب آن وکهنه نمیشود غرایب آن در اوست چراغهای راه هدایت ودلیلهای علم وحکمت ودلیل است بر شناخت پروردگار اما از برای کسیکه تواند شناخت واقتباس از مشکوة آن تواند نمود وهمچنین عیاشی در تفسیر خود روایت کرده از حارث اعور که من مشرف شدم بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام وعرض کردم یا امیر المؤمنین ما وقتی که خدمت شما مشرف میشویم از شما بعضی سخنان میشنویم که دین ما بانها محکم میشود ووقتیکه بیرون میرویم از مردم حرفهای مختلف میشنویم نمیدانیم چه میگویند وحقیقت آنها بر ما معلوم نیست حضرت فرمود

آیا ازین قبیل سخنان میگویند واین نوع حرفها میزنند عرض کرد بلی حضرت فرمود که شنیدم از پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله که میفرمودند که جبرئیل بر من نازل شد وگفت یا محمد زود باشد که در امت تو فتنها بهم رسد گفتم
که مخلص ازان چه چیز است گفت کتاب خدا که در ان اخبار ما قبل وما بعد واحکام حال ومستقبل شما
در انست واوست فارق بین الحق والباطل هر جبار ستمکاری که پشت بان نماید خدا پشت او را بشکند
وکسیکه راه هدایت از غیر ان طلب نماید خدا هدایتش نکند واو را بخود واگذارد تا گمراه شود اوست حبل الله
متین که هر کس متمسک بان شود گمراه نشود اوست ذکر حکیم که هر کس متذکر ان شود دیگر خدا را فراموش ننماید
واوست صراط مستقیم هوا وهوس در ان راه ندارد وزبانها آنرا مشتبه نمی نماید وانرا رد نمیتوانند نمود
وعجایب آن تمام نمیشود وعلما ازان سیر نمیشوند وایضا در کافی از سعد خفاف از حضرت امام محمد باقر
علیه السلم روایت نموده که آنحضرت فرمودند ای سعد یاد بگیرید قران را بدرستیکه قران در روز قیامت می آید
باحسن صورتی که نگاه میکنند بسوی او وخلق محشور ومردم در ان روز صد وبیست هزار صف خواهند بود هشتاد
هزار صف امت محمد صلی الله علیه وآله وچهل هزار صف از سایر امم خواهد بود پس قرآن می آید بر صف مسلمانان
می آید در صورت مردی وسلام میکند پس نظر میکنند مردم بسوی او ومیگویند لا اله الا الله الحلیم الکریم
بدرستیکه این مرد از مسلمانانست می شناسیم او را بنعت وصفتش غیر اینکه او از ما جد وجهد بیشتر در قرآن
بوده پس ازین جهت است که بها وجمال ونوری که باو عطا شده بما نشده پس قرآن از ایشان میگذرد تا
می آید بصف شهدا پس شهدا بسوی او نظر مینمایند میگویند لا اله الا الله الرؤف الرحیم بدرستیکه این مرد
از شهداست می شناسیم او را غیر اینکه این از شهدای بحر است پس باین جهت عطا شده باو بهائی که بما عطا نشده
از آنها نیز میگذرد ومی آید بصف شهدای بحر بصورت شهیدی پس نظر میکنند بسوی او شهدای بحر پس بسیار
میشود تعجب ایشان ومیگویند که این مرد از شهدای بحر است می شناسیم او را بعلامت وصفتش غیر اینکه جزیره
که این غرق شده در ان اعظم هولا بوده از جزیره که ما غرق شده ایم پس ازین جهت جمال وبها ونوری
که باو داده شده بما نداده اند پس قرآن از ایشان میگذرد تا می آید بصف پیغمبران مرسل وغیر مرسل بصورت پیغمبر
مرسل پس نظر میکنند پیغمبران بسوی او پس شدید میشود تعجب ایشان ومیگویند لا اله الا الله الحلیم الکریم
اینکه این شخص هر آینه پیغمبر مرسل است می شناسیم او را بصفت وعلامتش غیر اینکه او عطا کرده شده است

فضیلت

فضیلت بزرگی پس پیغمبران جمع می‌شوند و می‌آیند بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سؤال میکنند از آن حضرت
و میگویند یا محمد کیست این شخص حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرماید که آیا نمی‌شناسید این را پس میگویند
نمی‌شناسیم او را این شخص از کسانی است که خدا بر ان غضب نکرده پس پیغمبر صلی الله علیه و آله میگوید که این
حجت خداست بر خلقش پس قرآن سلام میکند و میگذرد تا می‌آید بصف ملائکه در صورت ملکی مقرب پس
نظر میکنند بسوی او ملائکه پس شدید میشود تعجب ایشان و بزرگ میشود بر ایشان از آنچه می‌بینند از فضیلت قرآن
و میگویند تعالی ربنا و تقدس اینکه این بنده را از ملائکه میشناسیم او را بعلامتش و صفتش غیر اینکه مقرب‌ترین
ملائکه است بسوی خدا از حیثیت مقام پس از این جهت پوشیده شده است از لباسها نور و جمال آنچه را
که ما نپوشیده‌ایم پس میگذرد تا اینکه منتهی میشود بر حجت خداوند تبارک و تعالی پس قرآن بسجده می‌افتد در نزد
جلال الهی جناب اقدس الهی میخواند او را که ای حجت من در زمین و کلام صادق ناطق من سرت را از زمین بردار
و سؤال کن که عطا کرده خواهی شد هر چه را که سؤال کنی و شفاعت کن که قبول است شفاعت تو در باره هر که
شفاعت کنی پس قرآن سر برمیدارد و جناب اقدس الهی با و خطاب میفرماید که چگونه دیدی بندگان مرا قرآن
میگوید ای پروردگار من بعضی از ایشان کسی است که محافظت کرد مرا و نگاه داشت حق مرا و ضایع نکرد از من چیزی را
و برخی دیگر کسی است که ضایع کرد مرا و استخفاف نمود بحق من و تکذیب نمود مرا و من حجت توام بر جمیع خلق تو
پس جناب اقدس الهی میفرماید که قسم بعزت و جلال و ارتفاع مرتبه خودم که هر آینه ثواب دهم بجهة تو مردم را
باحسن ثواب و عقاب کنم بجهة تو مردم را بعقابی دردناک پس حضرت محمد باقر علیه السلام فرمودند که میگردد
قرآن بصورتی دیگر سوای این صورت راوی میگوید عرض کردم که یا ابا جعفر چه صورتی بر میگردد حضرت
فرمود بصورت مرد لاغر و متغیر می‌بینند او را اهل محشر پس می‌آید به پیش یکی از شیعیان ما که حق او را
میشناختند و مجادله مینمودند بسبب او با اهل خلاف پس می‌ایستد در برابر آن شخص و میگوید مرا نمی‌شناسی
آن مرد نگاه میکند بسوی قرآن و میگوید نمی‌شناسم ترا ای بنده خدا پس قرآن بر میگردد بصورت
خلقت خودش که صورت قرآنی باشد پس میگوید مرا نمی‌شناسی آن مرد میگوید بلی میشناسم پس میگوید قرآن
که منم آنکه شبها خوابت را گرفتم و عیشت را تلخ کردم و اذیتها بجهت من از مردم کشیدی و حرفهای
ناخوش بجهت من شنیدی آگاه باش که امروز هر تاجری و مزدوری مزدش داده شده و من امروز پشت

توام پس میبرد آن شخص را نیز در جناب اقدس الهی پس میگوید ای پروردگار من تو داناتری باحوال بنده خود
تحقیق که بود رنج کش در خصوص من و مواظبت بر من و همیشه مرا تلاوت مینمود و دوستی و دشمنی میکرد
بسبب من پس جناب اقدس الهی امر میفرماید که این بنده مرا داخل بهشت گردانید و بپوشانید او را
از حلهای بهشت و تاجی بر سر او بگذارید بعد از آن که این خلعتها را باو پوشانیدند جناب اقدس الهی میفرماید
که این را بقرآن نشان دهید باو بگویید که آیا راضی شدی باینچه نسبت بدوست تو بعمل آوردیم قرآن میگوید
که خداوندا این را من کم میدانم از برای او زیاد کن چیزی زیاده برین پس جناب اقدس الهی میفرماید که قسم
بعزت و جلال خودم و علو و ارتفاع مکانم که هر آینه زیاد کنم امروز پنج چیز را زیادتی از برای او و هر که بمنزله
او باشد جوانی بایشان بدهم که هرگز پیر نشوند صحتی بدهم که هرگز بیمار نشوند غنائی بدهم که هرگز فقیر نشوند
خوشحالی بدهم که هرگز غمگین نشوند و حیاتی بدهم که هرگز نمیرند بعد از آن حضرت این آیه را تلاوت فرمودند
لا یذوقون فیها الموت الا الموتة الاولی راوی عرض کرد فدای تو شوم یا ابا جعفر آیا قرآن حرف میزند
حضرت تبسم فرمودند پس فرمودند خدا رحمت کند ضعفاء القول از شیعیان ما را بدرستیکه ایشان اهل تسلیمند
بعد از آن فرمودند بلی یا سعد نماز هم تکلم میکند و از برای وی خلقتی و صورتیست که امر و نهی مینماید
راوی میگوید رنگ من متغیر شد عرض کردم که این سخنی است که من تاب نقل کردن او را در میان مردم ندارم
حضرت فرمودند مردم نیست الا شیعیان ما یعنی شیعیان ما اینها را می فهمند و انکار ندارند پس کسیکه
نماز را نشناخته بتحقیق که حق ما را انکار کرده ای سعد بشنوانم کلام قرآن را بتو سعد عرض کرد بلی رحمت
خدای بر تو باد فرمود ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر ولذکر الله اکبر یعنی خدا فرموده که نماز
نهی میکند مردم را از فحشاء و منکر و ذکر خدا از نماز بزرگتر است و نهی کلامست که نماز بان تکلم مینماید و فحشاء
و منکر مردمانند و ما ذکر خدائیم و ما ائیم بزرگتر از ذکر ایعزیز اگر حدیث شریف طول دارد ولی بابها
از علوم از آن مفتوح میشود اما برای عارف فطن نه شخص ضعیف العقل چنانکه در آخر حدیث حضرت علیه السلام
اشاره لطیفی باینمعنی فرموده و تفصیل اینگونه سخنان را مقامی دیگر است ولیکن قدری از نکات آن اجمالا
اگر نوشته شود شاید بعضی از آن بهره مند شوند بدانکه ازین حدیث معلوم میشود که قرآن را حقیقتی است قدسی
نقاد روحانی نژاد ممکن التبدل بهر صورتی جایز التطور بهر سیرتی افضل از اغلب موجودات مجرده و مادیه

منظور

منطوی باطوارات رسوم عقلیه و عادیه متخلق باخلاق ملکوتیه و جبروتیه و ناسوتیه اشرف از همه
انبیا و مرسلین سوای خاتم اعظم رتبه از جمیع انواع بنی آدم انسب خلقا و خلقا بالروح الاحمدیه و اشد
اتحادا مع حقیقة المحمدیه و همچنین ازین حدیث شریف ظاهر شد تفاوت مراتب شیعیان در فهم اینمعانی و
اختلاف مقامات ایشان در تحقیق و تعمیق باطوارات روحانی و فهم امثال ذلک محتاج است به تبیین
بعضی مقدمات از تفصیل احوال و مقامات موجودات محی بنماناد که هر چیز را حقیقتی و روحی و قالبی است
و این اقسام در همه موجودات امکانیه جاری و اختلاف مراتب و تفاوت ملاحظات عقلیه ساری
لاسیما در انسان و قرآن که کلمه جامعه و بروق لامعه الهیه اند و از برای هر یک اطوارات مختلفه و
مقامات متعدده محقق و ثابت و احدیرا در این سخن حرفی نه و آیات قرآنیه و شواهد فرقانیه و اخبار
نبویه و آثار ولویه با این قاعده مطابق و ادله عقلیه و براهین حکمیه با این ضابطه موافق تبیین اینمقال
بروجه اجمال در ضمن مثال بملاحظه انقلاب و اختلاف احوال و تفاوت مراتب و درجات و اختلاف
نشأت قرآن و مقامات انسان بوضوح می پیوندد زیرا که اینجا از انسان اولا بنظر می آید هیکل محسوس
و شکل مخصوص است و بعد باندک تاملی محقق میشود که او را روحی است بخاری درین هیکل ساری و این
هیکل نسبت باو پوستی است بی مغز و حقیقی است بی نغز بلکه محرک و متحرک و هو له و مثال مرده بالجمله مطلق
حس و حرکت همه از آن روح بخاریت و این هیکل بر پوستی است باطل و لباسیست عاطل و آنرا باصطلاح حکما
روح حیوانی مینامند و بعد از تاملی اقوی و نظری اعلا مشخص میشود که آن روح را نیز سلطانی است اقوی
و روحیست اجلا و اصفی که تعبیر از آن بنفس ناطقه انسان مینمایند و نسبت ثانی بثالث مثل نسبت
ثانیست باول و نفس انسانی را نیز چهار مرتبه میباشد اماره و لوامه و ملهمه و مطمئنه و فوق مطمئنه نیز
مرتبه دیگر هست که بزبان شرع تعبیر بکلمه الهیه و بلسان حکما حقیقت عقلانیه میشود و نسبت هر یک
از مراتب تحت بمرتبه فوق مثل نسبت قشر است بلب و فوق اینمقامات نیز مقامی دیگر و حقیقتی برتر
هست ما من شیء الا و عندنا خزائنه و آیات قرآنی و اخبار و احادیث بر اینمطلب زیاده از حد احصا
بلکه از اخبار متواتره ظاهر میشود که جناب اقدس الهی در آن عوالم چندین تکلیف دیگر سوای تکلیف
دنیاوی برایشان بمعرفت خدا و نبوت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و ولایت حضرت امیر المؤمنین

و اولاد امجاد او علیهم السلام فرموده که هر که در اینجا اقرار و تصدیق نموده در دار دنیا نیز اقرار کرده و ایمان بخدا
و رسول آورده و هر که اقرار نکرده در اینجا نیز ایمان نیاورده چون فایده است مهمه که اغلب ناس از آن
غافل و ذاهلند چند حدیث از اصول کافی که در باب طینت در تفسیر و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم
ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی وارد شده ایراد میشود تا محقق شود که بنای اغلب
مردم بر مسامحه و مساهله بوده یا اینکه تتبع اخبار و احادیث نکرده اند یا آنکه بجهت عدم ارتباط بقوای
عقلیشان این احادیث را نمی فهمند والعلم عند الله از انجمله حدیثی است که زراره روایت نموده که شخصی سؤال
کرد از حضرت امام محمد باقر علیه السلام از تفسیر آیه مذکوره پس حضرت فرمود در حالتیکه حضرت امام زین
العابدین علیه السلام میشنید که پدرم روایت کرد مرا که خدا بقدرت الهی گرفت قبضه از خاکی که آدم را از آن خلق
کرد پس پاشید بر آن خاک آب شیرین خوشگوار را پس گذاشت آنرا تا چهل صباح پس ریخت بر آن خاک آب
شور تلخ را و واگذاشت آنرا تا چهل صباح دیگر پس چون که آن خاک خمیر شد گرفت آن خاک خمیر شده را و فشار
شدیدی بر آن داد پس بیرون آمد مثل مورچه از سمت راست و چپ و امر فرمود همه ایشانرا که داخل شوید
در آتش پس اصحاب دست راست داخل شدند و آتش بر ایشان برد و سلام شد و ابا کردند اصحاب شمال
از دخول در نار و در حدیث دیگر وارد شده که اول امر باصحاب شمال فرمود ایشان داخل نشدند بعد که
باصحاب یمین امر فرمود داخل شدند پس آتش بر ایشان برد و سلام شد اهل شمال این را که دیدند گفتند خداوندا
ما را مهلت ده مهلت داد ایشانرا ایضا امر فرمود که داخل شوید در آتش ایشان نزدیک آتش رفته ایستادند
داخل نشدند پس برگردانید ایشانرا بصورت همان خاک اول و خلق کرد از آن آدم علیه السلام را بعد حضرت
در آخر فرمودند که پیغمبر صلی الله علیه و آله اول کسی بود که داخل آن آتش شد و از این حدیث معلوم شد که آن
تکلیف قبل از خلقت حضرت آدم بوده و در حدیث دیگر ایضا از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که بعد از
آنکه آن خمیر بمورچهای چسبیدند باصحاب یمین فرمود که شما بروید به بهشت بسلامت و باصحاب
شمال فرمود بروید بجهنم و باک ندارم بعد از آن بایشان فرمود الست بربکم قالوا بلی شهدنا ان تقولوا
یوم القیمه انا کنا عن هذا غافلین بعد از آن عهد انبیا را از ایشان گرفت که آیا من پروردگار شما
نیستم و این محمد پیغمبر من و این علی امیر مومنان نیست گفتند بلی و همین عهد را در آنوقت از انبیاء اولوا العزم

که بدرستیکه من پروردگار شمایم و محمد رسول منست و علی امیر مؤمنانست و اوصیای بعد از علی صاحب
اختیاران امر منند و اینکه قایم مهدی دین خودم را با و قوت میدهم و باو ظاهر میگردانم دولت خودم را و انتقام میکشم
باو از دشمنان خودم و من عبادت کرده میشوم بسبب او طوعا و کرها همه پیغمبران عرض کردند خداوندا اقرار کردیم
و شاهد شدیم و حضرت آدم در آنوقت نه اقرار کرد و نه انکار و این تکلیف دویمی بود و ازین قبیل احادیث بسیار است
چون از مطلب دور افتادیم بهمین اخبار اکتفا شد پس حاصل کلام و محصل مرام آن شد که افراد انسانی را
مراتب متفاوته و نشآت مختلفه میباشد و همه مردم در یکدرجه نیستند بلکه یکنفر در همه اوقات و احوال در یکپایه
و یکمرتبه نیست و در هر وقتی تکلیفی و در هر آنی شانی دارد و هر یك از افراد انسانی در اینمقامات موجود و مکلف
بتکلیف خاص و عارف بخدا و پیغمبر پس چگونه میتوان گفت که انسان همین هیکل محسوس یا همین شخص شاهد
مخصوص است و نشأه دیگر و عالمی دیگر غیر ازین عالم حس و شهادت ندارد و رئیس المحدثین صدوق که از
اعاظم فقها و مجتهدین است در رسالة الاعتقادات میفرماید که اعتقاد ما در انبیا و رسل این است که در ایشان
پنج روح است روح القدس و روح الایمان و روح القوة و روح الشهوة و روح مدرج و در مؤمنین چهار ارواح
اخیره است و اولی اختصاص بانبیا دارد و علی هذا القیاس قران را نیز مراتب مختلفه و معانی متعدده میباشد
که یك لفظ آن چندین معنی داشته باشد و هر یك از معانی مخصوص عالمی از عوالم وجود و نشأئی از نشآت و اطوار غیب
و شهود و لوازم و آثار هر یك غیر آثار دیگری که بعضی از مردم بعضی از آنها را بفهمند و بعضی نفهمند و از اینجا ظاهر
میشود سر وقوع محکم و متشابه و ظاهر و مؤول پس میشود که یکمعنی نسبت ببعضی اشخاص ظاهر باشد و نسبت
ببعضی دیگر مؤول و بعضی محکم باشد و از برای دیگری متشابه آیا نمی بینی که یکدفعه میگویند که قران بیاور و یا بفروش
یا بردند یا دزدیدند الی غیر ذلك من العبارات و شبهه نیست که مراد از قران در اینصورت ما بین دفتین است
که حقیقة آن نیست مگر نقوشی چند که بر روی کاغذ یا غیر آن نقش نموده اند و یکدفعه میگویند که قران بخوان
یا غلط مخوان یا درست بخوان و شکی نیست که در اینصورت مراد الفاظی چند است که از ذهن قاری بیرون می آید
زیرا که قراءت و خواندن مخصوص الفاظست لا غیر که نسبت ولی باین مثل نسبت لفظ است بمعنی و اسم است بمسمی
و یکدفعه میگویند که قران را نمی فهمند یا عمل نمی کنند یا انکار و تکذیب مینمایند هم فی درین نیست که در اینصورت
مراد معانی چند است که در خزانه خیال یا عقل بوجود خیالی و عقلانی موجود و وجود آن با وجود ثانی و ثانی

در علمیم که میدانیم تاویل قران را و از مسعدة بن صدقه مرویست که سوال کردم از حضرت صادق علیه السلام
از ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه فرمودند که ناسخ آن ثابت معمول به است و منسوخ معمول به غیر ثابت که ناسخ حکم
او را برطرف کرده و متشابه آن چیزیست که بر جاهل آن مشتبه است و در روایتی وارد شده که ناسخ چیز ثابت را
گویند و منسوخ آنچه که گذشته یعنی پیشتر حکم آن جاری بوده و حال آنچه ناسخ آن حکم گذشته و برطرف شده
و محکم آن چیزیست که عمل کرده شود و متشابه آنکه مشتبه باشد بعضی از آن ببعضی دیگر و از عبدالله بن سنان
مرویست که از حضرت صادق علیه السلام سوال کردم در خصوص معنی قران و فرقان فرمودند که قران تمام
کتاب خدا را گویند و اخبار آنچیزی که بعد می آید و فرقان مخصوص است بایات محکمه معمول بها و ایضا
از ابی بصیر مرویست که میگفت شنیدم از حضرت صادق علیه السلام که فرمودند در قران محکمی است و متشابهی
اما محکم پس ایمان باو داریم و عمل باو هم میکنیم و اما متشابه پس ایمان می آوریم و اما عمل نمیکنیم و از عبدالله
بکیر مرویست که قران نازل شده است بایاک اعنی واسمعی یا جاره یعنی ضرب المثل است و این اخبار هدایت
آثار مشتملند بر فواید شتّی اوّل آنکه لفظ قران موضوع از برای همین الفاظ مفروقه یا نقوش سطور
در کاغذ نیست بلکه موضوع است از برای حقیقتی که بر اینها و غیر اینها از حقایق و معانی معقوله باطنیه
صدق میکند چنانکه در تمهید سابق بتفصیل دانسته شد و دانستی که ازین ابوابی از علوم مفتوح میگردد
دویم آنکه مطالب قرآنی و حقایق فرقانی بسیار مشکل و بهمه اذهان در نمی آید و فهم همه کس بان وفا نمیکند
مگر اذهان صافیه که از حضیض عالم طبیعت گذشته قدم در عالم روحانیات گذاشته اند سیم آنکه
میشود که آیه اولش دلالت بر معنی کند و آخرش بر معنی دیگر با وجود آنکه یک آیه متصل باشد و درین بیت
نازک مصرع نکته‌ها هست درین باده که مستان دانند چهارم آنکه هر گاه آیه در شان شخص خصوصی وارد شده
باشد لزومی ندارد که این آیه را تخصیص بهمان شخص داد بلکه ملاحظه باید کرد که این آیه بچه جهت و از کدام عمل در شان
او نازل گردیده پس هر کس که الان نیز بان فعل مرتکب شود در تحت آیه داخل خواهد بود و حکم آن آیه بر او جاریست
و درین نیز اسراری چند مندرج و مندمج است پنجم آنکه هر لفظی بلکه حرفی از حروف قران مشتمل است بر معانی
عدیده بعضی ظاهر و برخی غیر ظاهر ششم فرق میان ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه ناسخ آیه ایست که حکمش
الان باقی و جاری و منسوخ آنست که قبل ازین حکمش جاری بوده و الان برطرف شده بخلاف عام و مخصوص

که میشود

که میشود بعام هیچ عمل نشده مخصص کرده محکم انست که او را حکم معین مشخصی از شرع رسیده و معمول
بها شده و متشابه انست که یا حکمش هیچ مشخص و معناش بهیچ قسم معلوم نیست یا معانی متعدده ازان
فهمیده میشود که مشتبه است بعضی ببعضی و بران شخص مشخص نیست که مراد الله کدام است **هفتم** آنکه قران
ضرب المثل است چنانکه صریح آیات قرآنی است ضرب الله مثلا تلک الامثال نضربها للناس یضرب الله
الامثال ان الله لا یستحیی ان یضرب مثلا الی غیر ذلک من الآیات بناء علی هذا هرگاه کسی معانی از بعضی الفاظ
قران بفهمد که مطابق با مثال باشد و دلیل قطعی عقلی یا نقلی بر عدم اراده آن نباشد آن معنی را بعنوان احتمال
لا بالقطع والجزم نقل نماید ضرری ندارد چنانکه بنای امثال بر اینست و از بعضی اخبار مذکوره نیز ظاهر شد
هشتم آنکه بحسب واقع و نفس الامر از برای شخص کامل همه قران محکم است و متشابه است از برای جاهلین
و اینمعنی است اضافی نسبت بفهم اشخاص مختلف میشود **نهم** آنکه جمیع معانی قران ظاهرا و باطنا محکما
و متشابها مخصوص خانواده عصمت علیهم السلام است **دهم** فرق میان معنی قران و فرقان ظاهر شد **تمهید چهارم**
**در ذکر اخباری که صریح الدلالة اند بر اینکه معنا قرانیکه مراد الله و مقصود الرسول است در نزد ائمه اخیار
علیهم السلام** در کافی روایت نموده از سلیم بن قیس هلالی که گفت که شنیدم از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
که میفرمودند هیچ آیه نازل نشد بر رسول خدا صلی الله علیه و آله مگر اینکه خواند و املا فرمود بر من پس نوشتم
آنرا بخط خود و تعلیم نمود تاویل و تفسیر و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه آنرا و طلب کرد از خدا که عطا کند
فهم و حفظ آنرا بمن پس فراموش نکردم من آیه از کتاب خدا و نه علمی که املا فرموده بود بمن و نوشتم آنرا از وقتی
که دعا کرد از برای من بآنچه دعا کرد و وانگذاشت چیزیرا که تعلیم داده بود او را خدا از حلال و حرام و امر و نهی
و نه از منهیات و طاعات سابقه و لاحقه مگر اینکه تعلیم داد مرا و حفظ کردم من آنها را پس فراموش نکردم
از آنها یک حرف را بعد از ان دست مبارک را بر سینه من نهاد و دعا کرد که خدا پر کند قلب مرا از علم و فهم و حکمة
و نور عرض کردم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد از آن وقتی که دعا کرده فراموش نکرده ام چیزیرا و فوت
نشده است از من چیزی چرا فرمودی که بنویسیم آیا می ترسی بر من فراموشی را بعد از ین فرمودند نمی ترسم بر تو
فراموشی و نه جهل را و همین حدیث را عیاشی در تفسیر و صدوق در اکمال الدین روایت نموده اند بتفاوتی
قلیل در الفاظ و عبارات و در آخر حدیث مسطور است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که خدا بمن

خبر داد که مستجاب کرده دعای مرا در باره تو و آن شریکهائی که بعد از تو میباشند عرض کردم که یا رسول الله شرکای من بعد از من کیانند فرمود آن کسانیکه مقارن کردانیده خدا ایشانرا بخود و بمن در آنجا که فرموده اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم پس عرض کردم کیستند انها فرمود اوصیای من و وصی بعد از وصی تا وارد شوند بر من در کنار حوض کوثر همه ایشان هدایت کننده و هدایت شده اند ضرر نمیرسانند بایشان کسیکه خار و ذلیل نماید ایشانرا انها با قران و قران با انها ست قران مفارقت از انها و انها مفارقت از قران نمینمایند بسبب ایشان یاری کرده میشود امت من و بسبب ایشان باران میبارد و بر ایشان واقع میشود بلا و مستجاب میشود دعای ایشان پس عرض کردم یا رسول الله نامهای ایشانرا برای من بیان فرما فرمود پسر من این و دست مبارک بر سر حضرت امام حسن علیه السلام کذاشت بعد از ان پسر دیکر حضرت امام حسین علیه السلام بعد از ان پسر حضرت امام حسین که اسم او علی است و فرمود که زود باشد که رانده شود در حیات تو پس سلام مرا باو برسان پس شمرد تمام کرد اورا بدوازده نفر از اولاد محمد صلی الله علیه واله عرض کردم که اسم انها را هم بیان فرما پس نامید و اسم برد یکان یکان انهارا و فرمود در ایشانست والله ای برادر بنی اسرائیل مهدی امت محمد صلی الله علیه واله که پر کند زمین را از عدل و داد بعد از انکه پر شده باشد از ظلم و جور والله که من می شناسم کسانی را که بیعت می کنند باو میان رکن و مقام و میدانم اسم پدرها و قبایل ایشانرا و ایضا در کافی مرویست از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که فرمودند ادعا نکرده است احدی از مردم اینکه او جمع کرده است تمام قران را هم چنانکه نازل شده مکر کذاب و جمع و حفظ نکرده همچنانکه نازل شده مکر علی ابن ابیطالب علیه السلام و ائمه بعد از او و همچنین از انحضرت مرویست که قدرت ندارد احدی که ادعا کند اینکه تمام معنی قران ظاهرش و باطنش را جمع کرده ام غیر از اوصیای حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله از حضرت صادق علیه السلام مرویست که انحضرت میفرمودند که ما اولاد رسول الله ایم و کتاب خدا ایم در اوست بیان احوال ابتدای خلق و انچه موجود خواهد شد تا روز قیامت و در اوست خبر آسمان و زمین و انچه بوده است و خواهد بود میدانم اینها را همچنانکه نظر میکنم بکف دست خودم بدرستی که خدا میفرماید فیه تبیان کل شیء یعنی در این قرانست بیان و تحقیق هر چیزی و هم از انحضرت علیه السلام مرویست که فرمودند در قرانست خبر ما قبل و ما بعد شما و فارق بین الحق والباطل است در میانه مردم و ما آن را میدانیم و در حدیثی دیگر فرموده که ما ئیم راسخین در علم و ما میدانیم تاویل قران را و در حدیثی دیگر ما ئیم اهل بیت

رسول همیشه خدا مبعوث میگرداند در میان ما کسی را که بداند کتاب او را از اول تا آخر و بدرستیکه در نزد ماست
از حلال و حرام خدا چیزهائی که اختیار داریم کتمان آن که با احدی اظهار ننمائیم و در روایت دیگر میفرماید
بدرستیکه از علومی که خدا بما شفقت فرموده تفسیر قرآن و احکام اوست اگر قلبی که ظرفیت تحمل آن معانی را داشته
باشد هر آینه با او خواهیم گفت و ایضاً از آنحضرت مرویست که روزی بابی حنیفه فرمودند که تو فقیه اهل عراقی
عرض کرد بلی فرمودند بچه چیز فتوی میدهی عرض کرد بکتاب خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند ای ابو حنیفه فهمی
کتاب خدا را همچنانکه باید فهمید و می شناسی ناسخ را از منسوخ عرض کرد بلی فرمودند یا ابا حنیفه ادعای بزرگی کردی
وای بر تو نگردانیده است خدا این علم را مگر نزد اهل قرآن که بر ایشان نازل گردانیده وای بر تو نیست این علم
الان مگر نزد خاص از ذریه پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و من نمیدانم ترا که یک حرف از قرآن بدانی پس اگر او چنین است
که تو میگوئی و حال آنکه چنین نیست خبر ده مرا از قول خدا که میفرماید راه بروید در ان سرزمین که شما در امانید
این کجای از زمین است عرض کرد گمان من این است ما بین مکه و مدینه باشد پس حضرت نگاهی بجانب اصحاب
خود کرده فرمودند شما میدانید که در میان مکه و مدینه دزد مال مردم را میبرد و ایمن بر جان خود نیستید و کشته
میشوید عرض کردند بلی ابو حنیفه ساکت شد پس حضرت علیه السلام فرمود یا ابا حنیفه خبر ده مرا از قول خدای
عز و جل که میفرماید و من دخله کان آمنا یعنی کسیکه داخل آن شود ایمن خواهد بود کجای از زمین است
عرض کرد کعبه حضرت فرمودند آیا میدانی که حجاج بن یوسف در هنگامیکه منجنیق گذاشت بر ابن زبیر در کعبه و کشت
او را ایمن بود در آنجا پس ابو حنیفه ساکت شد و ایضاً از آنحضرت مرویست که فرمودند بدرستیکه خدا گردانیده است
ولایت ما اهل بیت را قطب قرآن و قطب جمیع کتابها و بر ولایت ما دور میزند محکم قرآن و بولایت ما بلند شده است
نام کتابها و ظاهر کرده است ایمان را و تحقیق که امر فرموده است رسول خدا صلی الله علیه و آله اینکه اقتدا کرده شود
بقرآن و بآل محمد در آنوقت انشاء فرموده است خطبه را و در آخر خطبه فرموده بدرستیکه من میگذارم در
میان شما دو چیز ثقیل را ثقل اکبر و ثقل اصغر اما اکبر پس کتاب پروردگار من و اما اصغر پس عترت و اهل
بیت خودم پس حرمت مرا در خصوص این دو چیز محافظت نمائید هرگز گمراه نخواهید شد ما دامیکه متمسک
بحبل ایشان هستید و از این قبیل احادیث بسیار است مصرع در خانه اگر کس است یک حرف بس است و در اجماع
تمام معانی قرآن نزد ایشان و امتناع وصول دیگران اگر چه انبیای مرسل باشند و قطب بودن ایشان مر قرآن

بل جمیع کتب را از تحقیقات سابقه بر حد وضوح رسید اما اطلاق اصغریت که علی الظاهر منافات با قطبیت دارد
یحتمل که مبنی بر فهم ظاهر عوام باشد **تمهید پنجم در ذکر اخباری که دالند بر منع تفسیر کردن قرآن بظن و گمان** مرویست
از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمودند کسی که تفسیر کند قرآن را از روی ظن و تخمین خودش اگر چه موافق حق
و نفس الامر باشد پس بتحقیق که خطا کرده است و هم از آنحضرت علیه السلام مرویست که هر که تفسیر کند قرآن را از روی
گمان و رای خودش پس قرارگاه او جهنم خواهد بود و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمودند کسیکه تفسیر کند
قرآن را برای و تخمین خودش اگر موافق حق تفسیر کند مزد داده نشود و اگر خطا کند پس او از حق دورتر شود در آن
مقداری که آسمان دور است و هم از آنحضرت از آبای کرامش منقولست که فرمودند نزده است کسی بعضی از قرآن را
به بعضی دیگر یعنی که استنباط حکمی کند مگر اینکه کافر شده است و ازین قبیل اخبار بسیار است و بحسب ظاهر منافی
با اخبار دیگر که حاصل مضمون آنها این است که هرگاه خبری از ما برای شما روایت کنند پس آن حدیث را عرض
کنید بر کتاب خدا اگر موافق با او باشد قبول کنید و الا بزنید آنرا بدیوار دیگر اگر فهم معنای قرآن موقوف
باشد باحادیث مقبوله و احادیث مقبوله موقوف بعرض بمعانی مفهوم از قرآن لازم می آید که فهم قرآن
موقوف باشد بفهم قرآن و این امریست بدیهی البطلان و تحقیق مقام موقوف است ببسط کلام بدانکه
نظر بآیات متکاثره ظاهر میشود که قرآن با کمال اختصار محتویست بر جمیع مراتب علوم و معارف حقایق
و قواعد و ضوابط ربانیه اصول و فروع دینیه و دنیا حلال و حرام آنچه متعلق بالواجب و الممکن و بالجمله مطلق
علوم در آن مندرج و تمام معارف مندمج و دانستی که علوم قرآنیه اخلاق روحانیه محمدیه است صلی الله
علیه و آله و از سمای اطلاقیه ولایت نزول ما بارض تقیید نبوت نموده مادامیکه آدمی اتصال بایشان بهم نرساند
بهره ای از آن معانی نخواهد شد و اتصال از دو طریق ممکن یکی بروحانیت ایشان دویم اطلاع باقوال و افعال
ایشان که آن نیز نوعی اتصالیست و اتصال روحانی حاصل نمیشود الا با خلاص تام و انقطاع تمام با صحاب
عصمت علیهم السلام از تتبع آثار و علم باسرار و عمل باطوار و ترک اغیار و مصاحبت اخیار فلا حینئذ ان یستفید
من القرآن بعض عجائبه و یستنبط منه جزءاً من غرائبه و لیس ذلک من کرم الله بغریب و لا من جوده بعجیب
کما کان کذلک للسابقین اذ لیست السعادة وقفاً علی قوم دون آخرین و الحمد لله رب العالمین
و چنین کسی که گفته اند که حدیث را عرض بر قرآن کنند نه هر کسی را و شکی نیست که از برای همچو شخصی با قطع نظر

از اخبار علم قطعی نبوات و یقین جزمی روحانی به بعضی از معانی قرانی هم میرسد از راه وراثت نظر بحدیث
من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم لیس العلم بکثرة التعلم بل نور یقذفه الله فی قلب من یشاء و شبهه دوم را
جواب دیگر هست زیرا که برای قیاس کلی نیست **تمهید ششم در ذکر اخباری که از ائمه اطهار وارد گردیده**
بر وقوع تحریف و تغییر در قرآن و بیان توجیه آن و علیه التکلان مرویست از علی ابن ابراهیم از حضرت صادق ع
که رسول خدا صلی الله علیه و آله بعلی ابن ابیطالب علیه السلام فرمودند یا علی در عقب فراش من قرآن در نامها
و حریر و کاغذها است بگیر و آنرا جمع نما و ضایع مکن چنانچه یهود ضایع گردانیدند تورات را
پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رفت و مجموع را در جامه زردی ریخت و سر او را بسته بمهر شریف ممهور نمود
و فرمود که ردا بر دوش نخواهم گرفت تا آنکه قرآنرا جمع نمایم و هرگاه شخصی بخدمت حضرت می آمد بیرون تشریف
می آورد بی ردا تا آنکه قرآنرا جمع نمود و منقولست از شیخ طبرسی رحمه الله که روزی طلحه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
سوال نمود که یا ابا الحسن اراده دارم که از تو سوالی کرده باشم دیدم ترا که بیرون آمدی با جامه مهر شده پس فرمود
ایها الناس بدرستی که من همیشه مشغول بودم بغسل و کفن و دفن حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
و بعد مشغول شدم بکتاب خدا تا آنکه جمع نمودم آنرا پس اینست کتاب خدا نزد من مجموعاً ترک نشده است
از آن حرفی و ندیدیم یا علی آن قرآنی را که نوشتی و تالیف نمودی و دیدیم که عمر فرستاد بسوی تو که قرآن را بفرستی
برای من تو ابا کردی و نفرستادی پس خواند عمر مردم را پس هرگاه دو نفر شهادت میداد بر آیه که این از قرآن
است آنرا عمر می نوشت و اگر سوای یکنفر کسی دیگر شهادت نمیداد نمینوشت پس عمر گفت و من شنیدم که بتحقیق
کشته شدند قومی که قرائت میکردند قرآنرا بنوعی که قراءت نمیکنند غیر ایشان و بتحقیق که رفت پس آمد
گوسفندی و خورد صحیفه را که می نوشتند و رفت و تمام شد آنچه در آن صحیفه نوشته شده بود و کاتب
آن روز عثمان بود و از عمر و اصحاب او شنیدم که میگفتند سوره احزاب معادل سورة البقره بوده و سوره
نور صد و چند آیه و سوره حجر نود و چند آیه بوده پس چه چیز است این وجه باعث شد و مانع گردید شما را
که بیرون بیاوری کتاب خدا را از برای مردم و بتحقیق که عمداً عثمان گرفت قرآن عمر را پس جمع کرد کتاب را
از برای او و وا داشت مردم را بر قراءت واحده پس جابید و سوزانید مصحف ابی بن کعب و ابن مسعود را
پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود یا طلحه بدرستیکه هر آیه که نازل گردانیده خدای عز و جل بر حضرت

محمد صلی الله علیه وآله نزد من است باملاء رسول الله وبخط دست خودم وتاویل هر آیه که نازل گردانیده است
خدا بر محمد صلی الله علیه وآله وهر حلالی وحرامی یا حکمی یا چیزی که محتاج الیه هست باشد تا روز قیامت مکتوب است
باملاء رسول الله صلی الله علیه وآله وخط دست من حتی ارش خدش طلحه عرض کرد هر چیزی از صغیر وکبیر یا خاص
یا عام بوده یا خواهد بود تا روز قیامت پس آن نزد شما مکتوب است پس حضرت علیه السلام فرمود بلی سوای آنچه پیغمبر
پنهانی بمن فرموده در وقت بیماری ایشان چیزی که مفتاح هزار باب از علم که میگشود هر بابی از آن هزار باب دیگر را
الی امت از آنوقتی که پیغمبر صلی الله علیه وآله بجوار رحمت ایزدی پیوست متابعت میکردند مرا واطاعت مینمودند هر آینه
میخوردند از بالای سر واز زیر پاهای خودشان یعنی فیض معارف من از اطراف وجوانب ایشان را فرو میگرفت
که بهره مند میشدند وسخن دراز کردند تا بجائی که عرض کرد طلحه یا ابا الحسن ندیدم شما را که جواب از سؤال
من داده باشید از امر قرآن که چرا آن را ظاهر نساختید حضرت فرمودند یا طلحه عمداً جواب ترا نگفتم ای طلحه
خبر ده مرا از آنچه عمر وعثمان نوشتند یا کلش قرآن بود یا آنکه با قرآن غیر قرآن هم بود طلحه عرض کرد که
کلش قرآن بود حضرت علیه السلام فرمود که اگر بآن عمل کنید نجات می یابید از جهنم وداخل بهشت می شوید
بدرستیکه در آن است حجت ما وبیان حق ما ووجوب طاعت ما طلحه عرض کرد هرگاه آن قرآن بود پس کافیست
مرا لیکن خبر ده مرا از آنچه در دست تست از قرآن وتاویل آن وعلم حلال وحرام بکه میدهی وکیست صاحب
آن بعد از تو حضرت فرمود که آن را میدهم بآنکه پیغمبر صلی الله علیه وآله امر فرموده که باو بدهم وآن شخص وصی من
صاحب اختیار مردم است بعد از من وآن پسر من حسن است وحسن میدهد آن را بپسر من حسین وبعد از آن
دست بدست میرود باولاد حسین تا وارد شود آخر ایشان بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله در کنار حوض
کوثر ایشان با قرآنند ومفارقت از آن نمی نمایند وزود باشد که معویه وپسرش متولی امر خلافت شوند
بعد از عثمان وبعد از آن متولی آن میشود هفت نفر از اولاد حکم بن ابی العاص واحد بعد واحد وآن ده
نفر از پیشوایان ضلالت وانها کسانیند که در خواب دید رسول خدا صلی الله علیه وآله که در منبر
میگردند ومردم را بر میگردانند باعقاب خود بقهقری ده نفر از بنی امیه ودو نفر دیگر که این اساس را جهت ایشان
مؤسس گردانیدند وبر ایشانست از وزر ووبال مثل تمام آنچه بر همه امت است تا روز قیامت ودر روایت
ابی ذر غفاری رضی الله عنه مرویست که چون وفات نمود پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله جمع کرد علی علیه السلام قرآن را

واورد

وآورد از برای مهاجرین و انصار و نشان داد از ابا ایشان چنانکه پیغمبر صلی الله علیه وآله وصیت فرموده
بود پس همینکه ابابکر گشود از اول صفحه که بنظرش آمد فضیحت و رسوائی ایشان بود پس عمر برجست و گفت
یا علی برگردان این قرآن را ما را احتیاجی بآن نیست پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام قرآن را برداشت
و برگشت بعد زید بن ثابت که قاری قرآن بود حاضر بود عمر باو گفت که علی قرآنی بجهت ما آورد و در آن فضایح
مهاجرین و انصار بود و ما اراده داریم که تو قرآن را برای ما جمع کنی و ساقط نمائی از آن آنچه را که موجب
هتک مهاجر و انصار است زید قبول کرد و گفت که اگر من این تصدیع را بکشم بنحوی که خواهش شما است اگر
جمع کنم و بعد علی علیه السلام قرآنی را که جمع نموده بیرون آورد و باطل میشود مجموع فکرهای شما عمر گفت پس
حیله و چاره این چه چیز است زید گفت که تو بحیله دانا تری عمر گفت چاره و حیله نیست مگر اینکه او را
بکشیم و خلاص شویم از دست او پس تدبیری کرد که خالد بن ولید آنحضرت را بقتل آورد و ممکن نشد چنانکه
انشاء الله در موقعش بیان خواهد شد و بعد از آنکه عمر خلیفه شد فرستاد خواهش نمود که قرآن را از آنحضرت
گرفته بسوزانند در برابر مردم پس عرض کرد یا ابا الحسن قرآن را پیش ابابکر بردی نزد من بیاور تا همه بر آن
متفق شویم و عمل بآن نمائیم حضرت علیه السلام فرمود هیهات دیگر از آن نخواهی دید من نزد ابابکر بردم تا حجت را
بر شما تمام کنم و در روز قیامت نگوئید که او را نزد من نیاورد دید بدرستیکه قرآنی که نزد من است او را نمی بیند
و مس نمیکند او را مگر پاکیزگان اوصیای از اولاد من عمر گفت آیا ظهور آن وقت معینی دارد حضرت ع
فرمود آری وقتیکه قائم از اولاد من ظاهر شود که در آن زمان بیرون می آورد آن را و وامیدارد مردم را بر عمل
کردن بآن پس جاری میشود سنت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله بسبب آن ولد من صلوات الله علیه
و ازین قبیل اخبار که دلالت میکند بحسب ظاهر بر وقوع تحریف و تغییر در کلمات و ترتیب آیات و ترک
و اضمار بسیار است و حمل بظواهر آنها خالی از اشکالی نیست و حاصل مسئله در نزد علمای شیعه بلکه سنی
نیز امریست مختلف فیها و از طرفین حرفها زده اند جمعی از قدمای ما رضوان الله علیهم مثل علی ابن ابراهیم
و ثقة الاسلام محمد بن یعقوب الکلینی و شیخ احمد طبرسی قائلند بوقوع تحریفات و تغییرات مذکوره و علی بن
ابراهیم را در اینمعنی غلوی هست و بعضی دیگر از قدما مثل رئیس المحدثین شیخ الصدوق در رسالة اعتقادیه
و شیخ الطایفه محمد بن الحسن الطوسی در تبیان و سید مرتضی در جواب مسائل الطرابلسیات و شیخ ابوعلی

الطبرسی در مجمع البیان و اکثر از متاخرین قایلند بعدم زیادتی و ادعای اجماع نیز نموده اند و اما در عدم وقوع نقصان اگرچه ادعای اجماع نکرده اند ولیکن ترجیح داده اند دلیل قائلین بوقوع ظواهر اخبار مسطوره و بعضی اخبار دیگر که در طی تفسیر آیات ان شاء الله مذکور خواهد شد و قائلین بعدم استدلال نموده اند بظاهر آیه وانه لکتاب عزیز لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه و بقوله تعالی انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون زیرا که بعد از محافظت الهیه و عدم اتیان باطل باطراف و جوانب قرآن بعلاوه بودن آن معجزه نبویه و ماخذ علوم دینیه و معالم احکام شرعیه و وقوع این قسم از تحریفات و تغییرات بمعنی طرح امثال اخبارات واجب و لازم است بان همه جد و جهدی که صحابه کبار و علمای اخیار در حفظ و حراست آن داشتند و در بعضی مواضع که اختلاف جزئی در اعراب یا در جوهر حروف یا قراءت آن واقع شده محلش را معین و قائلش را مشخص نموده کمال دقت در تحقیق و تبیین کرده اند پس اگر بالفرض و التقدیر این نوع تحریف و تغییر واقع شده بود میبایست که آن نیز مثل سایر مسائل خلافیه ضبط و ثبت نموده باشند و حال آنکه احدی به پیرامون این سخن نگردیده بلکه همگی را علم بدیهی ضروری حاصل است که قرآن نیست الا همین مثل علم ما به بلدان مشهوره و وقایع ضروریه و ایضا قرآن در عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله جمع شد بل جمعی از صحابه از حفظ و عبد الله بن مسعود و ابی بن کعب و غیرهما مراتب عدیده ختم قرآن بخدمت حضرت ختمی مآب ختم نمودند و حدیث عرض اخبار بر این قرآن چنانکه سابقا گذشت در همه کتب مسطور و خبر انی تارک فیکم الثقلین در افواه و السنه مشهور بل مجمع علیه جمهور و اخبار ثواب تلاوت تمام این قرآن بسیار و ادراک تمام ثواب بتمام این تلاوت بیشمار است و بالجمله توفیر دواعی بر حفظ و حراست قرآن قرنا بعد قرن الی الان مستغنی از تعریف و بیانست و اخبار مخالف ضعیف السند و معارض اخبار مشهوره قطعیه است خلاصه دلیل طرفین در مقام است که اگرچه سخن بسیار گفته اند فاما در تحقیق انصاف نسفته اند و دلیل طرفین لا سیما ثانی مدخول و آیه لا یاتیه و انا له لحافظون قابل توجیه و توفر دواعی بر تغییر و تبدیل هنگام غصب خلافت با آن همه مخالفت ارباب ضلالت بحد ضرورت و بداهت رسیده منکر مکابر عقل صحیح و مخالف نقل صریح و اینکه جناب اسد الله الغالب علی بن ابیطالب ع قرآن را جمع و در مجمع صحابه حاضر نمودند و مخالفین از ایشان نپذیرفتند و انجناب از نخفی بعد هر چه اصرار کردند بیرون نیاوردند و آن قرآن

نزد ائمه طاهرین والان نزد قائم علیهم السلام است اصری ازعلمای امامیه رضوان الله علیهم داخل نه
واگر قران آنجناب عین این قران بود دیگر اختصاص آن بآنحضرت وافتخار ائمه واختفای آن چه معنی داشت
واینکه اخبار دال بر تحریف همه ضعیفة السند وعدیم المستند ند قولی است ضعیف بل کذب محض واغلب
انها صحیح السند ماخوذ از کتب معتبره چنانکه انشاء الله تعالی بعد در طی تفسیر آیات واضح ولایح خواهد شد
وحق تحقیق وتوجیه بنحوی که رفع تعارض وتخالف فیما بین اخبار وآیات شود وامری را در این سخن بنا شد
اینست که قرانی که الان موجود است کلام خداست وتمسک بحبل آن ناجی وچیزی بر آن زیاد نشده وتمام قران
که صلاح عامه ناس در ابراز آن بوده با ملاحظه مصالح مرسله خارجیه همین است وقران آنحضرت نیز بالحقیقه
با این یکیست وتفاوت نفس الامری ندارند چون بنای ظاهر قرآن بجهة بعضی مصالح بضرب المثل است یا
از باب عدم وفای فهم عوام یا تقیه وعدم صلاح در ابراز واظهار ووقوع نسخ وتخصیص ومجاز واضمار وحذف
ومحکم ومتشابه وبالجمله چیزهائی که باعث بر عدم اطلاع بکنه مراد الله است ومبنای قرآن آنحضرت بر خلاف
این بلکه بر تفصیل وتبیین بوده ولهذا علی الظاهر اختلافی فیما بین این دو قران واقع وعلی الظاهر قران ظاهر
نسبت بدیگری ناقص اگر چه بحسب واقع عین یکدیگر باشند همچنانکه قرآن آنجناب نیز بقران قلبیه آنحضرت ناقص است
لکن نقصان وتمام حقیقی اند اضافی وامری هستند نسبی واین قران ظاهر نیز تمام است اما از برای شخصی
تمام وناقص است از برای ناقص مثل اهل خلاف که یک آیه از آیات را بر معانی چند حمل نموده اند که مطلقا مراد الله
نیست وباعث بر هدایت ایشان نشده بلکه موجب ضلالت وغوایت ایشان گردیده ودر اینصورت میتوان گفت
که این قران ناقص است سهل است میتوان گفت که قران نیست زیرا که هرگاه لفظی موضوع باشد از برای معانی
متضاده ومتکلم یکی از آن معانی را قصد نماید ومخاطب حمل بر معنای دیگر کند متکلم را میرسد که بگوید این
کلام من نیست کلام من است وقتیکه مرادم را قصد نموده باشد وشکی نیست که اشیا بملاحظه حیثیات مختلف
بایجاب وسلب میشود لاسیما در وقتیکه لفظ موضوع از برای حقیقت مطلقه باشد که صدق بر جمیع مراتب
حقایق ومعانی والفاظ کند مثل لفظ قرآن چنانکه بتفصیل در تمهید سابق گذشت فتذکر فانه تحقیق
یلیق ان یکتب بالنور علی خدود الحور **تمهید هفتم فی تحقیق معنی بیت المعمور وکیفیت نزول قران
جملة وتدریجا** بدانکه از اخبار بسیار مستفاد میشود که بیت المعمور خانه بوده از نور در ام القری محل خانه

کعبه واقع و اشعهٔ انوار آن از اطراف و جوانب ساطع و بجهت صدور بعضی معاصی از بندگان عاصی
آن نور عروج نموده در محاذی خانه کعبه قرار گرفت و اگرچه این امریست حقیقی و خلقی است تحقیقی
در تحقیق و تحقق آن حرفی و گفتگوئی و احتیاج بتقدیر و تاویلی نه فاما چون مرتبه حقیقت انسانی
مرتبه ایست جامعه و کلمه ایست تامه نسخه عالم کبیر مسوده طلسم تقدیر ساقی وحدت از هر باده او را
جامی داده و واضع کثرت از هر عالی و رانای نهاده بلکه حقیقت عالم فی الحقیقه نیست الا آدم و آدم نیست
الا اجمال بل تفصیل عالم بیت وتزعم انک جرم صغیر وفیک انطوی العالم الاکبر وهمیشه این خانه
محبت و وداد با جان روحانی نژاد و بیت المعمور صافی نهاد دم از اتحاد میزد و قلب انسانی نطاق
وزانه با آنخانه داشت دهقان قضا تخم محبت را درین زمین کاشت اگرچه معموری این گنجینه
از گنجایش جان بود فاما عمارت آن ویرانه بعبارت قرآن نموده چون از بصری بصیرتان پنهان شد
بلیلة القدر و رمضان تعبیر رفت در این مقام زیاده براین زیاد است مصرع در خانه اگر کس است یک
حرف بس است ٭ و احادیث نزول قرآن بتمامه در بیت المعمور غیر محصور است از انجمله حدیثی است که
حفص بن غیاث از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که سؤال کردم آنحضرت را از آیه شهر
رمضان الذی انزل فیه القرآن و حال آنکه قرآن از اول تا آخر در عرض بیست سال نازل شد در جواب
فرمودند که قرآن جملة واحدة در شب قدر نازل به بیت المعمور شد بعد در طول مدت بیست سال بتدریج
بر پیغمبر صلی الله علیه و آله نازل گردید بعد از آن گفت که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود نازل شد صحف ابراهیم
در شب اول رمضان و تورات شش روز گذشته از آن ماه و انجیل سیزده روز گذشته و زبور هجده روز
گذشته و قرآن در شب بیست و سیم از ماه مزبور و ایضا از آنحضرت مرویست که تورات نازل شد در روز ششم
ماه رمضان و انجیل دوازده شب از رمضان گذشته و زبور در شب هجدهم و قرآن در شب قدر و منقول است
از حمران که او سؤال نمود از حضرت امام محمد باقر علیه السلام از آیه انا انزلناه فی لیلة مبارکة حضرت فرمودند آن لیله
مبارکه شب قدر است و این شب قدر در هر سالی در عشر اواخر ماه مبارک رمضانست و نازل نشده قرآن
مگر در شب قدر جناب اقدس الهی میفرماید فیها یفرق کل امر حکیم حضرت فرمودند که معنی آیه اینست که تقدیر
کرده میشود در لیلة القدر هر چیزی که میبایست شد در این سال تا سال آینده از خیر یا شر یا طاعت یا معصیت

یا مولود

یا مولودی یا اجل یا رزق مرویست که شخصی از حضرت صادق علیه السلام سؤال میکرد از شب قدر که خبر ده مرا که شب قدر
بود یا خاطر هم در هر سالی میباشد حضرت فرمود که اگر شب قدر برطرف شود قرآن نیز برداشته خواهد شد

تمهید هشتم در بیان وجوه احتمالات حدیث مشهوری که عامه از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده اند

بدانکه مشهور بین العامه بلکه بعضی ادعای تواتر نموده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که نزل القرآن علی سبعة احرف کلها کاف شاف یعنی قرآن نازل کرده بر هفت حرف که همه آنها از برای هدایت امت کافی و دفع امراض روحانیه آنها شافی است و در تحقیق اینکه مقصود آنحضرت از هفت حرف چه چیز بوده اختلاف بسیار و گفتگوی بیشمار نموده اند نزدیک بچهل قول از خاصه و عامه از انجمله بعضی علمای امامیه لفظ احرف را حمل بر ظاهر خود کرده بدو وجه بیان نموده اند یکی آنکه مراد بسبعة احرف سبع لغاتست که مغیر حکمی در تحلیل و تحریم نباشد پس بعضی بلغت قریش و بعضی بلغت هذیل و بعضی هوازن و بعضی بلغت یمن مثل هلم و تعال و اقبل سلا و اصحاب در مبدأ اسلام مخیر بوده اند که قرآن را بیکی ازین کلمات مترادفه قراءت کنند و بعد اجماع شد بر یکی و از طریق خاصه و عامه احادیث برین مضمون وارد گردیده اما از خاصه چنانکه در خصال از عیسی بن ابی عبد الله هاشمی از پدر آن خود روایت نموده که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله که آمد مرا آینده از جانب خدای عز و جل پس گفت بدرستیکه خدا امر مینماید ترا که قرائت نمائی قرآن را بر حرف واحد پس گفتم یا رب خدایا وسعت کن امر را و تنگ مگیر بر امت من پس گفت که خدای عز و جل امر میکند ترا که قرائت کنی قرآن را بر هفت حرف و از عامه نیز بعبارات قریب باین مضمون احادیث بسیار است و دویم آنکه مراد بسبعة اوجه از قرائتست یکی اختلاف اعراب کلمه بروجهی که نه مزیل صورت کتابت و نه مغیر معنی باشد مثل فیتضاعفه و فیتضاعفه برفع و نصب دویم اختلاف در اعراب بطریقیکه مغیر معنی باشد دون صورت مانند اذ تلقونه سیم اختلاف در حروف کلمه دون الاعراب بشرط تغیر المعنی دون الصورة چون ننشرها و ننشزها چهارم اختلاف در کلمه که مغیر صورت باشد مثل ان کانت الا صیحة واحدة والا   پنجم اختلاف در کلمه که مغیر هر دو باشد همچو طلح منضود و طلع ششم اختلاف بتقدیم و تاخیر چون و جاءت سکرة الموت بالحق و سکرة الحق بالموت هفتم اختلاف بزیاده و نقصان چون ما عملت ایدیهم و ما عملته و شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله فرموده که این وجه املح است بجهة آنکه از ائمه هدی منقولست که جایزست قراءت

قران بانچه قرات دران اختلاف کرده اند وجمعی دیکر از علما احرف را تنزیل بر معانی واحکامی که قران بران منطوی است
نموده اند واین طایفه نیز درین معنی اختلاف کرده اند بعضی برانند که مراد وعد ووعید وامر ونهی وجدل و قصص
ومثلست چنانکه از طریق خاصه از حضرت امیر المومنین علیه السلام منقولست که فرموده است ان الله تبارک وتعالی
انزل القران علی سبعة اقسام کل قسم منها کاف وشاف وهی امر وزجر وترغیب وترهیب وجدل و قصص
ومثل واز طریق عامه از ابن مسعود مرویست که رسول صلی الله علیه وآله فرمود که نزل القران علی سبعة احرف
زجر وامر وحلال وحرام ومحکم ومتشابه وامثال وابو قلابه نیز از انحضرت روایت نموده بمثل انچه خاصه
از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده بودند وایضا عامه از پیغمبر صلی الله علیه وآله روایت نموده اند
کان القران نزل علی سبعة احرف لکل آیة منها ظهر وبطن ولکل حرف حد ومطلع ودر روایت دیکر ان
للقران ظهرا وبطنا وللبطن بطنا الی سبعة ابطن وازین دو حدیث اخیر مستفاد میکردد که مراد از سبعة احرف
بطون وتاویلات قران باشد چنانکه در خصال از طریق خاصه از حماد روایت نموده که عرض کردم بخدمت حضرت
امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که احادیث بعنوان اختلاف از شما بما میرسد فرمودند بدرستیکه
قران نازل شده است بر هفت حرف وکمتر چیزی که بر امام واجبست که فتوا دهد بر هفت وجه است بعد از ان
حضرت فرمودند هذا عطاؤنا فامنن او امسک بغیر حساب واین حدیث شریف نص است بر اینکه مراد از سبعة
احرف بطون وتاویلات قرآنست وفاضل قاشانی در صافی تخصیص بیکی را وافی وشافی ندانسته بلکه فرموده
تمام وجوهات را بجهت اخبار مذکوره محتمل دانسته وجمع بین روایات را باین طریق فرموده که از برای قران
هفت قسم از آیاتست واز برای هر آیه هفت بطن وقراءت بر هفت لغت وقرائت بر هفت قسم را
چنانکه شیخ طوسی رحمه الله ترجیح داده بود رد نموده بجهت مخالفت این قول با مضمون حدیثی که زراره از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که حضرت فرمودند ان القران واحد نزل من عند واحد ولکن الاختلاف
یجئ من قبل الرواة وهمچنین از فضیل بن یسار مرویست که عرض کردم بخدمت حضرت صادق علیه السلام
ان الناس یقولون ان القران نزل علی سبعة احرف فقال کذبوا اعداء الله ولکنه نزل علی حرف واحد
من عند الواحد واین حدیث صریح است در اینکه مراد بسبعة احرف سبعه اوجه از قرائت است لیکن حضرت
اصل حدیث را انکار فرموده یعنی که پیغمبر صلی الله علیه وآله این حدیث را نفرموده عامه بر انحضرت دروغ

بسته اند

بسته اند بآنکه حضرت صادق علیه السلام نهی نمود که داوری هفت وجه از قرائت فهمیده و عامه نیز همچون فهمیده اند
واسناد آن به پیغمبر صلی الله علیه و آله داده اند حضرت صادق علیه السلام تکذیب ایشان فرموده والعلم عند الله
تمهید نهم در بیان اصح اعداد آیات قران و فایده معرفت آن پوشیده نماناد که عدد اهل کوفه اصح اعداد است
بجهت استناد آن بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام بخلاف عدد اهل مکه و مدینه و بصره و شام زیرا که هیچ یک
از آنها ماخوذ از ائمه اطهار علیهم السلام نیست بلکه اهل مکه منسوبست بمجاهد بن جبیر و اسمعیل مکی و بعضی
گفته اند که این عدد بکسی منسوب نیست و عدد اهل مدینه بابی جعفر یزید بن قعقاع قاری و اسمعیل بن جعفر
و عدد اهل بصره بعاصم بن ابی صباح جحدری و ایوب بن متوکل و عدد اهل شام بعبد الله بن عامر و
لهذا در سور ابتدا بعدد اهل کوفه نموده خواهد شد و اما فایده معرفت آیات قران آنست که چون قاری
در حین قرائت باصابع خود شمار اوایل آن نماید او را ثواب بیشتر باشد زیرا که انگشتان او نیز با دل او و زبان
مشغول تلاوت قران بوده و این هر سه عضو در روز قیامت گواهی برای او بر تلاوت خواهند داد
چنانکه مرویست از پیغمبر صلی الله علیه و آله که به بعضی از زوجات طاهره خود امر فرمودند که اعقدن بالانامل
فانهن مسئولات و مستنطقات یعنی در حین قرائت آیات قرآن بانامل خود بشمارید زیرا که سؤال
کرده خواهند شد و از آنها طلب نطق خواهند نمود یعنی از ایشان گواهی خواهند طلبید از اعمال صاحب خود
هر یک از آنها ناطق خواهند گشت باعمالی که از بنده صادر شده و دیگر آنکه عدد آیات قرآن بانگشت اقرب بحفظ
و ابعد است از سهو و نسیان چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که تعاهدوا القرآن فانه وحشی یعنی ملاحظه
قران کنید و آنرا باحتیاط هر چه تمامتر محافظت نمائید زیرا که آن رمنده و از طباع جهنده است و از حمزه
بن حبیب که یکی از قرای سبعه است منقولست که العدد مسامیر القرآن یعنی عدد آیات قرآن مسمارهای
آنست چه قران بسبب آنها در دل بنده قرار میگیرد **تمهید دهم در ذکر اسامی بعضی از قرا و صحت اسناد ایشان**
و چون مقرر است که معانی قران بر وفق قرائت قراء سبعه سمت تحریر خواهد پذیرفت از اینجهت ذکر
اسامی بلکه نسب راویان ایشان بطریق اجمال انسب مینماید بدانکه قاری اول از قراء سبعه نافع بن عبد الله
ابی نعیم مدنی است و کنیتش ابو الحسن و بعضی گفته اند که ابو عبد الله است و او قران بر شیبه ابن نصاح و عبد
الرحمن اعرج خوانده و شیبه و عبد الرحمن نزد ابن عباس و ابن عباس نزد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

در مدینه فوت شد در سال صد و شصت و هفت یا نود و راویان او یکی عیسی بن میناست که ملقب است
بقالون و دیگری عثمان بن سعید و لقب او ورش است قاری دویم عبدالله بن کثیر مکی است که قرآن از مجاهد
گذرانیده و مجاهد بر ابن عباس و در سال صد و بیست از هجرت در مکه فوت شد و راویان او یکی احمد بن محمد بن
عبدالله بزی است و دیگری محمد بن عبدالرحمن بن محمد که ملقب است بقنبل و قاری سیم عاصم بن ابی النجود کوفی است
و نام مادر او بهدله است و کنیت او ابوبکر است و قرآن را نزد عبدالرحمن سلمی و زر بن حبیش خوانده
و عبدالرحمن در خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و زر بن حبیش نزد عبدالله مسعود که از تلامذه
حضرت امیرالمؤمنین است و ابی بن کعب و از حسن صوت او خلق تعجب کردندی و وفاتش در کوفه بوده
در سال صد و بیست و هفت یا هشت یا نه یا سی از هجرت و بعضی گفته اند در سماوه بوده که موضعی است
در بادیه قریب بکوفه والله اعلم و او را دو راوی مشهور است یکی شعبة بن سالم اسدی کوفی و مکنی است بابی بکر
دوم حفص بن مغیره اسدی بزاز کوفی و کنیت او ابوعمرو است و او و شعبه نزد ابی بکر در اتفاق
قرائت و ضبط آن قاری چهارم ابوعمرو زیاد بن علاء بن عمار بصری است ابن عبدالله بن الحصین بن
الحارث بن جهم بن جراح بن مازن بن مالک بن عمرو بن تمیم و نام او ریان است و بعضی گفته اند نام وی یحیی است
و بعضی محبوب و بعضی ابوعمرو و غیر اینها نیز گفته اند و قرآن را بواسطه از ابن عباس نقل کرده و در کوفه فوت
شده در سال صد و پنجاه و چهار و او را دو راوی است یکی ابوعمرو دوری و دور موضعی است در بغداد و دیگری
ابوشعیب سوسی قاری پنجم ابوعمرو بن عامر بن یزید الحصینی شامی و در سال صد و هجده هم متوفی شده در
دمشق و او قرآن را نزد مغیره مخزومی خوانده و مغیره نزد عثمان بن عفان و راویان او یکی هشام بن عمار بن
بن نصر السلمی است و دیگری عبدالله بن احمد بن بشر بن ذکوان قاری ششم حمزة بن حبیب بن عماره
بن اسمعیل الزیات القاضی و کنیت او ابوعماره است و در حلوان وفات یافت در ایام خلافت ابوجعفر منصور
سنه صد و پنجاه و شش و راویان وی یکی خلف بن هشام بن طالب البزاز است و دیگری خلاد بن خالد الصیرفی
قاری هفتم علی بن حمزة النحوی است و کنیت وی ابوالحسن است و او را کسائی می گفتند بجهت آنکه در احرام گلیم
پوشیده بوده و در زنبویه که از دهات شهر ری است وفات یافت در سال صد و هشتاد و نه و یک
راوی وی ابوعمرو حفص دوری است که در راویان ابوعمرو مذکور شد و دیگری ابوالحارث لیث بن

خالد

خالد بغدادیست فی المرموزات ترتیب حروف ابجد رمز نافع ا قالون ب ورش ج ابن کثیر د بزی
ه قنبل و ابو عمرو بصری ز دوری ح سوسی ط ابن عامر الشامی ی هشام ک ابن ذکوان ل عاصم الکوفی م
ابو بکر ن حفص س حمزة الکوفی ع خلف ف خلاد ص الکسائی الکوفی ق حفص ر ابو الحارث ش تمهید یازدهم
در ذکر اسامی قران و معنی سوره و آیه و وجه تسمیه هریک بدان از ابن عباس منقولست که قران بمعنی قرائت است
و آن مصدر قرأت بمعنی تلوت و از قتاده مرویست که قران مصدر قرأت الشیء بمعنی جمعت بعضه ببعض و
درین هنگام بمعنی مفعول باشد پس قران بمعنی مقروء خواهد بود یعنی خوانده شده یا فراهم آورده شده
بعد از تشتت و تفرق نزول آن مانند کتاب که از جمله اسامی قرآنست بمعنی مکتوب مشتق از کتب
بمعنی جمع و اسم دیگرش فرقانست زیرا که فارقست میان حق و باطل و ذکرش نیز گویند کقوله تعالی انا
نحن نزلنا الذکر و مراد ازان یاد کردن خدا و فرایض و احکام و قصص و موعظه و امثال ذلک است
و هر چند سوره از قران نظر بحدیث نبوی صلی الله علیه و آله اعطیت مکان التوراة السبع الاول و مکان
الانجیل المثانی و مکان الزبور المائین و فضلت بالمفصل مسمی باسمی شده مثلا سوره بقره و آل
عمران و نسا و مائده و انعام و اعراف و انفال که با سوره توبه بجهة عدم فصل بسمله در حکم سوره
واحده اند مسمی بسبع طوال شده اند زیرا که در قران سوره اطول از اینها نمیباشد و از یونس تا آخر
نحل مسمی بمثانی است بجهة آنکه در طول ثانی سبع طوالند و از ابن عباس مرویست که مراد از مثانی جمیع سوره
قران است لقوله تعالی کتابا متشابها مثانی و وجه تسمیه بناء علی هذا آنست که حق تعالی در قران
امثال و حدود و فرایض و قصص را مثنی ساخته و از ائمه اخیار صلوات الله و سلامه علیهم منقولست
که مراد بقوله تعالی و لقد آتیناک سبعا من المثانی هفت آیه سوره فاتحه است و از بنی اسرائیل تا آخر مؤمنین مسمی است
بمائین زیرا که هریک ازین سور صد آیه سوره یا قریب بانست و اما بعد از حوامیم تا آخر قران مسمی
بمفصل و ابن عباس بر انست که مراد بمفصل و الضحی است تا آخر قران و تسمیه اینها باین اسم بجهة کثرة
فصولست به بسمله و سوره طایفه است از قران که مسمی باشد باسم و اقل آن سه آیه باشد و آن مشتق است
از سوره مدینه زیرا که هم چنانکه سور محیط به بلد و حافظ انست سوره نیز محیط بر پاره از قران و مفرد
و محرز انست یا باعتبار آنکه مشتمل و محتویست بر پاره از علوم و معانی و دیگر نیز گفته لیکن چون قلیل

الغایه است اولی ترک تعرض انها است والله اعلم **تمهید دوازدهم** در کیفیت اعجاز قرآن وخرق عادت آن

مخفی نماناد که علما را بعد از اتفاق ایشان بر اعجاز قرآن وتحدی حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله
بآن اختلاف در آنکه اعجاز آن از چه وجه است یا بجهت فصاحت مفردات یا نظم مخصوص غریب واسلوب
مرغوب بدیع آن یا بسبب صرف حق سبحانه وتعالی همه عرب را از معارضه وایتان بآن وسلب علوم از ایشان
که بآن ممکن شود از مماثلت در نظم وفصاحت وقول اول اظهر واقوی است وموضع اینگونه ابحاث کتب
کلامیه است ودر تنقیح آن علما ولاسیما علم الهدی گفتگوی بسیار نموده اند بآن کتب رجوع باید نمود

اصل اول در بیان عقاید دینیه ومسایل یقینیه وآنچه متعلق بآنها است ودر آن یک فاتحه وچند فصلست

فاتحه پس از آن در تفسیر استعاذه وبسمله وفاتحه الکتابست **اما استعاذه** بدانکه از جمله شرایط وحقوق تلاوت
کتاب کریم نظر بمؤدی کریمه فاذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم استعاذه از دیو
لئیم است وتحقیق آن محتاج است به بیان شش فایده **فایده اول** در کیفیت استعاذه **فایده دوم** در
مواضع آن **فایده سیم** در بیان حقیقت آن **فایده چهارم** در مستعاذ **فایده پنجم** در مستعاذ منه **فایده ششم**
در فایده استعاذه **فایده اول** در کیفیت استعاذه خلافست نظر بظاهر آیه مستوره چنانکه ابن مسعود
نیز از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله روایت نموده که اعوذ بالله من الشیطان الرجیم باید گفت وموافق تفسیر
عسکری علیه السلام اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم لیکن ثانی اقوی است اگرچه اول اظهر است

فایده دوم همه اوقات استعاذه خوبست ولاسیما وقت تلاوت قرآن استحباب دارد بلکه بعضی از علمای خاصه در
تلاوت نظر بظاهر آیه قایل بوجوب شده اند واول اشهر واظهر است ومحل آن در نماز رکعت اولی است
ونزد عامه در همه رکعات مستحب است لیکن من حیث الصلوه او من حیث القراءه بعضی از علمای حنفیه
بر اول النخعی بر ماموم نیز مستحب میدانند اگرچه قرائت ننماید واین خلاف ظاهر قرآنست وکیفیت آن
اسرار است هر چند در جهریه باشد اتفاقا **فایده سیم** عوذ وعیاذ ومعاذ ومعاذه واعاذه واستعاذه
وعوذه همه در لغت بمعنی پناه بردن والتجا نمودنست ودر اصطلاح چنانکه از ظواهر آیات قرآنیه وشواهد
فرقانیه واخبار اخیار وآثار ائمه اطهار مستفاد میگردد عبارتست از التجا واتصال تام بمبدء
المبادی وانقطاع وانفصال تمام از غیر آن مطلقا من الاغیار والاعمال بلکه از انانیت وهستی خود واین

مرتبه

مرتبه اوساط ناس است که بتاییدات یزدانی و توفیقات رحمانی از مرتبه حیوانی قدمی برتر نهاده و بنور
ایمان پی بحقیقت و ماهیت امکان برده سوای هلاکت و بطلان ذاتی و هستی غیر اصیل و وجود
ارتباطی چیزی در ممکنات مشاهده نمی نمایند و شکی نیست که هر چه در هستی و وجود خود محتاج و مربوط بغیر است
در افعال و اعمال نیز بطریق اولی منوط و مربوط خواهد بود پس از موجودات ممکنه کلا و طرا امکان نیست و محال خواهد
بود صدور شیئی از اشیاء علما و عملا از افاعیل طبیعیه و ارادیه الا بمشیت و اراده الهیه و قوانین منطقیه
و ضوابط میزانیه اگرچه فواید آنها را عصمت از خطا در افکار قرار داده اند فاما بدیهی است و علما نیز تصریح
نموده اند که عصمت از خطا در پی نتیجه موقوف بعصمت از خطا در مراعات قوانین است و این مستلزم
دور است یا تسلسل یا انتهاء بمعصوم بالذات که آن نیست مگر واجب تعالی شانه و عظم برهانه و همچنین است
تدابیر عقلیه و تصرفات ذهنیه که عقلا در باب افاعیل خود مینمایند زیرا که اغلب آن مقدمات اتفاقیه است
که حاصل نمیشود الا برضای الهی و مقدمات مسطوره بر همه کس ضروری و بدیهی است و بعد از حصول
ممهدات و رسوخ مقدمات در قلب بالضروره پای ثبات در زمین ارادت استوار نموده لابد و
ناچار دست از خیار و اختیار خود برداشته توسل و توکل به پروردگار کل خواهد نمود و این شخص درین
حال هنوز بمرتبه کمال نرسیده و اگرچه خداپرستی را مکنون خاطر نموده ولیکن از خودپرستی هنوز پا بیرون
ننهاده و اما خاصان بارگاه احدیت و مستان میخانه محبت که بفیوضات غیبیه رحمیه و مقتضیات
لاریبیه اقدسیه ازلیه رضا بقضا داده و سر تسلیم بپای ارادت نهاده ایشان را استعاذه نمیباشد
بلکه بلا و ابتلا را طالبند و میلشان بجنبه جلال غالبتر قهر و لطف و رحمت و غضب در نظر ایشان
مساویست بیت عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد و میشود که مطلقا قهر در نظر نماید بلکه همه بصورت
لطف جلوه نماید للمؤلف صد هزاران لطف در یک قهر تو جان شیرینم فدای زهر تو اری اگر از احوال
این جوره اشخاص خبری داری که استعاذه ایشان نیست الا از باب اطاعت و فرمان برداری
و اما عارفان از این مرحله هیچیک خبری و بر استعاذه ایشان اثری مرتب نیست و از این تحقیق شناخت
احوال شخص مستعیذ نیز محقق گردید فایده چهارم در تحقیق مستعاذ به بر عارف بصیر پوشیده
نیست که استعاذه نیست الا بواجب تعالی شانه چنانکه از تحقیق سابق محقق و ظاهر گردید و لیکن

در آیات قرآنی واحادیث نبویه وادعیه ماثوره بعضی مواضع استعاذه بصفات وباسما وافعال و آثا
ت افعال واقع گردیده مثل اعوذ بعفوك من عقابك واعوذ برضاك من سخطك واعوذ بكلمات الله التامات
وامثال ذلك وهریك از صفات واسما وافعال وآثار اگرچه بحسب مفهوم وتصورات عقلیه مغایرند
لشهادة كل صفة انها غير الموصوف فضلا عما يترتب عليها فاما بحسب الواقع والمال عين ذات اقدس
غیبت وصفات ظاهر است همچنانکه در موضع مناسب انشاء الله بیان خواهد شد واما افعال وآثار
من حیث انها رابطه وواسطه بین المفاض والمفیض مغایرت مرفوع است بقرینه توصیف کلمات
بتامات واستغراق بل استهلاک جنبه امکانیه ایشان در تحت سطوع اشعه انوار ذات فایده پنجم
در تحقیق مستعاذ منه مخفی نماناد که از مرتبه عقل هیولانی تا عقل مستفاد مراتب کمالات ومراحل خیرات
اگرچه کلیه چهار است فاما مراتب جزئیه مندرجه در تحت انها بیشمار است ومقابل هر کمالی نقصانی
وبازاء هر خیری شری که عایق ومانع حصول آن خیر وکمالست لكل فرعون موسى وچون هر انسانی بجهت اندراج لطیفه
ربانی واندماج ودیعه حقانی در آن بحسب فطرت اصلیه قابل همه آن کمالات ومستعد تمامی خیرات
ومقابلات انها میباشد ودر بدایه امر چون مرتبه آن برزخست واستعدادات وکمالات در بدو امر تغلیب
ندارد لهذا هیچ خیری نیست الا آنکه محتاج است بتحصیل آن وهیچ شری نیست مگر آنکه مفتقر است بدفع وابطال
آن مادامیکه احدی المرتبتین بمرتبه رسوخ نرسیده که در آن صورت سلب آن ممکن نیست بخلاف مثل
ملائکه مجرده وعقول صرفه از جانب خیر وشیاطین متمرده از جانب شر که هریک یا مجبولند بر احدی المرتبتین كما
قیل یا بطریق غلبه وظهور کما هو المختار که استعاذه برای انها نمیباشد پس مخصوص بمرحله تحصیل خیر
واستعاذه از شر افراد بشر خواهد بود ومال موجودات را دو سلسله متقابله است یکی سلسله خیرات
ودیگری شرور واصحاب غرور وبازاء هر خیری شری که طالب آن خیر مخصوص را استعاذه از مقابل آن لازمست
ولهذا خداوند حمید در قرآن مجید حبیب خود را امر فرموده باستعاذه از شر انچه خلق شده است مطلقا
از مجرد ومادی خلافا للجمهور که تخصیص داده اند بمخلوقات مادیه دون مجرده چنانکه بتفصیل انشاء الله
خواهد آمد پس مستعاذ منه حقیقة هر شیء مانع از وصول بمرتبه کمال وخیرات خواهد بود از ذوات
شرور لازمه وعارضه داخله در باطن ایشان مثل قوای مدرکه ومحرکه که رئیس انها قوه وهمیه است

که مطلع

که مطیع شیطان و وساوس باطله آنست چه در قضایای کاذبه اعتقادیه و چه غیر اعتقادیه باشیای
ضاره خائف از آن از ذوات الحس والشعور و غیرها انسان از اعدا دشمنان دینیه و دنیویه و جن
مثل شیطان و مرده آن و حیوان مثل وحوش و سباع و موذیات از عقارب و حیات و امثال ذلك
و نباتیه مثل سموات مهلکه و ادویه ضاره و جمادیه غیر نباتیه مثل سیف و سهم و سکین و غیر اینها
و اجسام فلکیه مثل افتاب و ماه در تاثیرات ضاره از تسخین مفرط یا ترطیب مفرط و مثل کواکب در نحوسات
و وبال و اتصالات نحسیه و انظار ضاره انها با اجسام عنصریه مثل حرق نار و طوفان بحار و سقوط جبال
و وزیدن ریاح شدیده و کثرت امطار مخربه و زلزله و صاعقه و ما یجری مجریها اینست مجمل انچه در عالم
خلق از شرایر اتفاق می افتد و این امورات مذکوره هر چند فی الواقع وقوع هر یك مناط خیر منوط
بمصلحتی است فاما علی الظاهر متضمن شرایر چندند که استعاذه از انها بر کسی که هنوز بمرتبه رضا و تسلیم
نرسیده و از سر واقعات اطلاعی بهم نرسانیده ضروریست لیکن ایا شر منحصر است بهمین عوالم خلقیه
مادیه یا انکه در عالم امر و مجردات نیز میباشد و بعبارت اخری شیطان مجرد است یا مادی و وسوسه
مجردات میتواند نمود یا نه محل تامل است انچه الان بنظر رسید قاضی بیضاوی و صدر المتالهین مولانا
صدر الدین محمد الشیرازی و تلمیذ آن فاضل قاشانی قدس سرهما العزیز و مولانا فتح الله صاحب منهج
تصریح نموده اند که شر منحصر است بعالم خلق و در عالم امر و مجردات شری نمیباشد و شیطان هم مادیست
و لهذا جناب اقدس الهی شر را در سوره فلق مخصوص فرموده بما خلق و اقوی و اظهر نزد احقر تجرد شیطان و امکان
وقوع شرور در همه عوالم است و بعد از ترجیح تجرد تصریح بامکان وقوع شرور در همه عوالم حتی عوالم
العقول ایضا از فاضل بزرگوار مولانا کمال الدین عبد الرزاق قاشانی قدس سره صاحب تاویلات در تفسیر
معوذتین بنظر رسید و شکی در تجرد شیطان و تسلط او در تمامی عوالم امکان نیست و الا چگونه مسلط میشد
بر نفوس کامله انبیا که اعلی مراتب اطمینان و تجرد دارند و ایشان را وا میداشت بر ترك اولی اگرچه معصیت شرعی
نیست فاما نسبت بجناب انبیا خطاست حسنات الابرار سیئات المقربین ایا ندیده احادیث متواتره
وارده درین خصوص را که هر یك از ایشان بعد از صدور ترك اولی چه قدر گریه و زاری و تضرع و بیقراری
بدرگاه حضرت باری عز اسمه میکرده و عذر فعل خود را مسئلت مینمودند بلکه تا اذن رحمت و بخشش نمی آمد

آرام نمیگرفتند و دقیقه از استغفار نمی آسودند و همچنین صریح قرآنست که مکرر استعاذه از شیطان میفرمودند
اگر آن مجرد نه بود و راهی بمجردات نداشت چگونه ایشانرا از خطا وا میداشت و عجب از بعضی متفلسفین غیر واصلین
بمراتب ایقان که انکار وجود شیطان و وساوس و هواجس آن نموده میگویند که مصدر قریب افاعیل حیوانیه
قوای محرکه مذکوره در عضلاتست و تحریک قوی مسبب از خواطر قلبیه و ارادات شوقیه متفرعه بر علوم
نفسیه است بکون هذا الشیء المتصور لذیذا او مکروها و ترتیب مطلوب بر حصول امورات مذکوره امری است
حتمی یعنی بعد از علم ببودن این شیء لذیذ و ملایم طبع یا مکروه و منافر میل و اراده حاصل میشود بتحصیل آن
و بعد از حصول میل و اراده حرکت میکند اعضا و بعد از حرکت اعضا و جوارح فعل حاصل میشود بالضروره
لیکن خاطر محصله میل منقسم میشود بداعی خیر یعنی ما ینتفع به فی الاخرة و بداعی شر یعنی ما یضر فیها
و اولی نامیده میشود بالهام و ثانی بوسواس و در خارج نه شیطانیست موسوس و نه ملکی ملهم بلکه
الهام و وسوسه نیست الا و جنبه میل نفس اینست محصل دلیل ایشان و امام فخر رازی در حل اشکال
جوابی که خالی از اختلال نیست داده آن اینست که هرگاه نفس بخودی خود علم بخواطر محصله میل حاصل نماید
کلام ایشان حق و صدقست که الهام و وسواس خارجیه در این صورت نمیباشد فاما حصول علم از برای نفس
بدون سبب خارجه ای نیست بلکه بعضی اوقات نفس از همه چیز بلکه از وجود خود نیز غافل و مطلقا
بهیچ چیز شعوری ندارد و در اینصورت ملک یا شیطان او را متذکر میگردانند و بعد از تذکر میل مذکوره
و مقدمات مسطوره حاصل میشود پس اخبار ملک و شیطان نیست الا تذکر چنانکه اقتباس الهی
حکایت از زبان ابلیس میفرماید وما کان لی علیکم من سلطان الا ان دعوتکم فاستجبتم لی و این جواب
مبنی بر مقدمات خطابیه غیر مسلمة الثبوت بلکه حق در جوابی که قطع همه شبهه را نماید دو وجه است
یکی ضروری الثبوت برهانی و دیگری یقینی الوقوع وجدانی اما اول پس میگوئیم که این اسباب اگرچه
مترتب و هر یک بر دیگری متفرع و مقدمات منتج اگر تعارض فیما بین دواعی خیر و شر واقع نشود پس مقدمات
اتفاقیه خواهد بود نه موجبه ضروریه زیرا که بعنوان یقین در حینی که اراده فعل خیر یا شر مینمائیم در نفس
خود می یابیم که بعد از حصول یکی از دواعی دفعة بلا تراخی و مهلت حاصل میشود داعیه ضد و واقع
میشود تعارض فیما بین الداعیین و تطارد بین جنود الملائکة والشیاطین پس باقی میماند نفس در آن

وقت

وقت شاك ومتردد متساوی النسبة الی الطرفین بعنوان جزم ویقین میدانیم ومی بینیم که نفس در توقف
میگردد واز پی امری که رجحان دهد احدی الجانبین را ولامحالة رجحان را سببی در کار و وسیله ناچارست
پس اگر آن سبب از امور روحانیه مجرده فاعله خیرات باشد مسمی است بملك واگر از اشیای شریره
ضاره باشد مسمی است بشیطان واین جواب نیز اگرچه مقرون است بصدق وصواب ولیکن بعد لا یخلو
عن ابهام وارتیاب واما ثانی بدانکه خدا تعالی شانه دو گونه صفات از جلال وجمال ولطف وقهر
ورحمت وغضب میباشد ودر مقام خود مبرهن گردیده که این دو نوع صفات را دو قسم از اسم ضرور
وهر یك از دو اسم را مظهری لازم پس ملائکه ومن ضاهاهم من الاخیار مظاهر لطف ورحمت نه بحیثیتی
که مجبول بر رحمت باشند چنانکه مشهور بین العلما است ولاسیما در نزد صدر المحققین والمتألهین
مولانا صدر الملة والدین محمد الشیرازی قدس سره العزیز بلکه بطریق تکون جنبه جلالیه وظهور آثار
جمالیه چنانکه مختار این بی مقدار است واحتراق جنبه امکانیه بجهت تقابل ایشان بمبدء المبادی وفعلیت
کمالات موجب اخراج ایشانست از سلسله تعقل زیرا که در انصورت جنبه عقلیه وتعقل نیز سوخته میشود
فلا یبقی الا الفناء المحض فلا یکون من العالم فافهم وهمچنین شیاطین ومن والاهم من الاشرار مظاهر قهر
وغضب ایضا نه بنحو مجبولیت بلکه بطریق مقهوریت ومستوریت واز طریق مختار ظاهر میشود دفع شبهه
جبر واختیار وسر تکلیف شیطان وکفار ومحقق میگردد حقیقت سعادت وشقاوت وسبب تخصیص
هر یك از طائفتین بما خصصوا به وفایده ارسال رسل وانزال الکتب وموعظه واعظین ونصیحت ناصحین
وقبح اسناد اسباب ظلم وقبایح بخدای عز سبحانه وهمچنین ظاهر میشود تجرد شیطان ووجود آن زیرا که بنا
برین قاعده که خدا را دو گونه صفات واسما هر اسمی را مظهری لازم پس چنانکه مظهر اسم الهادی که صورت
جمعیه انسانی وبعبارت اخری حقیقت نوریه محمد صلی الله علیه وآله باشد مجرد ومحیط بر جمیع مراتب
جمالیه است وهمچنین شیطان نیز که مظهر اسم المضل است ودر مقابل آن ایستاده بی تفاوت معارض و
مناقض آنست باید در رتبه احاطه واحتوا بر مراتب جلالیه او استعداد داشته باشد وتفاوت فیما بین ایشان
نباشد الا بجمال وجلال ولطف وقهر ورحمت وغضب والا در مرتبه در یك پایه ایستاده اند واگر نه این بود.
چگونه مستولی بر صورت جمعیه انسانیه ووجودی میباشد پس حق بتحقیق که حقیق بتصدیق است

انست که هر ممکنی نظر بقاعده کل ممکن زوج ترکیبی مشتمل است بر دو جنبه وجود و عدم اگر همیشه ناظر بجنبه
وجود بما هو وجود نماید مطلقا میل بجنبه عدم نکند داخل عقول محضه خواهد بود که مرحله ایشان از عقل
برتر و در مرحله فنا مستغرق و مستقر اند و اگر میل بجنبه عدمیه نماید که هرگز میل بجنبه وجودیه نکند داخل
شیاطین اهل نفس حقیقت شیطانیه خواهد بود و اگر گاهی میل باحد الطرفین نماید داخل ضرب اصحاب اعما
خواهد بود پس هر موجودی در هر وقتی که میل بجانب جنبه عدمیه نماید یعنی بفکر انانیت و هستی خود افتد
از جنبه وجودیه و از مبدا خود غافل میگردد بلا شبهه و غفلت نمیباشد الا از شیطان مجملا میل بغیر حق
از شیطانیت چنانکه میل بحق از رحمانیت و شکی نیست که این قسم از میل از برای همه موجودات امکانیه
در بعضی اوقات میباشد پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله که افضل از همه موجودات و فخر تمام ممکنات است
ندای لی مع الله وقت در داده و اگر مطلقا میل بجانب خودی نشود و همواره محو و مستغرق شود
از مشیح عالم الخارج خواهد بود و هذا بدیهی الامر بین فیه و علی هذا بر عقول و نفوس مجرده شیطان را تسلطی
میباشد و تسلط بر مجرد لازم دارد تجرد را کما لا یخفی اگر کسی بعنوان ایراد گوید که قاعده مسلم حکمات است که مجرد
عاقل و شبهه نیست که کل شیطان حامل بین شیطنیه با تجرد منافات دارد چگونه جایز است که شیطان
مجرد باشد جواب آنست که اگر معنی تجرد محوضه وجود و صفای حقیقه و خلوص ماهیه است از کدورات ظلمانیه
هیولانیه شکی نیست که مجرد باین معنی عاقل و از تصور معنی شیطنیه بالمره ذاهل خواهد بود و این معنی در موجود ذات
مجرده که در تحت صفات جمالیه واقعند کمال ظهور و وضوح دارد و قاعده حکما نیز در این قسم از مجردات است
و اگر معنی مطلق صفا و لطافت و جواز تطور آن بهر صورتی که خواسته باشد حتی صور المجردات باشد لازم
نیست که البته عاقل و بحق مایل باشد و در شیطان این نوع از لطافت و صفا مضایقه نیست و دلیل عقلی
قطعی و نقلی بر آن نه بلکه از اخبار خلاف آن فهمیده میشود کما لا یخفی فتامل فانه دقیق جدا و مولانا عبد الرزاق
کاشانی در تفسیر ابهام کنت عالیا تحقیق نموده که ما حصل مضمون آن اینست که شکی نیست که روح حیوانی
ناری که شیطان لعین از آن خلق شده اشرفست از ماده کثیفه بدنیه ولیکن احتجاب او جهیه الحقیه و لطیفه
روحانیه بر انگیزانید آن لعین را بر ابا نمودن از سجده آدم تا آنکه متمسک شد بقیاس و عصیان خدا نموده در سجود
و رجیم و لعین کسی است که دور شده است از حضرت قدسیه منزه از مواد جسمیه با نغماس در غواشی طبیعیه

واحتجاب

واحتجاب بكواين هيولانيه ولهذا موقت كردانيد لعن را بيوم دين ومحدود نمود نهايت ان را بان

زيرا كه وقت تعب وخير وزمان تجرد روح است از بدن ومواد ان ودرين هنكام باقي نمي ماند تسلط

آن بر انسان ومنقاد ومطيع مي شود مراو را در وقت معلومي كه آن قيامت كبري است ودر ان وقت

ملعون نيست كما قال الا ان شيطاني اسلم على يدي پس انظار از براي اغوا ولعن منتهي است تا اين

وقت ليكن كساني را كه جناب رب الارباب خالص كردانيده نفوس ايشان را از براي خود شان از اهل

عنايت از شوائب كدورات نفسانيه وحجب بشريه وانانيه ممكن نيست كه ايشان را اغوا نمايد البته

در بدايه ايضا فكيف في النهاية واما شيطان لعين هر چند بسبب اسلام وانقياد بانسان در ان روز

مرتفع شود ومرتبه بالا رود لكن لازم او افتاده است كونه جهنميا بحجه ملازمت وي مر طبيعه هيولا

ومادة جسمانيه را پس مجرد نميشود اصلا هر چند كه كاهي مرتقي شود بسماء عقل وافق روحاني بوسوسه

والقا ومتصل شود در بهشت نفس با آدم در وقت اغوا انتهى كلامه بمضمونه داعي كويد كه اكر چه اينكلا

ظاهر در عدم تجرد بل صريح در هيولانيه وجود شيطانست فاما اين منافات دارد با آنچه تصريح نموده كه

وي را ترقي بمقام روحانيات واتصال بعالم عقليات است بنحوي كه اهل آن عوالم را اغوا مينمايد

زيرا كه بديهي اولي است كه ترقي واتصال ولا سيما بنحو اغوا لازم دارد سلطنت وغلبه را وآن ميسر نميشود

الا باينكه در جذاء ان واقع شود در شدة وتاكدانيه بطريق تقابل وداعي را چنين بخواطر مي رسد كه خبط

حضرات مبني بر خلط جمال بجلال است وبينهما تقابل تام وبون بعيد اري هر كه هر چه ميكويد از جمال

ميكويد وكمال جلال را جز حضرت ذو الجلال كسي ديكر نميداند وفرق است ما بين احتجاب بجهت عدم

جلاليه وانغمار در استار طبيعه وقوه هيولانيه فانهم فان فيه اسرارا لا يخفى فلا تقل انه مما لم يقل به

احد لعله كان في الازل من خصايصنا والحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان هدينا الله

وانكه فرموده كه با وجود اسلام ملازم جهنم خواهد بود از تحقيق دور ومنافات با قواعد عقليه ومخالفه

با ضوابط شرعيه دارد وچكونه ميشود كه بعد از اطاعت وانقياد بانسان كامل از حق غافل وذاهل كردد وبا

وجود نور حضور چكونه از رحمت دور ميشود حديثي كه يكي از افراد شيطان مسلمان شده واز اهل بهشت

خواهد بود در نظر ايشان نرسيده بهر صورت امثال كلمات از نقول را تاويل نمودن اسلم شقوق است

پس یحتمل که مراد ایشان تجرد جمالیه است نه جلالیه و از این جهت بود که شیطان بعزته جلالیه الهیه قسم خورد
فلا تغفل و دقیقه در اینجا هست که حل اغلب اشکالات را مینماید و آن اینست که میل بجنبه عدمیه یا شریه
معصیت یا ترک اولی بهر عبارت که گفته آید یا از روی شعور و اراده است یا نه اگر از روی شعور باشد
فاعل و مایل بآن را عاصی و فعل او را معصیت می نامند و اگر از روی علم و شعور بانه خلاف ما امر الله به نباشد
بلکه امر بر او مشتبه شود لا بل همچو بداند که رضای حق در این است یا آنکه غافل از طرفین باشد چنانکه از برای
حضرت آدم علیه السلام اتفاق افتاد که شیطان قسم خورد که این آن درخت نیست و حضرت آدم نمیدانست
که قسم دروغ میتوان خورد و امر را بر وی مشتبه گردانید این را خبط و خلاف اولی مینامند و از برای مجردات
صرفه و عقول و نفوس کمّلین قسم اولی نیست بلکه قسم ثانی است که شیطان بطریق نصیحت و لطایف الحیل
امر مشتبه و باطل را بصورت حق جلوه میدهد بعد از آن فعل و امر از آن نفوس کامله صادر میشود و اما
نفوس اشقیا عالما و عامدا بانه خلاف ما امر الله به آن فعل را بعمل می آورند لیکن هر دو قسم از فریبهای
شیطانست و بهمین جهت همه انبیا استعاذه بخدا از شیطان مینموده اند اعاذنا الله و اخواننا
المؤمنین من جمیع شروره و مکائده زیاده برین زیاد است مصرع در خانه اگر کس است یک حرف بس است
والحق این تحقیق لایق و سزاوار است باینکه بقلم نور بر خد حور نوشته شود تحقیق بدانکه نظر بمؤدای
کریمه فاذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم ابتدا کردن قرآن باستعاذه لازم و همچنین اختتام
آن چنانکه صریح معوذتین است پس اول و آخر قرآن استعاذه از شیطانست اگرچه استعاذه اولی از قرآن
نباشد و این خالی از نکته نیست و همچنین در تمام قرآن سیزده موضع استعاذه از شیطان شده اختیار این
عدد نیز خالی از فایده نخواهد بود آنچه بخاطر فاتر این قاصر میرسد آنست که در اولی اشاره ایست لطیفه
باینکه تمام معارف قرآنیه و حقایق فرقانیه و ما حصل مواعظ و حکم و خلاصه جوامع الکلم بلکه حقیقت عبودیت
و وصول باقصی معارف ربوبیت نیست الا التجا بخداوند کریم و استعاذه از شیطان رجیم چنانکه در طی
بیان معانی و شرح بدایع مبانی آن بوضوح انجامید و در ثانی اشاره است بانکه شیطان را با انسان سیزده
مجرایست که از آن راه میتواند او را بفریبد زیرا که صادر از انسان یا علم است یا عمل بجهت آنکه وی را جنبه
روحانی و جسمانیست جسمانی افاعیل روحانیات منحصر است بادراکات و تعقلات چنانکه متعلق بجسم

جسمانیات

جسمانیات نیست الا اعمال و افعال و درجات عملیه این شش گونه است و مراتب عمل هفت و مجموع سیزده
میشود اما علم بجهت آنکه یا متعلق است بمسائل و عقاید الهیه واجبه یا بجوهریه مجرده عقلیه یا ملکوتیه
نفسیه کلیه یا بمثالیه نفسیه جزئیه یا ناسوتیه انسانیه یا بجبروتیه ملکیه و شکی نیست که مسائل علمیه و مراتب
ادراکات خارج ازین شش نوع نیست و اما اعمال و افاعیل که شیطان میتواند در آن دخل و تصرف نماید
یا از راه حواس خمس ظاهر است یا از راه حواس باطنه ثانیه ده قسم انها کار بین و صاحب شغل یا شند حس مشترک
و واهمه و خیال و حافظه را شغلی نیست الا حفظ و قبول و متخیله تصرفی در محفوظات ایشان مینماید او را
بخصوصه عملی نمیباشد پس این دو با حواس خمس ظاهره هفت میشود اینست سر آنکه ابواب دوزخ هفت است
و دقیقه آنکه اینها تابع روح و مطیع و فرمان بر موجد گردند از هشت طریق میتواند داخل بهشت شد
ازین است که ابواب بهشت هشت است پس چنانکه هر کسی را در مقامی که هست ملکی است الهی که مربی
و مؤنس امورات اخرویه است و همچنین شیطان مخصوص و موسوس و وکیل واجبست استعاذه از آن
و هر قدر که آن شخص افضل و اکمل و روح وی اعلا و اجل شیطان آن اقوی و اغوی و اضل و از اطرف لطائف
الحیل اغلب و از حق تعالی دور خواهد بود اگرچه تسلطش بر آن اقل و تصرفش کمتر باشد فافهم پس از قواعد
مقرره و ضوابط محرره محقق گردید که شیطان حقیقتی است عدمیة الوجود شریرة المقتضی ملکیة الصورة
شیطنة الاقتضا متمردة مطرودة از جمیع بقاع خیر بر ماند پیر این کهنه دیر ما قوض ملاحظه انحا
وجود معارض ربوبیت نخوت سجود با همه کس در همه جا گاهی از طریق خوف و گاهی از راه رجا بارها با قلب آدم
دم از آشنائی زد اما از آن بیگانه ملعون عالم ولی خداوند انحا نه نفس اماره طوری از اطوار وی
قاصر مفاسد آن فاسد بی باوجود بما هو موجود وست و با مظهر آن دشمن و با رتباط اولی موجود
بثانی مسمی باهرمن گردید لمؤلفه آدم از روز ازل جلوه جانانه نمود ٭ می بچشم رفت و سجود وی بیجا نمود ٭
مدعی منکر معشوق نظر باز نبود ٭ آشنا در نظرش صورت بیگانه نمود ٭ ای عزیز اگرچه فهم این سخن در
خورد هر بی تمیز نیست اما محققان صاحب بصیرت را نیز از عویصی آن گریز نه هر چند اینگونه سخن حقیقت
اهرمن را برای ارباب دمن مبرهن مینماید فاما بر صاحبان فن و واقفان فطن با بها از علوم مکشوفه است
و چون روش این تفسیر بر اختصار است بر همین اقتصار رفت تا قد بصیر را اینقدر نیز خبر میکرد

پس ای برادر استعاذه بخداوند کریم از همچو حقیقتی که او را در هر مقامی منزلیست آماده و بر سر هر راهی دامی نهاده
لازم و واجب است و لهذا انبیا و اولیا همیشه ازاو خائف و هراسان بوده مفری و گریزگاهی بغیر جناب
اقدس الهی نداشته اند چنانکه حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام که حکم شد او را که بعضی از گاو را بزنید بمرده
زنده خواهد شد حمل بر سخریه و استهزا نمودند در جواب قال اعوذ بالله گفت که پناه میگیرم بخدا ان
اکون من الجاهلین از اینکه بوده باشم از نادانان زیرا که هزء در این حال فعل جهال است و بحسب ظاهر
اگرچه مستعاذ منه شیطان نیست اما بحسب واقع استعاذه از وست زیرا که جهل از شیطانست و استعاذه
دویم استعاذه حنه مادر مریم است که در سوره آل عمران میگوید انی اعیذها بك و ذریتها
من الشیطان الرجیم یعنی بدرستیکه من پناه میاورم او را یعنی مریم را بحفظ تو و فرزندان او را از دیو رانده
شده از درگاه رحمت و به برکت استعاذه حنه مریم و عیسی از مس شیطان و شر او محفوظ ماندند
در مجمع از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت نموده که هیچ مولود نباشد مگر که شیطان او را مس کند
در وقت ولادت پس آن مولود فریاد برکشد از مس شیطان الا مریم و پسر او که به برکت آن استعاذه
محروس ماندند ممسوس او نشدند و در خبر است که مریم نیکوترین زنان بود در روزگار خود استعاذه سیم
در سوره اعراف است و در جوامع مسطور است که بعد از آنکه جناب باری عز اسمه امر فرمود پیغمبر را صلی الله علیه و آله
بمحاسن افعال و مکارم اخلاق و ترک تشدید و تغلیظ عرض کرد بار خدایا که هست که غضب بر من
مستولی شود در این حال چه کنم خطاب آمد و اما ینزغنك من الشیطان نزغ یعنی اگر برانگیزاند ترا از قبل
شیطان خسی و وسوسه بر خلاف آنچه ترا امر فرموده ایم از مکارم اخلاق نزغ در لغت بمعنی غس
و غرز است که عبارت از سر انگشت بکسی زدن و فرو بردن مثل چوب سوزنست و ملخص معنی آنست
که اگر شیطان در سینه وسوسه شود و خواهد که ترا بر غضب دارد و منع ملاطفت و ملایمت که شیوه
رضیه و اخلاق مرضیه تست چنانکه آیه انك لعلی خلق عظیم او را دلیل واضح شاهد است بر آن از
اشخاصی که ایذا و آزار بتو رسانیده اند نماید فاستعذ بالله پس پناه گیر بخدایی که مستجمع جمیع صفات
کمالست از شر او تا ترا از مکر و وسوسه نگه دارد زیرا که وسوسه میکند ترا الا بصورت اسم الهادی
نه اسم المضل مثل اغلب مردمان جاهل و در بصورت صفت حاله نخواهد بود الا الله که مستجمع صفتین

وشتمل

ومشتمل بر اسمین باشد فافهم فانه دقیق و از بعضی علما مرویست که نزغ اول وسوسه است ومس زیرا
که مس نیست مگر بعد از تمکن ولهذا حقیقتاً اول را نسبت به پیغمبر صلی الله علیه وآله داده که فرموده واما
نزغ ثانی را بسایر مردمان که مسّهم طائف من الشیطان و نزد بعضی صورت خطاب بآنحضرت است
ومراد امتست چه آنحضرت از وساوس شیطانی و تسویلات نفسانی مصون و محفوظ است و بعد از علم و تذکر
تحقیقات سابقه در دفع امثال این شک و شکوک در کمال سهولتست زیرا که دانستی که بیت هیچ کنجی بی دد و
بی دام نیست جز بخلوتگاه خاص آرام نیست انبیا معصوم و محفوظند از معاصی نه از ترک اولی والتفات
بنفس حتی دعا کردن و چیز از خدا خواستن نه بقصد عبادت و اطاعت اگرچه آن نسبت بحال بعضی عبادت
باشد حسنات الابرار سیئات المقربین بلی اگر مراد حضرت از غضبی که استعاذه از آن فرموده غضبی باشد
که انسان از حالت طبیعی خارج نماید بحیثیتی که از عهده تکلیف بیرون رود یا آنکه نعوذ بالله مرتکب
خلاف شرعی شوند یقین است که آنحضرت و سایر انبیا علیهم السلام از آن مصون و محفوظند در این صورت
یا مراد امت بوده یا ارشاد ایشان یا اینکه هر یک از شما را هرگاه وسوسه شیطان متغیر کرده اند و بر خلاف
مأمور به وادارد پس پناه گیر بخدا **انه** بدرستیکه خدا **سمیع** شنواست استعاذه ترا و ایشان را **علیم**
داناست بآنچه اصلاح امر تو و ایشان در آنست یا آنکه سمیع است باقوال آنکه ترا اذیت میرساند علیم است
بافعال او پس وی را بر آن مجازات خواهد بود و اعانت تو خواهد نمود بانتقام از او **ان الذین اتقوا**
قاعده کلیه از برای استعاذه تاکید للثانی میفرماید بدرستیکه آنانکه پرهیز کردند از شرک و معاصی
یا بترسیدند از حق تعالی **اذا مسهم** چون مس کند و برسد بدیشان **طائف من الشیطان** وسوسه
دیگر فرموده آینده در خاطر از شیطان اگر اشتقاق از طیف بمعنی فرود آمدن چیزی در خیال باشد یا وسوسه
احاطه کننده و دور زننده گرداگرد ایشان اگر ماخوذ از طوف باشد **تذکروا** یاد کنند خدا را و از وعید
او اندیشه نماید **فاذاهم مبصرون** پس در این هنگام ایشان بینندگان باشند راه صواب را بجهت
تذکر مواقع خطا و مکاید شیطان دغا از حضرت صادق علیه السلام مرویست که اینها کسانی باشند که خواهند
معصیتی کنند پس خدا را یاد کنند و ترک آن نمایند و در روایت دیگر پس بینا شوند و دست خود را از آن
معصیت کوتاه کنند والف و لام از برای جنس است ولهذا ضمیر آنرا جمع آورده که **واخوانهم**

وبرادران شیاطین یعنی کافران که نمی پرهیزند از وسوسه و نمی ترسند از خدا **یمدونهم** میکشند
شیاطین ایشان را **فی الغی** در غوایت و گمراهی بتزئین ملاهی و مناهی یعنی معاصی را در نظر ایشان می آرایند
ثم لا یقصرون پس باز نمی ایستند از اضلال ایشان و دست تصرف را از اغوای ایشان باز نمی دارند
یا آنکه کافران نمی پرهیزند از غی و خود را باز نمیدارند و دست خود را از معصیت کوتاه نمی کنند **استعاذه**
چهارم استعاذه حضرت نوح علیه السلام است بسبب عتاب و موعظه فرمودن جناب اقدس الهی اورا
از سوال کردن چیزی که علم بصلاح و فساد آن نداشته و بعد از علم و اطلاع آنحضرت بآنکه این سوال خلاف
ضابطه و سوء ادب که اولی ترک آن بود **قال رب** گفت نوح ای پروردگار من **انی اعوذبک** بدرستی
من پناه میگیرم بتو **ان اسئلک ما لیس لی به علم** از اینکه بپرسم بعد از این مرتبه چیزی را که نباشد مرا بآن
دانائی و در اینجا اگرچه استعاذه من حسب ظاهر شیطان نیست بلکه فعل شیطانیست فاما بحسب الحقیقه
استعاذه از فاعل فعلاتست که نفس اماره است که از جنود شیاطین است پس بر سبیل انقطاع و غایت
خضوع گفت **والا تغفرلی و ترحمنی** و اگر نیامرزی مرا و نبخشائی بر من **اکن من الخاسرین** باشم از زیانکاران
از انبیا یعنی در ارتکاب چیزی که اولی ترک آنست **استعاذه پنجم** استعاذه حضرت یوسف علیه السلام
در وقتیکه زلیخا درها را بست **وقالت هیت لک** این اسم فعل است مبنی بر فتح چون این و لام برای
تبیین است چون سقیالک یعنی بشتاب که من ترا ام و در مجمع از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بهمزه و ضم تا
نقل نموده یعنی آماده برای تو **قال معاذ الله** گفت یوسف پناه میگیرم بخدا پناه گرفتنی مخصوص
که خاص خاص است **انه ربی احسن مثوای** بدرستیکه شان اینست که پروردگار نیکو ساخته است منزل
مرا نزد بارگاه قرب خود که مرتبه نبوت باشد و او مستلزم عصمت است پس چگونه فعل معصیت از من
صادر میشود یا اینکه خدا نیکو ساخته است منزل مرا در قلب عزیز که مرا عزیز داشته و مهربانی نسبت بمن نموده
ومیتواند که ضمیر انه راجع بعزیز باشد یعنی آن عزیز مربی منست و ترا به نیکو داشت من امر فرموده پس
چگونه حرمت و حق نعمت او را رعایت ننموده دست خیانت بحرم او دراز میکنم **انه** بدرستی شان اینست
لا یفلح الظالمون رستگار نمیشوند ستمکاران یعنی حق ناشناسان که در عوض نیکی بدی میکنند یا فایز نگردند
زناکاران چه زنا بدترین ظلمها است **استعاذه ششم** ایضا استعاذه یوسف علیه السلام در وقتیکه

قال یا ایها العزیز گفتند برادران یوسف علیه السلام ای عزیز ان له ابا بدرستی که بن یامین را پدریست
شیخا کبیرا که پیر بزرگ سالست و عظیم قدر و بعد از هلاک پسر خود یوسف علیه السلام بدو انس گرفته
فخذ احدنا مکانه پس فرا گیر یکی از ما را به بندگی بجا او و او را رها کن انا نریک من المحسنین و در تفسیر
این آیه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که اگر یکی از ما را مکان او بگیری بدرستیکه ما می بینیم ترا
از نیکوکاران قال معاذ الله گفت عزیز که پناه میگیرم بخدا پناه گرفتنی ان ناخذ از اینکه بگیریم به بندگی
الا من وجدنا متاعنا عنده مگر آنکه یافته ایم متاع خود را نزد او و اگر بجای او دیگری را بگیریم به بندگی
انا اذا لظالمون بدرستیکه ما باشیم آن هنگام هر آینه از ستمکاران استعاذه هفتم خطابیست بجناب ختمی
مآب صلی الله علیه و آله در سوره نحل میفرماید فاذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم
یعنی پس ای محمد صلی الله علیه و آله چون خواهی که بخوانی قرآن پس پناه جوی بخدای تبارک و تعالی از شر دیو رانده
شده یعنی بگو اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم چنانکه سابقا معلوم شد تا در قراءت
از وسوسه و زلل او ایمن باشی پس اذا قرأت بمعنی اذا اردت التلاوة خواهد بود مثل اذا قمتم الی
الصلوة فاغسلوا و قولک اذا صلیت فکبر چنانکه مذهب همه علمای اهل البیت علیهم السلام
و جمهور علماست و ابو هریره بعد از قرائت میداند انه لیس له سلطان علی الذین امنوا و علی
ربهم یتوکلون بدرستیکه نیست مر ابلیس را تسلط و غلبه بر آنان که گرویده و بر پروردگار خود توکل
مینمایند انما سلطانه علی الذین یتولونه اینست و جز این نیست که تسلط او بر آنانست که او را دوست میدارند
و اطاعت او مینمایند و وسوسه اش را قبول میکنند والذین هم به مشرکون و آنانکه ایشان بسبب شیطان
شرک آورنده کانند بخدا یا آنانکه ایشان بخدا شریک گیرنده کانند مضمون آیه صریحست در آنچه بیان کردیم
سابقا از معنی استعاذه استعاذه هشتم آنست که حضرت مریم علیها السلام در وقت رؤیت جمال
جبرئیل علیه السلام قالت انی اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا یعنی بدرستیکه من پناه میبرم بخدای بخشاینده
از شر تو اگر هستی تو پرهیزکار و ترسکار یعنی اگر تو از شر من میترسی و پناه بخداوند رحمن برده من نیز
پناه باو میبرم و این نهایت بلاغتست در واداشتن آن شخص مرئی را بارتداع و کناره کردن که بگرد
پیرامون معصیت او نگردد و از شر او ایمن باشد و بهتر ازین عبارتی نمیتوان گفت و عجب از همه مفسرین

وعلمای متبحرین که باین معنی برخورده تاویلات بعیده وتعسفات سخیفه نموده اند از انجمله بعضی جزا را
محذوف گرفته اند یعنی اگر تو بصفت تقوی اراسته وبسمت خشیت پیراسته وازاستعاذه اندیشه میکنی
متعظ ومتذکر شو واز نزد من دور گردیده گرد من مگرد چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید
علمت ان التقی ینهاه التقی عن المعصیة یعنی دانسته ام که پرهیزکار را پرهیزکاری باز میدارد از معصیت
وبعضی دیگر این را حرف نفی گرفته اند وماحصل معنی انکه نیستی تو پرهیزکار که نظر بسوی من میکنی وبا من اراده خلوت
داری وبعضی دیگر از علما ان را شرطیه گرفته ان الجواب بر غایت مبالغه در عفاف مریم نموده اند یعنی اگر تو
متقی ومتورعی من از تو پرهیز میکنم وپناه بحق میبرم چه جای انکه چنین نباشی وبعضی دیگر گفته اند که تقی نام شریری
فاسق بوده در ان زمان که متعرض نسوان میشده وبر عکس این نام را براو نهاده بوده اند ومریم علیها السلام
قصه اورا استماع نموده بود گمان برد که مگر اوست واین نیز مرضی نیست بی ماخذ حدیثی باین مضمون نیست
گویا از پیش خود قصه ساخته افسانه بافته تا معنی ایه را درست کرده باشند داعی گوید که احتمال دارد که مریم
بملاحظه جمال جبرئیل با آن همه حسن وبها ونور وصفا از خود متوهم شده باشد که مبادا میل با او نماید
باین جهت باین نوع عبارت تکلم نموده باشد والله اعلم استعاذه نهم در سوره مؤمنون خطاب
بجناب ختمی مآب صلی الله علیه وآله میفرماید وقل رب وبگو از روی تضرع وابتهال که ای پروردگار من
اعوذ بک من همزات الشیاطین پناه میبرم بتو از نزغات وخطرات دیوان سرکش واعوذ بک رب
ان یحضرون وپناه میبرم بتو ای پروردگار من از اینکه حاضر شوند دیوان بر حوالی احوال من مطلقا
خواه در وقت عبادت یا تلاوت یا وقت رحلت یا غیر انها ودر تقدیم لفظ رب در فقره اولی وتاخیر
در ثانیه وتقدیم همز بر حضور نکات بسیار مندرج است که بر صاحبان بصیرت مخفی نیست استعاذه دهم
در سوره مؤمن است چون خبر اظهار فرعون قتل موسی را در میان مردم منتشر شد بنی اسرائیل از این معنی غمگین
وقبطیان شادمان گردیدند از برای تسلیه خاطر جمعی ایشان وقال موسی وگفت موسی مر قوم خود را
انی عذت بربی وربکم بتحقیق وراستی ودرستی که من پناه گرفتم بپروردگار خود وپروردگار شما من کل
متکبر لا یؤمن بیوم الحساب از شر هر گردن کشی که بجهت تجبر واستکبار نمیگرود بروز شمار تا
اورا از من کفایت کند ودر تصدیر کلام بان واختیار لفظ رب بر سایر اسمای الهیه واضافه ان بضمیر

تکلم وجمع وترک اسم فرعون وذکر صفت خاصه آن که باعث بر اراده وی گردیده از تکبر وعدم ایمان

بروز قیامت وتقدیم تکبر بر عدم ایمان فواید شتی ونکات لاتعد ولاتحصی است استعاذه یازدهم

در سوره دخانست ایضا در خصوص اراده فرعونیان بقتل واهانت موسی علیه السلام گفت وانی عذت

بربی وربکم ان ترجمون یعنی بدرستیکه من ملتجی شدم وپناه بردم بپروردگار خود وپروردگار شما از آنکه سنگسار

کنید مرا یا بکشید یا دشنام دهید علی اختلاف الاقوال استعاذه دوازدهم در سوره فلق است که حبیب

خود را امر باستعاذه نموده واین سوره نزد اکثر علما مدنیست ونزد بعضی مکی وباتفاق کل پنج آیه است در حدیث

ابی آمده که هر که قل اعوذ برب الفلق وقل اعوذ برب الناس بخواند چنان باشد که جمیع کتبی که حق سبحانه وتعالی

بر انبیا نازل کرده است قرائت کرده وابو عبیده حذاء از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که هر که

در نماز وتر معوذتین وقل هو الله احد بخواند او را گویند ای بنده بشارت باد ترا که حق سبحانه وتعالی قبول فرمود

نماز وتر ترا بسم الله الرحمن الرحیم قل اعوذ برب الفلق خطاب خاص ومنظور عام است فلق در لغت بمعنی

فرق است ودر عرف اختصاص بصبح یافته زیرا که صبح ظلمت لیل از آن مفلوق میشود یعنی بگو ای محمد صلی الله

علیه وآله وسلم که پناه میبرم بپروردگار صبح وبعضی گفته اند که مراد از آن همه ممکناتست که بمعنی کلما یفلقه الله

مثل انفلاق ارحام از اولاد وزمین از حبوب ونوی وسایر نباتات ان الله فالق الحب والنوی وجبال

از عیون وانهار لما یتفجر منه الانهار وقبض از بسط وشدت از فرج وقلوب از معارف ودر معانی از حضرت

صادق علیه الصلوة والسلام مرویست که فلق وادیست در جهنم که در آن هفتاد هزار داراست که در هر دار

هفتاد هزار بیت است که در هر بیتی هفتاد هزار مار سیاه است که در جوف هر ماری هفتاد هزار سبوی

از سم که لابد است از برای اهل جهنم عبور ومرور بر آنها وعلی ابن ابراهیم رحمه الله فرموده که فلق چاهی است

در جهنم که اهل جهنم استعاذه بخدا مینمایند از شدت حرارت آن از خدا سوال نمود که اذن باو دهد که نفس

بکشد پس اذن داد ونفس کشید پس سوخته شد جهنم از حرارت نفس آن وفهم وامثال این احادیث محتاج است

بقریحه علمیه ولیکن آن وادی واین چاه تطابق تمامی با نفس اماره ملعونه دارد حاصل کلام اگر مراد بفلق

صبح باشد یا کل ممکنات یا وادی یا چاه اشاره ولطیفه خواهد بود باینکه جناب رب الارباب هر گاه قادر

باشد براینکه از همه عالم ظلمت لیل را بنور صبح زایل کرده اند همه ممکنات یا اشیای خاصه مذکوره را ایجاد

نماید قادر خواهد بود که ازایل سازد آنچه را که نفس از آن خایف و هراسانست **مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ** از بدی آنچه
آفریده است از موذیات انس و جن بلکه مجردات و مادیات بتفصیلی که گذشت و دانستی که بعضی از علما از این آیه
استدلال کرده اند باینکه شر در عالم امر و مجردات نمیباشد و جواب این نیز دانستی که اگر مراد بشر کل ما یشغلک
عن الله باشد شکی نیست که در عالم عقول مجرده شاغل هست بلکه حاجبیت و شاغلیت آنها بیش از امور
جسمیه خلقیه است زیراکه رفع حجاب نورانی اشکل از حجاب ظلمانیست و در مقام معارف الهیه بلکه در وصول
بادنی مرتبه از آنها شاغلی و مانعی بدتر از ایراد عقلیه و تشکیکات نفسیه نیست بوهم که ازلت قدمی در
سلوک نهاده حرف مسطور کمال وضوح دارد بلی اشتغال مجردات عمدا و من حیث الشیطنة و التمرد
نیست یعنی عالما عامدا مرتکب امری که مانع از وصول بحق باشد نمیشوند و شیاطین همین معنی را تفهیم
کرا ایشان از جهة صفای طینت و نورانیت طویت ممکن نیست که از روی شعور و اراده وادار[illegible]
چنانکه فسقه و فجره را میدارد و میدانند که آن خلاف شرع و فرموده خداست اما میکنند سهل الا
کسیها بسیار و کوششها بیشمار مینمایند که آن امر حرام منهی را جاری سازند بلکه از راه ادله
عقلیه و براهین و موعظه و نصیحت و بالجمله از طریقی که عقل پسند باشد بیرون می آید و ایشان را
فریب میدهد از این است که صدور فعل حرام و قبیح از انبیا و اولیائی که نفوس ایشان بمرتبه تجرد و اطمینان
رسیده و عقل ایشان کامل شده جایز نیست و معصومند از معاصی اما از ترک اولی معصوم نیستند و این
فائدهایست عظیمه و نکته ایست مهمه که دانستن و فهمیدن آن موجب انفتاح ابواب علوم است و از این تحقیق
محقق شد که از انبیا و اوصیا و ملائکه مطلقا معصیت عمدا صادر نمیشود لیکن آیا از روی سهو و خطا
جایز است که صادر شود زیراکه در اینصورت خاطی است و بر مخطی گناهی نیست یا نه بجهت آنکه معصومند
و عصمت مانع است از صدور آن اقوی اینست و لاسیما در انبیا و اوصیا که موجب بی اعتباری و بی
اعتمادی بایشان است که منافی لطف است **وَمِنْ شَرِّ غَاسِقٍ** و از بدی شب بسیار تاریک **اِذَا وَقَبَ**
زمانی که در آید تاریکی آن در هر چیزی و بمنتها فرا رسد و غسق در لغت بمعنی امتلاء و سیلان و برودت
هر سه آمده و اطلاق آن بر لیل بجهت انصباب ظلام و ابردیت اوست از نهار و وقوب بمعنی دخول
در شیء است بحیثیتی که از نظر غایب شود و استعاذه از شر آن بجهت کثرت وقوع مضار است در آن

ونعر

و تغسر دفع آن زیرا که فساق و فجار اغلب در شب اقدام بفسق مینمایند و هوام و سباع در شب بیرون
و ایذا بیشتر می کنند و در روز پنهان میکردند و تسمیه هوام بطوارق اللیل ازین جهت است و از اینجاست
که میگویند اللیل اخفی للویل و میگویند که ارواح موذیه جن و شیاطین نیز در شب پراکنده و متفرق
باطراف و جوانب میشوند و در روز بجهت شمس و شعاع آن پنهانند و وقوب بمعنی غروب نیز آمده یقال وقبت
الشمس اذا غابت و در اینصورت مراد بغاسق آفتاب یا ماه باشد که غروب مینمایند یا منخسف میشوند معلوم
آن وقت بدیست و باین اعتبار است که سحره و کهنه این وقت را اختیار میکنند از برای تمریض و امراض و بمعنی
مار سیاه نیز آمده و وقوب او نیش زدن و دخول وی در محل گزیده شده است و نزد جماعتی بمعنی ثریاست
و بعضی دیگر گفته اند غاسق هر چیزیست که هجوم کند بضرر رسانیدن در هر وقتی که باشد **ومن شر النفاثات
فی العقد** و از شر دمندگان یعنی زنان که کلمات سحر میگویند و میدمند در گرهها یعنی دختران لبید یا مطلق
نفوس سواحر و نفث در لغت بمعنی دمیدن با آب دهنست و مطلق دمیدن را نیز گفته اند و تانیث یا باعتبار
جماعتست یا بجهت آنکه اجتماع سحره در تاثیر ابلغ است و یا بجهت آنکه اشتهار زنان باین شغل بیشتر و بسبب کمی
عقل و زیادتی شهوت این امر در آنها اوفر است و ابو عبیده بر آنست که سواحری که پیغمبر صلی الله علیه و آله را
سحر کردند دختران لبید بن اعصم یهودی بودند و جمهور مفسرین از عامه و خاصه بر آنند که لبید بلید
بود و در طب الائمه از حضرت صادق علیه السلام مرویست که جبرئیل علیه السلام آمد بخدمت پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم پس عرض کرد که یا محمد صلی الله علیه و آله حضرت فرمود لبیک یا جبرئیل گفت که فلان شخص ترا سحر کرده
و سحر را در چاه بنی فلان گذاشته پس بفرست کسی را بان چاه که اوثق ناس است در نزد تو و بزرگترین
ایشانست در چشم تو و او عدیل نفس تست تا بیاورد ترا آن سحر را پس فرستاد پیغمبر صلی الله علیه و آله علی بن
ابیطالب علیه السلام را و فرمود که برو بسوی چاه ازوان که بدرستی در آنجا سحریست که مرا سحر کرده است بان
لبید بن اعصم یهودی پس بیاور آنرا علی علیه السلام فرمود پس رفتم در قضای حاجت رسول الله صلی الله
علیه و آله پس نازل شدم بچاه در آن هنگام که دیدم آب چاه از سحر مثل آب حنا پس بعنوان استعجال طلب کردم
آن سحر را تا اینکه رسیدم بته چاه پس او را نیافتم کسانی که با من بودند گفتند چیزی در این چاه نیست
بالا بیا گفتم نه والله دروغ نگفته ام و دروغ نگفته است کسی که جان من مثل جانهای شما بدست او

یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله بعد از آن طلب کردم آن سحر را بلطف و مدارا پس بیرون آوردم حقه را و آوردم

بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که بگشا آنرا پس گشودم آنرا در میان آن حقه قطعه از بیخ شاخ خرما بود

که در جوف آن زهی بود که بر آن یازده گره زده بودند و جبرئیل ع در آن روز معوذتین را نازل کرده بود پس پیغمبر صلی الله

علیه و آله بآنحضرت فرمود یا علی بخوان این سوره را بر این زه پس حضرت امیر المومنین علیه السلام همینکه آیه تلاوت میفرمود

گرهی میگشود تا اینکه فارغ شد از سوره و برداشت جناب اقدس الهی از آنحضرت اثر سحر ایشان را و عافیت داد

او را و در روایت تغییر مانی وارد شده و از عامه اخبار قریب باین مضمون وارد گردیده **ومن شر حاسد** و از شر

حسودان **اذا حسد** چون ظاهر کند حسد خود را و بمقتضای آن عمل نماید که آن ایقاع غوایل است بر محسود

چه اگر اثر آن مخفی دارد ضرر آن جز بوی عاید نیست و مراد یهودند که حسد میبردند بر آنحضرت صلی الله علیه و آله

و میتواند بود که مراد بشر حاسد اثم و گناه او باشد یا سماجت حال او در وقت حسد و اظهار اثر آن و تخصیص

این صفت من بین الشرایر و اختتام بآن بجهت آنست که حسد بدترین صفات رذیله است چنانکه از ابن عباس

مرویست که اگر در عالم بدتر از شر حسود چیزی بودی حق سبحانه و تعالی ختم سوره بآن نکردی و اول خطیئه که

در آسمان واقع شد حسد ابلیس لعین بود بر آدم و نخست گناه که در زمین صادر گشت حسد قابیل بود بر هابیل

و گویند مراد شر نفس حاسد و عینین اوست چه چشم زخم اثر کلی دارد و امر آن مشهور و معروف است

و در حدیث است که ان العین حق یعنی تاثیر چشم بد محقق است و منقول است که پیغمبر صلی الله علیه و آله روزی

بر گورستان بقیع میگذشتند فرمودند بخدائی که مرا بحق بخلق فرستاده بیشتری از اهل این قبور از چشم

زخم مردمان هلاک شده اند و صاحب کشاف آورده که تخصیص استعاذه بغاسق و نفاثات و حاسد

بعد از تعمیم بما خلق بجهت خفای شر این جماعت است و اشعار بآنکه شر ایشان لاحق انسان میشود با عدم

علم او بآن و افراد نفاثات بتعریف بجهت آنست که هر نفاثه شریره است بخلاف هر غاسق و حاسد

چه در همه اینها ضرر نیست در غاسق ظاهر است و در حاسد بجهت آنکه حسد در خیرات غبطه است و آن

مذموم نیست و از آنست که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود حسد جایز نیست الا در دو کس یکی آنکه خدای تعالی

مالی باو دهد و آنرا در خیرات و مبرات صرف نماید و مرد دیگر قرآن باو کرامت فرماید و او تعلیم غیر کند یعنی هر کس

این دو شخص را ملاحظه کند و تمنای مثل آن کند بدون زوال آن از غیر مذموم نیست پس از ظواهر اخبار

مذکوره

مذکوره وغیر اینها چنانکه بنای مفسرین نیز بر آنست ظاهر گردید که مقصود از انزال معوذتین ابطال
سحری بود که پیغمبر صلی الله علیه وآله کرده بودند وجمهور معتزله انکار اینگونه اخبار که دلالت دارد بر تسلط
کفار واشرار بر انبیا ولاسیما پیغمبر مختار ص نموده اند والا لازم می آید که صحیح باشد طعنی که بر آن بزرگوار میزدند
بقولهم ان تتبعون الا رجلا مسحورا وحجة منهج نیز اختیار این قول نموده واین مضمون عبارت اوست وشبهه نیست
در عدم معقولیت این قول زیرا که هر که مسحور باشد عقل او مختل باشد واو سبحانه انکار مسحوریت آنحضرت
کرده در کلام مجید وقال الظالمون ان تتبعون الا رجلا مسحورا الی اخر الایه ولیکن ممکن است که صورت این قضیه
بر اینوجه بوده باشد لبید یا دختران وی در این امر جد وجهد کرده باشند واثری بر آن مترتب نشده باشد وحق
سبحانه وتعالی رسول را برین نوع مطلع ساخته باشد تا این اخبار از غیب دلالت بر صدق دعوای نبوت او کند
وچگونه تصدیق روایت مذکوره توان کرد وحال آنکه اگر مشرکان را قدرت میبود البته آنحضرت وسایر مؤمنان را
بسحر دیوانه میساختند بلکه هلاک میکردند بجهت شدت عداوت ایشان با اهل ایمان پس حق آنست که
سحر بآنحضرت تاثیر نکرده وجبرئیل ع او را بر این فعل قبیح اخبار فرموده بجهت آنکه معجزه وی باشد وبعد از آن از عالم
قدس این دو سوره را بر آنحضرت نازل کرده باشد ودر جای دیگر گفته وباید دانست که سحر را تاثیری نیست
بر مذهب حق در ضرری که بحسب ظاهر عارض میشود یا بسبب اطعام شیء مضر است یا اشمام او یا بسبب اعتقاد
کردن تاثیر آن که موجب تشویش خاطر وقلق قلبست وآنچه مثل این باشد انتهی کلامه رفع مقامه وخفا نیست
که اینگونه سخنان در نظر محققین وقعی ندارد بلکه مردود است عقلا ونقلا زیرا که تاثیر سحر کمتر از تاثیر
اطعمه واشربه وادویه مضاره نیست وتجویز ثانیه مستلزم تجویز اولی است بطریق اولی وتجویز ضرر بابدان
انبیا بنوعی که مانع از تبلیغ رسالت نباشد ضرری ندارد ولاسیما تدارک آن بنحوی که جبرئیل ع نازل شود و
تعویذات را از جانب جناب قدس الهی بیاورد بلکه وقوع امثال ذلک دلالت بر کمال شفقت ونهایت
لطف ومحبت وغایت توجه خداوند عزت نسبت بآنحضرت دارد وآنچه را که در قرآن نفی فرموده بمعنی
اختلال عقلست که احدی از مفسرین نگفته وتوجیهات آن نیز بی وجه است ومخالف نص صریح واخبار
متظافره است چنانکه مرویست از حضرت صادق علیه السلام که از آنحضرت سؤال کردند که آیا معوذتین
از قرآنست حضرت فرمودند بلی هر دو از قرآنند سائل عرض کرد که آنها از قرآن نیستند در قرائت ابن مسعود

و نزد مصحف ان آنحضرت فرمودند که خطا کرده است ابن مسعود و دروغ گفته هر دو از قرآن است شخص سائل عرض
کرد که من بخوانم آنها را در نماز واجب حضرت فرمودند بلی و آیا میدانی چه خبر است یعنی معوذتین و در چه خصوص نازل
شده اند بدرستیکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را سحر کرد لبید بن اعصم یهودی پس ابو بصیر عرض کرد نزدیک نیست
و امید نیست که سحر با آنحضرت تاثیر کند حضرت صادق علیه السلام فرمودند بلی سحر تاثیر میکند پیغمبر صلی الله علیه و آله اراده
میکرد که جماع کند نمیتوانست که جماع کند و اراده در خانه را میکرد که بیرون رود در را نمیدید دست میمالید
تا در را پیدا کند و سحر حق است و مسلط نمیشود الا بر چشم و فرج پس جبرئیل نازل شد و خبر داد او را باین سحر
پس آنحضرت صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را طلبید و فرستاد ایشان را تا اینکه بیرون آورد آن سحر را از چاه
ازوان و حدیث را تا آخر نقل فرمود و از حدیث شریف ظاهر شد که معوذتین از قرآنست و چندین حدیث
دیگر دلالت بر این معنی دارد و با وجود اخبار متظافره معتبره اعتدادی بخلاف ابن مسعود نیست استعاذه سیزدهم
در سوره ناس است فضیل بن یسار روایت کرده که از ابی جعفر علیه السلام شنیدم که سید عالم را صلی الله علیه و آله
مرض و وجع شدید عارض شد جبرئیل و میکائیل نزد وی آمدند جبرئیل بر بالین وی نشست و میکائیل
ما بین پای وی جبرئیل آنحضرت را تعویذ کرد بقل اعوذ برب الفلق و میکائیل بقل اعوذ برب الناس وی از آن
مرض و وجع خلاص شد بدانکه استعاذه در سوره فلق از مطلق اشیای ضاره است اعم از آنکه بر نفوس
مستعیذ واقع شود یا نه و در این سوره اختصاص با ضراری که عارض نفوس بشریه میشود دارد بسم الله
الرحمن الرحیم قل اعوذ برب الناس بگو پناه میبرم به پروردگار آدمیان از مومن و کافر که مربی و متکفل
ایشانست هر یک را بقدر القوه و الاستعداد ملک الناس اله الناس یعنی پناه میبرم به پادشاه
آدمیان و معبود مردمان لاحق عطف بیان سابق است زیرا که هر ربی ملک نیست و هر ملکی اله
اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله و گفته میشود رب الدار و ملک الدار گفته نمیشود
و بر جمیع سلاطین ملک اطلاق میشود دون اله و بر عارف لبیب مخفی در حسن سلاست این نظم و ترتیب
نیست و اشاره است بکیفیت سلوک و بدایت و نهایت مقام طالب سالک زیرا که اول مقام ترقی
وی که آنست که سالک الی الله خود را مانند طفل نادان که در حجر تربیت استادان و معلمانست در بادیه
جهالت حیران و سرگردان می بیند و بهیچ طرف قدم نمیتواند نهاد بلکه محتاج است به تربیت و تعلیم

استاد که طرق خیر و شر و صلاح و فساد متعلقه باحوال آنرا بیان نموده و او بر وفق گفتار و اظهار رفتار
نماید و در اینوقت سوای تعلیم و تربیت از و سبحانه مشاهده نمیگردد بلکه مثل طفل جاهل خود را فاعل
فعل میداند و بعد از عبور از مقام مذکور خود را کالمحبوس بیکار منظور انظار پادشاه جبار قهار
ذو الاقتدار ملاحظه مینماید و در اینحالت خوف و دهشت بر سالک غالب میشود و در حالت کثرت آثار صفات
جلالیه ظاهرتر خواهد بود بعد از تمکن اینمقام بسبب تاثیر صفات جلالیه مرحله فنا باندک تجمل
انیّت دست خواهد داد و در اینزمان حالت واله دهان روی داده حیران جمال پادشاه بی مثال
خود خواهد شد پس در مقام اول او را رب و در ثانی ملک و در ثالث اله میداند و این منتهای مرتبه سالکست
چنانکه این سوره نیز منتهای قرآنست از برای بیان کردن احوال انسان و مقامات آن نازک دیده و فیه من
اللطف ما لا یخفی حاصل مضمون اینست که پناه میبرم بپروردگار و پادشاه با اقتدار آدمیان و اله مطلق
و معبود بحق مردمان و این نظم دلیل است بر اینکه بتحقیق او سبحانه حقیق است باعاذه و نگاه داشتن منع
فرمودن شیطان زیرا که عبید در امر عظیم و شدید استعانت بمولی و مخدوم و والی امور و مربی خود میبرند
و بنابرین تقریر دفع میشود توهم تکریری که از لفظ ناس میشود بجهت آنکه در هر جا یک فردی از افراد خواهد بود
مبتدی و متوسط و منتهی و رابع اشاره بمطلق است و مراتب انسان سالک الی الله نیز منحصر است در چهار
عقل هیولانی و ملکه و بالفعل یا بالعکس علی اختلاف الاصطلاحین و عقل مستفاد چنانکه سفر نیز
مقصور بر چهار است السفر الی الله و مع الله و فی الله و من الله و خامس اشاره است بما فوق قهقری
از مرده متمرده و جنود شیاطین و نیشابوری اولی را حمل بر اطفال نموده و لفظ رب را قرینه آن و
ثانی را بر جوانان بدلیل لفظ ملک که دالست بر سیاست که اغلب اوقات مختص جوانانست و ثالث را
بر پیران و اسم اله که مشعر است بر طاعت و عبادت مبنی است بر آن و رابع بر طالحان که وسواس مشیر است
بآن و خامس را بمفسدان و عطف آن بر معوذ عنه دلالت میکند بر آن و کاشفی آورده که محققان
بر آنند که عدد پنج مراتب کلیه است و از حضرات خمسه میگویند منحصر است در آن دلالت بر نهایت میکند
و مشعر بر تمامیت و بدینجهت آنرا دایر گویند و در آن اشارتست باینکه هر چند او را در نفس خود
ضرب کنند و حاصل در ضرب نمایند الی غیر النهایه همان پنج بصورت اصلی خود باز آید و در نهایت

آن عدد خود را بنماید چون بیست و پنج و صد و بیست و پنج علی هذا القیاس پس خلاصه مکونات که انسان است

حدود پیکر بدیع منظرش به پنج عنصر منتهی میشود راس و یدین و رجلین و اطراف هر یک باز به پنج انتها

یافته در یدین و رجلین بعدد اصابع و در راس که بطرف علاقه بیشتر دارد ظاهرش بحواس خمس ظاهری

و باطنش بخمس باطنی آراسته شده و مؤید این قول است در عوذه تامه که سور قرآنی بر و منتهی میگردد پنج

بار لفظ انسانی تکرار یافته اینست خلاصه نکاتی که بنظر رسید و آنچه بخاطر فاتر رسیده اقوی و اظهر و بمقام

انسب مینماید والله اعلم بحقایق کلامه و تخصیص ربیة و ما یلحقها بناس بجهت شرافت و مزید اختصاص

و ایمای بانکه رب و مالک و اله شیطان نیز خواهد بود بطریق اولی و در اینصورت صحیح است استعاده از این

بان و فیه سر آخر فافهم و ایضا ظاهر میشود که وسوسه شیطان بامر تکوینی نیست اگرچه منهی بنهی تکلیفی است

من شر الوسواس وسواس اسم وسوسه است مثل زلزال که اسم زلزله است و مصدر بمعنی فاعل و در لغت

بمعنی صوت خفی است و منه وسواس الحلی و مقصود از ان کلامی است خفی که مفهوم یا نفس آن بگوش دل رسد

بدون سماع که تعبیر از ان باصطلاح محققین بخطرات قلبیه و خیالات وهمیه میشود یعنی پناه میبرم

بپروردگار از شر دیو وسوسه کننده و افکار سفیه و خطرات ذهنیه باطل بدل انداز نده میشود که

بر مصدریت خود باقی باشد بر حذف مضاف بجهت مبالغه از قبیل زید عدل یعنی از شر صاحب وسوسه

الخناس که باز پس رونده و پنهان شونده است یعنی وقتی که یاد خدا کنند یا استعاذه باو نمایند

و گفته اند که ایراد بصیغه مبالغه اشاره است باعتبار شیطان بجنس که عبارتست از تاخیر یعنی شیطان را

عادت اینست که چون بنده خدا را یاد کند وی باز پس جهد و بگریزد و چون از ذکر حق غافل شود بوسوسه آید

و بعضی گفته اند مبالغه در اختفا است زیرا که او مختفی است از عین در حالت وسوسه و غیرها و هر دو معنی را

وجهی میباشد اولی اشاره است بجرأت و خاطر جمعی سالک و ثانی بکمال اعتنا و جد و جهد وی در استعاذه و یاد

کردن باری تعالی در سر و پنهان بلکه تعوذ نماید از مطلق احتجاب باد آ عقلیه زیرا که عقل را راهها است

که آدمی را از منزل دور میگرداند اما دانستی که بصورت حق بر وی آید نه بطور ضلالت و اضلال تا هر کسی بر غوایت

اطلاع یابد مگر سالکی که بنور ایمان مطلع بر جمیع مهالک آن گردیده جمیع مقامات سلوک را طی نموده

که اکمل ایشان خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است و از ان جهت میفرماید که مراد خواب

بعینه

بصورت دیده زیرا که شیطان متمثل بشکل من میشود واین نهایت اختفای شیطانست
اعاذنا الله وجمیع اخواننا المؤمنین بمحمد وآله الطاهرین سلام الله علیهم اجمعین. الذی یوسوس
مجرور المحل است بر صفت یا مرفوع یا منصوب بر ذم و شتم یعنی وسوسه کننده و خناس آنکسی است که وسوسه میکند
یا مذمت و نکوهش میکنم آنرا که وسوسه میکند یعنی خیالات و اوهام فاسده را مزین و آراسته میگرداند
فی صدور الناس در سینهای مردمان بتعجیل شهوت و تسویف توبه مانند قوت وهمیه که در مقدمات
مساعدت عقل مینماید و چون به نتیجه میرسد خانس میشود و متوسوس و متشکک میگردد چنانکه میفرماید
کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بری منک قوله تعالی یعدهم و یمنیهم و ما یعدهم
الشیطان الا غرورا و در خبر آمده که عیسی علی نبینا واله وعلیه السلام از حق سبحانه و تعالی درخواست تا موضع شیطان
در فرزندان آدم بوی نماید حق تعالی اورا اطلاع داد شیطان را دید در جوف آدمی که سرش مانند سر مار بود
هرگاه که بنده ذکر میکرد سر را از پس میبرد و پنهان میشد و میگریخت و چون از ذکر خدا غافل میشد دل او را
مانند لقمه در دهن میگرفت و عیاشی از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که هیچ مؤمنی نیست مگر که از برای
دل او دو گوش هست در جوف آن گوشی که میدمد در آن وسواس خناس و گوشی که میدمد در آن ملک پس
مؤید میگرداند خدا مؤمن را بملک و این است معنی قول حق تعالی و ایدهم بروح منه و قریب باین مضمون را نقل
نموده علی بن ابراهیم قمی علیه الرحمه من الجنة والناس بیان موصول است یعنی کسیکه وسوسه میکند از پری
و آدمی است یعنی شیطان بر دو نوع است و دو مظهر دارد جنی و انسی کقوله تعالی شیاطین الجن والانس
و از ابی ذر غفاری رضی الله عنه مرویست که شنیدم پیغمبر صلی الله علیه وآله میفرمود بشخصی که هل تعوذت
بالله من شیطان الانس واحتمال دارد که جار و مجرور متعلق بیوسوس باشد و معنی ابتدا
غایت یعنی وسوسه در صدور میکند از جانب جن و از جانب انس مانند وسوسه کردن او بآنکه منجمان و کاهنان
علم غیب میدانند و جنیان قادرند بر نفع و ضرر رسانیدن و امثال ذلک و مراد بشیاطین انس ائمه
کفر و اهل ضلالند که مردمان را بر کفر و ضلالت میدارند و میخوانند و بتسویلات و تمویهات مناهی
و قبایح را بصورت مناصحات و محسنات جلوه داده ایشانرا گمراه میسازند و نیشابوری جار و مجرور را
بیان ناس گرفته که مراد از ناس ناسی باشد مثل یوم یدع الداع که بمعنی داعی است و مقصود این آیت

که آن کسی که وسوسه میکند در صدور کسانی که ناسی حقند از ثقلین که انس و جن باشد و این از فصاحت قرآن بعید
و خلاف ظاهر است بلکه جن از اجتنان بمعنی اختفاست و ناس از استیناس بمعنی انس و ظهور و از حضرت
صادق علیه السلام مرویست که فرمودند هرگاه قل اعوذ برب الفلق خوانی بگو در نفس خود که اعوذ برب
الفلق و چون قل اعوذ برب الناس تلاوت نمودی بگو در نفس خود که اعوذ برب الناس و چون اول اظهار
و اظهار از اسم شریف حضرت پروردگار عز اسمه است اولا ابتدا بنام نامی و اسم سامی خود فرموده
که بسم الله الرحمن الرحیم نکات لفظیه تشتمل علی اسرار معنویه با مجرور است بحسب لفظ اگرچه مرفوع است
بحسب معنی و از برای استعانت است چنانکه در توحید و تفسیر امام علیه السلام از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
مرویست بسم الله ای استعین علی اموری کلها بالله یا از برای الصاق و ملابست است کما هو المستفاد
من العیون و العلل عن الرضا علیه السلام یعنی اسم نفسی بسمة من سمات الله ذی العباده قیل له ما السمة
قال العلامة و همزه اسم بدرج افتاده لفظا بجهت وصل آن بما قبل و خطا بجهت کثرت استعمال چنانکه
در اقرا باسم ربک عدم خلاف بواسطه قلب است و چون حروف جاره موضوعند از برای افضای معانی
باسمای مجروره انها چاره از تقدیر متعلق نیست و اقوی و اظهر انست که متعلق آن فعلی است که مشتق است
از مصدری که از فعل مشروع فیه مستفاد میگردد یعنی اگر مشروع فیه قرائت باشد اقرا است و اگر کتابت باشد
اکتب و اگر اکل است آکل و علی هذا القیاس چنانکه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست یعنی بهذا الاسم
اقرا او اعمل هذا العمل و احتمال دارد که متعلق فعل خاصی باشد که از لفظ بالبدیهه میشود چنانکه از تفسیر ای
استعین و اسم مفهوم میشود بجهت اینکه متعلق هر چه باشد بعد از اسم تقدیر میشود بجهت اختصاص ردا علی اهل
الشرک که ابتدا بنام الهه خود میکرده اند و اسم نزد بصریین از اسمای محذوفة الاعجاز است و در اصل سمو
بمعنی علو است مثل ید و دم حرف اخیر را حذف کرده اند و نقل حرکت سین بما بعد نموده اند تا وقف بر آن صحیح
باشد و از جهت تعذر ابتدا بساکن او را موصول بهمزه وصل مکسوره کردانیده اند و بمذهب کوفیین مشتق از
سمه است که بمعنی علامت است که در اصل وسم بوده بحذف واو و تعویض همزه وصل مکسوره نظر بحدیث
رضوی علیه السلام مذکور این قول اقویست اگرچه بحسب ظاهر قواعد عربیه اول اظهر است زیرا که جمع او اسما
و ندا او سام و تصغیر او سمی است که در اصل سمیو بوده نه وسیم و احتمال قلب در امثال مواضع بعید است

تحقیقات

تحقیقات دقیقة فی بیان معنی الاسم بدان بصّرك الله تعالی که حکمای محققین و اولیای موحدین از راه کشف و یقین حقیقت این معنی محقق و مبین کردیده که حقیقت ذات حق تعالی شانه نیست مگر وجود مطلق که منزه است از همه قیود حتی قید اطلاق و مقدس است از جمیع شروط حتی شرط عدم شرط و وجود باین معنی نه کلی است و نه جزئی نه خاص است و نه عام نه واحد است و نه کثیر نه مطلق است و نه مقید بلکه همه این مذکورات تعینات و اعتبارات چندند که ثانیا او را عارض میشوند و او تعالی شانه از همه این مراتب منزه است حتی از این تنزیه هم منزه و مبراست و بحسب تجلیات اسمائی و صفاتی بر همه مراتب منظور و بحسب هر تعینی از تعینات مراتب مستحق اطلاق اسمی از اسماء الهیه میگردد پس اول تعینی که عارض وجود مطلق میگردد تعیناتی است که ماخذ اشتقاق اسمی از اسماء حسنی است چون تعین علم و قدرت و حیات و غیر ذلك که ماخذ اشتقاق اسم العلیم والقدیر والحی و غیر ذلك از اسمای حسنی است و این تعینات را صفات الله گویند و ذات بانضمام هر صفتی از صفات اسمی است از اسما و همه اسما الهیه بیک معنی حسنی و اسم اعظمند و اما بالاضافه بیکدیگر اسم اعظم عبارتست از ملاحظه ذات با جمیع صفات بحیثیتی که تمام اسما مندمج در ان اسم باشند چنانکه مشهور است که الله علم است از برای ذات مستجمعه جمیع صفات کمال و لهذا در حدیث وارد شده که لفظ الله اسم اعظم است مجملا اسمای حسنی مقامیست از مقامات وجود که مسمی است بحضرت اسما و فی الحقیقه انها را مغایرتی با ذات نه و داخل عوالم نیستند بلکه همگی ظلال و اشعه ذاتند ولی آنها را مظهری میباشد مجرد لا فی زمان و لا فی امکان که از آنها نیز باعتبار اتحاد ظاهر و مظهر تعبیر باسما میشود ولکن جعل و خلق تعلق بآنها میگیرد و داخل عوالم مجرده اند و لهذا ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله علیه در اصول کافی بابی مخصوص علیحده مقرر کرده و آن را باب حدوث اسما نام نهاده و در ان باب حدیثی از حضرت بحر الحقایق مولانا ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیه ما نطق ناطق و ذر شارق باین عبارت لطیفه اشارت روایت کرده ان الله تبارك و تعالی خلق اسما بالحروف غیر متصوت و باللفظ غیر منطق و بالشخص غیر مجسد و بالتشبیه غیر موصوف و باللون غیر مصبوغ منفی عنه الاقطار مبعد عنه الحدود و محجوب عنه حس کل متوهم مستتر غیر مستور الحدیث و خلاصه ترجمه اینست که بتحقیق که خدای تعالی تبارك خلق نمود اسمی را که از مقوله حروف و اصوات نبود و از تلفظ و نطق

منزه وازجسد وپیکر شخص جسمانی مقدس وازمانند بودن بمخلوقات مبرا وازرنك وصبغ معری بود قطر

واندازه جسمانی ازساحت عزتش دور وچشم حد ونهایت مقداری ازرؤیت صورت تجرد او کور ادراک

اوهام ازملاحظه جمال او درحجاب ودرنظر اصحاب بصایر بی نقاب واین کلمات قدسی سمات تصریح است

درآنکه اسماء الله الحسنی ازمقوله حروف وصوت نیستند بلکه حقایق چندند مجرد الهی وجلوانی

چندند مقدس ربانی وکشف ارباب شهود نیز درخصوص تعیین حضرت اسما مطابق است بانچه

ازاصحاب عصمت علیهم السلام رسیده پس انیست معنی حقیقی اسما والفاظ مرکبه ازحروف واصوات

حقیقة نیستند بلکه اسمای اسمایند ومراد اسمای حقیقیه است ازآنچه درادعیه اهل البیت علیهم السلام

وارد کردیده که اسئلك بالاسم الذی خلقت به العرش وبالاسم الذی خلقت به الکرسی وبالاسم الذی

جمعت به التفرق واسئلك بالاسماء التی تجلیت بها للکلیم علی الجبل العظیم وازین قبیل ادعیه ماثوره

بسیار است وشکی نیست که مقصود ازاسم خداوند معبود که مقسم به وسبب افاضه جود ووسیله اعطای وجود

نزد خلاق ودود تواند بود سوای معانی حقیقیه مجرده ملکوتیه وانوار قدسیه لاهوتیه چیز دیکر ازالفاظ

وحروف که مخلوق ومجعول متکلم است نتواند بود والله علی الاقوی علم است ازبرای ذات مخصوص واجب

الوجودی که بالذات مستجمع جمیع صفات کمال باشد پس جمیع اسما وصفات درضمن ان مندرج باشند

مشتق ازوله بمعنی تحیر یا اله بمعنی عبد پس حاصل معنی آن خواهد شد که ابتدا میکنم بفعل مخصوص درحالتیکه

متلبسم باستعانت جوینده وطلب یاری کننده ام بنام خدائی که مستجمع است مرجمیع صفات کمال را

ومستحق پرستش وسزاوار عبودیت است **الرحمن** یعنی بسیار بخشنده دردنیا بافاضه وجود وحیات

وارزاق وسایر نعم زیراکه رزق بمعنی انچیزیست که قوام وجود وکمال وجودی بان باشد واین در هر چیزی

بمناسب ان چیز است مثلا رزق بدن ماکولات است ورزق نفس معقولات **الرحیم** نیك بخشاینده

بربندکان نیك درعقبی بمغفرت وایتای ایصال بمقام قرب ونعیم اخرت رحمان ورحیم دواسمند ازبرای

مبالغه مشتق ازرحمت بمعنی رقت وانعطاف قلب که مقتضی تفضل است ومنه الرحم لانعطافها علی

مافیها واطلاق آن برخدا باعتبار غایاتست که ازقبیل افعالست نه مبادی که ازانفعالات است

بجهة امتناع تغیر درذات مقدس او سبحانه همچنانکه در اطلاق سایر اسمای صفاتیه نیز میکویند که خذوا

والغایات واترکوا المبادی وبنا برین اطلاق مجازی خواهد بود وتصحیح الاطلاق بعنوان حقیقت محتاج است
بتقریب علیحده ورحمان ابلغ از رحیم است زیرا که کثرت مبانی دلالت بر زیادتی معانی دارد غالبا چنانکه
در قطع وقطّع وکبار وکبّار واین زیادتی یا باعتبار کمیت است که آن کثرت مرحومین است از مؤمن وکافر
یا باعتبار کیفیت است که آن عظم رحمت است وبنا بر اول میگویند که یا رحمن الدنیا چه رحمت او شامل جمیع افراد
انسانست از مؤمن وکافر ورحیم الآخرة زیرا که رحمت او مخصوص است بمؤمن وبنا بر ثانی میگویند که رحمن
الدنیا والآخرة ورحیم الآخرة چه نعم اخرویه موصوفند بجسامت وعظمت واما نعم دنیویه جلیل وحقیر
هر دو میباشد واز اینجاست که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید که رحمن اسم خاص لصفة عامة
والرحیم اسم عام لصفة خاصة یا یمعنی که لفظش بر غیر خدا اطلاق نمیشود ورحمن التمامه مبنی بر تعنت بوده
وصفتش عام است یعنی شامل مؤمن وکافر است ورحیم اسمش عام است زیرا که بر غیر خدا اطلاق میشود واگر چه
صفتش مختص مؤمن باشد **تحقیق عرفانی** بدانکه رحمت رحمانی عبارتست از وجود اطلاقی انبساطی که
شامل کافه موجودات امکانی وما به القوام ایشانست وافاضه این وجود منحصر ومخصوص بواجب تعالی است
وافاضه وجودی که فیض وجود او عاید جمیع موجودات گردد ممکن نیست الا از واجب تعالی شانه وعظم برهانه
از اینست که اسم رحمان بر غیر واجب اطلاق نشده واما رحمت رحیمیه خاصه خواص است وفیض او اگر
چه از ثانی اشمل است فاما ثانی من حیث الرتبة والدرجه اعلا واکمل است واز این جهت مخصوص افضل آن
وکفار بلکه مطلق عوالم را لیاقت آن نیست بخلاف اول که شامل حال همه موجودات شده وانها نیز استعداد
این قدر از فیض را داشته اند واما این قسم ثانی مادامیکه آدمی رفع جمیع تعلقات وتعقبات دنیویه را
ننماید مستعد آن نمیگردد وبنا برین تحقیق رفع میشود شبهه آنانکه توهم کرده اند که رحمت رحمانی اعلا
مرتبه است از فیض رحیمی وقیاس مقتضی این بود که رحمن از رحیم متأخر باشد ومحتاج باین تکلیف تکلف
نیست که چون رحمت رحمانی فیض دنیاوی است ودنیا تقدم دارد بر آخرت ولهذا جناب اقدس الهی
او را مقدم داشته زیرا که دانستی که اولی عام است نه اعلی وثانی خاص است نه اخص وذکر خاص بعد از
عام اوقع در نفوس است وایضا معلوم شد که فیض رحمانی اگر چه بحسب ظاهر اعم است اما بحسب واقع
مغایر ومباین فیض رحیمی واعلا مرتبه از آن نیست بجهت آنکه فیض رحمانی بنحویست که شامل مؤمن وکافر هر دو

میشود و آن نیست مگر ما یتقوم به الشیء من حیث الوجود و ثانی اختصاص بمؤمنین دارد اعنی ما یتکمل
به النفوس المجرده و طریق ترقی نیز بدین منوال است چه مادامیکه موجود بفیض اول مستفیض نگردد و مستعد
فیوضات رحیمیه نشود کمالات این عالم عاید او نخواهد شد و ازین تحقیق محقق گردید که مراد از فیض دنیاوی
فیضی است که موجب قوام وجود حسی دنیاوی است و فیض اخراوی فیضی است که موجب قرب الهی و وجود اخروی
گردد و مادامیکه نفس منخلع از دنیا نشود قابل آن فیض و مستفیض بآن نگردد و نیست معنی دنیاوی و اخراوی
نه اینکه هر فیضی که در دنیا بر نفس وارد شود و از مبدء فیاض عاید او گردد فیض دنیاوی و هر چه در آخرت
اخراوی باشد چنانکه ظاهر کلام بعضی است زیرا که رحیم را تفسیر نکرده اند مگر بمغفرت و آمرزش و
آمرزش چنانکه در آخرت هست در دنیا نیز میباشد **افادة** مخفی نماناد که اتفاق جمیع فقهای امامیه است
بر آنکه بسمله جزء سوره و آیه از هر سوره ایست و اهل خلاف بر خلاف این رفته اند و اولی اقوی و اظهر و موافق
عقل و نقل است زیرا که دانستی که صحابه اهتمام تمام در محافظت قران و ترک آنچه از آن نبوده مینمودند
حتی نقطه یا تشدید زایده را در قران نمی نوشتند بلکه بیان عدد آیات و نزول آنها در مکه یا در مدینه و امثال
ذلک را ضبط نمیکردند و اگر احیانا میخواستند که اشعاری بامثال این امور کرده باشند بسرخی یا برنگ دیگر
ثبت میکردند بنوعی که فرق بین قران و آیات آن داشته باشد چنانکه نیز متعارفست بخلاف بسمله که بهمان
رسم الخطی که قرآن را کتابت کرده بودند مینوشتند و اگر از قرآن نبود بایستی که آن را نیز مثل آنها یا ترک
کنند و هیچ ننویسند یا اشعاری بفرق و مغایرت با قرآن داشته باشند و اما نقلا بجهت اخبار مستفیضه
متواتره که بین الطرفین است از انجمله حدیث مشهور فاتحه کتاب سبع آیات اولهن بسم الله الرحمن
الرحیم که دلالت صریح بر این مطلب دارد و نیز از ابو هریره مرویست که روزی با رسول خدا صلی الله علیه
و آله در مسجد نشسته بودیم که مردی در آمد و آغاز نماز نمود و گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
الحمد لله رب العالمین رسول صلی الله علیه و آله فرمود یا هذا قطعت علی نفسک الصلوة یعنی امر د
نماز را بر خود قطع کردی و باطل ساختی نمیدانی که بسم الله الرحمن الرحیم جزو فاتحه است و هر که آن را ترک
کند آیه از فاتحه را ترک نموده هر که آیتی از آن ترک کند ترک فاتحه نموده و هر که ترک فاتحه نماید نمازش باطل
شود و همچنین از طرق عامه مرویست که ابن عباس گفت شیطان صد و سیزده آیه از مردمان دزدیده

و آن

و آن بسم الله الرحمن الرحیم است که در اوایل هر سوره است و در عیون از حضرت امام رضا علیه التحیة والثنا
روایت نموده که امیر المؤمنین علیه السلام را پرسیدند که بسم الله جزء فاتحه است فرمود نعم بسمله جزء فاتحه است
و رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را قرائت میفرمود و از آیات فاتحه میشمرد و میفرمود که سبع المثانی سوره
فاتحه هفت آیه است و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمود لعنت خدا بر مخالفان باد چیست
ایشان را که قصد عظیم‌ترین آیتی از کتاب خدا میکنند پس گمان میبرند که هرگاه اظهار آن کنند بدعت باشد
مراد بسمله است و جهر نمودن به بسمله در نمازهای جهریه واجب و در اخفاتیه سنت است باجماع اهل البیت
علیهم السلام و از حضرت امام ثامن ضامن علیه السلام مرویست که آنحضرت از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده اند که جمیع اهل البیت اتفاق نموده اند بر اجهار بسم الله الرحمن الرحیم **فایده** در ذکر اخباری
که دلالت بر استحباب ابتدا نمودن به بسم الله در اول هر امری و ثواب و فواید آن دارد از رسول خدا صلی الله
علیه و آله وسلم روایتست که فرمود امت مرا در روز قیامت بموقف حساب برآورند و اعمال ایشان را
در میزان در آرند حسنات ایشان بر سیئات راجح آید امم سالفه گویند که امت محمد صلی الله علیه و آله
با وجود قلت عمل چرا کفه حسنات ایشان راجح آمد پیغمبران ایشان گویند بجهت آنکه ابتدای کلام
ایشان سه نام بوده از نامهای الهی که اگر همان سه نام را در کفه نهند و سایر حسنات و سیئات بنی آدم را
در کفه دیگر آن سه نام راجح آید و آن سه نام بسم الله الرحمن الرحیم است و از ابوذر غفاری مرویست که
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که هرگاه معلم بکودکی امر کند بسم الله الرحمن الرحیم خدای تعالی برات آزادی
از دوزخ برای آن کودک و پدر و مادر و معلم او بنویسد آورده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم
روزی بگورستان بقیع گذر کرد بنزدیک قبری رسید اصحاب را فرمود که بتعجیل بگذرید ایشان از آنجا
بتعجیل بگذشتند و در وقت مراجعت چون بآنجا رسیدند خواستند که بتعجیل بگذرند فرمود که تعجیل
مکنید گفتند یا رسول الله نه در وقت رفتن امر بتعجیل فرمودی گفت بلی شخصی را عذاب میکردند طاقت
ناله و فریاد او نداشتم اکنون خدای تعالی بر او رحمت فرمود گفتند یا رسول الله سبب عقوبت و رحمت
او چه بود فرمود که مردی فاسق بود بسبب فسق تا این ساعت اینجا معذب بود کودکی از وی مانده بود
در این زمان وی را بمکتب دادند معلم وی را تلقین بسم الله الرحمن الرحیم نمود و کودک از آن بر زبان راند خطاب

عزت در رسید بان فرشتگان که مامور بودند بتعذیب او که دست از این کس بدارید و او را عذاب مکنید
روا نباشد که بدین او را عذاب کنیم و بیرا او در یاد ما باشد و از ابن مسعود مرویست که پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم
فرمود که هر که خواهد که حق او را از زبانیه دوزخ که نوزده اند نجات دهد باید که بقرائت بسم الله الرحمن الرحیم
اشتغال نماید زیرا که آن نوزده حرفست تا حق تعالی هر حرفی از آن را سپری و حاجبی کرده اند از جهت
دفع دوزخ از ایشان چه آن نوزده زبانیه نشان غضب الهی اند و این نوزده حرف علامت رحمت
نامتناهی بموجب سبقت رحمتی غضبی رحمت بر غضب غالب است و نیز از و منقولست که پیغمبر صلی الله
علیه واله فرمود که هر که این ایه بخواند حق تعالی بعدد هر حرفی از آن چهار هزار حسنه بنویسد
و چهار هزار سیئه محو کند و چهار هزار درجه رفع نماید و در خبر است که هر که در وقت جامه کندن بسمله بگوید
حایلی پیدا شود میان عین جنیان و عورت او و از ضرر ایشان ایمن شود و ایضا از پیغمبر صلی الله علیه واله
منقولست که در روز قیامت به بنده امر شود که بدوزخ رود و چون بکنار دوزخ رسد بگوید بسم الله الرحمن الرحیم
و قدم در دوزخ نهد آتش دوزخ از وی هفتاد هزار ساله بگریزد و در اخبار آمده که در روز قیامت بنده را
بحساب گاه آرند و نامه اعمال وی که مملو باشد از قبایح اعمال و فضایح احوال بدست وی بدهند بنده در حین گرفتن
آن نامه بر سبیل عادتی که در دنیا داشته باشد بسم الله الرحمن الرحیم بر زبان راند و نامه را ابتدا نهد چون بگشاید
همه آن سفید بیند و هیچ نوشته بنظر وی در نیاید و گوید که در اینجا چیزی مرقوم نیست تا بجواب فرشتگان گویند
که در همه این نامه سیئات و خطیئات تو نوشته بود اما از برکت و میمنت بسم الله الرحمن الرحیم زایل گشت
و منقولست که عارفی وصیت کرد که بسم الله الرحمن الرحیم بر کفن او بنویسند تا چون قیامت قایم شود و همه
مردمان از قبر برخیزند گویم بار خدایا برای ما کتابی فرستادی و در عنوان آن بسم الله الرحمن الرحیم ثبت کردی
امروز بعنوان آن کتاب خود با ما معامله فرما و از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که بسم الله الرحمن الرحیم
اقربست باسم اعظم از سیاهی چشم بسفیدی آن آورده اند که قیصر روم را درد سری پدید آمد و هر چند اطبا
بمعالجه آن کوشیدند فایده نداد آخر الامر نامه نوشت نزد امیر المؤمنین علیه السلام و صورت حال را بجناب
رسانید حضرت طاقیه ای بر وی فرستاد که آن را بر سر نهد تا شفا یابد قیصر چون آن را بر سر نهاد فی الحال
شفا یافت وی از این معنی متعجب شد بفرمود تا آن طاقیه را بشکافند در آنجا کاغذی یافت بر آن

نوشته

نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم دانست که سبب شفای او این کلمه بزرگوار بوده فی الحال مسلمان شد
و در خبر آمده که فرعون قبل از آنکه دعوای الوهیت کند امر کرده بود تا بر کوشک وی این کلمه جلیله نوشته بودند
و در بعضی تفاسیر وارد شده که جبرئیل آن را نوشته بود چون دعوای ربوبیت کرد و موسی از ایمان او مایوس
شد با حق تعالی مناجات کرد و شکایت او را بعرض رسانید خطاب آمد که ای موسی تو نظر بر کفر او داری
و هلاکت او میطلبی و نظر من در آن کلمه جلیله است که در کوشک او مرقوم شده سوگند بعزت و جلال من که
تا آن نام مرقوم باشد او را عذاب نکنم و چون اراده الهی تعلق گرفت بهلاکت وی اول آن نقش را از آن
کوشک محو فرمود و بعد از آن انزال عذاب نمود و در آثار صحیحه و اخبار مستفیضه متواتره وارد شده که
حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که هر کار بزرگی که در آن ابتدا بنام خدا نکنند آن کار ابتر
و ضایع و دنباله بریده شود و اتمام نیابد چنانکه در حمد نیز همین مضمون وارد گردیده و لهذا بعد از
ابتدا به بسمله افتتاح بحمد نموده که **الحمد لله** یعنی هر ثنای جمیلی که در ازای وصف جلیلی یا هر شکری که
در ازای هر نعمتی ظاهری و باطنی در سرا و ضرا از هر حامدی من الاقوی یا کالانبیاء والاولیاء والاتقیاء
از ازل تا ابد موجود بوده و هست و خواهد بود مختص است بخدایی که موصوف است بهمه اسمای حسنی
ذات
و صفات علیا اولی اشارتست بتوحید صفات و ثانی بتوحید افعال و ثالث بتوحید ذات اگرچه مقام
برتر از تحمید است زیرا که در نزد موحدین ذاتی است و نیست جهات صفات متقابله از لطف و قهر و رفع
و خفض و اعزاز و اذلال و اما غیر واصلین باین مقام لابد از ملاحظه یکی از صفات جمیله یا افعال جلیله
در وقت حمد و شکر و این حمد سریع الزوال و وشیک الانتقال و الثالث ثابت کالجبال و احتیاج جمله
اسمیه بر فعلیه بجهت ایمای بعجز عبد است از اتیان آن بنحوی که لایق و سزاوار حضرت سبحان باشد
و حمد اعم است از شکر بسبب اختصاص آن بصفات متعدیه و لهذا مرتبه شاکر اخص است از حامد
چنانکه رتبه غیر حامد برتر است از حامد زیرا که تجرد از حمد راس حمد است و اخص است بحسب مفهوم
از تسبیح زیرا که تحمید لازم دارد تنزیه از نقایص و معایب را لا بالعکس و از اینجاست سر کلام
مولا الکونین و سر العالمین امیر المؤمنین علیه السلام منقولا عن النبی صلعم که فرمود سبحان الله نصف
المیزان والتحمید بملاء المیزان و لهذا او سبحانه تحمید را بر تسبیح اختیار فرموده و مقید ساختم اخصیت را

باند بالفعل مضمری که الحمد بر آن دلالت دارد و الف ولام از برای استغراق است و عالمین جمع عالم است
و مفرد از جنس خود ندارد و مثل رهط و نفر و اشتقاق یا از علامت است و در اینصورت اسم خواهد
بود از برای ما یعلم به مطلقا مثل خاتم که اسم است از برای ما یختم به و غالب شده است در ما یعلم به الصانع
و یا از علم بجهت اینکه این اسم اطلاق میشود بر ما یعلم به و جمعیت آن بجهت اشتمال است بر ما تحت از اجناس
مختلفه کما یفهم مما روی عن علی ع فی تفسیر هذا الایه و ایراد جمع سالم که موضوع است از برای ذوی العقول از ملائکه
و انس و جن لا غیر با آنکه او سبحانه مربی کل ممکنات است بنا بر تغلیب است و عالم در اصل لغت عبارتست
از جماعت عقلا از ملائکه و انس و جن و در عرف ناس و شرع نیز عبارتست از جمیع مخلوقات مبدعات و مکونات
مجردات و مادیات کقوله تعالی و ما رب العالمین قال رب السموات والارض الذی فطرهن و گویند که
سمی است موضوع از برای نوع ذوی العلم و شامل غیر ایشان بر سبیل استطراد و استتباع و مشتمل تنبیه باشد
بر اینکه مقصود حق سبحانه از ایجاد عالم معرفت اوست و ایجاد غیر ذوی العقول بالتبع و استطراد است
و نزد بعضی مخصوص ثقلین است کقوله تعالی لتکون للعالمین نذیرا و هو نذیر للثقلین و بر خی دیگر
بر آنند که اختصاص با انسان دارد چنانکه بیضاوی در تفسیر خود نقل نموده بجهت اکثر هر یک از ایشان مشتملند
بر نظایر آنچه در عالم کبیر است از جواهر و اعراض که صانع آن با آن دانسته و شناخته میشود همچنانکه از عالم
کبیر دانسته میشود و لهذا حق تعالی تسویه نظر در هر دو فرموده که فی انفسکم افلا تبصرون و بعد از آن گفته
که درین تنبیه است بر آنکه همچنانکه ممکنات مفتقرند بمحدث در حال حدوث محتاجند بمبقی ایضا در حال بقا
زیرا که تربیت عبارتست از تبلیغ شیء بر سبیل تدریج تا بحد کمال آنچنانکه گذشت پس همچنانکه او
سبحانه علت حدوث اشیاست علت بقا نیز باشد بخلاف مذهب بعضی از اشاعره که قائلند بانکه معلول در
حالت وجود محتاج است بعلت نه در حالت بقا و افضل المحققین و صدر المدققین مولانا صدر
الملة والدین محمد الشیرازی قدس سره العزیز بر هر دو مطلب ایرادی وارد نموده اما بر مطلب اول
که هر یک از افراد انسان مشتمل است بنظایر ما فی العالم باینکه بودن هر یک از افراد بنی آدم یا اکثر
ایشان محتوی بر نظایر ما فی العالم کلا او جلا محل نظر است بنا از افراد انسانی که تجاوز از مرتبه
حیوانی ننموده و اشتمال بر بعضی از ایشان اختصاص بایشان ندارد و بعد از آن خود تحقیقی در معنای

عالم صغیر وکبیر وسر اطلاق هر دو بر انسان فرموده وماحصل آن اینست که ممکن است که مراد از عالمین علما از ازاد
انسان چنانکه عرف ولغت شاهد بر آنست باشد زیرا که هر یك از علمای ربانی عالمی باشند وطاقی در اواز
جمیع آنچه در عالم کبیر است نشانه ونمونه هست بجهت آنکه نشاه کامل او مظهر کل اسما وصفات جمالیه وجلالیه
الهیه ومجمع جمیع حقایق کونیه است چنانکه بر متتبعین آیات آفاق وانفس ظاهر وهویدا است پس انسان
عالم انموذج کل ما فی العالم است وباین اعتبار عالم صغیر وکتاب مختصر ومنتخب بی نظیر از جمیع عالم خواهد
بود لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصاها همچنانکه قرآن با کمال وجازت واختصار مشتمل ومحتویست
بر جمیع حقایق ومعارف کتب سماویه واین در وقتی است که هنوز علم آن بعیان واجمال آن بر بیان نامده
واما بعد از بروز باطن بعالم آخرت وبقا واتصال آن بروحانیات وعالم صفا وحشر الی رتبة الاعلی وصار
علمه عیانا وغیبه شهادة پس هرچه خطور نماید در قلب وی از فلك وملك وجنات وانهار وحور وقصور
وغیر ذلك همگی موجود باشند در خارج بدون مضایقه ومزاحمه پس از برای او خواهد بود هرچه را که اراده
نماید مما تشتهیه الانفس وتلذ الاعین ولو کان اعظم من هذا العالم الکبیر باین اعتبار عالمیست کبیر را
سه وجز این عالم نیست بلکه اکبر از آنست وبنا بر این تحقیق زایل میشود اشکالی که در اینمقام ایراد نموده اند
که انسان جزء عالم است پس چگونه اکبر از آن خواهد بود واحتیاج بتکلیفی که بعضی از اهل نظر کرده اند و
خواسته اند که بالطیور سماویه یا بحجه عملیه علیه بر او زیاد نمایند نیست وآن اینست که عالم صغیری که انسان است کبیرا ب
النسبه باین منحصر است بموجودات خارجیه بخلاف انسان که بعلاوه آن محتویست بر موجودات ذهنیه
بعد از آن ایرادی خود وارد ساخته گویند از برای او نیست وآن اینست که اگر کسی بگوید که عالم کبیر نیز مشتمل است
بر موجودات ذهنیه زیرا که عقول ونفوس فلکیه ناطق ومدرك اند کما هو المشهور بین الفلاسفه پس انسان
اکبر از آن نخواهد بود جواب داده که عقول را احساسی نیست مطلقا ونفوس فلکیه حواس ظاهره را ندارند
ومخفی نیست آنچه درین تحقیق است از رکاکت زیرا که بر تقدیر صحت آن ثابت نمیشود الا بودن انسان
کبیر بالقیاس بعقول ونفوس نه نسبت بمجموع عالم که مشتمل است بر عقول ونفوس کلیه مدرکه کلیات
ونفوس جزئیه حیوانیه مدرکه مر جزئیات پس حق تحقیق آنست که ما ذکر نمودیم که انسان کامل در نزد
خروج روح آن از نشیمه این عالم ونشر صحیفه ذات وی چنانکه اشاره بآن نموده ابویزید البسطامی رحمه الله

بقوله لوان العرش وما حواه الف مرة وقع فی زاویة قلب العارف ولما ملاه وقد اشار بعض اکابر العارفین
فی نظمه الی هذا المعنی یا خالق اشیاء فی نفسه انت لما تخلقه جامع تخلق ما لا ینتهی فیک فانت الضیق الواسع
من وسع الحق فما ضاق عن خلق فکیف الامر یا سامع ومن وسع الحق اشاره است بحدیث قدسی مشهور
ما وسعنی ارضی ولا سمائی بل وسعنی قلب عبدی المومن واما ایراد صدر المحققین ع بر مطلب ثانی که در لفظ
رب اشاره است بانکه ممکن چنانکه در حدوث محتاج است بمبدا در بقا نیز محتاج است حاصل آن این است
که تدریجی بودن تربیت لازم ندارد الا آنکه حصول و وجود آن بر وجه تدریج باشد پس جمیع زمان
وجود بعینه زمان حدوث خواهد بود مثلا جسم نامی از اول نشو تا منتهای کمال مقداری آن زمان
حصول مقداریت که حاصل است از برای آن جسم شیئا فشیئا و مثل فعل نماز بدرستیکه زمان از اول
تکبیرة الافتتاح تا آخر تسلیم کل آن وقت حدوث اوست نه وقت بقا پس در این لفظ اشاره خواهد
بود باینکه عالم بتمامه تدریجی الوجود مندرج الحصول سیالة الکون منصرم التحرک بحرکت جوهریت
و بقای وی نیست لا تجدد امثال آن انا فانا زمان معین مخصوص باعتبار مثلیت امر بر محسوسین
بسحن حواس مشتبه میگردد چنانکه اجزای آب انا فانا لحظه فلحظه مجدد از زمین میجوشد و بیرون می آید
و آدمی میپندارد که این آب همان آب اولست و حال آنکه این غلط محض است بلکه هر چیزی که بیرون می آید میرود
و جزئی دیگر بیرون می آید و تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مر السحاب و بهمین نهج است فیض الهی
و اشاره باین است آنچه حکما گفته اند که فیض خدا مکرر نمیشود کل یوم هو فی شان انتهی ترجمه کلامه
رفع فی الخلد مقامه و حقیر را نیز در بعضی از مواضع کلام هر دو فاضل گفتگوئی هست از انجمله در ایراد
اول که تقیید بانسان عالم نمود احتیاجی نیست زیرا که اگر مراد قائل بانسان انسان بما هو انسان باشد
کما هو الظاهر المتعارف عند اهل المعرفة شکی نیست عدم انتقاض به بعضی از افراد انسانی که هنوز
پا از دایره حیوانی بیرون ننهاده و لا یتشبه بالفرد الاکمل الا فی الشکل و الهیکل بلکه آن خلاصه افراد
بنی آدم عین عالم و نفس اوست و لوح خاتم و موجود بوجود اتم و اکبر از همه عالم خواهد بود و اگر مراد فاعل
مطلق افراد باشد خالی از آن نیست که مراد از اشتمال یا اشتمال بالقوه است یا احتوی بالفعل اول که است
شبهه نیست که همه افراد انسانی قابل علم و ترقی بمدارج عالیه و اتصاف بصفات کمالیه هستند و این معنی

اختصاص بفردی دون فردی ندارد واگر مراد ثانیست بدیهی است که علمائی که هنوز علم ایشان بعیان و اجمال

ایشان به بیان نرسیده وصور علمیه ایشان نیست الا اوهام وخیالات وتصویرات وتسویلات اطلاق

عالم بر انها نمودن نیست الا محض تکلیف وتعسف اگر کسی گوید که مراتب علم ایضاً متفاوتست ومقامات

متعدده دارد وحکما گفته اند که آدمی در مرتبه علم الیقین عالمی است روحانی وتفاوت کلی با شخص جاهل دارد

هرچند که علم بمرتبه عیان نرسیده باشد جواب میگوئیم که انقسام بعلم الیقین وعین الیقین وحق الیقین

محض اصطلاح متاخرین است وحق اینست که آدمی تا قدمی از عالم تصور وخیال بیرون ننهد بحد کمال نرسد

وازدست وهم وخیال وتشکیک وتردید نجهد ودراین مرتبه اتحاد عاقل ومعقول نیست اطلاق

عالم بر ان ولو صغیر اجایز نه بلکه حق تحقیق اینست که مراد از انسان فرد کامل خواهد بود واطلاق صغیر

وکبیر بر ان باعتبار ملاحظه ظاهر وباطن واجمال وتفصیل وحسیت وروحیت است فتفطن فانه دقیق

جدا واما آنچه بر ایراد ثانی وارداست این است که بنای بیضاوی بر انست که بقا مغایر با حدوث واشیا را

این دوحالت ثابت نباشد زیراکه کسانی که نزاع دارند که آیا علت مبقیه عین علت محدثه است یا نه بر تقدیر

ثبوت حالتین است واگر اشیا را حالی نباشد الا حدوث دیگر اختلاف بی معنی خواهد داشت وقول

بحالتین مقتضی عدم قول بحرکت جوهریت چنانکه دانسته شد وبعد از قول باین دو قاعده نفیا واثباتا

ثابت میشود حرف بیضاوی که دراین لفظ اشاره خواهد بود باینکه واجب الوجود چنانکه علت حدوث

اشیاست علت بقا نیز خواهد هد اگرچه تربیت تبلیغ شی بکمال بر جهت تدریج باشد زیراکه بنابراین

قاعده تجدد وحدوث وکمال خواهد بود ونه در مستکمل وشبهه نیست که بعد از انکه حرکت در ذوات

جوهریه اشیا نباشد حرکت دادن ایشان بسوی کمال علی التدریج لازم دارد که ایشانرا باقی دارد تا بسر حد کمال

برسند واما از ین نمیرسد ثبوت ان قاعده که علت محدثه عین علت مبقیه است مطلقا کما هو داب الحکیم

زیراکه قواعد ایشان باید کلی باشد واستثنا در مقدمه عقل جایز نمیدانند پس محتمل که این اختصاص بواجب

داشته باشد اگرچه مختار احقر صحت قاعده است کلیه ودراین مقام گفتگو بسیار است از وهب بن منبه

مرویست که حق تعالی را هجده هزار عالم است که دنیا یکی از انست وانها مساکن روحانیانست وعدد حصر

ایشان بغیر از خدا کسی نداند از ابی کعب منقولست که مراد بهجده هزار عالم هجده هزار فرشته اند چهار هزار

و پانصد بطرف مشرق و چهار هزار و پانصد بطرف مغرب و چهار هزار و پانصد بطرف جنوب و چهار هزار و پانصد
بطرف شمال و با هر یک از ایشان فرشتگان باشند که عدد ایشان بغیر از حق تعالی کسی نداند الفواید
و از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مرویست که هر که هفت بار بگوید یا رب و بعد از آن هر حاجت که داشته باشد
بر خدای تعالی عرض نماید باجابت مقرون گردد و در خبر دیگر آمده که هر که پنج بار بگوید هر دعائی که بعد از آن بکند بدرجه
قبول رسد و نیز در آثار وارد است که چون بنده مومن گوید یا رب خدای تعالی گوید لبیک و چون بار دوم و سیم باین لفظ
تکلم نماید از جانب عزت ندا آید که سل تعط طلب حاجت خود کن تا عطا کرده خواهی شد سبحانه بوسیله این کلمه
بزرگوار دعای پیغمبران اخیار و مومنان ابرار را باجابت مقرون ساخته زیرا که آدم علیه السلام چون ترک
اولی نمودند گفتند ربنا ظلمنا انفسنا حق تعالی توبه ایشان را قبول کرد و نوح ع چون از دست کفار مضطر
و عاجز شد گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و در جای دیگر رب انی دعوت قومی و ایضا رب
انهم عصونی خدای تعالی دعای او را اجابت کرده دمار از کفار بر آورد و ابراهیم علیه السلام در حین طلب حاجت
گفت که رب هب لی حکما و الحقنی بالصالحین و دعای او مستجاب شد و موسی علیه السلام چون قبطی را بکشت
گفت رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی دعای او بعد اجابت رسید و زکریا چون از خدا طلب فرزند کرد گفت
رب لا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین دعای او مقرون باجابت شد و یوسف علیه السلام نیز خدا را باین نام
خواند که رب قد آتیتنی من الملک دعای او مستجاب شد و عیسی علیه السلام بوسیله این نام از خدای تعالی طلب
مائده نموده گفت ربنا انزل علینا مائدة من السماء حق تعالی برای او انزال مائده نمود و ایوب در حینی که
گفت رب انی مسنی الضر خدای تعالی زحمت و نقمت او را برحمت و نعمت مبدل فرمود و سید انبیا طلب مغفرت را
باین نام کرد و گفت رب اغفر و ارحم و انت خیر الراحمین در جوابش آمد که لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک
و ما تاخر صلحای امت حضرت رسالت پناهی چون خدا را باین نام خواندند که ربنا ما خلقت هذا باطلا
تا آخر توقیع اجابت ایشان چنین آمد که فاستجاب لهم ربهم و شیطان رجیم نیز خدای را باین اسم خواند و گفت
رب فانظرنی الی یوم یبعثون خدای تعالی او را مهلت داد و فرمود که انک لمن المنظرین و در ثواب گفتن
یا ربنا و یا سیدنا که در دعای بزرگوار یا من اظهر الجمیل و ستر القبیح واقع شده پیغمبر صلی الله علیه و آله
از جبرئیل ع خبر داده که چون بنده مومن این کلمه را بگوید حق تعالی بملائکه گوید که ای فرشتگان من گواه باشید

براینکه

برانیکه من آفریدیم این بنده را وا ورا اجر عظیم کرامت فرمودم بعد هرچه آفریده ام در بهشت و دوزخ و هفت
اسمان و هفت زمین و بعد مرد و کرو و شمس و قمر و بعد جمیع ستارکان و قطرات باران و انواع خلقان
کوهها و سنک ریزها و غیرها و بعد هرچه آفریده ام در زیر عرش و کرسی و غیر آن بواسطه شرافت و عظمت
این نام است که آنرا در تلو نام بزرکوار خود ثبت نموده ام و بعد از ذکر آن متذکر صفات دیکر شده فرموده که
الرحمن الرحیم یعنی ثنا و ستایش خدائی را سزاست که بخشنده نعمت است بر خلقان در دنیا و آمرزنده
عاصیانست در عقبی و تکرار این دو وصف با قرب عهد بذکر آن بجهت مبالغه است و نکته مبالغه بخاطر فاتر
میرسد اینست که بنای وجود و بقا و تعیش در دنیا و عقبی برین دو صفت است پس تاکید و مبالغه در انها
فرموده تا موجب کثرت امیدواری که باعث ازدیاد اطاعت و فرمان برداریست کردد و کفته اند که ایراد این
دو صفت در اول بعد از ذکر معبودیت بجهت ذکر نعمتی است که بسبب آن مستحق عبادت شده و در اینمقام
ذکر آن بجهت استحقاق حمد است پس تکرار نباشد یعنی ذکر رحمت در بسمله نظر بمبدأ فطرتست که بی ماده و مدت
از کتم عدم بفضای وجود آورده بواسطه آن مستحق معبودیت کشته و در غیر بسمله نظر با بقاء وجود است
در دنیا و اعاده آن در آخرت تا هر کس را بجزای ذات خود رساند عالمیانرا نجات و عارفانرا امکان قرب و رفع
درجات و این موجب حمد الهی و سبب ستایش پادشاهی است و ذکر مالک یوم الدین که در تلو آنست مؤید
اینمعنی است بانکه ذکر این دو صفت درینمقام بجهت بیان ربوبیت باشد یعنی تربیت عالمیان برحمانیت است
باین وجه که خلق را در دنیا روزی میدهد و برحیمیت که در آخرت ایشانرا می آمرزد و بعد از آن بجهت ترک
کفران در طغیان بندکان اختیار صفت مالکیت که مشعر بر سیاستست نموده میفرماید که مالک یوم
الدین یعنی خدائی که خداوند روز جزا است و جمیع بندکانرا در آن روز بجزا و سزای کردار خود شان میرساند
یعنی مطیع را ثواب دهد و عاصی را عقاب فرماید و مالکیت او اکرچه عام است نسبت بدنیا و آخرت
اما تخصیص آن باخرت بجهت تعظیم و تفخیم شان آن روز است از قبیل رب العرش العظیم و یا بسبب تفرد
او سبحانه بآن در آخرت چه در آن روز هیچ منازعی نخواهد داشت که دعوای مالکیت کند و حنفی کوید
که بجهت استلزام مالکیت آن روز است مالکیت دنیا را نیز زیرا که مالک یوم معاد باصل مالک یوم هذا
و نزول لفرع نیز خواهد بود بطریق اولی چنانکه کفته اند که خاتم باید اول باشد نکات لفظیه بدانکه عاصم

وکسائی وخلف ویعقوب باثبات الف خوانده اند که بمعنی متصرفست ودر اعیان مملوکه بهر وجهی که خواهد
ومشتق منه آن ملک بکسر میم است ونافع وابن کثیر وابو عمرو وحمزه ملک بحذف الف که بمعنی متصرف است
با مر ونهی در مامورین مشتق از ملک وبسکون لام نیز خوانده شده وهمچنین بلفظ فعل وبانصب یوم و ملک
برفع ونصب مضافا ومالکا قرائت شده بنصب بر مدحیت وحالیت ای الحمد ثابت لله مالکا لکونه مالکا
ومالک برفع باتنوین واضافه بنا بر اینکه خبر مبتدای محذوف باشد ومیتواند شد که مالک بمعنی ملک باشد
که فعل ماضی است بجهة تحقق وقوع بنهج ونادی اصحاب الجنة که بمعنی ینادی است ودر ترجیح احد القرائتین
بر دیگری گفتگوهای بی ماخذ نموده اند واقوی بحذف الف است بجهة آنکه امدح وموافق قرائت اهل حرمین
باشد واقوی واعم واشمل است از مالک در قدرت واقتدار واحتوی بر جمع کثیر بسیاست وتدبیر زیرا که
ملک مالک است فعلا وقوة قریبه بخلاف مالک که لازم ندارد که ملک باشد وفعلیتامل بدانکه اضافه اسم
فاعل هرگاه اراده شود بان معنی حال واستقبال مثل مالک الساعة ومالک غدا اضافه حقیقیه که مقتضی
تعریف باشد نخواهد بود پس جایز نیست وقوع آن صفت از برای معرفه بلکه در تقدیر انفصال است
واما هرگاه از آن قصد ماضی کنند مثل زید مالک عبده امس یا زمان مستمر مثل هو مالک العبد اضافه آن
حقیقیه خواهد بود واضافه مالک از قبیل ثانیست ویوم بمعنی زمان معین است ودین بمعنی جزا ومنه کما
تدین تدان واضافه آن بزمان همچنانست که گفته میشود ملوک زمان وپادشاه دهر وسید عصر وامثال ذلک
ومعنای آن ملک الامور یوم الجزاء اجرا للظرف مجری المفعول به علی الاتساع کقولهم یا سارق اللیلة یعنی
یا سارق المال فی اللیل ونزد بعضی مراد از دین شریعت است یعنی مالک یوم الجزاء العبادة والطاعة
ومؤید قول اول است روایت ماثوره از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که الدین هو الحساب وهمچنین
تفسیر امام علیه السلام مالک یوم الدین ای قادر علی اقامة یوم الدین وهو یوم الحساب افاده مخفی نماند
که شخصی که حمد وثنا میکنند یا باعتبار اتصاف اوست بصفات کمالیه مطلقا اعم از فضایل وفواضل
ویا بجهت فاعلیت اوست مر افاعیل جمیله را وفعل خیریه بر سه قسم است یکی اینست که آن فعل خیر موجب کمال
واستکمال غیر میگردد واحتیاج ایشان بان در استکمالست ودیم دویم خیریست که در حال استکمال احتیاج
داوند سیم آنکه اختصاص بعد از استکمال دارد وجناب اقدس الهی از همه جهات مستحق حمد است زیرا

که او بجمیع

که او سبحانه موجودات هر یک را بتدریج بمنتهای کمال خود میرساند و تربیت میفرماید جسمانیات را
تا منتهای کمال جسمانی و روحانیات را بکمال روحانی و در ان استکمال هر یک را بغذای لایق و رزق مناسب
روزی داد و از خوان احسان اطعام میکند و شکر منعم و اطاعت ولی نعمت عقلا واجب و لازم و وجوب
آن ضروری و بدیهی با وجود این بعضی بندگان ضعیف بی انصاف بنای ناسپاسی و حق ناشناسی نهاده
پا از دایره اطاعت و انقیاد بیرون میگذارند و مع ذلک از روی لطف و رحمت ایشان را در پرده ستاریت
مستور و بغفاریت مغفور میگرداند و بعد از وصول بمنتهای کمال و ایصال بمقام معلوم هر کدام را
جزا و پاداش موافق اعمال و افعال حسنه و سیئه میدهد ولهذا از جمیع وجوه مستحق حمد و ستایش میباشد
پس الحمد لله اشاره باول است یعنی استحقاق حمد بجهت اتصاف اوست بصفات کمالیه مطلقا رب
العالمین اشاره بثانی الرحمن الرحیم اشاره بثالث مالک یوم الدین اشاره برابع است تحقیق بدانکه
چنانکه جناب رب الارباب پادشاه و مالک روز جزاست همچنین صاحب اختیار و مالک الملوک روزگار
نیز میباشد و نکته اختصاص مالکیت وی باول اختیار نزد اکمل و افضل است یا آنکه یوم دین ماول است
بمعنا عامی که شامل ثانی و اول هر دو باشد یا آنکه یوم استعاره از کمال ظهور حق باشد کما لا یخفی وجهه
چنانکه در اخبار صحیح وارد شده که شب و روز در آخرت نباشد و مقصود این باشد که مالکیت و سلطنت
او سبحانه ظاهر شود و در روزی که دین و حق آشکارا گردد و آن نیست مگر وقتی که آن شخص بالمره از خود
فانی گردد کالجبل الثابت المکانی عن الاوایل والثوانی گردد و در ان وقت باب الله یعنی قلب بنده مؤمن
مفتوح و حجب بالمره مرفوع و روابط یکبارگی روی باو آورده هر دم از نهاد او ندای لمن الملک
الیوم لله الواحد القهار در آید و پادشاه حقیقی و مالک الملوک تحقیقی بر سریر قلب سالک ساکن
گردد و در ان زمان مشاهده شود که ان الکل لله و من الله والی الله و یوم الدین حقیقت این است
و قوله من مات قامت قیامته و موتوا قبل ان تموتوا اشاره بهمین است و این معنی اختصاص بوقتی دون وقتی
ندارد ولیکن ظهور این معنی از برای کامل چون اختصاص بیوم آخرت دارد و از الخصوص باین گردانیده سبب
تفاوت میان عارف و عامی از ناتمامی است و اگرنه در هیچ گاهی بغیر از او سبحانه پادشاهی نمیباشد شعر
توهمت قدما ان لیلی تبرقعت ٭ وان لنا فی البین مایمنع اللثما ٭ ولاح ولا والله ثمة حاجب ٭ سوی

ان يمينى كان عن حسنها اعمى **تفسير الامام** ودر تفسير امام ع مالك را بمعنى قادر وحاكم هر دو كرفته وخلاصه
آنچه در اين تفسيرات اينست كه مالك يوم الدين يعنى قادر است بر اقامه روز جزا كه عبارت از روز حساب باشد
وتوانا ست بر تقديم آن روز قبل از آمدن آن وتاخير آن بعد از رسيدن وقت آن واوست سبحانه نيز پادشاه
در آن روز نيز او حكم ميكند در ميان مردمان بحق مالك حكم وقضا نيستند در آن روز كسانى كه ظلم وجور
ميكنند چنانكه در دنيا مينمايند وفرموده است حضرت امير المؤمنين ع كه يوم الدين همان روز حساب است شنيدم
از رسول خدا صلى الله عليه وآله كه ميفرمودند كه آيا خبر ندهم شما را به زيرك ترين زيركها واحمق ترين احمقها
صحابه عرض كردند بلى خبر دهيد يا رسول الله فرمودند زيركترين زيركها كسى است كه محاسبه كنند نفس خود را
وعمل كند از براى ما بعد موت واحمق ترين احمقها كسى است كه تابع نفس وهوا وهوس آن شود ومع ذلك
آرزوهاى دور ودراز از خدا داشته باشد پس شخصى خدمت امير المؤمنين ع عرض كرد كه چگونه محاسبه كنند
نفس را حضرت فرمودند كه هر گاه شب را بصبح رسانند رجوع نمايد بسوى نفس خود پس بگويد اى نفس بدرستيكه
اين روز گذشت بر تو ديگر عود نميكند بسوى تو هرگز وخداوند جل جلاله از تو سوال خواهد كرد كه اين روز را
بچه چيز گذرانيدى وچه كردى آيا ذكر خدا كردى يا او را حمد وستايش نمودى يا قضاى حوائج برادر مؤمنى در اين روز
كردى يا آسايش از غم وكدورت دادى او را آيا در غيبت او حفظ كردى حق او را در خصوص اهل وعيال واولاد
آن آيا حفظ حق او را در خصوص اموال ومخلفه بعد از ممات او كردى آيا در اين روز كف نفس از غيبت برادر
مؤمنى كردى آيا بر يارى جاه وجلالى كه داشتى اعانت مسلمانى كردى چه كار كردى در اين روز پس بياد آورد
آنچه در اين روز از او صادر شده پس اگر خيرى از او صادر گرديده خدا را حمد وشكر نمايد واو را بزرگى ياد كند
كه او را توفيق كرامت فرموده واگر معصيتى وتقصيرى بياد آورد استغفار كند وطلب آمرزش از حق جل وعلا نمايد
وعزم كند بر ترك معاودت وفراموش كند آن معصيت را بالمره بتجديد صلوات بر محمد وآل اطهار او صلوات
الله وسلامه عليه وعرض كند به بيعت ومتابعت امير المؤمنين ع را بر نفس خود وقبول كند آن را واعاده نمايد
لعن بر اعدا ودشمنان ودافعين حق وى پس هر گاه بكند اين كارها را خطاب لى قدس الهى فرمايد كه من
ديگر مناقشه ومنازعه نميكنم ترا در هيچيك از گناهان تو با وجود دوستى تو با دوستان من ودشمنى تو
با دشمنان من ومخفى نيست كه اين آيه دلالت تمام دارد بر اثبات معاد وترغيب وترهيب عباد نيز

که هرگاه مکلفان تصور معنی آیه را نمایند رجا و خوف بر ایشان غالب گردد و روی توجه بجانب او آورند
و مایل عبودیت او میشوند از این جهت او سبحانه چون بندگان خود را بوسیله این آیه شریفه باین مرتبه رسانید
و در عقب آن ایشان را کیفیت اعتراف بعبودیت و بندگی تعلیم فرموده میگوید که ای بندگان من روی دل
بجانب من آورید و بر وجه خطاب بگوئید که ای آنکس که متصف بصفات عظام مذکوره **إِيَّاكَ نَعْبُدُ**
ترا می پرستیم و بس و آرزوی اخلاص و اطاعت تو میکنیم با تذلل و خضوع بدون ریا و سمعه **وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ**
و همین از تو سؤال میکنیم و یاری میخواهیم در دوام پرستش تا ادا کنیم عبادت ترا چنانکه تو امر کرده و بپرهیزیم
از گناهان آنچه را تو نهی فرموده از آن و پناه بریم از شر شیطان و از شر سایر مرده آن از شیاطین انسی
از آنان که گمراه می کنند مردم را و از آنانکه اذیت بخلق میرسانند از ستمکاران اینست خلاصه مضمون تفسیر امام
و بر سالکین سبیل و عارفین برهان و دلیل نهان و پنهان نیست که اولا حسن ترتیب و نظام با انتظام
این کلام خجسته فرجام که اشاره لطیفه بمبادی سلوک و آنچه بر سالک در اوائل امر لازم و واجبست از ذکر
و فکر و تامل در صفات حمیده و افعال پسندیده و نظر در اسمای حسنی و نعما و آلای غیر متناهیه تا ظاهر شود
علم شان و شوکت و غالبیت آن در پادشاهی و سلطنت و بعد از آن تقفی نموده بذکر آنچه منتهای امر اوست
از خوض در لجه وصول و دخول در اهل مشاهده بحیث صار علمه عیانا و غیبه شهادة یعنی بنحویکه گویا
او را می بیند و با او مناجات میکند و قطع نظر نماید از جمیع اغیار و اعانت در کل امور را منحصر در پروردگار
خود کرد اند و شهید ثانی رحمه الله در ترجمة الصلوة خود این جمله را مرتبه متوسطین قرار داده لیکن
حق اینست که این مرتبه منتهای مرحله عابدین و توسط سالکین است و ما بین این دو معنی بون بعید است
مجملا از عادت عربست تفنن در کلام و عدول از اسلوبی باسلوب دیگر بجهت تجدید کلام و تنشیط سامع
پس از غیبت بخطاب و تکلم و بالعکس عدول میکنند کقوله تعالی حتی اذا کنتم فی الفلک و جرین بهم و این
در اصطلاح فصحا مسمی بالتفاتست و ایا ضمیر منصوب منفصل است و ملحقات بآن از یا و کاف و ها
حروفند که از برای تکلم و خطاب و غیبت زیاد کرده اند و محلی از اعراب ندارند مانند تای انت و کاف
رایتک و نزد خلیل ایا مضاف است بحروف مذکوره و احتجاج آن بمثلی است که از بعضی عرب حکایت کرده
که اذا بلغ الرجل ستین فایاه و ایا الشواب ای فلینح نفسه عن التعرض للشواب و لیبح الشواب

عن التعرض له یعنی احذر من جماع الثواب واگر ضمیر معبود مضاف واقع نمیشد وجواب اینست
که این قول شاذ و نادر است واعتماد بآن نمیتوان نمود و نزد بعضی حروف مذکوره ملحقه ضمیرند و ایا ما
تعمد به انها ست چه این حروف چون از عوامل منفصل شدند متعذر است تنطق بانها پس ایا را بانها منضم
میسازند تا بجهت آن مستقل شوند و نزد جمعی دیگر ضمیر مجموع انت و ایاک است و ایاک بتشدید و تخفیف و کسر همزه
و بفتح همزه با تشدید و هیاک بقلب همزه به ها قرائت شده و بفتح نون در نعبد و نستعین و بکسر آن بلغت
بنی تمیم نیز خوانده شده زیرا که آنها کسره میدهند حروف مضارع را سوی یا هر گاه مضموم نشود ما بعد آن
حروف و عبادت عبارتست از اقصای غایت خضوع و تذلل و منه طریق معبد ای مذلل و ثوب ذو عبده
اذا کان فی غایة الصفاقة والاستحکام از اینست که عبادت اعلی مراتب تعظیم است و لایق و مستحق نیست از برای
مگر کسی که عطا نماید اصول نعم و احسان فرماید بر وجه اتم از خلق حیات و قدرت و علم و حس و شهوت
و قادر نیست بر اعطای امثال ذلک الا الله الرؤف الرحیم القادر الکریم و از اینجهت مفعول را مقدم داشته
تا دلالت کند بر اختصاص و تعظیم و اهتمام و حصر عبادت و اطاعت در خداوند علام و لهذا ابن عباس
در تفسیر آن گفته که لا نعبد غیرک یا بجهت تقدیم ما هو مقدم فی الوجود و تنبیه بر اینکه عابد باید نظر
اولا و بالذات بمعبود باشد و از جانب او بعبادت خود نظر نماید نه از آن حیثیت که آن عبادت
از او صادر شده بلکه از حیثیت آنکه او را نسبت شریفه هست با و سبحانه و وسیله و وصله ایست فیما
بینهما چه وصول عارف کامل محقق میشود که مستغرق شود در ملاحظه جناب قدس و از ما عدای آن
ذاهل گردد بمرتبه که ملاحظه نفس خود نکند و بهیچ حالی از احوالات بخود نپردازد مگر از آن حیثیت که نفس
وی در ملاحظه او سبحانه است و لهذا اتفاق امت شده است بر اینکه ان الله معنا که محکی قول حضرت
خاتمیت صلی الله علیه و آله است مزیت فضل دارد بر محکی موسی که ان معی ربی سیهدین و حقیر گوید که وصول
وقتی حصول پیوندد که نسب و انتساب و صله و وسیله که موهم احتجابست بالمره مرفوع گردد بجهت ملاحظه
غیر مطلقا نشود و این معنی ملاحظه وسیله بودن عبادتست و وصول نیز که گفته میشود از تنگی عبارتست
و تکریر ضمیر از جهة تنصیص است بر اینکه او سبحانه مستعان به است لا غیر تحقیق بدانکه هر فردی از افراد انسانی
مرکب است از ارکانی از مرکبی روحی و قالبی و هر یک ازین دو بوجودی خاص و صورتی مخصوص موجود و مصور

و هر کدام را

وهر کدام را طاعتی وخدمتی لازم ومقرر است وخدمت روح معرفت وتصدیق واستعانت وطلب
توفیق خیرات وتایید به موجب نیکبختی وسعادت است واطاعت بدن مطاوعت او مر روح را در اکتساب
منافع واقتناء خیرات وتخلص از شرور وآفات عاجلا وآجلا وهو المعنی فی لسان الشرع والعرف بالعبادة
والخدمة پس حقیقة اولا وبالذات هر دو فعل روح اند نهایت آنقدر هست که در ثانی محتاج است باستعمال
الات وجوارح بدنی بخلاف اول که فعل اوست بنفسه مطلقا احتیاجی باستعمال بدن وقوای آن ندارد و شبهه
نیست که علم ومعرفت واستعانت در اطاعت وعبادت علی الظاهر مقدم بر عبادت است پس حسن ترتیب
مقتضی تقدیم استعانت است وتاخیر آن خالی از نکته نیست وایضا مقصود بالذات از عبادت معرفت
وتصدیق که باعث بر قصر توجه والتفات است باو سبحانه واعراض از ماسوی که عین معنی استعانت است
ومقصود بالذات مقدم است آنچه بخاطر قاصر رسیده این است که انتهی عبادت عبارت است از غایت
خضوع وتذلل وحصر آن موجب قصر توجه والتفات بمبدء کل نیست بخلاف تخصیص استعانت که مستلزم
اتصال تام وانقطاع تمام است باو سبحانه واعراض بالمره از ماسوی وی وشکی نیست که اینمرحله بعید نیست بسیار
حاصل نمیشود الا بعد از عبادات شاقه وریاضات شدیده پس حصر عبادت باو سبحانه کالمقدمه است
از برای قصر استعانت ولهذا او را مقدم داشته ونکات دیگر نیز گفته اند از انجمله نکته ایست که صاحب منهج
فرموده وآن اینست که اگرچه اصل عبادت بدون اعانت متصور نیست وواجب است تقدم آن بر آن
زیرا که حصول عبادت موقوف است بر وجود بنده وقدرت وکمال عقل وی واین عین اعانت است اما
تقدیم استعانت بر عبادت لازم نیست چه اتیان عبادت بدون استعانت ممکن است بجهت آنکه
می تواند بود که عبادت حاصل شود پیش از طلب اعانت وبعد از آن طلب اعانت بجهت دوام عبادت باشد
نه اصل عبادت پس تقدیم ایاک نستعین بر ایاک نعبد واجب نباشد انتهی کلامه رفع مقامه ومخفی نماناد
که ایراد را بنحویکه ما تقریر کردیم این توجیه دفع نمی نماید زیرا که حاصل جواب آن شد که تقدیم استعانت
بر عبادت واجب ولازم نیست اما نفی مطلق رجحان نمی نمود زیرا که بدیهی اولی است که هرگاه سالک اولا
طلب یاری واستعانت از پروردگار خود نماید بعد مشغول عبادت شود اولی وانسب است ومنکر مکابر
بدیهی است وبعضی جواب داده اند که استعانت برای عبادت مستانفه است نه ماضیه پس واجب التقدیم

نباشد و بعضی دیگر گفته‌اند که تقدیم عبادت بجهت توافق رؤس آیاتست و یا تنبیه بر آنکه وسیله بر طلب حاجت
ادعاست باجابت و مخفی نیست رکاکت و تعسف این اجوبه و بیضاوی نکته دیگر گفته و ملخص مضمون
آن اینست که چون متکلم نسبت عبادت بنفس خود داد و این هم تبجح و نشاط وی است و مظنهٔ آنکه اعجاب او
صادر شده امر بیست معتد به و این مستلزم عجب که هادم بنیان عبادتست ازین جهت در عقب ایاک
نستعین واقع شده تا دلالت کند بر اینکه عبادت نیز از قسم اخیر نیست که اتمام نمی‌پذیرد مگر بمعاونت
ازو سبحانه و توفیق او عز شانه و این توجیه نیز خالی از تکلیفی نیست و ضمیر مستکن در نعبد و فعل یا راجعت
بقاری و کسانی که با او یند از حفظه و اهل جماعت یا راجع است باو و سایر موحدین و درج کردن قاری
عبادت خود را در تضاعیف عبارت ایشان و خلط حاجت خود بحاجت ایشان بجهت امیدواریست بآنکه
عبادت او ببرکت عبادت ایشان مقبول گردد و حاجت او بجهت اندراج در حاجات ایشان بر حد اجابت
رسد و لهذا جماعت مشروع بل ممدوح گشته و بعضی واو و ایاک نستعین را حالیه گرفته‌اند و التقدیر
نعبدک مستعینا بک یعنی ترا می‌پرستیم در حالتیکه استعانت جوینده‌ایم بتو و چون حال مقارن ذی
الحال است پس استعانت بجهت اصل عبادت و استمرار آنست و این قول بنا بر مذهب کسی است که مضارع
مثبت بواو فقط بدون ایراد ضمیر با نحال واقع تواند شد و اطلاق استعانت بدون ذکر مستعان
فیه بجهت اطلاق و شمولیت **الفواید** بدانکه فواید کلمات مذکوره بسیار و منافع مواظبت بر آنها
بی‌شمار است از ابو طلحه مرویست که من با رسول خدا صلی الله علیه بودم در بعضی غزوات چون کار حرب سخت شد
و کار زار گرم گردید رسول الله سر برداشت و گفت یا مالک یوم الدین ایاک نعبد و ایاک نستعین
سرها را دیدیم که می‌افتاد و کسی را نمی‌دیدیم که شمشیر زند و کافران رو بهزیمت نهادند چون حرب تمام شد
صورت اینحال را از آنحضرت پرسیدیم فرمود که فرشتگان گردن ایشان میزدند و شما نمیدیدید و در روایت
دیگر واقع شده که هرگاه کاری بر بنده مؤمن تنگ شود و او باین کلمات شریفه مواظبت نماید آن کار براو
آسان گردد و چونکه تخلیص عبادت و تخصیص استعانت باو سبحانه موجب انقطاع تام از ماسوی و اتصال
و توجه تمام بمولی و آن باعث بر استجابت جمیع دعوات و سبب انجاح همه مهمات است فلهذا اورا توطیه طلب
هدایت بندگان ساخته در عقب آن ایشانرا امر میفرماید که از روی عجز و نیاز بگویید که ای آنکسی که عبادت

مخصوص است

مخصوص است بتو واستعانت روا نیست از غیر تو اهدنا الصراط المستقیم بنما بما راه راست
که سبب وصول بجنان و رسیدن بروضهٔ رضوان و رضای رحمن است واین بیان معونت مطلوبست
باست پس گویا گفته شده است که چگونه اعانت کنم شما را در جواب گفته اند که اعانت کن ما را بکرم طریق
اعانت تو بسیار است اما هدایت اعظم واهم مراد است و هدایت در لغت بمعنی ارشاد بلطف است
وازین جهت استعمال میشود در خیر وقوله تعالی فاهدوهم الی صراط الجحیم بر سبیل تهکم است وهدیه ازین
ماخوذ است و کسیکه مقدم طایفه ایست او را هادی القوم میگویند وهوادی خیل و وحش که بمعنی قوائم
واعناق ومقادیم از اعضای ایشانست نیز ازین ماخوذ است چه اهتدای ایشان بآنهاست ودر کشاف
مذکور است که هدایت در اصل متعدی بلام است یا الی وبعد از آن نزع حرف جر نموده مجرور آن را منصوب
ساخته اند مانند کریمه واختار موسی قومه که در تقدیر من قومه است وباصطلاح نحویین آن را منصوب بنزع
خافض میگویند وبعضی از محققین فرموده اند که اگرچه انواع هدایت حقتعالی بحسب خصوصیات انواع
بسیار وارشادات بیشمار است ولیکن کلیهٔ منحصر است در اجناس اربعه مترتبه اول افاضهٔ قوی که بجهت
آنها آدمی متمکن از اهتدای بمصالح خود میگردد مثل قوای عقلیه وحواس باطنه ومشاعر ظاهره واشاره
باینمعنی فرموده که هو الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی دویم نصب دلایل فارقه میان حق وباطل
در اعتقادات وصلاح وفساد در اعمال حیث قال وهدیناه النجدین وقوله فهدیناهم فاستحبوا العمی
علی الهدی سیم هدایت بارسال رسل وانزال کتب وایاها عنی بقوله وجعلناهم ائمة یهدون بامرنا
وقوله ان هذا القران یهدی للتی هی اقوم چهارم کشف سرایر است بر قلوب بعضی از عباد وارائت اشیاء
کما هی وآنچه باعث بر هدایت ایشان میشود بوحی والهام ورؤیای صادقه واین قسم مختص انبیا
واولیاست وعنی ذلک بقوله اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده وقوله والذین جاهدوا فینا
لنهدینهم سبلنا واین حقیر گوید که هدایت الهیه حقیقه افاضهٔ لطیفهٔ ربانیه است که قابل تجلیات متعدده
جمالیه وجلالیه حقانیه ومظهر آثار مختلفه میگردد ولیکن هر تجلی موقوفست بالتفاتی تازه وقیومیت
خاصه وآن متعدد است بتعدد مقامات حتی یصل الی النهایه وچون اصل هدایت اجمالا حاصل است
مر اهل ایمان را پس مطلوب ایشان از طلب هدایت یا زیادتی آنست همچنانکه از حضرت صادق ع مرویست

یعنی ارشدنا للصراط المستقیم ارشدنا للزوم الطریق المؤدی الی محبتک والمبلغ الی جنتک والمانع من ان
نتبع اهوائنا فنعطب او ان ناخذ بآرائنا فنهلک و یا مقصود ثبات برانست چنانکه از حضرت امیر المؤمنین
منقولست و همچنین در تفسیر امام علیه السلام است که ادم لنا توفیقک الذی به اطعناک فی ماضی ایامنا حتی نطیعک
کذلک فی مستقبل اعمارنا و یا آنکه منظور و حصول مراتب مترتبه برانست چنانکه بنای محققین از واصلین برانست
یعنی عارف هرگاه گوید که اهدنا الصراط المستقیم مراد وی بان این خواهد بود که ارشدنا طریق السیر فیک
لتمحو عنا ظلمات احوالنا و تمیط غواشی ابداننا لنستضیئ بنور قدسک فنراک بنورک و بعضی از اهل تحقیق
گفته اند که بنمای ما را راه راست باین وجه که ما را بجهت ذاتی خود مشرف دار تا از التفات بخود و بغیر تو
آزاد گشته بتمامی گرفتار تو گردیم جز تو ندانیم و جز تو نه بینیم و جز تو نیندیشیم یا بنما بما راهی که حضرت تراست
نسبت بهر موجودی که آن موجود بآن پیدائی ندارد و بغایت کمال خود بی آن نمیرسد تا در همه جز تو نه بینیم و از
توجه بغیر تو آزاد گردیم بدانکه امر و دعا مشترکند لفظا و معنی و متفاوت باستعلا و تسفل و یا برتبه
و صراط در اصل سراط است بسین ماخوذ از سرط الطعام اذا ابتلعه فکانه یسرط لسالکیه القافله و ازین
جهت نامیده میشود طریق بلقم لانه تلقمهم و قلب سین بصاد بجهت انست که مطابق طا شود در اطباق
مثل مصیطر در مسیطر و حمزه باشمام بزا قرائت نموده تا اینکه بمبدل عنه اقرب باشد و تدیشم الصاد
صوت الزای و هی لغة قریش و جمع بر فعل بسته میشود کتاب علی کتب و یستوی فیه المذکر و المؤنث کالطریق
و مراد از ان طریق اسلام است چنانکه از ابن عباس و جابر نقل نموده اند که راه راست دین اسلام است و از محمد بن
حنفیه منقولست که انه دین الله الذی لا یقبل عن العباد غیره یعنی صراط المستقیم دین خداست که حق تعالی
غیر از ان قبول نمیکند از بندگان و حارث اعور از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده که آن کتاب خداست و بنا
بر حدیث مشهور که از انحضرت منقولست که انا کتاب الله الناطق مراد خود آنحضرت خواهد بود چنانکه
صریح اخبار دیگر است که مراد از صراط المستقیم آنحضرتست یا آنکه مراد طریق آنحضرت و اولاد طاهره اوست
و مؤید اینست آنچه که از محمد بن شعبی روایت کرده ابو بریده اسلمی که از اصحاب پیغمبر است که الصراط المستقیم
هو صراط محمد و آل محمد و شکی نیست که طریق اهل البیت صراط مستقیم و طریق قویم است که سلوک نمودن
در ان موجب نجات و رستکاری و اختیار خلاف آن باعث خسران و زیان کاریست همچنانکه در اخبار

صحیح

صحیحه معتبره عند العامه والخاصه از پیغمبر صلی الله علیه وآله مرویست که فرموده مثل اهل بیتی کمثل سفینة
نوح من رکب فیها نجی ومن تخلف عنها غرق یعنی مثل وداستان اهل بیت من مثل وداستان کشتی
نوح است هر که در کشتی نوح نشست از غرق وهلاکت نجات یافت وهر که از آن تخلف کرد ونه نشست غرق و هلاک
شد وبعذاب آخرت گرفتار گردید ونیز حدیث مشهور که خاصه وعامه از آنحضرت نقل کرده اند که فرمود انی تارک
فیکم الثقلین ان تمسکتم بهما لن تضلوا کتاب الله وعترتی اهل بیتی شاهد عدلیست بر این واولی حمل آیات
بر عموم از توحید وعدل ونبوت وامامت ومعاد ومجملا آنچه از ارکان ایمانست پس ملخص مضمون این آیه این خواهد
بود که ما را ثابت دار بر راه ایمان واین مقام چون مزلة اقدام است اگر بسطی در کلام وتحقیق صراط داده شود
اولی وانسب مینماید اول در معنی تحقیق هدایت بدانکه هدایت شرعا وعرفا بر دو معنی اطلاق شده یکی ارائت
طریق وارشاد ونمودن راه دوم ایصال بمطلوب ورسانیدن بمقصود وصاحب کشاف تعدی بمفعول ثانی را
بنفسها قرینه ثانی وبحرف جر قرینه اول قرار داده بدلیل قوله تعالی انک لا تهدی من احببت که هدایت
بنفسها متعدی بمفعول ثانی شده ومراد معنی ثانی است زیرا که شغل آن سرور ارائت طریق صواب وارشاد
خلایق بود پس نفی معنی نداشت بلکه مقصود این است که تو ارائت طریق مینمائی اما بمطلوب رسانیدن فعل
تو نیست وقوله تعالی واما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی متعدی بحرف جر نشده ومراد معنای اول است
نه ثانی زیرا که ضلال بعد از وصول بحق متصور نیست وهر دو منقوض بقول حق تعالی است که فرموده انا
هدیناه السبیل اما شاکرا واما کفورا وان الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم وحق اینست که تعیین هر یک
منوط است بقراین خارجه چنانکه از کلام سعادت فرجام حضرت صادق علیه السلام معنای اول ظاهر واز قول
امام الموحدین امیر المؤمنین علیه السلام در معنی آیه که میفرماید ما را براه راستی که نموده ثابت قدم دار تا دایم
مطیع امر ونهی تو باشیم معنای ثانی هویداست مصرع هست در قرب همه بیم زوال دوم در تحقیق معنی صراط است
الی سواء الصراط که معرفت حقیقت صراط واستقامت آن بنحو خارج عن التفریط والافراط ومرور وجواز
بر آن وضلال ولغزش در آن از معارف قرآنی که درک کنه آن نمینماید الا حکمای حقانی وعلمای ربانی از
ارباب ایقان ووصول واز برای سایر ناس نیست الا مجرد اذعان وقبول وتسلیم وایمان بغیب من غیر بصیرة
ویقین من لا کشف له ولا علم له لمعه تبصره مخفی نماناد که موجودات ممکنه بر دو قسم منقسم وباعتبار دو حالت

از حرکت و سکون بدو ... منقسم قسمی بر حالت ثبوتیه خود قایم و بخدمت و طاعت مقرره دایم و قسمی دیگر متحرك
و متغیر و در هر آن بیك شانی متطور و عالم اول مسمی است بعالم امر و ثانی بخلق الا له الخلق والامر و در عالم
امر اگر چه تفاوت مراتب از برای هر یك نسبت بدیگری محقق نا موهوم فاما هر کدام را مقامی است معلوم
که تعدی از آن نمینماید کل له مقام معلوم یعنی بحسب طول وجود از آن حرکتی نیست واما بحسب عرض شاید بلکه
یقینی است کما هو المختار عندی و از اینست که موجودات آن عالم را از ملائکه سماویه یکنوع مقرر است فمنهم رکوع
لا یسجدون ومنهم سجود لا یرکعون و سر ثبات اهل عالم اولی اینست که کمالات ایشان بالفعل و جنبه قوت
و استعداد در ایشان مفقود کما هو المشهور یا مستور کما هو المختار و حرکت نمیباشد الا بسوی مفقود و از ین ظاهر
میگردد و سبب تحرك و انتقال موجودات خلقیه بجهت ثبوت جنبه قوت و استعداد کمالات لایقه از آنکه
در عقل و شرع محقق و مبرهن گردیده که هر یك از ایشان را حظی و نصیبی در عالم فوق میباشد و جناب حضرت
رب الارباب از نهایت رحمت بیغایت و لطف بی نهایت قوت حرکت و استعداد انتقال بسوی آن کمالات
لایقه و مقامات سابقه در هر یك ودیعه نهاده و اسباب حرکت را از برای کل در اوقات معینه آماده و مهیا
نموده و بعلاوه قوت جذبی در کمالات هر یك شفقت کرده و آنها را بصورت محبوبی در نظر ایشان جلوه گر
گردانیده کذا و الارواح انها بارادتها و شوقها و جمادیات بطبایعها و جوهرها متحرك بر سبیل استمرار
و بکمالات خود شایق و مایل و باصل خود راجع و آیل کل الینا راجعون و سبب کلی و باعث حقیقی بر حرکت
ایشان نیست الا جذب مذکور بیت تا که از جانب معشوق نباشد کششی کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد
و در مقام خود محقق و ثابت شده که غایت همه حرکات و مقصود تمامی انقلابات طبیعیه و ارادیه اطوار حضرت خداوند
تعالی شانه است بلکه جمیع موجودات عالیه و سافله توجه بجانب وی دارند الا الی الله تصیر الامور حقیقت
انسانیه اکمل و افضل از همه موجودات امکانیه است و بطفیل او موجود گردیده سایر موجودات و بجهت او خلق
شده تمامی مکونات از موالید و آبا و امهات و برای در صفحه این صعودی بر عکس مراتب نزولی منازل
بسیار و مراتب بیشمار محقق و سیر او در هر یك از ین منازل و انتقال آن از هر یك از ین مقامات بهدایتی تازه
و توفیقی مجدد لازم بین بعضی از افراد انسانی بعد از استقرار در مرتبه جمعی انسانی و استیفاء مراتب جسمانی
مخصوص میگردد بمزید اعتنای رحمت رحیمی و راحت رحمانی که موسوم است بحسب اصطلاح شرع بسمت توفیق

بعنای

بجانی وهدایت یزدانی وسیر مینماید در عوالم روحانی وقدم می نهد در منازل ومراتب نصف دایره صعود

امکانی وشکی نیست که چنانکه انتقال از مرتبه بمرتبه وکمالی بکمالی میسر نمیگردد الا بحسن رعایت الهیه وخدمت

ومتابعت اهل آن عالم همچنین موقوفست بحسن تلقی انسالك ومتابعت آن مرفیوضات غیبیه وتوجهات

لاریبه الهیه را زیرا که نفس تا وقتیکه بمرتبه اطمینان نرسیده میل او بشهوات نفسانیه وهواجسات شیطانیه

بیشتر است از سیر عوالم روحانیات وانتقال بمقام مجردات پس هرگز مرود بعالی از عوالم علویه نمیکند الا

آنکه میل مینماید بانحراف معنوی از امورات علویه ونزول وتنزل بمراتب سفلیه مگر اینکه تدارك کند او را

عنایات ازلیه وغلبه نماید بر او احکام بعضی نشأت معنویه ومشاهده کند بعضی از انوار جمالیه را فلهذا

بر هر فردی از افراد انسانی بعد از دخول در دایره مسلمانی در هر آنی از آنات وساعتی از ساعات محتاج است

بطلب هدایتی تازه وارشادی مجدد ولزوم خدمت وعبادت تا وصول یابد بمرتبه فوق مرتبه بعد مرتبه وکمال

بعد کمال الی منتهی مقامه وغایة مرامه وبعد از وصول بمنتهای مقام حق الیقین دم از مرحله لو کشف الغطاء

ما ازددت یقینا میزند طلب ثبوت دوام آن مرحله مینماید پس تفسیر حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد

صادق اشاره بمقام اول وبیان احوال سالکین است وتفسیر امام الموحدین امیر المؤمنین اشاره بمقام

کاملین وبیان احوال راسخین است وفاضل عارف قاشانی قدس سره العزیز دوام هدایت که از کلام

حضرت شاه ولایت مستفاد میگردد حمل بر تجدد هدایت بعد هدایت وارائت بعد ارائت فرموده واین

توجیه اگرچه بعید نیست فاما توجیه اول اوجه وبضوابط ارباب عرفان اوفق است زیادة تنویر فهمه

محتاج الی فرصة اخری وتایید الهی بدانکه صراط در لغت بمعنی راه است وبحسب اصطلاح اهل شرع معانی

مختلفه واقسام متعدده دارد بقسمت ازلیه منقسم بر دو قسم است صراط الله وصراط الخلق وثانی

نیز منقسم است بر دو قسم مستقیم وغیر مستقیم وهر یك از اقسام را ظاهریست وباطنی اما صراط ظاهری

خداوندی عبارتست از کیفیت سلوك وی با مخلوقات خود از لطف ورحمت وقهر وغضب کل فی موضعه

اللایق ومقامه المناسب اما صراط باطنی خداوندی عبارتست از تنزلات وجود مطلق بالمواد وجودات

مقیده بنحو قیومیت الهیه بر وفق مقتضیات اسمائیه باعطای حق هر ذی حقی ویؤت کل ذی فضل

فضله وحقیقت صراط مستقیم همین است والبواقی ان کانت مستقیمة بحسب الواقع ونفس الامر و

الطائفة الامكانية ولكن بالنسبة الى الواجب وسلوك المختص به كانت منحنية وظاهر اين صراط با باطن موافق
وحقيقت هر يك با ديگرى مطابق است بلكه بالمآل بوامر حقيقى راجع ميگردند وشناخت حقيقت اين
صراط وكيفيت آن آگاهى نه وسالك باين قسم از سلوك بايد كه مالك الملوك كل باشد ما من دابة
الا هو آخذ بناصيتها ان ربي على صراط مستقيم واين صراط عدل حقانى است كه با فضل وقهر منافات ندارد
زيرا كه اين حقيقت عدليه وجوديه واجبه است وآن در هر جائى به نحوى كه تجلى نموده حقيقت عدليه وى همانست
وفقره دعاى رب عاملنا بفضلك ولا تعاملنا بعدلك در مقام عدالت فعليه است نه عدالت ذاتيه
الهيه وبينهما بون بعيد در مقام ذاتيت صفات متقابله واسماى متضاده بيك طور متطور وبيك
صورت جلوه كنند بيت چون به بى رنگى رسى كان داشتى موسى وفرعون دارند آشتى واين صراط مستقيم
ادق از آنست كه گفته شود كه از مو باريكتر است والطف از آن كه گفته شود كه از شمشير برنده تر است واين
صراط را حقير مسمى بصراط مستقيم اطلاقى حقى نموده ودر چنين اين صراط دو قسم نيز منشعب از معنى اطلاقى
ميگردند يكى جنبه جماليه كه آن نيز متصف بصفت استقامت ميگردد بواسطه ملاحظه احوال سالك اگرچه
باعتبار ملاحظه مقصد كه مبدء باشد منحرف نمايد وديگرى جلاليه كه مقابل جماليه مستقيمه است حقيقه
ومتصف بصفت ضلالت وغوايت است پس اتصاف اين صراط جماليه بوصف استقامت حقيقى نيست
بلكه اضافى خواهد بود وهذا باعتبار ملاحظه احوال سلاك متفاوت ميشود مثلا صراط عيسوى بالنسبه
بصراط محمدى منحرف است اگرچه نسبت بحال عيسى مستقيم باشد وهكذا فى ساير الانبياء والاولياء عليهم
السلام در صراط اطلاقى الهى احدى حتى جناب محمدى قدم نميتواند نهاد چنانكه ساير انبياء در طريق خاتم
الانبياء وحديث لو لا تمرد عيسى اشاره بعدم سلوك اين سبيل است اى عزيز اگر اين طرز گفتگو واين نوع
اصطلاحات را در كتب قوم نديده وحشت منما وبغرور سخن فرو رو واندكى تامل فرما بلكه حرف برسان
كه دست هر بو الهوس بدامن اين پرده كيان سرا پرده مقدس نميرسد واگر موصل تحصيل اين محصولات بوستان
معرفت ندارى زنهار كه بيرامون انكار نگرد بلكه حمل بر عدم فهم خود كردن اسلم طرق است بيت
نكتها چون تيغ فولاد است تيز چون نه اى سپر پس وا پس گريز وحاصل كلام وملخص مرام آنكه صراط
بر چهار قسم است صراطى از حق بخلق واين نميباشد اما مستقيم ومتحرك وسالك اين نميباشد الا واجب

تعالی شأنه سبحان الذی اسری بعبده وصراطی از خلق بحق واین بر چهار قسم است مستقیم مطلق بحسب الطاقة
الامکانیة منحرف مطلق متوسط بینهما واخیر نیز بر دو قسم است مستقیم بالقیاس الی ما قبله ومنحرف کذلک
اولی طریقه محمدی ص وصراط علویت ثانی صراط شیطانی ومرده ومتمرده که هرگز قدم از مرحله فرعونیت بیرون ننهاده
همواره طریق ضلالت وغوایت پیموده مخالفت حق سبحانه وتعالی را پیشنهاد خود نموده اند نعوذ بالله منه
وثالث طریق سایر انبیا واوصیا علیهم السلام ورابع طریق اهل معاصی وجهله **تکمیل وتتمیم** سابقا اشاره شد
باینکه مخلوقات کلا وطرا از مجرد ومادی روحانیات وجسمانیات متوجهند بجانب او سبحانه بتوجه غریزی
طبعی وشوق ذاتی جبلی وهمگی متحرکند بحرکت جوهری ودر عقول نیز حق اینست که حرکتی بسوی کمالات
واجب که خود را متخلق باخلاق الهیه گردانند میباشد اگرچه اینقول خلاف مشهور وحکمات اما عرف
الهیین اینمعنی محقق وثابت است ودرین حرکت بسوی کمال از جمال وجلال کبریائی ضلالت متصور نیست
زیرا که در روز اول المبدأ ولم یقبل از ایجاد عالم بعنایت ازلیه بنوعی مسببات را منوط ومربوط باسباب نموده
که هر یک طریق قویم وصراط مستقیم خود را بر وفق قضا وقدر خداوند کریم از روی جان یا از راه بیم پیموده وهیچیک سر موئی
تخلف وانحراف از صراط المستقیم الهی ننموده بیان این مفصل وتفصیل این مجمل در عقول مجرده وروحانیات
ملکیه ونفوس فلکیه واجرام علویه واجسام سفلیه در غایت وضوح وآیات قرآنیه وشواهد فرقانیه
واخبار وآثار ائمه اطهار بر خدمت دائمیه واطاعت جبلیه ذاتیه انها وعدم تخلف ایشان از امر تکوینی
متواتر ومستفیض واما انسان که خلاصه عالم کون فکانست بواسطه نمودی بود اختیار ومخالفت ظاهر
وانکار مزاحمت قوت واهمه مکار اگر در اینمعنی اندکی باعتبار است ولهذا در باره وی قلم قضا در لوح
جبین بعضی نقش ضلالت وغوایت ونکال وعبادت رقم نموده فاما حق اینست که احدی از افراد ناس
سر موئی تخلف از جاده قویمه الهیه وانحراف از طریقه مستقیمه اطلاقیه ننموده اند بلکه همه افراد بشر از اهل
خیر وشر بصراط المستقیم تکوینی خاص خود سالک اگرچه عاصی وکافر در صراط تکلیفی هالک است
وباینمعنی اشاره است قوله تعالی فی سوره هود ما من دابة الا هو اخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم
پس حاصل کلام ومحصل مرام آنست که خدا را دو گونه امر میباشد اول تکوینی که قضای الهی بر آن جاری وحکمت بالغه
حقه بر آن ساریست دویم تکلیفی که رضای الهی در آن ومصلحت عباد همان وسعادت وشقاوت مترتب بر آنست

وسلوک طریق اولی چون بر سبیل اضطرار است تخلف واختلاف در آن متصور نه وثانی بجهة آنکه اراده واختیار
عبد نیز دخیل شد تخلف واختلاف در آن بهم رسیده از اینست که ارباب معرفت میگویند که هرچه میشود همه
حق وموافق حکمت وضابطه خداوند است وهمه موجودات بر اراده الهیه وصراط المستقیم وی سلوک مینمایند
بیت پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت ومع ذلک بعضی از افراد ناس سعید وبرخی شقی بعضی ناجی وبرخی
هالک زیرا که منافاتی ما بین این دو قول نیست بجهة آنکه انتی که سعادت وشقاوت مرتب بر امر تکلیفی است
نه بر تکوینی اضطراری واستقامت در ثانی لازم است نه اولی وبهمین تحقیق مندفع میشود شبهه صدر المحققین
والمتالهین مولانا صدر الملة والحق والدین محمد الشیرازی قدس سره العزیز که در اینمقام ایراد نموده
وحاصل آن اینست که اگر تمام موجودات طرا متحرک وسالک اند بسوی مبدا کل وخلاف واختلافی در حرکت
ایشان وخطا وانحرافی در طریقشان نیست وهمگی با کمال الاشتیاق بحرکت طبیعیه استباق بسوی مینمایند وتمامی
بمضمون فاستبقوا الخیرات طالب مبدا گردیده اند پس همه باید از جمله سعدا واتقیا باشند بکجا میرود شقاوت
کفار ومعصیت فجار وبعد ایراد شبهه مزبوره جوابی از آن نموده کما حصل بعد از حذف حشو وزواید آنست
که توجه غریزی اشیاء کلا بجانب مسبب الاسباب منافات با شقاوت اشقیا وعذاب کفار ومنافقین
ندارد زیرا که سعادت چیزی دیگر وقرب بخدا برفع وسایط چیزی دیگر است بجهة آنکه قرب بخدا عبارت است
از فعلیت وجود وقوت تجوهر بجوهری که حاصل است از برای نفوس انسانیه بجهت انسلاخ آنها از بدن
وغواشی آن واین منافاتی با شقاوت اخرویه ندارد بلکه مؤکد ومحقق آن است بسبب آنکه انغمار نفس در
بدن کثیف موجب حالتی کالخدر والسکر میشود از برای آنکه دیگر بجهت اینحالت ممکن نمیشود که درک امورات
اخرویه از مثوبات ولذاتی که از برای سعدا وعقوبات والامی که بجهت اشقیا است نماید پس هرگاه غشاوه
دنیوی آن برطرف شود سکر طبیعی وحزارت وی نیز زایل میگردد ومعرفت بذات وصفات وافعال ناپسندیده
رذیله خود حاصل کند ومطلع شود بر وجود نقایص وآفات وترک کمالات البته متالم شود باشد تالم وملول
شود باشد ملالتی پس خروج آن از قوه بفعل ووجود قوه در کمال ادراک وزوال المانع ادراک موجب این گردد
که مطلع شود بر صحیفه ذات وما کسبت من الافات واز این تحقیق ظاهر شد که فعلیت وجود وتاکد آن منافاتی
با شقاوت اخروی بدرک الام حاصل از کفر ومعاصی ندارد ورجوع اضطراری بحضرت باری عز اسمه رفع

شقاوت

شقاوت عذاب را نمی نماید بدرستیکه ان از نفوس انسانیه مثل کواکب سماویه از عوالم روحانیه

هبوطی بقلب ثانی در مدت این کون جسمانی نموده بعد از خراب شدن قالب رجوع بعالم اصلی خود

کردند با مظلمه منکسفه یا زاهره مشرقه و رجوع هر دو اگر چه بحقیقت واما بعضی درخشنده و روشن کا

لشموس و برخی منفعل و ناکسة الرؤس مثل نباتات که در عین نمو میل بسفل دارند و باین اشاره است قول

حق تعالی که میفرماید ولو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم عند ربهم پس ظاهر شد که نفوس اشقیا نیز اگر چه

در نزد پروردگار خود هستند الا انکه ناکسة الرؤس و منقلبة الوجود منحوسند اینست خلاصه جواب

فاضل مشار الیه بر ناقد بصیر و عالم خبیر بقواعد و ضوابط ارباب عرفان پوشیده و پنهان نیست که فعلیت

وجود و تاکد ان و دفع وسایط البته منافات با شقاوت دارد زیرا که قرب بحق و بعد از ان بالاو پستی

رفتن نیست بلکه قرب از قید هستی رستن است و دفع وسایط نمودن و این البته موجب تاکد وجود و رفع قوت

و استعداد و فعلیت ان باتصاف بکمالات لایقه باین نحو وجود است و شقاوت عبارتست از انغمار

در طبیعت و انهماک در وسایط و تعلق بعلایق که هر یک از اینها موجب بعد و غفلت از مبدا حقیقی

و جهل باسرار معاد که حاصل مقام و این ضد احوال الهی است که از قرب گفته شد بلکه که در جواب انست کما

گفتیم که صراط المستقیمی که سالک الان متصف بوصف سعادت میشود غیر این صراط المستقیم مطلق

حقی است که در متن واقع نه متصف است بوصف سعادت و نه بوصف شقاوت بلکه حقیقت آن عبارتست ا

از کیفیت سلوک مالک الملوک حقیقی با هر موجودی از موجودات ممکنه باندازه طاقت قابلیت و استعداد

عین ثابته آن بقیومیت مطلقه که با سعادت سعادت و با شقاوت شقاوتست با مومن مومن و با کافر

کافر است و بالذات خارج از همه با همه و بی همه محصل کلام سعادت و شقاوت در کیفیت سلوک عبد است

تا بسوی مبدا و این کیفیت سلوک مبدا است با عبد و بینهما بون بعید و بعبارة اخری سعادت و شقاوت

در سلوک اختیاریست نه در سلوک اضطراری است تبصرة در تفسیر امام علیه السلام مسطور است که الصراط المستقیم ا

هو صراطان صراط فی الدنیا و صراط فی الاخرة فاما الطریق المستقیم فی الدنیا فهو ما قصر عن الغلو و ارتفع

عن التقصیر و استقام فلم یعدل الی شیء من الباطل و اما الطریق فی الاخرة طریق المومنین الی الجنة

الذی هو مستقیم لا یعدلون من الجنة الی النار و لا غیر النار سوی الجنة حاصل مضمون هذا است نحو اش

آنکه صراط المستقیم بر دو قسم است یکی صراطی است که سالک در دنیا مرور بران مینماید دویم صراطی که در آخرت
سلوک بران میکند بسوی بهشت اما اولی عبارتست از شریعت مقدسه و طریقه حقه عدلیه غیر مائله بطرفی
افراط و تفریط از اعمال قلبیه و بدنیه و در این دار دنیا او را صورتی مشاهده و محسوسه نمی برای اصحاب بصیرت
که مشهود نشانا امر بر ایشان غالب بلکه اغلب اوقات مشاهده امورات اخرویه است البته اما در دار آخرت
او را حقیقتست بر همه کس مشاهد و محسوس بر متن جهنم ممدود و اولش در موقف حساب و آخرش بر بابی
از ابواب بهشت و چنانکه آمدن بعالم شهود بر همه کس لازم مرور بر این جسر نیز بر همه کس واجبست الوحیه
کیفیت عبور و طریق مرور نسبت بحال سالکین مختلف باشد بعضی کالبرق الخاطف بران و برخی افتان
و خیزان بعضی بپهلو برخی برو و مجملا بنحویکه در دار دنیا سلوک صراط ظاهری نموده این صراط اخروی را نیز که
ماصدق و باطن آنست بهمان نهج مرور خواهد کرد اعاننا الله و جمیع اخواننا المؤمنین علیه و ان منکم الا
واردها کان علی ربک حتما مقضیا ثم ننجی الذین اتقوا و نذر الظالمین فیها جثیا و سر اختلاف مردم در
بر ارباب عرفان در غایت وضوح و ظهور است زیرا که احوال الناس خالی از سه قسم نیست یا مطیع و فرمان بردار
یا عاصی و زیان کار و اولی نیز بر دو قسم است یا آنکه عبادت کرده لذاته با قطع نظر از طمع بهشت و خوف از نار
بلکه با قطع نظر از عبادت و اطاعت خود لابل از خودی خود نیز و در مقام فنای فی الله و بقای بالله
مستقر و آرام یافته و از جمیع اغیار بکلیه و شراشر اعضائه رو برتافته همچنانکه امام الموحدین امیر المؤمنین
میفرماید که ما عبدتک خوفا من نارک و لا طمعا لثوابک بل وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک یا آنکه عبادت
خود را آلت ربط و واسطه قرب بمولای خود گردانیده و اهل این قسم را نیز مراتب بسیار و تفاوت بیشمار است
زیرا که آن یا قیام بجمیع وظایف شرعیه و عبادات واجبه و مستحبه نموده و متخلق باخلاق حمیده و اوصاف
پسندیده گردیده یا آنکه اکتفا باموری که واجبست یا بعضی از مندوبات را نیز بعمل آورده و شکی نیست که آنکه بالمره
از خودی خود گذشته و بمقام وصل و اتصال رسیده البته از صراط کالبرق الخاطف خواهد گذشت زیرا
که از خود گذشتن کمتر از یک چشم بر هم زدن نخواهد بود و آنکه عبادت را آلت ملاحظه و واسطه قرب بخداوند خود
گردانیده و البته در وصول بمقام سرور و محل شهود و حضور و عبور از عقبات گرداب عجوز عالم غرور
محتاج است بمرور بر جسر ممدود باندازه ملاحظه و مراعات اخلاق و اعمال از فرایض و حدود بحسب کم

وکیف

وکیف ولهذا در نظر بعضی ادق از شعر واحد از سیف ودر نزد برخی پهن وعریض میباشد سیف بجلا بر نوعی
که سلوک راه خدا را نموده بهمان نهج مرا دنیز بر ان جلوه گر گردد چنانکه بر عاصین ومشرکین نیز باندازه شرک ومخالفت
مخالف نماید از حضرت صادق ع مرویست که صراط باریکتر است از مو وبرنده تر است از شمشیر بعضی از مردم
میگذرند از ان مثل برق وبعضی مثل دویدن اسب بعضی راه بروند وبرخی دیگر بزانو وبعضی می افتند ومی چسبند
بر صراط بس میگیرد آتش قدری از ایشان را ومیگذارد قدری دیگر آن را ودر روایت دیگر وارد شده که صراط
تاریکست مردم راه میروند بر او باندازه نورهای خود ومؤید این حدیث است قوله تعالی یسعی نورهم بین ایدیهم
وبایمانهم فتدلله از حضرت صادق علیه السلام منقولست که صراط امیر المؤمنین علیه السلام است ودر روایت دیگر
معرفت امامست ودر حدیثی دیگر مائیم صراط مستقیم وشرح حدیث شریف موقوفست بشرح معنای صراط اوضح واجلی
بل ادق واعلای از آنچه گفتیم مخفی نماناد که سابقا اشاره شد که صراط ظاهریست که عبارت از شریعت حقه باشد
وباطنی است که طریق مودی ببهشت باشد در آخرت بدانکه این هر دو را حقیقتی است که باطن صاحب آن شریعت باشد
تبیین این مقال بر وجه اجمال آنکه بر عارفین باقوال محققین واصلین باحوال سالکین واضح ولایح است که سالک
در بدایت سلوک صراط وطریق وی بسوی مالک الملوک نیست الا ظاهر شریعت مقدسه که بامر ونهی آن صاحب
شریعت عمل مینماید وشبهه نیست که هر قدر متابعت او را میکند وباوامر ونواهی او مامور ومنتهی میگردد
بهمان قدر ماجور ومثاب ویوما فیوما زنگ کدورات جسمانی وهواجسات نفسانی از آئینه قلب وی
زدوده صفای روحانی باندازه فیوضات رحمانی او را حاصل گردد وانا فانا معارف ربانی واشراقات
عوالم روحانی بر او وارد ودر علم واطلاع باوصاف کمالیه آن صاحب شریعت وفواید متابعت وی
طریقت بهم رسد وباین جهت یوما فیوما اخلاص وارادت تزاید واشتداد پذیرد تا وقتیکه مستغرق دریای محبت
وفانی در ارادت آن گردد ودر اینصورت کمالات مقتدی بهر اوصاف ودر اقصی مراتب در نظر سالک
جلوه گر گردد وانها را منتهی کمال مشاهده نماید باین فکر افتد که خود را شبیه بوی گرداند ومتخلق باخلاق
او شود وافعال واطوار او را سرمشق کار خود کند ودر اینوقت صراط المستقیم وطریق قویم بسوی خداوند
که همه وی نفس نفیس صاحب شریعت گردد وصورت شریعت با سیرت وسیرت با سریرت طرح آشنائی
اندازند وظاهر با باطن طریق وحدت واتحاد پیماید بلکه وجود سالک نیز فانی در وجود او گردد وشمع حقیقتش

در پرتو آفتاب وی بی نور و مشابه نور خود شود و او شود و معنای فنای فی الشیخ ارباب عرفان اینست و فقره
زیارت جامعه کبیره انتم السبیل الاعظم والصراط الاقوم اشاره بهمین است پس سالک سبیل الله از هیولای
اولی تا علت اولی چهل مقام است و این باصطلاح اهل معرفت سیر الی الله گویند و بعد از وصول باین مقام نیز
دو سیر باقی است یکی سیر مع الله و دیگری فی الله پس مجموع چهل و دو مقام میشود و تفصیل این در کتب عرفا نیز
مسطور است و از هر مقامی تا مقام فوق وی را سلوکی لازم و عبور از آن بمقام دیگر واجب است پس از هر مرتبه
تا مرتبه دیگر و از مقامی تا مقام آخر صراطی است معین که مرور بر آن و عبور از آن ضرور و ناچار است و ازین
جهت است که در قرآن مجید و فرقان حمید در چهل موضع لفظ صراط مستقیم یا صراط السوی یا صراط الله
و امثال ذلک واقع شده این است آنچه بخاطر فاتر رسیده در نکته اختیار این عدد حداست موضع اول در سوره
که به تفسیر آن مشغولیم موضع دویم در سوره بقره است قل لله المشرق والمغرب یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
یعنی بگو ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم در جواب یهودان و منافقان و مشرکان که بتقلید روی بیک جهتی از جهات نموده
آنرا قبله خود میدانند و منکر تفسیر قبله تو گردیده اند مر خدای راست جهت مشرق که قبله نصاری در آن واقع است
و هم سمت مغرب که بیت المقدس که قبله یهودانست در آن صوب واقع است یعنی مالک جمیع جهاتست و مختص
بجهتی و مکانی نیست راه مینماید بالطاف خود یا ثابت میدارد هر کرا که میخواهد بسوی راه راست که مطلق
شریعت مقدسه کام قبله یکی از انهاست باشد و این اشاره است بمبدأ سلوک سالک و اول صراط اختیار
آن که قدم در راه بندگی مینهد و ازین آیه معلوم میشود که قبله اهل اسلام باید موضعی و سمتی باشد که ام القری و جامع
جهتی مشرق و مغرب باشد که عبارتست از وسط و مرکز هر دو باشد و ازاینست که در حدیث وارد شده که ما بین
المشرق والمغرب قبلة و در این ایمای لطیفی است که شریعت محمدیه (ع) جامع جمیع شرایع و در صراط المستقیم
حق عدله واقع گردیده و در کنز العرفان آورده که وجه اینکه توجه بکعبه صراط المستقیم است آنست که توجه
بان غیر مایل است بقبله یهود که بیت المقدس است در جانب مغرب و نه بقبله نصاری که مشرقست زیرا که توجه
بانها مظنه عبادت مر شمس را و در آیه شریفه دلالت است بر جواز نسخ و وقوع آن کما قرر فی محله
موضع سیم ایضا در سوره بقره است فهدی الله الذین آمنوا لما اختلفوا فیه من الحق باذنه والله
یهدی من یشاء الی صراط مستقیم یعنی پس راه راست نمود آنان را که ایمان آوردند بانچیزی که اهل خلاف

دران اختلاف کردند از امر حق و راست و درست باذن خود یعنی بامر خود یا باراده لطف خود یا بعلم خود
وخدا راه مینماید بتوفیق خود کسی را که یعنی از اهل تفکر و تدبر در آیات آفاق و انفس بسوی راه راست
گویند که این اختلاف نیز در امر قبله بود که بعضی روی بمشرق آوردند و بعضی بمغرب حق تعالی مومنان را هدایت
کرد بکعبه که وسط است و با مخالفت در افضل ایام هفته کردند یهود شنبه و نصاری یکشنبه اختیار کردند
حق تعالی این امت را بجمعه که فاضلترین ایام است راه نمود و یا در روزه خلاف کردند بعضی بشب روزه داشتند
و بعضی بروز و در ابراهیم نیز اختلاف کردند بعضی او را یهودی گفتند و بعضی نصرانی حق تعالی در بین هر دو
نیز رفع اختلاف روزه بروز مقرر کرد و در حق ابراهیم فرمود ما کان ابراهیم یهودیا و لا نصرانیا
موضع چهارم در سورهٔ آل عمران است که از زبان حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام میفرماید وجئتکم بآیة
و آوردم بشما علامتی من ربکم از جانب پروردگار شما مراد معجزات و دلایلی است که از آنحضرت جاری
و ایراد آیه بلفظ مفرد تنبیه است بر وحدت کل من حیث الدلالة بر نبوت آن ها در سبیل فاتقوا الله
پس بترسید از خدای در مخالفت من و لا سیما بعد از صدور معجزات باهره واطیعون و فرمان برید مرا در
قبول دعوت حق و گویند مراد بآوردن آیه اینست که گفت ان الله ربی بتحقیق که خدای پروردگار من است
وربکم و پروردگار شما است و در این اشاره است باستکمال قوت نظری که غایت آن توحید است
فاعبدوه پس بپرستید او را و بندگی نمائید او را این اشاره است باستکمال قوت عملیه که حاصل میشود
باتیان با وامر و انتهای بنواهی هذا صراط مستقیم این یعنی جمع بین العلم و العمل راه راست است که متصف
بوصف استقامت و در این تنبیه است که شریعت من حیث هی طریق نیست بلکه صراط مستقیم عمل بشریعت است
هرگاه منضم شود بمعارف الهیه و لا سیما توحید و این نهایة المتوسطین است موضع پنجم در سورهٔ مزبوره
که بر وجه انکار و تعجیب از کفر کفار در حین اجتماع اسباب بصارت میفرماید وکیف تکفرون وانتم
تتلی علیکم آیات الله و چگونه کافر میشوید و حال آنکه شما خوانده میشود بر شما آیتهای خدا که قرآنست
وفیکم رسوله در میان شما است رسول خدا ص ومن یعتصم بالله و هر که چنگ در زند بدین خدای
و ملتجی شود بسوی او در مجامع امور خود فقد هدی الی صراط مستقیم پس بتحقیق که راه نموده شود
البته بسوی راه راست و لا محاله مهتدی گردد و این آیه صریح است در اینکه اعتصام برسول و قرآن

اعتصام بخداست و در اینصورت رسول و قرآن هر یک با هر دو حجت وحدت واقع صراط مستقیم خواهند بود
و این اشاره خواهد بود بمنتهای مرتبه سالک من حیث هو سالک از جابر بن عبد الله انصاری مرویست کما
با یکدیگر افتاده بودیم بر امامات کناگاه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کالقمر الطالع از گوشه لامع شد همینکه
بدست مبارک اشاره بما کرد هر دو گروه از یکدیگر متفرق شدند و هر یک بجائی رفتند و بقدم میمنت انجام
سید انام علیه و آله الصلوة والسلام فی الحال غبار کدورت نشسته بصفای صداقت مبدل گشت و معانقه با یکدیگر
کرده سلسله محبت و وداد را مؤکد ساختند و ندیدم هیچ روزی که اولش اقبح و آخرش احسن ازین روز بوده
باشد و این آیه دلیل است بر آنکه کتاب خدا و رسول او هر دو حجت عظیم و دو علامت روشنند که موجب هدایت
و رستگاری بندگان اند و حق سبحانه و تعالی اگرچه رسول را از دار فنا بدار بقا برده و بمقصد صدق رسانیده
اما کتاب را در میان بندگان گذاشته که محض رحمت و هدایت است اما از برای کسیکه بفهمد و حق از اثبات سد
و عمل با وامر و نواهی آن نماید بلکه حق اینست که هر کس بیک آیه از آیات آن عمل کند و رفتار نماید رستگار دنیا
و آخرت خواهد شد **موضع ششم** در سوره نسا است که میفرماید **ولو انا کتبنا علیهم** و اگر ما بجز فرض کردانیم
بر ایشان که دعوی ایمان میکنند **ان اقتلوا انفسکم** آنکه بکشید نفسهای خود را چنانچه بنی اسرائیل کشتند
و یا متعرض جهاد شوید ان مصدریه است یا مفسره زیرا که کتبنا بمعنی امرنا است یعنی اگر امر میکردیم بآنکه
خود را بقتل آورید **او اخرجوا من دیارکم** یا آنکه بیرون روید از سراها و منزلهای خود چنانکه بنی اسرائیل رفتند
در حین استتابه از عبادت اجل **ما فعلوه** نمیکردند آنچه فرض کرده بودیم **الا قلیل منهم** مگر اندکی از
ایشان که خالص الایمانند چون ثابت و عمار و ابن مسعود رضی الله عنهم و قلیلا بنصب نیز قراءت شده
و این توبیخ عظیمی است مر امت را و تنبیه بر ذهن ایمان و قصور اکثر ایشان و ضمیر در ما فعلوه راجع است
بمکتوبی که کتبنا دال است بر آن مرویست که چون حدیث ثابت و عمار و ابن مسعود بسمع شریف حضرت
رسالت رسید فرمود که ان من امتی رجالا الایمان اثبت فی قلوبهم من الجبال الرواسی یعنی از امت
من مردانند که ایمان در قلوب ایشان از کوههای بیخ آور ثابت تر و محکمتر است **ولو انهم** و اگر آنانکه
منافقانند **فعلوا ما یوعظون** بکردندی آنچه را که پند داده میشوند بآن از متابعت رسول و مطاوعت
امر او از روی طوع و رغبت و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که این آیه باین طریق نازل شده

کما یوعظون

کما یوعظون به فی علی ع یعنی اگر عمل کنند بآنچه پیغمبر صلی الله علیه و آله از جانب خدا موعظ است فرموده
در خصوص اطاعت علی بن ابیطالب ع لکان خیرا لهم هرآینه بهتر بودی مر ایشان را در عاجل و آجل و اشد
تثبیتا و سخت تر بود از روی تصدیق و تحقیق ایمان ایشان زیرا که آن موعظ اشد است از برای تحصیل علوم
و نفی شک گویند مراد تثبیت ثواب اعمال ایشانست و در مجمع آورده که مراد بصیرتست در امر دین و تسمیه آن
به تثبیت نسبت که بصیرت دین ادعی است بثبات بر آن و اقوی در اعتقاد حق و ادوم در تثبیت ایشان
بر حق و ثواب و امنع از ضلال و ابعد از شبهات است کما قال سبحانه والذین اهتدوا زادهم هدی واذا
لآتیناهم من لدنا اجرا عظیما و آنوقت که تثبیت حاصل شد مر ایشان را در دین هرآینه بدهیم ایشان را
از نزد خود مزدی بزرگ و ثوابی و آن که نعیم جنت است و این جواب سؤال مقدر است کانه قیل و ما یکون لهم
بعد التثبیت فقال و اذا لو تثبتوا لآتیناهم زیرا که اذا برای جواب و جزا وضع شده من لدنا از برای
تاکید بآنکه هیچ کس از غیر ما قادر نباشد بر اعطای مثل آن اجر عظیم و برای دلالت بر اختصاص و جه و صول
اجر ممکن است که بغیر بعضی عباد ما باشد بین هرگاه از جانب احدیت باشد اشرف و ابلغ خواهد بود در عظیم نعمت
ولهدیناهم و هرآینه راه نمائیم ایشان را صراطا مستقیما راهی راست بجناب رب الارباب و بر ایشان
مفتوح کرده ابواب غیب کما قال ع من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم هر که عمل کند بآنچه دانسته حقتعالی
با و عطا فرماید علمی را که نادانسته باشد دنبه کلام و حاصل مرام آنکه ما ایشان را توفیق میدهیم بثبات بر طریق
مستقیم که آن هدایت است بمسالک مطالب دنیویه و اخرویه و استقامت بر آن تا بجهت آن صراط مستقیم
بنور نعیم رسند که گرد زوال بدامن آن نرسد و حقیر گوید که مضمون آیه اینست که بعد از تثبیت در دین
مزد بزرگ بایشان میدهیم و هرآینه ایشان را هدایت مینمائیم براه راست و مفسرین مزد بزرگ را به بهشت
تفسیر کرده اند و همچنین امری که خدا با ایشان فرموده بود این بود که اقتلوا انفسکم بکشید نفسهای خود را و بعد
از قتل و وصول به بهشت هدایت بچه صراطی خواهد بود و مصرف آن چه چیز است و حال آنکه ترقی بعد از ممات و
وصول بدرجات آخرت دیگر نمی باشد جواب اینست که انواع صراط و اقسام بسیار و مراتب بیشمار است
و منتهای اقسام آن حاصل نمیشود الا بعد از فنا و از کال جبلانیت و دفع هستی و انانیت و حصول لقا
موقوفست بعنایات الهیه و فیوضات ربانیه و هدایت در اینجا بمعنی ایصال الی المطلوبست و بمعنی

ارائت موضع هفتم ایضا در سوره مسطور است یا ایها الناس ای مردمان قد جاءکم برهان
من ربکم بدرستیکه آمد بشما برهانی و حجتی روشن از نزد پروردگار شما که آن محمد است و با دین اسلام
که صاحب معجزه ظاهره خداوند براهین باهره است وانزلنا الیکم و فرو فرستادیم بسوی شما نورا مبینا
نوری ظاهر که قرآنست یعنی آمده بشما دلایل واضحه و حجج لایحه که مقتضی ایمان آوردن شما است و شما را
در دین هیچ عذری و علتی باقی نماند و از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که مراد برسول خاتم النبیین
و بنور ولایت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیهما فاما الذین آمنوا پس اما آنها که ایمان آوردند
بخدا واعتصموا به و چنگ در زدند بحبل خدا یعنی بکتاب او و عمل کردند با وامر و نواهی آن و یا متمسک شدند
بطریقه امیر المؤمنین و اولاد معصومین او صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین فسیدخلهم پس زود باشد
که در آرد ایشانرا فی رحمة منه در بهشتی از نزد خود یعنی در ثوابی که بازای ایمان و عمل ایشان مقدر و مقرر و
فرموده که آن بهشت یا اعلای از آنست که رضوان خدا باشد رضوان الله اکبر و فضل و زیادتی و حقیر
گوید افضل از رحمت اعطای مرتبه تساوی رحمت و غضبست در نظر عارف شعر عاشقم بر لطف
و بر قهرش بجد ای بو العجب من عاشق این هر دو ضد ویهدیهم الیه و راه نماید ایشانرا بسوی خود یعنی
توفیق دهد ایشانرا تا بالکلیه غبار حجاب اغیار از نظر اعتبار اولو الابصار بر طرف گشته بتمام
ذات متوجه جناب قدس او کردند صراطا مستقیما راهی راست حقیر گوید که اگرچه همه راهها بسوی او است
اما ازدیاد الیه در این موضع دون السابق خالی از نکته نیست فافهم ان کنت من اهله موضع هشتم در سوره مائده
که فرموده قد جاءکم من الله بدرستیکه آمد بشما از نزد خدا نور روشنی که آن دفع کننده ظلمت ضلالت و رفع
نماینده جهالتست و دانستی که مراد قرآنست وکتاب مبین و کتابی که واضح و لایح است که از جانب خدا
یا موضح احکام آن واضحست و نزد بعضی مراد بنور حضرت رسالتست که مردمان باو مهتدی میشوند چنانکه
بنور و وجه تسمیه آنحضرت بنور از آنست که اول چیزی که حق سبحانه و تعالی بمحض کرم از کتم ظلمتکده عدم بقضای
عالم وجود آورد نور وی بود چنانکه حدیث متواتر اول ما خلق الله نوری دلالت صریح برین دارد و عالم را
بجهت وجود وجود آن سرور ارباب شهود موجود گردانید لولاک لما خلقت الافلاک و در شرح
فصوص مذکور است که اصل و منشا و معاد جمله خلایق حقیقة الحقایق است و آن حقیقت محمدی

ونور احمدیست صلی الله علیه واله وسلم که صورت حضرت واحدیست جامع کمالات الهی ووضع میزان
همه مراتب اعتدالات ملکی وحیوانی وانسانی است در عالم عالمیان وصور واجزای تفصیل آدمیان سخن رای
تکمیل او والیه الاشاره بقوله انا سید ولد آدم ومن دونه تحت لوائی **یهدی به الله** راه مینماید خدا بنور
وکتاب که عبارت از قرآن یا محمد وقرآن باشد **من اتبع رضوانه** آنرا که پیروی کند خوشنودی او را یعنی باوامر
ونواهی آن عمل نماید وتوحید ضمیر بن اشاره بوحدت مرجعین است یعنی نور وکتاب **سبل السلام**
راههای سلامتی را که آن راه اسلام است وحقیر گوید سبب بودن طریق اسلام راه سلامت استقامت
ووقوع آنست در وسط عدل که خارج از مرحله افراط وتفریط است بخلاف سایر طرق ولو کانت صحیحه
لنا لکنها وشکی نیست که علی الظاهر نیز وسط طرق اسلم از ماسیبقین است وگویند که سلام نام حق تعالی است
یعنی این طریق اسلم طریق موصله بجناب احدیت که موجب سلامتی از آفات دارین ورسیدن باعلی درجات
نشأتین است **ویخرجهم من الظلمات الی النور باذنه** وبیرون می آورد ایشان را از تاریکیهای انواع
کفر وشك وجهل بروشنائی ایمان باراده توفیق خود **ویهدیهم** وراه مینماید ایشان را بوسیله ادله در بعضی
وازاله علت در برخی وتمکن الطاف در جمل وتوفیق اسباب در کل **الی صراط مستقیم** راهی راست
که نزدیکترین راهها است بحق ومودی بآن وآن طریقیست خالی از اعوجاج وسالك آن بیرون است
از کجی ولجاج ومراد ازین طریق صراطی که بمتابعت متابعت ظاهر میشود معارف ربانیه است که متفرع
بر عمل تمام عالم میگردد **موضعهم** در سوره انعام است **والذین کذبوا بآیاتنا** وآنانکه بدروغ داشتند
آیتهای ما را که قرآنست یا سایر حجج وبراهین باهره ومعجزات ظاهره که از انبیا علیهم السلام بظهور رسید **صم**
قدرت آن نوع ستیزنی که نفوس قابله از آن متأثر کردند **وبکم** ولکنانند از گفتن سخن حق **فی الظلمات**
مستقرند در تاریکیهای کفر که هیچ چیز راه بحق نمیبرند ویا در ظلمات جهل وتقلید وعنادند این خبر سیم است
یا حال از ضمیر مستکن در خبر وگویند در آخرت متصف باین سه صفت خواهند بود واین لحشرتنی
اعمی شاهد اینست **من یشاء الله یضلله** هر که خواهد خدای تعالی که خذلان نماید او را در ضلالت بنظر لطف
وتوفیق از و باز گیرد وتوجیهات بسیار از برای اسناد اضلال بخدای تعالی کرده اند واسلم واتقن
همچنانکه از حدیث رضوی مستفاد میگردد آنست که اضلال خدا عبارتست از واگذاشتن شخص را

بخود نعوذ بالله وتحقیق آن در موضع مناسب انشاء الله تعالی خواهد آمد ومن یشأ یجعله علی صراط
مستقیم وهر کرا خواهد بگرداند او را بر راه راست یعنی لطف وتوفیق خداوندی شامل حال او شد بر راه
راست آید وبطریق اهتدا استقامت نموده دران راسخ کردد کو والذین جاهدوا فینا لنهدینهم
سبلنا این خلاصه توجیهی که مفسرین بجهة این آیه نموده اند وحقیر کوید که چون این آیه مقابل اضلال واقع شده
واضلال بخود واکذاشتن است پس هدایت مقابل آن آنست که آن شخص را بخود وانکذارد بلکه او را در
مهالك نفس کذاشته بسر منزل نجات برساند پس این صراط مع اللهی خواهد بود ولفظ علی که دلالت
بر استعلا دارد شاهد عدلیست بران وسالك بخود داشته در آن موضع دهم ایضا در سوره مسطوره
که بعد از ذکر اسمای انبیای کرام عظام از نوح وابراهیم واولاد ایشان میفرماید وکلا فضلنا وهمه این
پیغمبران را فضیلت دادیم بنبوت علی العالمین بر عالمیان زمان ایشان نه مراد اینست که ما هر یك از پیغمبران
را مستغنی ساختیم بزیادتی در جلالت قدر ومرتبه دادیم بجهة قبح تفضیل مفضول وجمع محلی بلام دلالت بر تفضیل کل
انبیا بر ما عدای خود از ملائکه وجن وانس دارد ومن آبائهم عطف است بر کلا یعنی تفضیل دادیم بعضی
از پدران ایشان را وذریاتهم وبرخی از ذریت ایشان را واخوانهم وبعضی از برادران ایشان را از آباء وذریت
واخوان انبیای مذکوره که پیغمبر بودند یا اوصیا یا اولیا نیز تفضیل دادیم بر بسیاری مردمان که در مرتبه
از ایشان فروتر بودند ودر منزلت وثواب دون ایشان بودند واجتبیناهم عطف است بر فضلنا یا هدینا
یعنی بر کزیدیم این پیغمبران را وهدیناهم الی صراط مستقیم وراه نمودیم ایشان را یعنی ثابت داشتیم ایشانرا
براه راست که دین خداست ذلك هدی الله آن هدایتی که انبیا مهتدی بآن شده اند وآن دینی که ایشان
متدین بآن کردیده اند هدایت ودین خداست که مستلزم اهتدای دار آخرت ودنیا است یهدی به راه
مینماید بآن دین وهدایت من یشاء من عباده هر کرا میخواهد از بندکان خود که تدین نماید بآن در مجمع
آورده که مراد بهدایت در اینجا ارشاد است بثواب از نصب ادله که مشترکست میان مؤمن وکافر ولذلك
نجزی المحسنین منافی نیست یعنی بسبب این دین بندکانرا ثواب عظیم که بهشت نعیم است کرامت فرماید وایضا
اگر مراد مطلق هدایتی که شامل مؤمن وکافر است می بود تخصیص آن بمن یشاء من عباده ولا سیما اضافت
عباد بضمیر راجع بخود معنی نداشت بلکه حق آنست که مراد هدایت مخصوص مختص بمخصوصین است

موضع یازد

موضع یازدهم ایضاً در سوره مسطوره است که چون حق تعالی ذکر مؤمنان وکافران کرده درعقب آن
بیان فعلی که درباره ایشان بجا آورده میفرماید فمن یرد الله ان یهدیه پس هرکه را خدا خواهد که راه نمای
نماید او را بطریق شناسا گرداند یشرح صدره بگشاید دل او را للاسلام برای قبول اسلام بوسیله الطاف
از امداد وتمکین بازاحه علت ونصب ادله بیان شرح صدر محتاج است بشرحی علیحده ومجمل آن اینست که
انشراح صدر عبارتست از رفع قیودات دنیویه بل تعلقات اخرویه وازاحه زنگ کدورات آیینه قلب
بروجهی که قابل فیوضات غیبیه ومعارف لاریبیه ومستعد انعکاس اشعه مجردات روحانیه گردد والحاصل
مصفی شدن از هرچه مانع ودافع قبول مسایل حقه است ودر مجمع مذکور است که بتحقیق روایت صحیحه وارد شده است
که چون این آیه نازل شد از پیغمبر صلی الله علیه وآله سؤال کردند که شرح صدر چه چیز است آنحضرت در جواب فرمودند
نور یقذفه الله فی قلب المؤمن فینشرح صدره وینفسح قالوا فهل لذلك امارة یعرف بها فقال نعم الانابة الی
دار الخلود والتجافی عن دار الغرور والاستعداد للموت قبل نزوله حاصل مضمون بلاغت مشحون آنکه باکمال
اختصار مشتمل است برامهات مسائل عرفانیه واصل ضوابط وقواعد شرعیه ربانیه که هرکس را که ادراک
وقوفی بکیفیت سیر وسلوک باشد وقدمی در راه خدا نهاده فی الجمله ترقی برمدارج معارج کمالیه روحانیه بجهة
وی حاصل شده بعنوان جزم ویقین میداند که این کلام معجز انتظام از مصدر نبوت ومشکوة ولایت
لامع وساطع گشته ودر شرح آن اگر دفترها نوشته شود معلوم است که طریق اقتصاد را پیموده هنوز باب
عشری از اعشار واندکی از بسیار آن را نگشوده واگر اشاره در شرح آن رود بنوعی که اوعیه صدور ارباب
حضور را انشراحی حاصل شود خالی از انفتاحی نخواهد بود بدان ایدك الله تعالی الفهم اسراره که دل را
که خانه معرفت است پردهاست وبرهریك از آن خواصی از افاعیل وکردهاست ووی را در هر پرده اسمی ودر
زیر هریك رسمی همینکه الطاف الهیه شامل حال خجسته مآل او گردیده وبصیقل عبادات شرعیه زنگ
کدورات آناً فآناً از آیینه حقیقت دل او مرتفع شد پردهای حجاب که موجب انکباب او بود کم کم مرتفع
وباب معرفت ومشاهده همواره بروی مفتوح گردد وهرقدر که قدر ومرتبه آن رفیع وحیطه وجود وی
وسیع شود وهر چه حجاب مرتفع گردد وصور معارف برآیینه سودای او منطبع شود ومسائلی را که سابق بوسیله
معلم واستاد نمی توانست فهمید بلکه تا باستماع آنها را اندانست الآن بدون تعلیم وتدریس کسی از قلب

بزبان وی جاری شود شعر نگار من که بمکتب نرفت وخط ننوشت بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد
ودر باب ناملایمهای روزگار وحرفهای ناخوش فساق وفجار واعمال ناشایسته مشرکین وفجار نیز همین قرار
خواهد بود واغلب اوقات از سخنان ناخوش ایشان دلگیر نشود بلکه بسخنان حکمت آمیز ایشان از اهل بصیرت
وتمیز گرداند مصرع کار هر بافنده وحلاج نیست وهر قدر که معرفت او بخدا وبصفات کمالیه وسمات جلالیه
او سبحانه حاصل قلب او وبسوی مبدأ المبادی واموات اخرویه مایل وامر وی بخدا ایل گردد وبی اعتباری دنیا
وفنا وزوال واختلاط نعم وی بانواع هم وغم ودوام وبقا وخضرت وصفای اموات اخرویه در بصر بصیرت
او جلوه گر گردد وهمواره از مکاید نفس برحذر واز افاعیل وهوا وهوس نفسانی خود برخطر باشد وبمدلول
یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم اوقات خود در حفظ نفس مبذول دارد وعلی الدوام موت واهوال آن را
متذکر ودر خصوص نحو گذران آن متفکر باشد تا وقتیکه بالطاف غیر متناهیه الهیه شرح صدر بیشتر ومعرفت
زیادتر گردد واز این مقامات بگذرد وبسلوک این مسالک وعبور ازین مهالک جناب رب الارباب حضرت
ختمی مآب را منت نهاده که الم نشرح لک صدرک آیا گشاده نکردیم برای تو سینه ترا تا مناجات حق ودعوت خلق وغم
امت واعباء رسالت در آن گنجد یا آیا دل ترا گنجایش این نداده ایم که هر چه از اسرار وحی وحکم برتو وارد شود
قبول تواند کرد ومعنی استفهام انکار نفی شرح است بجهة مبالغه در اثبات وایجاب آن یعنی البته باز کرده والم
که خاطر ترا مضیق وتنگ ساخته بود واز تبلیغ رسالت بعامه امم ومقاسات در دعوت جن وانس از دل تو زایل
گردانیدیم یا منشرح ساختیم ووسیع گردانیدیم برای قبول علوم واحکام قرآن که عقول قاصره خواص وعوام
از ان کوتاه وهر اسانست واسان گردانیدیم تلقی وحی قرآن را بعد از دشواری آن ووضعنا عنک وزرک وبرگرفتیم از تو
بار گران ترا الذی انقض ظهرک آن باری که شکسته وگران ساخته بود پشت ترا وآن تحمل اعبای رسالت واهم از کفار
در ایذا وتکذیب آنسرور واخیار وبجز او از هدایت وارشاد ایشان وانچه بخاطر حقیر میرسد این است که هیچ چیز بیش
ازین صدر صدر ایوان رسالت را تنگ میکرد که ناحق را بر حق ظاهرا غالب میدید وباطل را قوی وحق را ضعیف
مشاهده مینمود ودر مقام هم بود که دم از لا ونعم نمیتوانست زد واینمعنی بر آنحضرت بسیار گران می آمد تا آنکه حق
سبحانه وتعالی از الطاف شامله تحمل او را بر او آسان گردانید وبمعجزات متواتره وبراهین متکاثره بنیت قوای
وجود او را قوی کرده او را مسلط بر همه ایشان ساخت ووالکثر آنها بشرف اسلام مشرف شدند وبقیه بدست

او بود

او بورطهٔ هلاکت گرفتار گردیدند و در کشاف آورده که وزری که انقاض ظهر او کرده بود یعنی حامل ظهر او شده بود
بر نقیض که آن صوت رحل است نزد انتقاص وانفکاک بجهت شدت ثقل آن مثلیست برای آنچه ثقیل بود بر رسول
از عدم علم باحکام و شرایع قبل از نبوت و با نهالک او بر اسلام اهل عناد و از قوم خود و تلهف و تاسف
از ادبار ان و وضع ان از او عبارتست از اعلام شدن او با حکام و شرایع بر وجه سهولت و تمهید عذر او بعد
تبلیغ رسالت انتهی مضمون کلامه پس مراد با نقاض آنست که اگر امور مذکوره مانند حمل بر ظهر میبودند
البته شنیده میشد نقیض ظهر او و ابی عبیده و عبد العزیز بن یحیی گفته اند که مراد تخفیف اعبای نبوت است
که مثقل ظهر آنسرور بود از قیام نمودن با مر او و حق سبحانه تسهیل آن نمود بر وجه که گویا هیچ باری نیست و نزد بعضی
وضع بمعنی عصمت است یعنی نگه داشتیم ترا از بر داشتن وزر چه مقصود از وضع عدم ثقل است بر او و قمی
فرموده که انحضرت ضیق صدری در خصوص وصی خود داشت جناب اقدس الهی انشراح صدر او فرمود بوصایت
امیر المومنین ع و مراد از وزری که بر و ثقیل مینمود امر حرب بود و نزد بعضی دیگر معنی آنست که ما بر گرفتیم
بار گران گناهان امت ترا با مرزش ایشان و دل ترا از غم و اندوه آن فارغ گردانیدیم ورفعنا لك ذكرك
و بر داشتیم برای اظهار قدر تو یاد کردن ترا قمی میگوید یعنی هر وقت یاد کرده من ترا یاد کنند و آن قول مردست
اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و در مجمع از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت نموده در این آیه که جبرئیل
بمن گفت که خدای عز و جل فرموده که هر وقت که من یاد کرده میشوم تو هم با من ذکر کرده میشوی و حقیر میگوید
که این ثمرهٔ انشراح است برفع قیودات و ترك تعلقات وفیه من الاسرار ما لا یخفی فان مع العسر یسرا پس
بدرستیکه با هر دشواری که در دنیا است آسانی است در آخرت یعنی با ضیق صدر و وزر منقض ظهر و ضلال
قوم و ایذای اهل عناد البته شرح صدر و وضع وزر و توفیق قوم باهتدا و طاعت خدا خواهد بود پس
از روح خدا مایوس مشو و قتیکه غم و هم ترا طاری شود ان مع العسر یسرا تاکید باستینافست بوعدهٔ یسر
دیگر یعنی بدرستیکه با دشواری که در هلاکت آسانی در مهر یسر یا با دشواری دنیا آسانیست در آخرت یا
با دشواری که در تحصیل مرتبه از مراتب نفس است البته آسانی که فواید مترتبه بر آن مرتبه هست و در مجمع از پیغمبر
صلی الله علیه و آله روایت [illegible] نموده که انحضرت بیرون تشریف آوردند مسرور و خوشحال و میخندیدند
و میفرمودند که هرگز غالب نشده است و نخواهد شد یک عسر دو یسر را گفته اند که سر آن اینست که عسر معرف بلام است

پس متعدد نمیشود خواه لام عهد باشد و خواه جنس بخلاف یسر که منکر است و ثانی باید غیر اول باشد و انشراح
صدر را شرحی ابسط ازین درکار بود فاما بجهت ضیق مقام و اختلاف افهام و زوال فرصت بهمین
اقتصار رفت ومن یرد ان یضله هرکرا خواهد اینکه فرو گذارد او را و از طریق ایمان و صراط المستقیم ایقان
بگرداند یعنی تخلیه او کند و تخذیل او نماید بعد از آنکه امارات حق باو نموده باشد و او از فرط عناد و جحود
قبول آن ننماید یجعل صدره ضیقا حرجا میگرداند سینه او را تنگ سخت بمثابه که اصلا سخن حق را قبول نمیکند
بلکه گوش نمیدهد که بشنود او را یعنی شنیدن آن او را اندازد کانما یصعد فی السماء گویا بالا میرود در آسمان حقیر
گوید یعنی ضیق صدر وی در فهم مطالب حقه و اشکال آنها و عدم تمکن و آرام قلب منکوس آن بحق بمثابه ایست
که تکلیف او بفهم و اعتقاد با مثال ذلک تکلیف بامر محال است که گویا باو گفته اند که باسمان بالا رود کذلک
یجعل الله الرجس علی الذین لا یؤمنون همچنین مسلط میسازد خدا عذاب یا لعنت را بر آنانکه نمیگروند و تحمل
تصدیق نمیکنند و وضع ظاهر در موضع مضمر بجهت تعلیل است و چون ظاهر آیه دلالت بر قول مجبره
دارد صاحب مجمع آیه را بچند وجه تاویل نموده اول آنکه هرکه را حق تعالی اراده نماید بثواب و طریق جنت شرح
صدر او کند باسلام باینوجه که تثبیت عزم او کند و تقویت دواعی او نماید بر تمسک بایمان و زایل گرداند
از دل او وسواس شیطان را و آنچه عارض قلوب میشود از خاطر فاسد و این بوسیله اعطای لطفهاست
که عبارتست از ازاحه علت و نصب ادله و نظیر این است قوله تعالی والذین اهتدوا زادهم هدی و یزید الله
الذین اهتدوا هدی و هرکه را خواهد در ضلالت بگذارد و راه بهشت باو نماید و کرامت باو نکند سینه
او را در کفر سخت و تنگ گرداند بجهت عقوبت بر ترک ایمان او با وجود وضوح امارات ادله بر حقیقت آن
نه آنکه مراد این باشد که حق تعالی مانع او باشد از ایمان بمنع الطاف و سلب قدرت از وی و دلیل بر آنکه شرح
صدر گاهیست که بمعنی ثواب میباشد قول حق تعالی است که الم نشرح لک صدرک الخ و معلوم است که وضع
وزر و رفع ذکر ثوابست بر تحمل اعبای رسالت و دلیل بر آنکه هدایت نیز بمعنی ثواب میباشد قوله سبحانه
که والذین قتلوا فی سبیل الله فلن یضل اعمالهم سیهدیهم و یصلح بالهم و معلوم است که هدایت بعد از قتل نیست
مگر به نیل ثواب چه بعد از موت تکلیف نیست دوم آنکه معنی آنست که هرکرا خواهد که ثابت گرداند او را و هدایت
شرح صدر او کند بر وجهی که مذکور شد بجهت جزا بر ایمان و اهتدا او و دلیل بر آنکه هدایت بمعنی استدامت بر ایمان

آمده

آمده قوله تعالی که اهدنا الصراط المستقیم و هر که خواهد که تخذیل نماید و تخلیه او کند و او را بخودش واگذارد
بجهت آنکه اختیار کفر کرده و ترک ایمان نموده سینه او را تنگ سازد با آنکه منع کند از و الطاف خود را که موجب
شرح صدر است زیرا که دانسته باشد که او اصلا قبول ایمان نخواهد کرد سیم آنکه هر که را خواهد که هدایت
دهد که مؤمن را بان وعده داده شرح صدر او کند بجهت آنکه هدایت در او زیاد کرده و موجب زیادتی بصیرت
او شود و بکمال ایمان رسد و هر که را خواهد که ازین زیاده منع کند سینه او را تنگ گرداند بجهت فقد این زیادتی
و فایده این کلام ترغیب است در ایمان و زجر از کفر و حقیر گوید که هیچیک از توجیهات ثلثه رفع اصل شبهه را
نمینماید اما دو توجیه اخرین با آنکه بعید و رکیکند هر دو بیکدیگر نزدیکند تفاوت ظاهری فیما بینهما
نیست و همچنین توجیه اولی زیرا که منتهای سخن اینست که اضلال عبارتست از باز داشتن الطافی که نسبت بمؤمن
نموده نه آنکه او را جبر نماید بر کفر و ترک ایمان همچنانکه ظاهر کلام مجبره و آیه مسطوره است یعنی اگر نفس را بخود
واگذارند البته گمراه میشود زیرا که نفس مؤمن با الطاف خداوندی هدایت یافته اگر او را نیز بخود واگذارند
البته گمراه میشد و هر گاه نفس را بخود گذارد و لطفی نسبت باو نکند نمیگویند که جبر باو کرده غایت امر
اینست که لطفی که بمؤمن کرده باو نکرده نه اینکه او را اعتقاد بکفر داشته چنانکه ظاهر قول ایشانست و برین
دو ایراد وارد است اول آنکه نفس کافر را که بخود واگذاشت آیا وجود او متمکن از ایمان هست یا نه اگر
هست پس واگذاشتن بخود لازم ندارد اضلال و ابا باشد که ایمان آورد و حال آنکه بدیهی است
که ملزوم این هست و حدیث حضرت امام رضا علیه السلام در تفسیر یضل من یشاء و یهدی من یشاء صریح است
در ملزومیت و اگر متمکن نیست تکلیف او بایمان تکلیف ما لا یطاق است و لا یکلف الله نفسا الا وسعها
و این هم نوعی از جبر است که از ان فرار میکرد و ثانیا آنکه ما نقل کلام را در سبب تثبیت عزم مؤمن بر ایمان
و توجه التفات و الطاف واجب تعالی شانه را نسبت باو و منع از کافر مینمائیم و میگوئیم که خالی ازین نیست که یا
ذات مؤمن و کافر در مبدا فطرت متساویند در قبول الحق یا مختلف اگر هر دو متساویند بچه جهت حضرت
واجب تعالی تثبیت عزم یکی را کرد و یکی را نکرد و اگر مختلف بود بچه انها را مختلف خلق کرد و اختلاف ایشان
مستند بچه بود بوجود یا بماهیت وجود که از واجب افاضه شده چرا نا قابل را بکافر داد و قابل را بمؤمن
و اگر مستند بماهیت ایشان باشد ماهیت من حیث هی با قطع نظر از وجود لیست الا هی

نه موجود است ونه معدوم وچیزی که این حال او است شکی نیست که نه مقتضی است ونه غیر مقتضی یعنی
چیزی نیست که متصف بصفتی دون صفتی شود مجملا بالاخره سبب اختلاف راجع میشود بواجب تعالی
شانه واگرچه این را بحسب اصطلاح جبر نمی نامند اما ترجیح بلا مرجح که مستلزم ترجح بلا مرجح است لازم می آید
وان بالاتفاق باطل است وحال آنکه ذات واجب متعالی است از امثال این امور وتحقیق مقام چون مزله
اقدام است محتاج است بتأمل تام وانقطاع تمام باو سبحانه زیرا که فهم اینگونه مسائل بی توسل وارتباط
بوسایل میسر نیست وتحقیق اینمطلب موقوفست بتحقیق مسئله طینت وانشاء الله در مقام خود
بتفصیل بیان خواهد شد ولیکن اینقدر یقین است که جناب اقدس الهی متعالی وبرتر از انست که بندگان را
بضلال بخواند وامر بان واجبار بران نماید وحال آنکه ذم فرعون وسامری بر اضلال ایشان نماید بقوله واضل
فرعون قومه وما هدی واضلهم السامری وامثال ذلک دلالت عقلانی نیست در آنکه اضلال ایشان نبود مگر امر بضلال
قوم واجبار ایشان بران ودعوت بنکال خذلان ایشان وهرگاه حق تعالی ذم ایشان بران نماید چگونه خود اقدام بران
فرماید وهذا مفسرین گفته اند که اشاره است به بیانی که قران بان نازل گردیده یا آنکه اشاره است باسلام یعنی این طریق
قران یا راه اسلام صراط ربک راه پروردگار تست مستقیما درحالتیکه راست است ودر او کجی نیست واضافه
صراط بربک بجهت آنست که واضح ومبین آن سبحانه است ومستقیما حال مؤکده است کقوله وهو الحق مصدقا
وهذا مفیده است وتأمل دران معنی اشاره است وحقیر گوید که هذا اشاره است بشرح صدر مؤمن وتضیق کافر
واضافه بر حقیقت است ومراد از صراط طریقه انیقه مطلقه حقه است که سابقا تلویح بان شد که مراد از ان ترتیب
مطلقه است ودر مؤمن ترتیب ایمان ودر کافر ترتیب کفر میکند وفهم این محتاج است بقریحه عالیه موضع دوازدهم
ایضا در سوره مسطوره است که بعد از ذکر توحید وبیان شریعت ومکارم اخلاق میفرماید وان هذا بدرستی که
این امور مذکوره از استقامت در توحید وشریعت وعدالت در سلوک باخلق صراطی مستقیما راه مرا
من است که قرار داده ام درحالتی که راست است ودر او اصلا کجی نیست فاتبعوه پس متابعت کنید وپیروی
نمائید این راه را ودر کشاف آورده که ان هذا صراطی بتقدیر لام است که علت ما بعد است یعنی پیروی کنید
این راه را بجهت آنکه راه راست من است ولا تتبعوا السبل واز پی مروید راههای پراکنده وادیان
مختلفه طرق متشتته معرا از حجت وبرهان را بمحض تقلید فتفرق بکم پس متفرق سازد از طرق مختلفه

شما را دور سازد از راه حق که اتباع وحی و اقتفای آن باشد ع. بسبیله لعلکم تتقون شاید که شما
بپرهیزید از ضلالت و دوری از حق از عبدالله بن مسعود منقولست که حضرت رسالت ص خطی از برای ما
بکشید و فرمود هذا صراط الله این راه خداست و بعد از آن خطها از چپ و راست آن بکشید و فرمود علی
کل سبیل منها شیطان بر هر راهی از این راهها که شیطانی موکلست که میخواند مردمان را بآن پس این آیه را
تلاوت فرمودند و ان هذا صراطی مستقیما و در روضة الواعظین از حضرت پیغمبر ص روایت نموده که
آنحضرت فرمودند که من از خدا سؤال کردم که این آیه را از برای علی بگرداند پس خدا همچنین کرد یعنی دعا کردم که سبیل
علی از جمله راههائی باشد که هر کس بآن راه نرود گمراه گردد و در کتاب احتجاج هم از آنحضرت در خطبه ولایت که در
غدیر فرمودند ای گروه مردم بتحقیق که جناب اقدس الهی مرا امر کرده و نهی فرموده و بتحقیق که من امر کردم علی را
و نهی کردم پس دانست امر و نهی را از جانب خدا پس بشنوید امر او را تا براه راست رفته باشید و اطاعت او را
بکنید تا هدایت یابید و منتهی شوید بهر نهی او را تا ارشاد کرده شوید و بگردید بسوی مراد او و متفرق
نگرداند راهها شما را از راه او ای گروه مردم بدرستیکه صراط مستقیمی که امر کرده است جناب اقدس الهی شما را
بآن منم بعد از آن علی است بعد از من پس فرزندان من است از صلب او پیشوایانی که هدایت می کنند مردم را بحق
و بآن مردم را میگردانند و عیاشی از حضرت امام محمد باقر ع روایت نموده که آنحضرت به برید عجلی فرمودند میدانی
که خدا چه چیز قصد کرده بصراطی مستقیما میگوید که عرض کردم نه فرمودند ولایت فلان و فلان والله باز فرمودند
میدانی چه قصد کرده بقوله فتفرق بکم عن سبیله عرض کردم نه فرمود یعنی راه علی علیه السلام حقیر گوید که این
حدیث شریف اشاره است بآنچه ما سابقا ذکر کردیم فتذکر موضع سیزدهم ایضا در سوره در بیان ارشاد
ختمی مآب ص میفرماید که قل بگو ای محمد این قوم را که تفرقه در دین خود نموده بعضی از پیغمبران ایمان آورده و
برخی را انکار کرده اند یا به بعضی از احکام شریعت گرویده منکر برخی دیگر شده اند انتی هدانی بدرستیکه راه
نموده است مرا ربی پروردگار من الی صراط مستقیم براه راست بوسیله وحی و ارشاد بآنچه نصب فرموده
از حجج و بینه و ادله هادیه دینا بدلست از محل الی صراط مستقیم زیرا که آن در معنی هدانی صراطا مستقیما است
یا مفعول فعل مقدر است که دینا برآن دلالت دارد یعنی نموده است مرا دینی قیما که پاینده و درست است
و قیم فعیل است از قام کنایه است از ثبات و این ابلغ است از قائم باعتبار تنبیه و مستقیم است باعتبار صیغه

و ابن عامر و عاصم و حمزه و کسائی قیما خوانده اند بنا بر اینکه ان مصدری باشد که منعوت نشده و قیاس
در این نحو ما بوده مثل عوض بین اعلال شده بجهت اعلال الفعل او مثل قیام **ملة ابراهیم** عطف بیان دینا است
یعنی دینی که آن ملت و طریقه ابراهیم است و ملت مأخوذ از املاست و وجه تسمیه طریقه بملت بجهت آن است
که آنچه بر پیغمبران وارد میشد املاء آن میکردند بر امت خود و استعمال آن اختصاص با حکامی دارد که اختلاف
در ان راه نداشته باشد چون اصول اسلام بخلاف دین که اعم از آنست پس بینهما عموم و خصوص مطلق باشد چه
دین شامل اصول و فروع است و ملت مخصوص باصول و لهذا در اینجا جناب اقدس الهی اطلاق ملت بر دین نموده در
چه فروع شریعت نبوی در همه جا موافق شریعت حضرت خلیل نبود و بنا بر این تخصیص با براهیم با وجود آنکه
در اصول اسلام با همه انبیا موافق بود بجهت آنست که عرب راغب بوی شوند و زود ترا جابت او نمایند و متابعت
کنند زیرا که جمیع عرب از ذریت او بودند و دیگر جلالت قدر ابراهیم علیه السلام در قلوب ایشان مرکوز و راسخ بود
و همه متفق بودند که او بر حق است **حنیفا** حال است از ابراهیم یعنی در حالتیکه ابراهیم از همه دینهای باطله معرض
و مایل بدین حق بود **وما کان** عطف است بر حنیفا یعنی نبود ابراهیم **من المشرکین** از مشرکان یعنی از عبده
اصنام و یهود و نصاری و عیاشی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که آنحضرت فرمودند که باقی
نگذاشته طریقه حنیفه چیزی را در فروگذاشت ننموده حتی اینکه بعضی از انها است چیدن ناخن و اخذ شارب
و ختنه کردن و ایضا از آنحضرت مرویست که نیست احدی ازین امت که متدین بدین ابراهیم باشد غیر ما و
شیعیان ما و از حضرت سید الساجدین منقولست که نیست احدی بر ملت ابراهیم مگر ما و شیعیان ما و سایر
مردم از ملت او بری اند **موضع چهاردهم** در سوره اعراف است در اینجا که شیطان عرض میکند که خداوندا بسبب آنکه
مرا اغوا کردی و گمراه فرمودی **لاقعدن لهم** هر آینه بنشینم از برای اغوا و اضلال فرزندان آدم **صراطک المستقیم**
بر سر راه تو که راست است بیضاوی گفته یعنی دین اسلام حقیر گوید که شیطان بر سر راه راستی نشسته و با همه فرزند
بنی آدم عداوت دارد تخصیص بدین اسلام و امت محمدی ندارد بلکه مراد از صراط در اینجا صراط مطلق حق است
که با هر پیغمبری بقدر ادراک آن نبی و تابعان امت وی ظاهر شد و اضافه نیز کاشف از همین اختصاص است
عیاشی از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که مراد از صراط در اینجا علی است و در کافی از حضرت امام محمد باقر
روایت کرده که بزراره فرمودند یا زراره اینست و جز این نیست که شیطان قصد ترا و اصحاب ترا دارد و اما از دیگران

فارغ

فارغ شدم و این دو حدیث نیز دلالت بر مطلب ما دارد زیرا که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و اولاد طاهرین
او مظهر صراط مطلق و نشأ حقند لانهم السبیل الاعظم و الصراط الاقوم و ملخص سخن وی اینست که من نیز
جد و جهد در اضلال و اغوای ایشان نمایم تا فاسد شوند بمن چنانکه من فاسد شدم بسبب ایشان یا اینکه
بر سر راه راست منتظر بنشینم و از هر گوشه و کنار ایمان ایشان را بدزدم چنانکه قطاع طریق انتظار قافله را
می کشند تا که مال ایشان را ببرند موضع پانزدهم در سوره یونس است والله یدعوا الی دار السلام و خدا
میخواند مردم را بسوی خانه خود که دار سلامت است و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که مراد بسلام در اینجا خدای عز
و جل است و مراد از دار بهشت است که خلق کرده است آنرا بجهة بندگان و دوستان خود و یهدی من یشاء الی صراط
مستقیم و راه مینماید هر کرا که خواسته باشد بسوی راه راست که طریق جنت باشد موضع شانزدهم در سوره
هود است ما من دابة هیچ جنبنده نیست الا هو اخذ بناصیتها مگر که خدا فرا گیرنده است موی پیشانی
او را و این تمثیل است از برای کمال مالکیت و قادریت او سبحانه بر جمیع دواب بل جمیع موجودات بطریق
اولی و تصرف او در آنها بر وجهی که خواهد یعنی اوست قادر و مالک و غالب ان ربی علی صراط مستقیم بدرستی
که پروردگار من بر طریق حق و عدالت است و هیچ معتصمی نزد او ضایع نمیشود و هیچ ظالمی از او فوت نمیگردد
و این اشاره است بصراط مطلق الهی که سابق برین دانسته شد موضع هفدهم در سوره ابراهیم علیه السلام است
بسم الله الرحمن الرحیم الر اصح اقوال آنست که این حروف اسما قرآنند و بنا برین معنای آن این خواهد بود که قرآن
کتاب انزلناه کتابیست که فرو فرستادیم آنرا الیک بسوی تو لتخرج الناس تا بیرون آری مردمانرا من
الظلمات از تاریکیهای جهالت و ضلالت الی النور بروشنائی هدایت و ایمان باذن ربهم بتوفیق و هدایت
پروردگار ایشان مجرور صلهٔ لتخرج است یا حال از فاعل یا مفعول آنست الی صراط العزیز الحمید بدلست
بتکریر عامل از نور یعنی تا بیرون آری مردم را از انواع گمراهی براه مستقیم خداوند غالب ستوده یا راهی که ستوده
یا هر دو ستوده اند و مفسرین گفته اند که اضافه صراط بالله یا بجهت آنست که مقصد اوست یا مظهر او
و حقیر گوید که اشاره است بصراط الله مطلق و تنبیه است بر آنکه هر که متابعت و پیروی قرآن نماید بآن مقام
خواهد رسید الله الذی عطف بیان عزیز است زیرا که عزیز در حکم علم است بجهت اختصاص آن بمعبود
بحق یعنی براه خدای بحق که متصف است بآنکه له ما فی السموات مر او راست آنچه در آسمانها است از انواع

علویه وما فی الارض وآنچه در زمین است از آثار سفلیه وویل للکافرین ورنج ومشقت مر ناگرویدگانرا
موضع هجدهم در سوره حجرات در اینجا که ابلیس چون اظهار تصمیم خود در اغوای خلق نمود جناب اقدس
الهی بندگان خالص را از وا استثنا فرموده قال گفت حق تعالی هذا این اخلاص در ایمان وافعال صراط
علی مستقیم راهی است که بر من است مراعات آن وراست است وانحرافی در آن نیست وبکسر لام ورفع
قرائت شده ودر مجمع نسبت آنرا بحضرت صادق ع داده ودرین صورت بعلو شرف تفسیر میشود ودر کافی
باین عبارت مذکور است هذا صراط علی مستقیم واین نیز احتمال اضافه را دارد وعیاشی از حضرت
صادق ع روایت نموده که او امیر المومنین علیه السلام است وبعضی علی را بمعنی الی گرفته اند ودر نزد مجاهد
وقتاده این کلام بروجه تهدید است کما تقول لغیرک افعل ما شئت موضع نوزدهم در سوره نحل آنجا
که میفرماید ضرب الله مثلا وبیان فرمود خدا مثلی را که آن اینست رجلین احدهما ابکم دو مرد را که
یکی از ایشان گنگ است که نه میفهمد ونه فهمانیده میشود وشکی نیست که گنگ مادرزاد که نشنود ونگوید
لایقدر علی شیء قدرت ندارد بر فهم هیچ چیز از ضایع وتدابیر بجهت نقصان عقل آن وهو کل علی مولاه
واو ثقیل وگرانست برکسیکه متولی امر اوست یعنی ولی وی برعایت حال او در مانده باشد اینما یوجهه
هر جا که متوجه سازد وهر کجا بجهت مهمی مولای وی فرستد او را لا یات بخیر باز نیابد به نیکوئی یعنی کاری
نسازد وکفایت مهمی نکند هل یستوی هو ومن یامر بالعدل آیا برابر باشد این شخص ابکم وکسیکه امر میفرماید
براستی ودرستی یعنی سخن گوی باشد بالکفایت تمام ورشدی کامل وفهمی درست که امر میکند بعدل که صفتی است
جامع جمیع فضایل وشامل مکارم خصایل وهو علی صراط مستقیم واو ثابت است بر راهی راست سیرتی
وطریقه پسندیده که بهر کاری که توجه نماید زود بمقصد رسد بخلاف ابکم بیحاصل مساوی کامل فاضل نیست
بیان بی اعتبار واچه نسبت با برورد کارست که میفرماید که این شخص که متصف باین صفات حمیده واخلاق
پسندیده است وامر بعدل میکند امیر المومنین وائمه طاهرین علیهم السلام است ومراد از مقابل معلوم است
که کیست موضع بیستم ایضا در سوره مسطوره است در اینجا که ذکر محامد حضرت ابراهیم علی نبینا واله وعلیه السلام
میفرماید شاکرا لانعمه یعنی حضرت ابراهیم سپاس دارنده بود مر نعمتهای خدا را مرویست که هرگز غذا بی مهمان
نمیخورد وذکر انعم بلفظ جمع قلت تنبیه است بر آنکه اخلال نمیکرد بشکر نعم قلیله چه جای کثیره اجتباه برگزیده

او را به نبوت وهداه وراه نمود او را الی صراط مستقیم بسوی راه راست که طریق توحید است موضع بیست و یکم
در سوره مریم است در انجا که حبیب خود را بدعوت بندگان امر میکند بقول مجمل که وان الله ربی وربکم
بدرستیکه خدای برحق پروردگار من و شما است فاعبدوه پس بپرستید او را بعبادت غیر او روا ندارید
هذا صراط مستقیم این تخصیص عبادت باو راه راست است که موصل است بجنان و روضه رضوان
موضع بیست و دویم ایضا در سوره مسطوره است چون عم حضرت ابراهیم از معارف الهیه بهره نداشت
انحضرت روی توجه والتفات بهدایت او گماشت و بعنوان نصیحت فرمود یا ابت ای مربی من مانند پدر اگر
چه تو مرا تربیت ظاهری نموده ولیکن از جانب جناب اقدس الهی انی قد جاءنی بدرستیکه آمده است مرا بطریق
من العلم از علم و دانش ما لم یاتک انچه نیامده بتو و آن عبارتست از علم توحید و صفات کمال او
وبعث عباد برای ثواب و عقاب فاتبعنی پس متابعت و پیروی کن مرا اهدک صراطا سویا تا بنمایم ترا
راهی راست که سالک خود را بمطالب دنیوی و اخروی برساند و او را از مهالک دارین برهاند موضع بیست و سیم
در سوره طه است قل بگو ای محمد بکفار مکه یا مطلق مشرکین کل متربص هر یک از ما و شما منتظریم مال
حال یکدیگر را یعنی شما چشم میدارید نکبت ما را و ظفر خود را و ما انتظار میکشیم عقوبت شما را و نصرت
و فتح خود را حقیر گوید فرق است ما بین این دو خواهش یکی نفسانی است از بابت عداوت و یکی حقانیست
از راه لطف و محبت هدایت ایشان فتربصوا پس انتظار کشید و مترصد باشید مراد تهدید است
اگرچه در صورت امر باشد فستعلمون پس زود باشد که بدانید یعنی روز قیامت یا بعد از موت زیرا که من
مات فقد قامت قیامته من اصحاب الصراط السوی که در نفس الامر کیانند از ما و شما خداوندان راه راست
یعنی دین مستقیم و طریق قویم ومن اهتدی و کیست راه یافته بطریق حق نزد هر دو موضع استفهامیه
و مرفوع المحل و احتمال دارد که ثانیه موصوله باشد بخلاف اولی بجهت عدم عاید موضع بیست و چهارم در سوره
حج است در انجا که بیان نعمتها که با اهل بهشت کرامت فرموده میفرماید از انجمله میفرماید وهدوا اهل بهشت
راه نموده شدند الی الطیب من القول بچیزی پاکیزه از گفتار یعنی خدایتعالی در بهشت ایشان را بکلمه طیبه راه نمونی
نماید قمی گوید که ان کلمه توحید و اخلاص است و بعضی گویند کلمه حمد است زیرا که چون نظر ایشان به بهشت
افتد گویند الحمد لله الذی هدانا لهذا و چون به بهشت در آیند گویند الحمد لله الذی صدقنا وعده یا انکه قول

طیب خلاف لغو و باطل باشد که انها را نکویند و نشنوند کما قال الله تعالی لا یسمعون فیها لغوا ولا تأثیما

و یا مراد ارشاد ایشان باشد بتحیات حسنه که یکدیکر را بان تحیت کویند کقوله تعالی تحیتهم فیها سلام

یا خدا و ملائکه تحیت ایشان کویند کقوله تعالی سلام قولا من رب رحیم و سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین

و ایراد هدایت بصیغه ماضی بجهة تحقق وقوع است یا بر حقیقت است زیرا که ایشان در دار دنیا هدایت یافته

شده اند بکلمه طیبه شهادت الیه یصعد الکلم الطیب در لطایف قشیری آورده که قول الطیب آنست که از دل خالص

و صافی مقرون برضای الهی صادر شود و در کشف الاسرار مذکور است که کلام پاکیزه آنست که از دعوی پاک

باشد و از عجب دور و بنیاز نزدیک و سهل تستری رحمه الله فرموده که درین کلام نظر کردم هیچ راهی

نزدیکتر از نیاز ندیدم و هیچ راهی صعب تر از دعوی نیافتم و حقیر کوید که قول الطیب شامل همه هست و اهل الله

نیز همه اینکونه کلمات متفقند تخصیص بفردی دون فردی ندارد وهدوا الی صراط الحمید و راه یافته

شوند اهل ایمان براه خداوند ستوده یعنی براه کسیکه مستحق حمد است و مراد طریق بهشت است یا دین نبوی

و حمد امر دوی و در مجمع از حضرت پیغمبر صلعم روایت نموده ما احد احب الیه الحمد من الله عز و جل ذکره هیچکس حمد را

دوست تر از خدای تعالی ندارد و حقیر کوید که این صراط اشاره است بسیر صراط معرفت موضع بیت و نجم

ایضا در سوره مسطوره است در اینجا که بجهة تسلیه خاطر فیض مظاهر سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که وما

ارسلنا من قبلک من رسول و نفرستادیم ما پیش از تو هیچ رسولی ولا نبی و هیچ نبیی و در کافی از حضرت

امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق علیهم السلام روایت نموده که ایشان درین آیه زیاد میفرمودند که

ولا محدث یعنی نفرستادیم پیش از تو هیچ خبر داده شده شخصی عرض کرد در خدمت ایشان که قرابت ما بین

پس کیست این رسول و نبی و محدث و علامت ایشان چیست فرمودند که رسول آنکسی است که ظاهر میشود بر او

ملک و با او حرف میزند و نبی آنکسی است که در خواب می بیند و معاینه او را میکند و بسا باشد که رسالت و نبوت

در یکنفر جمع شود و محدث آنکسی است که میشنود صوت او را و صورت او را نمی بیند شخصی عرض کرد که از کجا میدانند نبی

که آنچه در خواب دیده حق و راست است و آن از ملک است در جواب فرمودند که از جانب خدا موفق میشود که

میداند که آن از حق است و از جانب کیست و ایضا در کافی از حضرت سجاد مرویست که میفرمود که در قرآن

آیه هست که علی ابن ابیطالب علیه السلام بسبب آن آیه می شناسد قاتل خود را و میداند امورات عظامی را که خبر میدهد

بانها مردم را پرسیدند از حضرت که آن کدام آیات است فرمودند که آن والله قول خدای عز وجل است وما
ارسلنا من قبلك من رسول ولا نبی ولا محدث وعلی ابن ابیطالب ع محدث بوده و در بصایر الدرجات نیز
قریب باین مضمون مسطور است و در کتاب مزبور است که کی برای ایشان حدیث میکند فرمودند ملائکه است
عرض کردند که آن شخص نبی یا رسول است فرمودند نه بلکه مثل او مثل صاحب سلیمان و صاحب موسی است و مثل
ذی القرنین است صاحب سلیمان آصف بن برخیا و صاحب موسی یوشع بن نون علیهم السلام است و در کافی
در احادیث و اخبار عدیده مسطور است که ائمه اطهار ع همه محدثین بودند می شنیدند صدا را و نمی دیدند
ملک را و سبب نزول آیه را بطرق مختلفه از عامه و خاصه روایت نموده اند از علی ابن ابراهیم قمی مرویست
که عامه میگویند که رسول الله در نماز قرائت سوره والنجم میکردند و قریش استماع قرائت آنحضرت را میکردند چون
باین آیه رسید که افرایتم اللات والعزی ومنوة الثالثة الاخری شیطان بر زبان معجز بیان آنحضرت ص جاری ساخت
فانها الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترتجی یعنی این بتان بزرگان قوم اند با نضارت و حسن طراوت و امید
بشفاعت ایشان میتوان داشت کفار باستماع این کلمات ناخوش خوشحال شده با آنحضرت در آخر سوره که
با مؤمنان سجده کردند موافقت نمودند و همگی از مؤمن و کافر سجده کردند و در میان آن قوم ولید بن مغیره
مخزومی بجهت کبر سن نتوانست که سجده کند پس گرفت کفی از سنگریزه و بر آنها بطریقی که نشسته بود سجده کرد
پس مشرکان قریش گفتند که محمد صلی الله علیه وآله اقرار بشفاعت لات و عزی نمود جبرئیل نازل شد و از روی
عتاب خطاب بحضرت ختمی مآب ص نمود که قرائت کردی چیزی را که بر تو نازل نکرده بودم و این آیه را آورد که وما ارسلنا
من قبلك الخ واما خاصه از حضرت ابی عبدالله ع روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه وآله را گرسنگی دست داد
پس آمد به پیش مردی از انصار و فرمود آیا در نزد تو طعامی هست عرض کرد بلی یا رسول الله ص و گفت از برای
آنحضرت بزغاله و بریان نمود آن را پس چونکه او را نزد آنحضرت حاضر ساخت تمنا فرمود که کاش علی و فاطمه
و حسن و حسین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین حاضر میبودند و با من تناول میکردند در همان ساعت
ابابکر و عمر حاضر شدند بعد علی ابن ابیطالب ع رسید پس جناب اقدس الهی این آیه را نازل ساخت که هیچ
رسولی و نبی و محدثی پیش از تو نفرستادیم الا اذا تمنی القی الشیطان مگر که چون آرزو کرد بیفکند شیطان
و در خاتم انبیا فلان و فلان فی امنیته در خواهش او آنچه خواست فینسخ الله پس باطل و زایل کرد

خدا ما یلقی الشیطان الخ یعنی آنچه می افکند شیطان یعنی چونکه علی علیه السلام آمد ثم یحکم الله آیاته بس ثابت کند
خدا تعالی آیتها و علامتهای خود را بنصب کردن علی علیه السلام والله علیم حکیم و خدا داناست باحوال
بندگان و حکیم است و هر چه میکند بر وفق مصلحت ایشانست و در بعضی تفاسیر وجه القای شیطان در منیه را
بطرق متعدده مختلفه ایراد نموده اند که اغلب آنها مرضی اهل حق نیست و اگر با قاعده هم موافق باشد آنرا
سند صحیح نیست محض احتمالست از انجمله گفته اند که چون رسول الله دید که مردمان از و متنفرند و هر چند
ایشانرا بیشتر دعوت میکند نفرت ایشان زیادتر میشود پس از غایت حرصی که بر ایمان داشت در تمنا کرد
نفس خود که چه بودی اگر خدا آیاتی فرستادی که موافق خاطر ایشان بودی و ملایم طبع ایشان شدی تا
با یمان نزدیک شدندی و چون حق تعالی سوره والنجم فرستاد آنحضرت آنرا در مجمع مسلمانان و مشرکان
تلاوت فرمود چون باین آیه رسید که افرأیتم اللات والعزی ومنوة الثالثة الاخری تلاوت نمود که تلك
الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترتجی بنحویکه سابقا نقل شد تا آنجا که جبرئیل خطاب عتاب آمیز با آنحضرت نمود
رسول الله صلی الله علیه وآله از اینمعنی دلتنگ شد حق تعالی برای خوشدلی وی این آیه فرستاد و علم الهدی
در تنزیه الانبیا بعد از نقل مذکور فرموده که این سخنی است باطل و کلامی است عاطل و از سخنان مزخرف
واقوال الحشویه است و ظاهر آیه اصلا دلالت بر آن ندارد چه ظاهر آن مقتضی یکی از دو امر بیش نیست یکی آنکه
تمنی بمعنی تلاوت باشد و دیگری بمعنی تمنی قلب و هیچکدام متضمن قول مذکور نیست اما اول معنی مراد برین وجه است
که هیچ پیغمبری را پیش از تو نفرستادیم مگر که چون میخواند بقوم خود آنچه را بآن مامور میبود ایشان آنرا
تحریف میکردند و بمراد خود چیزی را بر آن می افزودند یا کم میکردند مثل یهود افترا کردند بر پیغمبر خود چیزی
که نگفته بود و بوی نسبت دادند و بنا برین معنی اضافه القی الشیطان بجهت آنست که تحریف و زیاده و کم
کردن کلام بوسوسه شیطان بود و غرض آن بود بعد از آن حق تعالی فرمود که ما بعد از القای کلام شیطان نسخ
آن نمودیم بظهور حجج و بینه و حسم ماده شبهه فرمودیم بآیات واضحه و بدین وجه خروج آیه در مخرج تسلیه
حضرت رسالتست که مشرکان تکذیب میکردند و اضافه تلاوت کلام باطل باو مینمودند و اما دوم معنی آنست
که ارسال هیچ رسولی و نبیی نکردیم مگر که چون در خاطر خود تمنا میکرد شیطان او را وسوسه میداد بباطل
و حدیث نفس او را بر عصیان میخواند پس حق تعالی نسخ این نمود و ارشاد داد و فرمود بمخالفت شیطان

وعصیان

و عصیان او و ترك استماع عذر او و چون انبیا معصوم‌اند از خطا و عصیان و ترك و نسیان چنانچه در کتب
کلامیه ببراهین واضحه ثابت گشته پس نسبت قول مذکور بایشان عین خطا و محض فساد باشد و طریق
حق و منهج صواب و آیات قرآن مکذب این قولند چون آیه و کذلك لنثبت به فؤادك یعنی بالقرآن و قوله و لو
تقول علینا بعض الاقاویل لاخذنا منه بالیمین ثم لقطعنا منه الوتین و قوله سنقرئك فلا تنسی و نیز بر اذهان
ارباب الباب مخفی نماناد که حق تعالی تمکین نمی‌دهد شیطان را بر پیغمبر خود بر وجهی که بر زبان او کلمات باطله جاری
سازد چه این موجب عدم توثق بقول او است که یکبار ذم بتان کند و بار دیگر مدح آنها گوید و دیگر شیطان قادر
نیست که بر زبان کسی سخنی گوید و اگر بر سبیل فرض سهو بر پیغمبر جایز باشد مثل این سهو از وی ممتنع است چه ممکن
نیست که شخصی قصیده گوید در میان یك بیت یا دو بیت هم بر آن وزن و قافیه بسهو گوید و دیگر آنکه
هرگاه حق تعالی پیغمبر خود را نهی کرده باشد از غلط و خطا و قول شعر و غیر ذلك که مادون مدح اصنام است
چگونه عاصم او نبوده باشد از آنکه مدح بتان کند که در نهایت فضاحت و غایت غوایت و ضلالت است
بر زبان او جاری شود و بعضی از علمای محققین گفته‌اند که ممکن است که وجه این التباس دو امر بوده باشد
یکی آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله در مجمع قریش این سوره را تلاوت کرده باشد چون بآیه افرأیتم اللات و العزی
رسیده باشد توقف کرده بعضی از مشرکان از خوف آنکه مبادا پیغمبر بعد از این زمان بمذمت و منقصت الهه
ایشان بگشاید او از خود را شبیه باواز آنحضرت کرده زبان بتکلم باطله مذکوره گشاده باشند و کفار دیگر که دورتر
بوده‌اند تصور کرده باشند که پیغمبر ص آن گفته و بجهت این همه بسجده رفته باشند و اسناد القا بشیطان یا
بجهت آن باشد که مراد بشیطان شیطان انس باشد یا شیطان جن که وسوسه او کرده این کلمات را باو تعلیم
کرده باشد دوم آنکه کفار پیوسته کلمات باطله گفتندی و همیشه شعر خواندندی و سخن لغو و باطل گفتندی
تا رسول را بغلط اندازند و کسی استماع قرائت وی نکند آنچه گوید باطل گردانند کما قال الله تعالی و قال الذین
کفروا لا تسمعوا لهذا القرآن و الغوا فیه لعلکم تغلبون پس ممکن است که کلمات مذکوره را بقصد این گفته باشند
و بمردمان رسانیده که قول پیغمبر است و گویند که در حینی که پیغمبر ص در نماز قرائت کردی بعضی از این مشرکان این
کلمات واهیه را در میان انداختندی و در سامعه مردم چنان نمودی که آنحضرت گفته اند یا آنکه احتمال دارد
که پیغمبر ص از بر وجه انکار و تهکم گوید و بعد از آن منسوخ شده باشد بآیات دیگر و بعضی گفته‌اند که مراد

بغرانیق ملائکه بودند ومشرکان توهم کردند که مراد وی ازین الغرانیق ایشانست ودر بعضی روایات آمده
که کلمات قرانی بود در وصف ملائکه ومعنی آن آنکه ملائکه متصفند بسیادت وکیاست وحسن صورت
وسیرت شفیعانند نه اصنام وچون مظنه مشرکان چنان بود که مراد ازان آلهه ایشانند خدای تعالی
نسخ قرائت آن فرموده حقیر گوید که توجیهین سید مرتضی رحمه الله در نهایت متانت واستقامت و
ایرادات وی نیز وارد اما اولی بجهت آنکه جمعی از معتمدین اهل سنت تصریح نموده اند که تمنی بمعنی تلاوت
آمده بلکه در کلام عرب شایع است کقول الشاعر تمنی کتاب الله اول لیله تمنی داود الزبور علی الرسل
وکما قال حسان بن ثابت تمنی کتاب الله اول لیله وفی الصحاح تمنیت قرائته وفی المصادر الزوزنی
وکنز اللغة التمنی قران خواندن وکتاب خواندن وارزو کردن ودر طرح است تمنی آرزو بردن وخواندن
نبشته واما توجیه ثانی نیز در کمال وضوح وظهور است وحرفی در صحت آن نیست زیرا که انبیا بجهت تمکن
ایشان در مرتبه جمال سیر اهل جلال را نیز بطریق اشراق واطلاع می نمودند نمی بینی که جمیع جزئیات ووقایع
احوالات ایشان را بیان میکنند که گویا چندین سال باقسام الموارات کفر العیاذ بالله متطور شده اند
بحملا اگر سیر این مراحل را نمایند علم باحوالات اهل کفر وفسوق از انجا هم میرسد پس ضرری ندارد
که خواطر سوء در قلوب طاهره ایشان بطریق خلجان وعلم بکیفیت وکمیت آن نه عمل بان خطور نماید
وهمچنین از خواطر خیر واطلاع بر هر دو امر بجهت ایشان حاصل شود بعد وهاب بی منت نیت
عزم ایشان بر امر خیر فرماید وصدور معصیت از معصوم امتناع ذاتی ندارد ومجبول بر اطاعت
مثل ملائکه نیستند اگرچه بشرط عصمت امتناع داشته وفرق است فیما بین ما دام الوصف وبشرط
الوصف والا لازم میاید که ثمری بر عبادت ایشان مترتب نشود هف ليجعل ما يلقى الشيطان
یعنی تمکین داد خدای تعالی شیطان را از اینکه القا کند در وقت تلاوت یا تمنای مطلبی تا بگرداند او
سبحانه اخیر بر آنکه القا میکند شیطان فتنة آزمایشی وابتلائی للذين في قلوبهم مرض مر آنان را
که در دلهای ایشان بیماری هستی فرموده یعنی شکی وتردد نیست والقاسية قلوبهم ومر آنان را که
سخت است دلهای ایشان وقساوت آنها را فرو گرفته یعنی از شقاوت بمرتبه رسوخ رسیده اند بخلاف
اولی که هنوز در آنها بمرحله ثبوت نرسیده بلکه از جمله مترددین اند وآیه صریح است در اینکه مراد بما

یلقی الشیطان محض تمنیات وخواطر قلبیه انبیا نیست زیراکه بدیهی است که افکار قلبیه ایشان موجب
ازمایش کفار نخواهد شد وایضا امتحان الهی از بابت تحصیل علم چنانکه در ممکنات است نیست بلکه
مبنی بر اظهار و تعلیم اشخاصی است که خود را سبب امورات و فاعل مرادات خود میدانند باینکه اگر لطف
و رحمت بی منتهای ما شما را امری از پیش میرود و خود را هدایت نمائید و از مهالک این خواطر فاسده و افکار
کاسده که شیطان شما را بان القا نمائی نموده برهانید وان الظالمین و بدرستیکه ستمکاران یعنی این گروه
مذکوره وضع مظهر در موضع مضمر که ان انهم است بجهت اثبات اینست که اهل کفر و نفاق بر نفسهای
خود ظلم و ستم کرده اند زیرا که از نفسی که مرتبه امکان ذاتی خود گرفتار است و قدرت بر ایجاد و اعدام خود ندارد
توقع استکمال که فرع وجود است از و مینمایند و این همه ظلمها بالاترا است مجملا ایشان ظالمند بر خود بضلالت
و بر غیر با ضلال دیگر ان ستمکاران لفی شقاق بعید هر اینه در خلاف و نزاع دور از حقند و در ستیزه و عناد
که بعید از طریق صدق و صوابست ولیعلم الذین و دیگر آنکه حکمت در تمکین شیطان از القا ان است
که بدانند آنانکه اوتوا العلم داده شده اند دانش و بینش یعنی آنکه مؤمنین که عالمند بمعارف الهیه و واقفند
بر اسرار ربانیه و مطلع اند بانچه بر قلب وارد میشود از مخاطرات شیطانیه با انچه القا میشود از شیطان مطلقا
انه الحق بدرستیکه ان قران حق است من ربک نازل گشته از جانب پروردگار تو بود شیطان را در ان مجال تصرف
نه فیؤمنوا به پس ایمان آورند بان قران فتخبت له پس نرم شود و بیارامد برای آن قران با خدا قلوبهم
دلهای ایشان بانقیاد و اطاعت و خوف و خشیت و قوت ایمان و احکام آن را قبول نمایند و گویند
که حاصل معنی اینست که تا عالم نشوند بحکمت و مصلحت حضرت عزت و بدانند این را که تمکین شیطان
از القای حق است و صادر از پروردگار تو بر وجه حکمت و مصلحت که امتحان و ابتلا است یعنی بجهت امتیاز
اهل کفر و نفاق و اهل ایمان پس بگروند بان و تصدیق ان نماید قلوب ایشان و خاضع و خاشع گردند
برای او سبحانه و منقاد او شوند داعی گوید که احتمال دارد که حاصل مقصود این باشد که حکمت در تمکین
از القا در باره کفار ازمایش و ابتلا است بنحویکه در ابتدا بیان شد و در باره مؤمنین بجهت آنکه
واقف شوند بر اینکه الهامات ربانیه و معارف قرانیه که بر قلوب ایشان وارد میشود از سر خفیت
زیراکه اگر نعوذ بالله ایشان نیز مثل کفار بنفس خود وا میگذاشت و نسخ خواطر شیطانیه و تثبیت

عزم بر الهامات میفرمود آنها نیز مثل ایشان در وادی ضلالت و بوادی غوایت هلاک میشدند و بعد
از استشعار بمعنای مذکور خوف و خشیت الهیه بر ایشان غالب گردد و دل ایشان از مرحله عجب و ریا
دور شود و بشنیدن سخن حق الطاف بی غایت و احسان بی نهایت خداوندی ممنون و مسرور شوند و
احتمالات دیگر نیز میرود والله العالم باسرار کلامه وان الله و بتحقیق که خدا لهادی الذین آمنوا هر آینه
راه نماینده است آنان را که گرویده اند الی صراط مستقیم بسوی راه راست بجهت تفویض کردن ایشان امور
خود را کلیه بهادی حقیقی و او سبحانه نیز از بابت لطف و احسان هر چه بر ایشان مشکل و مشتبه گردد
از امور متعلقه بایمان و غیر آن راه نماید بنظر صحیح و فکر مستقیم که موافق اصول و حکم واقعیه و مطابق
قواعد و قوانین نفس الامریه باشد و ایشان را با کمال سهولت و آسانی بسرمنزل هدایت ربانی رسانند
و زنگ شبهه و حیرت را از آئینه قلوبشان بزداید و همواره حق و احکام او نصب العین و نفسشان
بمرتبه اطمینان و عین الیقین رسیده شود و نیز گویند که مراد بصراط مستقیم در اینجا امیر المؤمنین علیه السلام
ولا یزال الذین آمنوا و همیشه آنان که گرویده اند بوده باشند فی مریة منه در شکی یا از خدا یا از اموری
که از جانب او بیند سبحانه از قرآن و رسول یا از انچه القا کرد شیطان که آیا آن کلام حق یا از تلبیسات
ابلیس بود و چه شد که محمد صلی الله علیه و آله بعد از ذکر آلهه با باطل از آن برگشت و پشیمان شد و فی کنز
امیر المؤمنین ع بجمله لا یزال ایشانند هر امری در شک و تزلزلند و هرگز از برای ایشان هیچ امری ثابت
نخواهد بود حتی تأتیهم الساعة تا آنکه بیاید بایشان قیامت و گویند اشراط و یا مرگ که قیامت صغری است
بغتة ناگاه او یأتیهم عذاب یوم عقیم یا بیاید ایشان را عذاب روزی نازاینده یعنی روزی که همه کشته
شدند و مستاصل گردیدند و کسی از ایشان باقی نماند تا فرزندی از او متولد شود یا آنکه چون کشته شدند
مادران ایشان بی فرزند شدند مثل زنان نازاینده و یا آنکه مقاتلین را ابنای حرب میگویند و چون کشته
شدند روز حرب بعقیم تسمیه یافت بر سبیل مجاز و یا عقیم بمعنای قطع خیرات از ایشان یعنی در آن روز منقطع
شدند از خیر و هیچ نفعی بایشان نرسید بلکه بشر قتل و اسیر گرفتار شدند و ریح عقیم بجهت آن گویند که
منشأ مطر نیست و نیز گویند که عقیم بمعنی عدم مثل است یعنی روزی که مثل و نظیری آنرا نبود در روزگار
یعنی در نزول عذاب و گرفتاری بعقاب و بعضی گفته اند که روز قیامت است و لفظ او منافات بان دارد

موضع بیست وششم ایضا در سوره مسطور است لکل امة از برای هر گروهی وصاحب دینی وملتی از سالفه
وحاضره جعلنا منسکا یعنی وقرار داد فرمودیم دین وشریعتی یا متعبدی که بفرمان ما هم ناسکوه ایشان
بعمل آورنده وپذیرنده آنند از روی الفت واطاعت عبادت کنند آنند از راه رغبت ومنسک جای
گویند که مردم الفت گرفته باشند بان برای عبادت یا بامری از امور خیر یا شر یعنی که بان الفت گرفته عبادت
کنند یا مکانی مالوف ومعتاد باشد برای عبادت ومناسک حج ازین قبیل است چه آنها متعبد است حج و مواضع
عبادات اند ونزد بعضی منسک بمعنی عید است یعنی از برای هر امتی عیدی قرار دادیم که مراسم آن را بجای آرند
وحرمت آن را نگه میدارند وبرخی گویند که مراد موضع قربانی است یعنی معبدی که در آن اراقه دماء باشد ماخوذ
از نسک ونسائک بمعنی ذبیحه وذبایح فلا ینازعنک فی الامر پس باید که ارباب ادیان نزاع وجدال ننمایند
در کار دین یا در امر نسائک یا مطلق مناسک چه ایشان از علم عاری ودر جهل وجحود اصراری دارند وبا
وجود این محال است که حق بر ایشان ظاهر شود یا الکلام تو اظهر از انست که تصور نزاع وجدال وخلاف
واختلاف در آن توان کرد در جوامع مسطور است که یزید بن ورقا وغیر آن از کفار خزاعه بمسلمانان گفتند
که چه میشود شما را که آنچه خود میکشید میخورید وآنچه را که خدا میکشد نمیخورید یعنی میته را پس این آیه نازل شد
ونهی فرمود پیغمبر صلعم مسلمانان را از تمکین دادن کفار را بر منازعه یعنی نقعی نمی برید در مناظره ایشان زیرا
که آنها اهل عناد ولجاجند صرفه در گفتگوی کردن ومجادله نمودن با ایشان نیست چه در باب ذبح وچه غیر آن
وادع الی ربک وبخوان مردم را بسوی پروردگار خود هدایت کن ایشان را بمعارف الهیه از توحید وغیر آن
ووظایف شرعیه وانک لعلی هدی مستقیم وبدرستیکه تو هر آینه ثابت بر راه راستی که موصل است بحق وهدایت
در اینجا بمعنی صراط است بر سبیل مبالغه یعنی این صراط بنحوی هدایت بحق مینماید که نفس هدایت گردیده
موضع بیست وهفتم در سوره مؤمنون است که حضرت عزت خطاب بختم رسالت صلعم میفرماید وانک لتدعوهم
بدرستیکه تو ای محمد میخوانی ایشان را الی صراط مستقیم بسوی راهی راست که شایبه عوج در آن نیست
وعقول سلیمه واذهان مستقیمه گواهی بر استقامت آن میدهند ومیل بسوی آن مینمایند بخلاف ارباب عناد
ولجاج واهل بغی وطغیان وان الذین لا یؤمنون بدرستیکه آنان که منکرند بالاخرة بسرای آخرت وروز
قیامت وآنچه متعلق بانست علی الصراط لناکبون از این راه است که طریقه اسلام است هر آینه عدول کنندگان

ومیل نمایند کان موضع بیست و هشتم در سوره مسطوره است لقد انزلنا بتحقیق که نازل کردانیدیم آیات
مبینات آیتها و علامتهای که روشن و هویدا در کشف حقایق بانواع دلایل والله یهدی من یشاء
و خدا بواسطه وسایط لطف و توفیق راه می نماید هر کرا که خواسته باشد الی صراط مستقیم براه راست
و درست که دین اسلام باشد موضع بیست و نهم در سوره قصص است که جبرئیل بفرمان رب جلیل بموسی
گفت که حکم الهی درباره تو چنانست که بشهر مدین توجه نمائی و او را بر سر راه آورد و راه آورده ولما
توجه و چون متوجه شد و روی آورد تلقاء مدین بسوی مدین و آن شهر بود مسمی باسم بانی آن که مدین بن
ابراهیم صلوات الله وسلامه علیه است و حضرت شعیب در آنجا بود و در تحت تصرف فرعون نبود
و از مصر تا آنجا هشت روز راه است حضرت موسی چون راه را بلد نبود و نمیدانست از روی توکل
و حسن ظن بخدای خود قال عسی ربی گفت که شاید پروردگار من ان یهدینی سواء السبیل راه نماید
مرا براه راست تا بمدین مرویست که در اثنای راه بر سر سه راه رسید و وسطی را اختیار کرد و سواء
السبیل محتمل که اشاره بهمین باشد و چونکه آن وی بآنجا رسید بآن دو راه دیگر روانه شدند و او را
نیافتند و آنحضرت اگرچه در آن شبانه روز از خوردنی جز گیاه نداشت اما دلش محبت ناحیه مدین
معشوق و شوق لقای محبوب را همراه داشت و سلک بیدای ناپیدای فنا را بهمراهی غم دوست می پیمود
و بزبان حال بمضمون این بیت مترنم بود بیت غمت تا با دمن شد روی در راه عدم کردم خوش آ
او را ولی آنکه همراهی چنین دارد موضع سی ام در سوره سبا است که از بعد مذمت کفار و جحود انکار
ایشان از آیات الهی مدح مؤمنین میفرماید ویری الذین اوتوا العلم و میدانند آنانکه داده شدند
دانش را از صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم یا مؤمنین اهل کتاب مثل عبدالله بن سالم و غیره یا مطلق
کسانی که متصفند بصفت علم الذی انزل الیک اینکه آن چیزیکه نازل کرده شده بسوی تو یعنی قرآن
من ربک از جانب پروردگار تست هو الحق آنست حق و صدق معقول تا نی بری است ویهدی
و راه مینماید الی صراط مستقیم براه خداوندی که غالبست بر همه چیز و ستوده است موضع سی یکم در سوره
یس است بسم الله الرحمن الرحیم یس از حضرت امیر المؤمنین و حضرت امام جعفر صادق علیهم السلام
منقولست که یس اسمی است از اسمای سید انبیا علیه التحیة والثنا و معنای آن یا ایها السامع للوحی

ودر خصال از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که حضرت رسالت را ده اسم است پنج در قرآن
محمد واحمد وعبدالله ونون ویس وپنج در غیر قرآنست ومؤید این قولست اینکه اهل البیت علیهم السلام را
آل یس گویند ودر عیون از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که در مجلس مامون نحو نموده که خبر بدهید مرا
از قول حق تعالی یس والقرآن الحکیم انک لمن المرسلین علی صراط مستقیم جناب اقدس الهی از یس که را
قصد فرموده علمای که در آن مجلس حاضر بودند عرض کردند که مراد محمد است صلی الله علیه وآله وسلم
شک ندارد در آن احدی ودر مجالس از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که در قول حق تعالی
سلام علی آل یس فرمودند که یس محمد است ومائیم آل محمد علی بن ابراهیم قمی گوید که حضرت صادق علیه السلام
فرموده که یس اسم رسول الله است بدلیل انک لمن المرسلین وبعضی از علما گفته‌اند که یس اسمی از
اسمای قرآنست یا نامی است از نامهای الهی وگویند اسم این سوره است وحدیث ان الله تعالی قرا
طه ویس قبل ان خلق السموات والارض بالفی عام مؤید این است وبعضی دیگر گفته‌اند که سین اشارت
بسویه اعندالله محمدیه صلی الله علیه وآله وسلم چه علت حقیقی خصوص ذات قدسی صفات انحضرت است
اینمضمون را از حدیث یس قلب القرآن استشمام میتوان نمود وبعضی دیگر برآنند که معنی او یا انسان است
بلغت طی ودر عرب معروفست که بعضی از اوقات از کلمه بجز فی تعبیر میکنند بنابر اینکه اصل او یا انیسین
باشد اقتصار بر سطری از آن شده باشد بجهت کثرت ندای با نکما قیل من الله فی ایمن الله لیکن
خطاب بصیغه عام وآن هم بتصغیر مناسب بمقام تعظیم نیست حمزه وکسائی وحفص وروح با مال
یا قرائت نموده اند وابن عامر ویعقوب بادغام نون در واو والقرآن الحکیم **والقرآن الحکیم**
واو از برای قسم است یعنی بحق این قرآن محکم واستوار کردیده از طرق شائبه نسخ وتغییر یا مراد او
حکم یا محکم فیما بین موجودات یا اهل ادیان وکتاب یا حکم کننده بر وفق حکمت ومیشود که واو
والقرآن عاطفه باشد بنا بر اینکه یس اسم خدا ومقسم به باشد **انک لمن المرسلین** بدرستی که تو از جمله
کسانی هستی که از جانب خدا فرستاده شده اند بر خلق در حالتیکه تو ثابتی با ایشان **علی صراط مستقیم**
براه راست واحتمال دارد که مجرور متعلق بمرسلین باشد ومراد از صراط توحید واستقامت در امور است
که آنحضرت در آن مستقیم کما امرت مامور بود که احدی از انبیا در کمال وصف با وشریک نبودند اگرچه در

اطلاق شرکتی داشتند ولهذا بالفظ علی استعمال شده چنانکه او سبحانه در باره خود نیز باین لفظ ادا فرموده
کقوله تعالی ان ربی علی صراط مستقیم ودر هیچیک از انبیا باین عبارت تعبیر نکرده پس فایده وصف اتصاف
شرع او صلی الله علیه وسلم باستقامت کلیه بقرینه تنکیر که دلالت دارد بر آنکه این طریقی از میان طرق سایر انبیا بطرز
قویم وبنحوی مستقیم است که بکنه وصف آن نمیتوان رسید موضع سی ودوم ایضا در سوره مسطورست
که بعد از توبیخ کفار میفرماید وان اعبدونی یعنی آیا عهد نکردم با شما که مرا بپرستید هذا که این عبادت
و پرستش صراط مستقیم راهی است راست که سالک خود را ببهشت میرساند این اشاره است باولی سلوک
موضع سی وسیم در سوره الصافات است که جناب رب الارباب بعد از تعداد آلای خود بر حضرت موسی وهرون
میفرماید واتیناهما یعنی وعطا فرمودیم بموسی وهرون الکتاب المستبین کتابی در نهایت ظهور وهویدائی
یعنی توراة که مشتمل بود احکام شرعیه موسویه وبیان اشیای مجهوله بر اغلب ناس کقوله تعالی انا انزلنا التورية
فیها هدی ونور ولهذا مسمی باین اسم شده زیرا که این لفظ عربیست مشتق از وری بمعنی آتش جستن از آتش
زنه براء متعدیه تودیه کذلک وپوشیده داشتن چیزی ودر افکندن چیزی بچیزی کذا فی الصحاح وهدیناهما الصراط
المستقیم وراه نمودیم ایشان را براه راست یعنی طریقی که در آن عصر باندازه فهم وقابلیت ایشان راه حق وموصل
بجنان بود موضع سی وچهارم در سوره ص است که بعد از آنکه جبرئیل ومیکائیل بشکل دو نفر متخاصمین
بر حضرت داود علیه السلام ملوه گر گردیدند قالوا لا تخف گفتند مترس جمع یا منطقی است یا آنکه
با هر یکی گروهی از فرشته بودند خصمان که خصم ونقیض یکدیگریم بغی بعضنا ستم کردند برخی از ما علی بعض
بر برخی دیگر اینرا بر سبیل فرض وقصد تعریض گفتند واگرنه کذب ملائکه لازم می آید که منافی عصمت ایشانست
ومآل سخن اینست که اگر ما بالفرض خصم یکدیگر باشیم وبعضی از ما تعدی بر بعضی دیگر کنند وترافع بسوی
تو آورده ایم فاحکم بیننا پس حکم کن میان ما بالحق براستی ودرستی ولا تشطط ودر حکم جور مکن
واز حق دور مشو واهدنا الی سواء الصراط وراه نما ما را براه وسط ومیانه که خارج از طرفی افراط
وتفریط باشد که حقیقت عدالتست موضع سی وپنجم در سوره شوری است که جناب اقدس الهی بعد تعداد
نعمای نامتناهی خود را نسبت بحضرت رسالت پناهی میفرماید ما کنت تدری نبودی تو که بدانی قبل
از وحی ما ظاهرا وباطنا ما الکتاب که چه چیز است کتاب یعنی پیش از انزال قرآن علم باحکام آن نداشتی

ولا الایمان

ولا الایمان ونه ایمان ونه دعوت بابن امید انستی ونه بشرایع ومعارف آن عارف بودی ولکن جعلناه
ولیکن کردانیدیم کتاب را نورا روشنائی که خود ظاهر ومظهر غیر باشد واز ابن عباس منقولست
که ضمیر راجع بایمانست وبالمآل تفاوتی نیست نهدی به راه مینمائیم بان من نشاء هرکه را خواهیم
من عبادنا از بندکان خاص خود در کافی روایت نموده که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که علم آیا
اخبر نیست که عالم یاد میگیرد از افواه رجال یا در کتابیست که در نزد شما است که آنرا میخوانید پس یاد میگیرید
از آن آنحضرت فرمودند که امر اعظم از اینها ست آیا نشنیده قول حق تعالی را وکذلک اوحینا الیک روحا
من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان بعد حضرت فرمودند بلی پیغمبر بودند در حالی که نمیدانستند که چه
کتابست وچه چیز است ایمان تا اینکه مبعوث کردانید جناب اقدس الهی روحی را که عطا میفرماید هرکه را خواهد
تا باشد پس هرگاه عطا کرد به بنده یاد وتعلیم میدهد او را فهم وعلی بن ابراهیم قمی رحمه الله کوید که مراد از نور علی
ابن ابیطالب علیه السلام است وعلی همان نوریست که خلق باو هدایت می یابند انک لتهدی بدرستیکه تو راه می
نمائی مردم را استدراک است از اتحاد ذاتی که فیما بین آنحضرت وحقیقت قرآنیست وچنانکه حضرت امیر المؤمنین
میفرمودند که انا کلام الله الناطق الی صراط مستقیم بسوی راه راست علی بن ابراهیم کوید که یعنی بدرستیکه
تو امر میکنی بولایت علی ومیخوانی مردم را باو واو بر صراط مستقیم است پس بر سبیل بدلیت بیان صراط
مستقیم را میکند باینکه آن راه راستست صراط الله الذی راه خدائیست که له مر اوراست ما فی السموات
والارض آنچه در علو وآنچه در سفل است قمی کوید یعنی علی که خازن خزاین سموات وارض است پس وعد
مطیع ووعید عاصی میفرماید الا الی الله تصیر الامور بدانید وآگاه باشید که بسوی خدا باز میکردد همه امور
خلایق وتمامی کارهای ایشان برفع وسایط وقطع تعلقات در کافی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست
که قرآنی در دریا افتاد وهمه کلمات او سیاه شد وبر طرف شد مگر این آیه موضع شش وششم در سوره زخرفست که جناب رب
الارباب بحضرت ختمی مآب خطاب میفرماید که کفار اگر از تهدید ووعید متنبه نشوند وعناد را بیشتر نمایند
فاستمسک پس چنگ در زن بالذی اوحی الیک بعروة الوثقای معارفی که وحی کرده شده آن
بسوی تو وملازم آنها باش وبر است آنها تو انک بدرستیکه تو علی صراط مستقیم بر راه راست
مقیمی وقمی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که معنی آیه اینست که تو بر ولایت امیر المؤمنین

وعلی صراط مستقیم است موضع سی و هفتم ایضاً در سوره مسطوره است که بعد از بیان آنکه ظهور عیسی علی
نبینا وآله وعلیه السلام از علامات قرب قیامت است میفرماید که فلا تمترن بها یعنی پس شک مکنید
وجدل منمائید در آمدن قیامت واتبعون وپیروی کنید مرا یعنی تابع رسول من شوید واحتمال دارد
که این قول رسول باشد هذا صراط مستقیم اینکه من شما را بان دعوت مینمایم راه راست است

۳۸ موضع

که سالک آن هرگز گمراه نگردد ودوستی صراط مستقیم را در اینجا نیز تفسیر با میرالمؤمنین علیه السلام نموده
بعد از آیه مسطوره است ولا یصدنکم الشیطان والبته باید که باز ندارد شما را از سلوک طریق
قویم وسوسه شیطان رجیم حق گوید یعنی ثانی در خصوص خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام انه بدرستیکه
شیطان چه انسی وچه جنی لکم عدو مبین مر شما را است دشمنی آشکارا پس بهیچوجه تابع وساوس او مشوید
ولما جاء عیسی ودر هنگامیکه آمده عیسی بالبینات بحجج وبراهین باهره ومعجزات ظاهره با
احکام انجیل وآیات تبجیل قال قد جئتکم گفت مر بنی اسرائیل را بتحقیق که آمده ام بشما بالحکمة
با کتابی مشتمل بر حکمت ومصلحت وموعظه ونصیحت ولابین لکم وبرای آنکه بیان کنم وهویدا سازم برای
شما بعض الذی تختلفون فیه بعضی از آن چیز را که اختلاف دارید در آن از امور دینیه وگویند که مراد
آنست که من احکامی را که شما در آن اختلاف میکنید بیان میکنم نه همه احکام وشرایع را چه در توریت
بعضی از احکام مصرح ومبین است بنوعی که اصلا احتیاج به بیان ندارد واین توجیه مبنی است بر آنکه
بعض الذی بر وجه اضافه بیانیه باشد فاتقوا الله پس بترسید از عذاب خدا واجتناب نمائید از معصیت
وی واطیعون وفرمان برید مرا در آنچه از جانب او بشما میرسانم ان الله هو ربی بدرستیکه خدائی که
مستجمع جمیع صفات کمال است واز نظرها غایب وبینها انست او آفریدگار من است وربکم
وآفریدگار شما است داعی گوید که تقدیم تکلم بر خطاب بجهت تقدم فعل است وتاخر انفعال یعنی تقدم
ربی بر ربکم باین سبب است که جناب رب الارباب اول تربیت آنجناب را نموده تا آنکه بعد او نیز ایشان را
تربیت کرد ویا بجهت آنست که اول خود اقرار کند باینکه او مربی وقادر ومتصرف در منست ومراد قدرت
اینست که از اراده او بیرون روم ومعصیت او نمایم تا ایشان نیز اقرار بعجز خود واظهار بندگی او نمایند
فاعبدوه پس پرستش کنید او را هذا صراط مستقیم اینست راه راست که اصلا سمت اعوجاج وانحراف

نپذیرد

نپذیرد اگر عبادت را وسیله قربت قرار دهند والا فقیر نوع اعم (ایضا) مباح وان کان مستقیما بالاضافة الی ما تحته

موضع سی و نهم

در سوره احقاف است که چون ابوطالب بجوار رحمت الهی رفت رسول الله صلی الله علیه و آله بی یار و یاور ماند
از مکه روی بطایف آورد تا از قبیله ثقیف طلب نصرت نماید چون بطایف رسید بجمع ایشان در آمد و انها را
سه رئیس بود عبد یالیل و مسعود و حبیب و این هر سه پسران عمرو بودند رسول الله صلی الله علیه و آله
نزد ایشان آمده دعوی نبوت کرده انها را بدین اسلام دعوت نمود و از ایشان درین باب نصرت طلبید
ایشان منکر نبوت او شدند یکی گفت ثیاب کعبه را من دزدیده باشم اگر هرگز تو را خدا پیغمبری مبعوث ساخته
باشد و دیگری گفت آیا خدا را غیر تو را بخلقان فرستد و آن شخص دیگر سوگند خورد که بعد ازین مجلس
هرگز با تو سخن نگویم زیرا که حال تو یکی از دو بیرون نیست یا صادقی یا کاذب بنابر اول منزلت و رتبه تو برتر
از انست که ما با تو سخن کنیم و بنابر ثانی سزاوار نیست من بعد ما با تو تکلم کنیم رسول الله فرمود چون تصدیق
من نمیکنید باری افشای این راز ننمائید و این امر را از قوم پوشیده دارید تا بر من دلیر نگردند ایشان
اجابت وی نکردند و زبان بطعن و استهزا گشودند و در افشای آن کوشیدند پس جهال و اطفال در عقب
آنحضرت افتادند و بانگ و فریاد میکردند و سنگ بر او میزدند تا هر دو پای مبارک وی را مجروح و خون آلود گردانیدند
آن شاه خدا خود را در پس دیواری رسانیده در زیر سایه نخله آرام گرفت و در آنجا عتبه و شیبه پسران
ربیعه حاضر بودند سفها چون انها را دیدند باز گشتند آنحضرت از رؤیت ایشان پریشان گشت چرا
که دشمن خدا و رسول بودند دست بدعا بر داشت و زبان بذکر اللهم انی اشکو الیک ضعف قوتی و قلة
حیلتی و ناصری بگشود پسران ربیعه چون آنحال را مشاهده نمودند عرق قرابت ایشان بحرکت آمد طبقی
انگور بصحابت غلام نصرانی عداس نام از اهل نینوی فرستادند غلام آن طبق را نزد آنحضرت برد پیش نهاد
رسول صلی الله علیه و آله به بسم الله تکلم نموده بخوردن انگور مشغول گشت عداس عرض کرد که این کلمه اهل اینشهر
نیست تو از کدام شهری آنحضرت فرمود که من از مکه ام تو از کجائی و دین تو چیست غلام عرض کرد که مردی ترسا ام
از اهل نینوی حضرت فرمود در آن شهر مردی صالح بود که یونس بن متی نام داشت غلام گفت تو یونس را چه میشناسی
آنحضرت فرمود که او برادر من و پیغمبر خدا بود برینگاله همچنانکه من پیغمبر خدایم بخلقان پس برخی از اخبار
یونس را اظهار نموده عداس چون آن اخبار بشنید در روی آنسرور نگریست آثار صدق در سیمای نبی

آن غلام سیما مشاهده کرد بسجده شکر قیام نموده برخواست و بدست و پای مبارک وی افتاده بوسه میداد
پسران ربیعه از دور مشاهده میکردند یکی با دیگری گفت اما غلامک فسد علیک چون غلام نزد ایشان آمد
پرسیدند که چه ترا برین واداشت که سجده میکردی و دست و پای محمد را بوسه مینهادی و هرگز این عمل را نسبت
بفعل نیاورده گفت یا سیدی این پیغمبر خداست زیرا که مرا خبری چند داد که آن را جز پیغمبر نداند ایشان بخنده افتادند
و گفتند که ای غلام دین خود را نگاه دار که او مردی خداع است پس رسول الله صلی الله علیه و آله از آنجا متوجه مکه
شد و چون ببطن نخله رسید فرود آمد و در شب بنماز تهجد برخواست و بتلاوت قرآن مشغول شد اتفاقا
جمعی از جنیان از اهل نصیبین یا نینوی یا جزیره موصل و یمن میرفتند گذار ایشان بآنجا افتاد و بعد از استماع
قرآن خود را بآنحضرت نمودند و بوی ایمان آورده متوجه قبایل خود شدند و ایشان را انذار کرده ترغیب بایمان
نمودند چنانکه جناب رب الارباب از این باب جناب ختمی مآب را متذکر میسازد **واذ صرفنا الیک** و یاد کن
ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم زمانی که بگردانیدیم و میل دادیم بسوی تو روی قلب **نفرا من الجن** گروهی
از جن را مشهور بر آنند که از ده کمتر بوده‌اند و لفظ نفر نیز اطلاق بر کمتر از ده میشود و قائلین باقل نیز خلاف
کرده‌اند در اینکه چند بوده‌اند در احتجاج از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت نموده که نه نفر بوده‌اند
یکی از جن نصیبین و هشت دیگر از بنی عمرو بن عامر و در بعضی از تفاسیر از ابن عباس نقل کرده اند که
ایشان هفت نفر بوده‌اند ساحین ناصر و شروس و ازد ابیان و احقم و زوبعه که پسر ابلیس است
و دوازده نیز گفته‌اند و در لباب آورده که هفتاد تن بوده‌اند از قبیله بنی اقلیس و مرویست که چون از آسمان
ممنوع شدند و بشهب رجوم گشتند گفتند البته در عالم سانحه روی داده و حادثه واقع شده پس نه
کس یا هفت کس از اشراف ایشان که زوبعه از ایشان بود از نصیبین که بلدیست در اطراف شام بتجسس
مشغول تا بتهامه رسیدند و در وادی نخله با رسول خدا صلی الله علیه و آله ملاقات کردند و استماع قرآن نمودند
دانستند که سبب منع از صعود این بوده و بعضی دیگر بر آنند که آنحضرت قرآن بر جنیان نخواند و ایشان را ندید بلکه
در نماز قرائت میکرد که جنیان بر او بگذشتند و استماع قرآن نمودند بی آنکه آنحضرت از آن مطلع شود پس حق تعالی
از استماع ایشان او را خبر داد و بعضی گفته‌اند که خدای تعالی رسول را امر فرمود که انذار جنیان نماید و قرآن
بر ایشان بخواند پس جماعتی از ایشان را بجانب آنحضرت فرستاد حضرت رسول باصحاب گفت که من مامورم که امشب

قرآن را بر جن بخوانم کیست که بیعت مرا اختیار کند و این کلمه را سه بار تکرار فرمود عبد الله مسعود گفت
که در آن شب بغیر از من هیچکس رفاقت پیغمبر صلعم نکرد پس هر دو رفتیم تا بشعب حجون که بالای مکه است رسول
صلی الله علیه و آله خطی بدور من کشید و فرمود از این خط پا بیرون منه تا من باز آیم پس رسول صلی الله علیه و آله
برفت و ایستاد و افتتاح قرآن کرد مرغان دیدم که بمقدار کرکس که می پریدند و می آمدند و می نشستند و
ماران بسیار دیدم که آمدند و میان من و پیغمبر صلعم حایل شدند و بجهت آواز و صدای عظیم ایشان و آواز پیغمبر
بگوش من نرسید و خوفی بسیار بر من غالب شد و اکثر خوف من بر پیغمبر صلعم بود و بعد از تلاوت مانند ابر سیاه
از هم متفرق شدند چون صبح شد رسول صلعم نزد من آمد و فرمود خفتی عرض کردم نه یا رسول الله چه جای
خفتن است چند بار بر آن شدم که بجهت ترس و دهشت فریاد کنم اما چون میدیدم که تو ایشان را از عصا
دور میکنی و می نشانی من ایمن شدم و از آن خط بیرون نیامدم حضرت فرمود اگر بیرون می آمدی هر آینه
مظنه خطر بودی آنگه فرمود که چه دیدی عرض کردم که مردان سیاه رنگ که جامهای سفید پوشیده بودند
و دامنهای پیش در هم پیچیده در میان هر دو پای نهاده و دامنهای عقب بمیان فرو زده فرمود ایشان
دوازده هزار نفر جن نصیبین بودند که استماع قرآن کردند و سوره که آنحضرت بر ایشان تلاوت فرمود سوره
الفلق بود پس فرمود که ایشان از من متاعی خواستند ایشان را استخوان و پشک شتران و سرگین چهارپایان
دادم عرض کردم یا رسول الله صلعم مردم آن را بنجاست آلوده میسازند فرمود که من نهی کردم که بآن استنجا کنند
عرض کردم که ایشان استخوان و سرگین چه کنند حضرت فرمود که هیچکس از ایشان استخوان بر ندارد
مگر که مثل آن گوشت که بر آن بود در آن یابد و هیچ سرگین نباشد مگر که آن دانها که در آن بوده باشد
مشاهده کنند القصه حق سبحانه و تعالی میفرماید که چون ایشان را متوجه تو کردانیدیم **یستمعون
القرآن** در حالتی که استماع کردند قرآن را **فلما حضروه** پس آن هنگام که حاضر شدند قرآن را یعنی در موضعی
که استماع آن می توانستند کرد و گویند که ضمیر راجع است بحضرت رسالت صلعم یعنی چون حاضر شدند نزد حضرت
رسول صلی الله علیه و آله **قالوا انصتوا** گفتند با یکدیگر که خاموش باشید تا بشنوید قرآن را در تفاسیر
مسطور است که از غایت حرص بر استماع قرآن بر بالای یکدیگر میافتاد **فلما قضی** پس چون گذارده شد قرآن
و قرآئت آن باتمام رسید بر آنحضرت ایمان آوردند و مسایل بسیار از آنحضرت اخذ نمودند و رسول خدا

ایشان از بر رسالت جنیان که از قبایل ایشان بودند نامزد فرموده بود این آنها ولوا الی قومهم بازگشتند به سوی
گروه خود منذرین در حالتیکه بیم کنندگان و ترسانندگان بودند قوم خود را و از روی شفقت و نصیحت
قالوا گفتند با قوم خود یا قومنا انا سمعنا کتابا ای گروه ما بدرستیکه ما شنیدیم کتابی را که از
رو فرستاده شده است از جانب خدا من بعد موسی بعد از توریة موسی مصدقا لما بین یدیه که تصدیق
کننده است مر کتابها که پیش از آن بوده از کتب انبیا و بعضی گفته‌اند که آن اجنه یهود بودند و از نزول
انجیل خبر نداشتند یا آن را اعتبار نکردند چنانچه معتقد یهود است و لهذا من بعد موسی گفتند یهدی الی
الحق راه مینماید کتاب بسوی آنچه راست و درست است از حق و مطالب حقه والی طریق مستقیم
و براه راست که موصل بحق است عطف یا تفسیریست یا آنکه بحق تعالی است موضع چهلم در سوره فتح است که حضرت
رب الارباب بجناب رسالت مآب بعد از تعداد فواید فتح مکه خطاب میفرماید و یهدیک صراطا مستقیما
یعنی یکی دیگر از اسباب و وسایل فتح و فواید آن اینست که ترا هدایت نماید براه راست در تبلیغ رسالت
و اتمام مراسم ریاست موضع چهل و یکم ایضا در سوره مسطور است که بعد از ذکر فواید ضبر و اخذ غنایم آن میفرماید
و یهدیکم صراطا مستقیما و تا بنماید شما را راهی راست یعنی ثابت دارد بدین اسلام بسبب زیادتی یقین و بصیرت
در دین تا بفضل الهی توسل و بالطاف نامتناهی توکل نموده بر مواعید او امیدوار باشند موضع چهل و دوم
در سوره ملک است که مثلی برای احوال الکفار و مومنین بیان میفرماید افمن یمشی آیا کسی که راه میرود مکبا
علی وجهه در حالتیکه فرو افتاده بر روی خود یعنی نگونسار میرود و اطراف خود را نمی بیند و در هر ساعتی بسر در
میآید اهدی راه یابنده‌تر و بمطلوب رسیده‌تر است امن یمشی یا آنکس که راه میرود سویا در حالتیکه
راست ایستاده و همه جوانب خود را مشاهده مینماید و از سر در آمدن سالمست علی صراط مستقیم بر راه راست
که موصل بمقصود اوست و در کافی و معانی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که قلوب چهار قسم است
قلبی است که در و نفاق و ایمان هر دو هست و قلبی است منکوس و قلبی است مطبوع و قلبی است روشن
و نورانی و اما مطبوع پس قلب منافق است و اما ازهر و انور پس قلب مومن است اگر جناب واهب العطایا
عطیه باو شفقت فرماید شکر میکند و اگر به بلیه او را مبتلا سازد صبر مینماید و اما قلب منکوس پس قلب
مشرکست بعد از آن این آیه را تلاوت فرمودند قسم چهارم را ذکر کردند و در کافی از حضرت امام موسی کاظم

مروی است

مرویست که آنحضرت سؤال کردند از این آیه فرمودند بدرستیکه خدای تعالی مثل زده است کسی را که تجاوز نماید
از ولایت امیرالمؤمنین ع بقوله افمن یمشی مکبا علی وجهه نمیداند و هدایت نمی یابد بامورات خود کرده
مثل کسی را که متابعت و پیروی نماید بقوله سویا علی صراط مستقیم و صراط مستقیم امیرالمؤمنین ع است داعی
گوید که منتهای سیر حقیقت انسانی تا مقام علویت گویند که ذکر مسالک در ثانی و ترک آن در اول بجهة اشعار
بعدم قابلیت آنست به تسمیه طریق و بعضی گفته اند که مراد بمسالک اعمی است که متعسف است و غیر مهتدی
و منصف است و مراد بسوی بصریست که از عثور ایمن باشد حاصل که مثل است برای کافر گمراه که در بیدای
ضلالت و صحرای غوایت حیران و سرگردان بمیرد و نداند که طریق او حق است یا باطل و چشم نمیگشاید
تا پس و پیش و راست و چپ خود را ملاحظه کرده طریق مستقیم را بجوید و در آن سلوک نماید و مؤمن راه
یافته که بر طریق از روی بصیرت و یقین سلوک مینماید در همه احوال بر خلاف آنست پس حاصل کلام
و محصل مرام این شد که سالک صاحب بصر شهودی وجودی خود را بمنزل اعلی و مقصد اسنی که حضرت
واجب تعالی از و خواسته و بجهت وی مقرر فرموده و مقام معلوم او گردانیده برسانند و اگر خود مقتدا
نباشد شهود او را دست ندهد و لهذا جناب رب الارباب آداب سلوک را بجهة اولوا الالباب از
بندگان خود بیان میفرماید که دعا کنید و خواهش نمایید که ما را هدایت نما صراط الذین انعمت علیهم
راه کسانی که بفضل عام انعام فرمودی بر ایشان نعمت هدایت و طریق طاعت خود را در معانی و تفسیر
امام علیه السلام است ای قولوا اهدنا الصراط الذین انعمت علیهم بالتوفیق لدینک و طاعتک لا بالمال
والصحة فانهم قد یکونون کفارا او فساقا حاصل معنی آنکه بنما بما راه آنان که در مقام قربند و بکمال نعمت
ظاهره که قبول شریعت است و بجمال نعمت باطنه که اطلاع بر دقایق اسرار حقیقت است ایشان را معزز
ساخته و از این تفسیر نیز مستفاد میگردد که صراط الذین بدل کلست از اول در حکم تکریر بر عامل و فایده
تاکید و تنصیص است بر آنکه طریق اهل اسلام مشهود علیه است باستقامت بر آکد وجهی و ابلغ نحوی که
مشوب بشائبه خفا نیست زیرا که بدل بمشابه تفسیر و بیانست مر مبدل منه را و اوست مقصود بنسبت مثلا
هرگاه گفته شود که میخواهی ترا اعلام کنم باعلم و افضل ناس که زید است بمنزله این است که زید را دو مرتبه ذکر
کرده باشی اولا اجمالا و ثانیا تفصیلا و اسم زید را کالتفسیر و البیان از برای صفت قرار داده از جهة

اشعار باینکه اتصاف زید بوصف علم و فضل بمثابه ایست که علم و فضل کانّهما علم از برای او شده اند و شکی
نیست که این عبارت ابلغ است از اینکه گفته شود زید که اعلم و افضل ناس است و این ظاهر است بر کسانی
که فی الجمله درایه در کلام دارند و احتمال دارد که صفت از برای صراط مستقیم باشد یعنی راه راستی که این
صفت دارد که راه کسانی است که بر ایشان انعام فرموده و عمر بن خطاب و عمرو بن زبیر و ابن مسعود
بعوض الذین بمن موصوله قرائت نموده اند باین طریق که صراط من انعمت علیهم و از ابن عباس مرویست
که مراد از من انعمت اصحاب موسی است و بعضی دیگر گفته اند که اصحاب موسی و عیسی است قبل از تحریف و نسخ
و در معانی از پیغمبر صلعم روایت نموده که شیعه علی ابن ابیطالب است داعی گوید که مؤید این است قوله تعالی
الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و در این صورت اهدنا بمعنی ادم خواهد بود با آنکه مراتب
شیعیان علی متفاوتست و انبیا و صدیقان نیز شیعه او بوده و همه انبیا حتی خاتم به صراط المستقیم وی راه
رفته اند چنانکه از خبر مشهوری که از پیغمبر صلعم مرویست که فرمودند یا علی تو با همه انبیا بوده در باطن و با من در
ظاهر آمده مستفاد میگردد این منافات با فضلیت خاتم از آنحضرت ندارد زیرا که نبوت فرع ولایت و تابع
آنست اگر چه نبی افضل از ولی باشد و بنا بر این تحقیق رفع میشود تنافی فیما بین حدیث مذکور و آنچه از تفسیر
امام علیه السلام مستفاد میگردد که مراد از الذین انعمت علیهم همان کسانی اند که جناب اقدس الهی در سوره نسا
میفرماید و من یطع الله و الرسول الخ و سبب نزولش چنین روایت کرده اند که ثوبان رضی الله عنه که مولای رسول خدا صلعم بود
روزی بخدمت جناب مستطاب بنوعی تاب حاضر شد زار و ضعیف شده و نزار گشته حضرت رسالت صلعم فرمود یا
ثوبان ما غیر لونک چه چیز رنگ ترا متغیر ساخته و رخسار سرخ ترا بکدام درد زرد گشته عرض کرد یا رسول الله
صلی الله علیه و آله من زمانی که در جمال تو نمی نگرم ان زمان را از شمار زندگانی نمیشمرم الان در اندیشه آنم که چون
بیک اجل در سر رسد و مفارقت ضرور و اتفاق افتد چه چاره سازم و بچه حیله پردازم بیت نیست از مرگ غمی
لیک از آن می ترسم که من از پرتو دیدار تو محروم مانم دور و سخت تر تحتی آنکه اگر در آنجهان العیاذ بالله از اهل
نیران باشم ترا کی بینم و اگر به بهشت میروم بدانجا که مرتبه رفیع تست چگونه رسم و بعضی گویند این شخص عبد الله
انصاری بود نزدیک آنحضرت آمد با لان و گریان و بعد از استفسار موجب گریه گفت یا رسول الله خوف آن دارم
که فردا تو در بهشت در درجه عالیه باشی و من در صف نعال با اقران و امثال خود نشسته از دیدار تو محروم مانم

حق تعالی شکسته دلان را بمژده وصال شادمان ساخته فرمود که ومن یطع الله والرسول هر که فرمانبرد
خدای را در اوامر و نواهی و رسول او را در احکام و حدود شرعیه الهی فاولئک پس آن گروه فرمانبردار بوده باشند
در روز قیامت یا در بهشت مع الذین انعم الله علیهم با مصاحب بر آنکسانی که انعام کرده است خدا بر ایشان
من النبیین از پیغمبران و همه انبیا نظر بظاهر جمع محلی بلام داخلند حتی اولوالعزم از رسل والصدیقین و راست
گویان که قبل از همه امت تصدیق انبیا کردند والشهداء و کشتگان راه خدا بعضی گویند که مراد شهدای احد است
و نزد اکثر مفسرین عام است بر جمیع مجاهدین فی سبیل الله را چه جهاد اصغر و چه اکبر والصالحین و ستوده کاران
در اعمال و افعال و اقامت نمایندگان بصلاح و تقوی وحسن اولئک رفیقا در معنی تعجب است و رفیقا
منصوب بر تمیز یا حال است و عدم جمعیت بجهت اطلاق اوست بر واحد و کثیر مانند صدیق یعنی چه نیکویند این
جماعت از روی همنشینی یا در حالتی که همنشینان باشند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که مراد
از پیغمبران محمد مصطفی است و از صدیقین علی مرتضی و شهدا حسن مجتبی و حسین شهید کربلا و از صالحین اولاد
حسین بن علی از زین العابدین ع تا امام حسن عسکری و از حسن اولئک محمد مهدی صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین
و ابو بصیر از حضرت ابی عبدالله علیه السلام روایت نموده که آنحضرت مرا گفت لقد ذکرکم الله فی کتابه ای ابو محمد بدرستیکه
حق تعالی شما را یاد کرده است در کتاب خود پس این آیه را تلاوت کرده فرمود فالنبی ص رسول الله و نحن الصدیقون
والشهداء وانتم الصالحون فتسموا بالصلاح کما سماکم الله تعالی یعنی مراد به نبیین رسول خدا است و صدیقان
و شهیدان ما ایم و صالحان شما اید پس بصلاح آراسته شوید و نام بر آرید همچنانکه حق تعالی شما را بان نام نهاده
و در خبر است که روزی ابوذر غفاری رضی الله عنه از رسول خدا ص روایت میکرد قومی آنرا باور نمیداشتند
و تکذیب او میکردند ابوذر دلتنگ شده نزد رسول خدا ص آمد و شکایت مکذبان را معروض داشت آنحضرت فرمود
کما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء اصدق لهجة من ابی ذر یعنی آسمان سایه نیفکند و زمین بر نداشت کسی را که راست
گوتر از ابی ذر باشد چون کلام میمنت فرجام را ادا فرمود نگاه کرد امیر المؤمنین ع را دید که متوجه آنحضرت است
فرمود الا هذا الرجل المقبل فانه الصدیق الاکبر و فاروق الاعظم یعنی مگر این مرد که روی بما دارد چه او صدیق
اکبر و فاروق اعظم است و انعام از نعمت است و نعمت در اصل حالتیست که انسان بان ملتذ میشود و بعد از آن
اطلاق کرده اند بر هر چیز بان استلذاذ مینماید و آن ماخوذ است از نعمت بفتح که بمعنی نرم شدنست

وانواع وافراد نعم الهی اگرچه لا یتناهیست کما قال وان تعدوا نعمت الله لا تحصوها اما بحسب کلیت
جنسیت منحصر در دو جنس است دنیوی واخروی وبعبارة اخری ظاهری وباطنی وبعبارة اخری مختار
لذاته ولغیره ومطلوب لذاته حقیقه سعادت اخرویست که مال آن بچهار چیز بر میگردد وبقائی که فنا
برای او نباشد سروری که غمی برای او نباشد علمی که جهلی با او نباشد غنائی که فقری با او نباشد وتتمه نعمتها
همه بجهت تحصیل این سعادتست وازین جهت پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود لا عیش الا عیش الاخره ومقصود از نعمت
در انعمت همین است یعنی بنما راه کسانی را که بسعادت اخرویه فایض گردیده واز ضلالت عبور نموده اند که آن
طریق پیغمبر واهل بیت آنست غیر المغضوب علیهم نه طریق کسانی که غضب وخشم واقع شده بر ایشان وان
جماعت باجماع مفسرین جهودانند که بسبب عناد وطغیان واهراق دماء پیغمبران وتحریف کتب وصحف
ایشان از توریه وغیر آن حضرت سبحانه وتعالی بر انها خشم گرفته ودر حق ایشان فرموده که ولا الضالین
ونه راه جماعتی که گمراه از طریق حق در تفسیر امام علیه السلام است که ایشان ترسایانند که جناب اقدس الهی
بواسطه افراط وتفریطی که در شان عیسی وسید انبیا نمودند در باره ایشان فرمود که قل یا اهل الکتاب لا تغلوا
فی دینکم غیر الحق ولا تتبعوا اهواء قوم قد ضلوا من قبل واضلوا کثیرا وضلوا عن سواء السبیل مرویست
که حضرت رسالت پناه در وادی القری با جهودان وترسایان کارزار میکرد یکی از اصحاب اشاره بجهودان کرد وگفت
اینها چه کسانند که با تو محاربه میکنند حضرت فرمود هم المغضوب علیهم بعد از ان اشاره بترسایان نمود وگفت
اینها چه طایفه اند فرمود هم الضالون وعلی ابن ابراهیم قمی از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که مراد از
مغضوب علیهم نصاب است واز ضالین اهل شکوکی اند که معرفت بامام زمان ندارند وبنا برین حدیث شریف داخل
میشود در منعم علیهم هر کسی که در طریقه وسطی وصراط مستقیم عدالت در علم وعمل بر استقامت مقیم باشد یعنی آنانکه
قالوا ربنا الله ثم استقاموا چنانکه داخل در مغضوب علیهم میشود هر مقصری قالی وهر مفرطی غالی وغیر بر
بدلیت است از الذین وحاصل معنی آنکه منعم علیهم کسانیند که سالمند از غضب وضلال یا آنکه صفت مبینه
یا مقیده باشد یعنی منعم علیهم کسانیند که جامع نعمت مطلقه اند که آن نعمت ایمانست ونعمت سلامت از
غضب وضلال وشرط تطابق صفت وموصوف بجهت آنست که موصول درینمقام جاری مجرای نکره است زیرا که مراد
ازان جماعت غیر معهوده اند از قبیل ولقد امر علی اللئیم یسبنی ویا یسبت ان است که غیر کسب تعریف از مضاف

الیه

الیه نموده چه آن مضاف است بچیزی که ضد آن یکی است که آن منعم علیهم باشد و ابن کثیر بنصب آن قراءت
نموده بنابر اینکه حال از ضمیر مجرور باشد و عامل در آن انعمت یا باضمار اعنی یا باستثناء اگر تفسیر کرده شود
نعم بما یعم القبیلتین و غضب ثوران نفس است در نزد اراده انتقام هرگاه اسناد داده شود بخدای تعالی
مراد از آن منتهی و غایت آن باشد که عبارتست از اراده انزال عذاب و ایقاع عقاب و علیهم در محل رفع است
و نائب مناب مفعول ما لم یسم فاعله بخلاف اول که در محل نصب است بر مفعولیت و لفظ لا زائده است برای تاکید
معنی نفی که در ضمن نفی غیر است فکانه لا المغضوب علیهم و لا الضالین و ضلال عدول است از طریق استوا
از روی عمد یا خطا و آن را عرضیست عریض و تفاوت ادنی و اقصای آن بسیار است و بعضی از مفسرین نکته
مغضوبیت را بیهود و ضلالت را بنصاری با وجود آنکه هر دو متصفند بهر دو و تحقق امتیاز فیما بینهما گرفته
تا هر یک از قبیلتین متصف باحدی الصفتین باشد و داعی گوید که احتمال دارد که نکته آن این باشد که گمراه
کسی را گویند که بفکر راه رفتن افتاده باشد بلکه اندکی سلوک طریق مقصود نیز نموده و لیکن در بین سلوک
راه را گم کرده باشد و نصاری نیز بجهة اقرار ایشان بحضرت عیسی قدری سلوک صراط حق نموده اند
و بجهة انکار جناب رسول راه را گم کرده اند بخلاف یهود که هر دو را انکار کرده اند پس گویا که ایشان هرگز بفکر
راه رفتن نیفتاده اند چه جای آنکه راه را گم کرده باشد و ایراد غضب بصیغه مجهول با وجود آنکه تناسب کلام
بالنعمت آن بود که این نیز بطریق خطاب باشد بجهة مراعات ادب است در اسناد آن بخداوندی که عین رحمت است
فائده بدانکه این سوره را فاتحة الکتاب و ام الکتاب و سبع المثانی نامیده اند و وجه تسمیه باول ظاهر است
و بثانی بجهت آنست که نسبت این سوره جلیله بکل قرآن مثل نسبت انسان است بعالم اعیان پس همچنانکه
انسان کامل کتابیست وجیز و نسخه ایست عزیز منتخب کل ما یوجد فی العالم الکبیر و مجموعه لا رطب و لا یابس
الا الیه یصیر همچنین فاتحة الکتاب با کمال قصر و جازت آن یافت میشود در آن مجامع مقاصد قرآن مستودع
فیها اسراره و انواره یجری فیها عیونه و انهاره بیت لیس من الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد
و سر جامعیت آن اینست که جمیع مقاصد قرآنی منحصر است در ده چیز ذکر ذات و صفات و افعال الهی و نبوت
و امر و تیر اطاعت و عبادت با وامر و نواهی از اعمال قلبیه و قالبیه مناقب اولیا نبویه و ولویه و مثالب اعدا
و معاد و قصص و مواعظ و حکم و مجموع مطالب قرآن خارج از این امور ده گانه نیست و سوره مسطوره

باکمال فصاحت واختصار مشتمل است بر امّ جمیع مطالب وبا غایت بلاغت واقتصار محتویست بر اس تمامی

مبادی بسم الله الرحمن الرحیم اشارتست بمبدا وصفات او سبحانه بل بر جمیع موجودات طرا الملاقات والحمد لله

رب العالمین بفعل خلق وخالق اجمالا الرحمن الرحیم بفعل او سبحانه عموما یعنی در دنیا واخرت ومالك

یوم الدین بمعاد ویوم اخرت صریحا وایاك نعبد بعبادات قالبیه وایاك نستعین باعمال قلبیه اهدنا

الصراط المستقیم بسلوك اولیا اجمالا وصراط الذین تفصیلا غیر المغضوب علیهم مثالب اعدا ومواعظ

وقصص اجمالا ولا الضالین تفصیلا مجملا در احتوای این سوره بر جمیع مطالب مهمه کلام الهی

واشتمال آن بر علوم ومعارف نا متناهی از احوال مبدا ومعاد وعلم نفس وما بعدها بل کونها مفتاحا

للعلوم بکلها بر احدی از غواصان دریای تحقیق ومستخرجان جوهر تدقیق نهان وپنهان نه وبیان هریك

علی التفصیل محتاج است بتدوین کتابها بلکه اگر جمیع اشجار عالم قلم وصفحات وجود لوح این رقم گردد

وبالفرض چندین برابر آن برین زیاد شود هنوز کم واغلب مطالب وی در کتم عدم ماند واز برای تسمیه

آن بسبع المثانی هریك از علما نوع بیانی کرده اند واغلب آنها مستند بدلیلی متین یا نص امین که موجب

قطع یقین گردد نیست بلکه حل آنها بظن وتخمین مبنی است بر مناسبات وهمیه ومستحسنات عقلیه

که ترك تعرض باکثر آنها اولی وانسب است لیکن بجهت آنکه این کتاب نیز خالی نباشد بعضی از آن وجوه را ذکر نمایم

از انجمله یکی آنست که این سوره هفت آیه است باتفاق محققین از مفسرین ودو بار هم نازل شده در مکه

ومدینه پس هفت دوباره شده واین توجیه را بعضی ضعیف شمرده اند زیرا که مثانی جمع مثنی است

ومثنی دوباره دو است پس باید که سه بار نازل شده باشد مگر آنکه اقل جمع را دو دانند دوم آنکه در هر نماز

دو بار خوانده میشود سیم آنکه درین سوره هفت لفظ است که هریك دو بار تکرار یافته الله ورحمن ورحیم

وایاك وصراط وعلیهم وغیر که لفظ لا را بجای غیر دانند ودر شواذ غیر الضالین نیز خوانده اند چهارم آنکه

این هفت آیه مثنی است باینمعنی که نصف او ثنای بنده است بر خداوند ونصف دیگر عطای خداوند است

بر بنده پنجم آنکه مجموع آیات قرانی بر دو صفت است یکی آنکه تعلق باوصاف الوهیت دارد ودیگری باحوال

عبودیت وباعتباری قسمی آیه رحمت وقسمی آیه عذاب پس آیات قرانی مثانی باشد وهفت آیه این

سوره نیز بر دو صفت مشتمل است وتخصیص این از جهت افضلیت اوست ششم آنکه این سوره مثنی

نمیشود در نمازها بسوره دیگر هفتم آنکه تثنیه بمعنی استثنیت نیز آمده پس این سوره را مثانی گفته اند
باعتبار آنکه مستثنی شده است از سایر امم برای این است و یکی از خصایص ایشانست بالکل استثنا یافته است
از مجموع کتب برای قران نه در هیچ کتاب مثل این سوره بوده و نه در هیچ امت مانند این عطیه یافته اند
وصل واما اخباری که دلالت میکند بر افضلیت این سوره بسیار است و فواید این بیشمار است
از انجمله ابی بن کعب از پیغمبر روایت نموده که آنحضرت فرمودند که هر مسلمانی که قرائت سوره فاتحة الکتاب
نماید مزد داده شود بقدری که گویا دو ثلث قرآن را تلاوت نموده و در روایت دیگر تمام قرآن را و ایضا روایت
نموده که قرائت کردم بر رسول خدا ص فاتحة الکتاب را پس فرمود بحق آنکسی که جان من بدست قدرت اوست که نازل
نگردانیده است خدای تعالی نه در توریت و نه در انجیل و نه در زبور و نه در قران مثل این سوره را و انست ام الکتاب
وسبع المثانی و این سوره قسمت شده است فیما بین خدا و بنده او و از برای بنده اوست آنچه سوال نماید
و عیاشی از پیغمبر ص روایت نموده که آنحضرت بجابر بن عبد الله فرمودند که یا جابر آیا میخواهی که تعلیم کنم ترا افضلیت
سورها که خدای تعالی در کتاب خود فرو فرستاده جابر عرض کرد که پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله
تعلیم فرما پس گفت که تعلیم داد ام الکتاب را بعد از ان فرمود یا جابر خبر بدهم ترا از فواید این سوره جابر
عرض کرد بلی پدر و مادرم فدای تو باد خبر ده مرا فرمود این سوره شفا است از هر دردی مگر موت و از
حضرت صادق ع منقولست که کسی را که حمد بری نسازد او را آزاد بری نسازد او را هیچ چیز و از امیر المؤمنین ع مرویست
که پیغمبر ص فرمودند که بدرستیکه خدای عز و جل فرمود یا محمد صلی الله علیه و آله ولقد اتیناک سبعا من المثانی
والقران العظیم پس منت بفاتحة الکتاب بمن بتنهائی نهاده و آن را مقابل قران قرار داده و بدرستیکه
فاتحة الکتاب اشرف ما فی کنوز العرش است و جناب اقدس الهی مخصوص ساخته است محمد را بشرف کرده
او را باین سوره و شریک نکرده است دران احدی از انبیا را سوای سلیمان علیه السلام پس بدرستیکه عطا کرده
او را از این سوره بسم الله الرحمن الرحیم را آیا نمی بینی که حکایت میکند از بلقیس هنگامیکه گفت انه من سلیمان
وانه بسم الله الرحمن الرحیم آگاه باش کسیکه قرائت کند این سوره را در حالتیکه معتقد باشد موالات محمد
و آل او را و منقاد باشد مر این سوره را و ایمان او در ظاهر و باطن آن عطا فرماید او را خدا بهر حرفی حسنه
هر یک از آنها افضل باشد از برای او از دنیا و ما فیها و کسیکه استماع نماید از قاری که قرائت میکند خواهد

بود از اجر برای او ثلث اجر از برای قادیت پس هر آینه البته بسیار دیدانند و شکر کند امدی از شما ازین چیزی که نقل شده
برای او پس بدرستیکه آن غنیمت کسی است که نرفته است وقت فرصت او پس باقی بماند در قلب شما حسرت آن
وایضا از حذیفه مرویست که پیغمبر صلعم فرمودند که بدرستیکه طایفه میفرستد خدای تعالی بر ایشان عذاب ابعنوان
جزم پس میخواند طفلی از طفلهای ایشان الحمد لله رب العالمین پس میشنود آنرا خدای تعالی پس رفع میکند
از ایشان عذاب را تا چهل سال و از ابن عباس منقولست که گفت ما در خدمت پیغمبر صلعم بودیم که آمد او را ملکی پس گفت
بشارت ده بدو نوری که آمده است بسوی تو که نیامده آنها بهیچ کس پیش از تو که آنها فاتحة الکتاب و خواتیم
سورة البقره است **فصل اول در اثبات واجب تعالی شانه** مخفی نماناد که مشهور عند الجمهور اینست که اصول دین
پنج است و اول آنرا توحید قرار داده اند و اثبات مبدا را داخل اصول دین نکرده اند و حال آنکه حکمای محققین
بطول و تفصیل متوجه شده آنرا مبرهن ببرهان و مدلل بدلیل نموده و در دلیل و مقدمات آن طریق جرح
و تعدیل پیموده اند و همچنین امور بسیار که دانستن آنها واجب و اعتقاد کردن آن لازم و منکر آن کافر است بسیار است
اختصاص با مور خمسه ندارد مثلا وجوب صلوة خمسه یومیه و صوم رمضان از ضروریات دین است
منکر آن کافر و از ربقه اسلام خارج است بلکه مطلق ضروریات دین ازین قبیل است و کذلک سائر صفات
واجب تعالی از قدرت و علم و خالقیت و رازقیت الی غیر ذلک از صفات کمالیه که هر کس منکر آن شود و خلاف
آنرا اعتقاد نماید کافر میگردد و حال آنکه عدالت بتنهائی را از اصول دین شمرده اند پس جهت و سبب چه بود
که مطالب مزبوره را از اصول دین نشمرده اند و آنرا منحصر در امور خمسه نموده اند و داعی هر قدر تتبع کتب متداوله
فن را نمودم ندیدم که در جائی کسی متوجه این شده باشد و محقق و معلوم نکردم که کدام از فضلا این عمل را کرده
نکته که بخاطر فاتر قاصر میرسد اینست که چون اثبات مبدا نظر بمفاد اخبار و احادیث متواتره فطری و ضروری
است و احدی از فحول که صاحب فروع و اصول بوده اند انکار آن ننموده اند و گفتگوئی که داشته اند در خصوص
مصداق بوده مثلا دهری دهر را خدا میدانند و بت پرست بترا و مجوسی یزدان و اهرمن را و هکذا کل ما قالوا و سخن
حضرت ابراهیم با بت پرستان در تشخیص مصداق بوده نه در اصل مبدا بما هو مبدا و ایضا معرفت مبدا و توحید
آن مثلا زمان و غیر ممکن الانفکاک کند و توحید لازم دارد وجود واجب را وجود واجب لازم دارد توحید را
زیرا که واجب الوجود عبارت از موجودیست که تحقق وی بنفس ذات باشد و امدیار وجود آن دخلی نباشد

واین لازم

واین لازم دارد که من حیث الذات جمیع طریق انعدام آن مسلوب باشد وچنین موجودی باید که متصف
بجمیع صفات کمالیه ومبرا از جمیع نقایص باشد وچنین موجودی محالست که متعدد باشد چنانکه ان شاء الله
در مسئله توحید تحقیق خواهد شد وباین اشاره است قوله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو وصریح همین است
کلام معجز نظام امام الموحدین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که اول الدین معرفته وکمال معرفته التصدیق
به وکمال التصدیق به توحیده پس سبب عدم جعل آن از اصول مذهب بجهت آن بوده که اعتقاد بان واجب ولازم
ومنکر آن کافر بوده بلکه یا بجهت فطری بودن وعدم وجود مدعی یا بجهت تلازم توحید آنرا از اصول دین که باید
بدلیل وبرهان ثابت نمایند قرار نداده اند وهمچنین سایر صفات واجب را احدی انکار نکرده بلکه جمیع عقلا
وتمامی ارباب ملل مبدأ اول را متصف بجمیع صفات کمالیه میدانند زیرا که اگر طفل بی تمیزی که بگوئی تو
نمیدانی یا نمیتوانی ناخوش وبدش میآید چگونه صاحب عقلی راضی میشود که موجودی که خالق ورازق ومجملا
صاحب اختیار کل امور اوست جاهل وعاجز باشد ولاسیما از ارباب حل وعقد وصاحبان مذهب وملت
فاما چون اهل سنت بعضی از مسائل وپاره از مطالب را قائلند از قبیل آنکه عبد کاسب است وفاعل نیست خیر
وشر همه از خداست وترجیح بلا مرجح وتخلف معلول از علت وعدم وجوب چیزی بر واجب وعدم لزوم جزای
خیر بر مطیع وامثال مسائلی که لازم آنها میشود العیاذ بالله که خدا تعالی ظالم باشد ولهذا در احادیث
واخبار ائمه اطهار علیهم السلام اطلاق ظالم بر اهل خلاف شده وعلما عدالت را از اصول دین قرار داده اند
وباین جهت طایفه حقه شیعه مشهور بعدلیه بوده اند پس حاصل کلام ومحصل مرام آنکه مسائلی که مدعی
در مقابل نداشته وضروری وفطری بوده از آن ساکت وآنرا بوضوح وظهور واگذاشته اند ومطالبی
که منکر در مقابل داشته وفطری نبوده آنرا از اصول دین شمرده اند وشرط نموده اند که هر کسی بقدر قابلیت
واستعداد دلیلی بر آن اقامه وایراد نماید مبادا که مدعی بشبهات وتمویهات که آنرا دلیل نامیده رای علیل
مردمان بی دلیل را ببرند واگرچه اخبار واحادیث بر فطری بودن توحید نیز وارد شده وفی الواقع همچنین است
فاما چون در مقابل از ارباب ملل که خود را اهل عقد وحل میدانند مدعی دارد وپاره توهمات ومغالطات
نیز در دست دارند مثل نصاری که باقانیم ثلثه قائلند وبعضی از یهود که عزیر را خدا میدانند ومجوس که بیزدان
واهرمن ونور وظلمت قائلند وهمچنین از مشرکین که بتعدد آلهه معتقدند وشریک از برای خدا قرار میدهند ولهذا

علمای محققین از طایفهٔ جلیله شکر الله ساعیهم الجمیله نیز شرط نموده اند که مکلف از برای اینمسلم باید بعضی از
متبهات و پاره از موبدیات در دست داشته باشد و لهذا حضرت رب العزت این دو مطلب را محول بملاحظه آیات
باهره و علامات ظاهره در مواضع عدیده فرموده اند از انجمله در اثبات اینست او سبحانه در سورهٔ بقره از
روی تعجب خطاب بکفار قریش و هیو میفرماید کیف تکفرون بالله چگونه کافر میشوید بذاتی که مستجمع جمیع
صفات کمالیه است و انکار وجود آن نمائید یعنی بان منکر وید و اعمالی از شما صادر میشود که اعمال کسی است که قائل
بخدا نباشد وکنتم امواتا و حال آنکه بودید شما مردگان یعنی اجسامی که آنرا حیات انسانی نبود چون عناصر و اغذیه
و اخلاط و نطفه و مضغه و ابن عباس گفته که مراد از اموات معدومات است یعنی شما بجهت آنکه ممکنید او لاه در
کتم عدم قدم میزدید فاحیاکم پس واجب تعالی از روی عنایت با رضا زنده گردانید شما را بنفخ ارواح در وقت
تسویه مضغه با بدان یا با یجاد بعد ایجاد الی ان الانفاخ و در اینصورت فا که از برای تعقیب بلا تراخی است
در خارج دلالت صریح بر حدوث دهری مینماید کما هو المختار عندی زیرا که تعقیب خارجی بلا تراخی عبارت
از معیت قیومیت واجب با بعد ذاتی و دوری حقیقی امکان از وجوب بقدر غیر متناهی بالفوقانیه لا
بر حدوث ذاتی ندارد و بجهت آنکه تعقیب خارجی با حدوث قرآن که تقدم در مرتبه است نه در خارج منافات
دارد فافهم و بنا بر معنی اول لفظ فا بجهت اشعار بعدم ادراک ایشانست مر تقلبات وجودی سابق بر حالت
انفاخ را بقدری که خبر دارند همانند حالت سابقه بر انفاخ است که مستعد قریب با فاضه ارواح ا
و استخبار بکیف متضمن تعجب و انکار وجود حالتی از احوال از برای استکبار کفار است او فق بجملهٔ حالیه
و ابلغ در انکار کفر ایشان از اتکفرون با همزه زیرا که استفهام بهمزه دلالت صریح بر انکار اصل فعل
و بکیف دلالت صریح بر انکار وجود حالتی از برای فعل که لازم دارد و انکار اصل فعل را میکند و کنایه
کنایه ابلغ از تصریح است پس مفاد کلام آنست که اخبرونی فی ای حال تکفرون و بخالقکم ثم یمیتکم پس
بعد از انقضای اجال میمیراند شما را در دنیا چنانکه برای العین مشاهده مینمائید ثم یحییکم پس در قبور
بجهت سؤال یا در روز بعث و نشور برای حساب زنده میگرداند شما را چنانکه از انشاء در اول فهمید
ثم الیه ترجعون پس بعد از حشر باز برگردانیده شوید بسوی او سبحانه و ای گوید که احتمال دارد که اشاره
بقیامت طامة الکبری باشد و بعضی از مفسرین احیای ثم یحییکم را احیای در قبور و رجوع را در عبارت

از بعث یوم النشور بجهت مجازات اعمال و پاداش افعال گرفته اند و اهل معرفت اماته را حمل بر موت ارادی
کرده را که فنای در وحدت باشد نموده اند و احیا را بحیات حقیقیه که بقای بعد از فنا بوجود موهوب حقانی است و رجوع
از برای مشاهده اگر وحدت وحدت صفات باشد و از برای شهود و اگر وحدت ذات باشد پس حاصل استدلال
آنست که شما عالمید بتقلبات حال و انقلاب احوال خود و از سر شهود و یقین مطلعید بعدم تمکن و اقتدار
بر تطور باین اطوار پس با وجود این این حال کافر شدن و انکار خدا کردن و معامله اهل ضلال منکرین نمودن
محل تعجب است و در نظر ارباب کمال بعید بل محال مینماید زیرا که ضروریست وجود موجودی که این اطوار از برای او
روا باشد و الا یلزم التسلسل بلکه همه اینها فعل او باشد ضروریست و احیای بعد از اماته اگرچه مشاهده
شما نیست فاما اگر حال اولی را نصب العین خود سازید علم قطعی بحصول ثانی حاصل میشود چه بدو خلق اهون
از عود نیست و لهذا علم استدلالی را نازل منزله علم شهودی قرار داده و این مشابه دلیل طبیعین است که از حرکت
افلاک استنباط وجود محرک غیر متحرک را نموده اند و توجیه مسطور بنا بر آنست که حال را عبارت از علم بمجموع احوال
بگیریم چنانکه بعضی از مفسرین برای تصحیح حال واقع شدن فعل ماضی و مستقبل با وجود آنکه ذی الحال حاضر بوده
نموده اند و حاصل سخن این باشد که چگونه الان کافر میشوید و حال آنکه حال علم بتقلب احوال خود دارید و
بدیهی است که هر که منقلبی بمقلبی محتاج است و دا نمی گوید که احتیاج باین تاویل نیست زیرا که اموات حال
نیست بلکه جمله در محل نصب است تا حال باشد و موت در زمان ماضی تفاق افتاده نه کونهم بینا فی الزمان
الماضی و شکی نیست که این حالت در حال برای ایشان تحقق داشت مثل کفر و حاصل کلام چنین میشود که
چگونه کافر میشوید الحال که حیات دارید و حال آنکه الحال متصفید باینکه شما در زمان ماضی معدوم بوده اید
و در زمان ماضی متصف بوده اید بوصف حالیت و بیان دلیل بنا بر این تاویل اینست که شما اید که
در زمان ماضی معدوم بوده اید و الان که موجودید یا شما خود را موجود نموده اید یا غیر شما اول باطل است
و الا لازم می آید ترجیح بل ترجیح بلا مرجح و هو بدیهی البطلان بالاتفاق و ثانی ما بقلا است از شما یا ادنی
یا مساوی و حصر باین سه قسم عقلی است و خارج از این سه قسم متصور نه آخرین باطل و اول مطلوب بیان بطلان زعم
آنکه مساوی را نیز بعلت مساوات باید حالت عدم سابقه ثابت باشد و ان تعین دلیل اول از ایجاد خود
عاجز است فکیف از ایجاد غیر و مساوی که نتواند ادنی نیز بطریق اولی نمیتوانند و این اشاره بکیفیت

استدلال حکما است که از حدوث ممکنات استنباط محدث غیر حادث مینمایند و بعبارت اخری آن غیر ثابت
که موجد ممکن معدوم است با مثل این ممکن طریان عدم سابقا و لاحقا بر او جایز است یا نه ثانی مطلوب
زیرا که موجودی که عدم بر او راه ندارد نیست مگر واجب الوجود و هو المقصود و شق اول بعین دلیل مقرر
محتاج است بموجد دیگر که عدم بر او اصلا راه نداشته باشد و سد طریق انعدام بنفس ذات وی باشد تا آنکه
دفعا للدور و التسلسل منتهی بچنین موجدی شود و هو المطلوب ایضا **اشاره** بدانکه در این آیه و فی هذه الآیه اشارات
شافیه و شبهات کافیه با سراری که در نمی یابد آنها را مگر قلوب صافیه مینماید و اگر بتفصیل آنها پرداخته شود
تفسیر اغلب بل همه قرآن باید در ضمن نوشته شود اول آنکه در اسناد احیا و اماته بنفس ذات مقدسه خود
تنبیه است بر آنکه این تحولات و انتقالات اولا و بالذات مستندند بمبدء ذوات الکریم بحسب ظاهر قواعد
و ضوابط هر یک از آنها منوط بوسایط خاصه و مربوط بروابط مخصوصه باشند از طبایع افلاک و نظرات کواکب
و امزجه ارکان و اعراض و ابدان هیچنانکه رای طبیعین و دهریه است علی ما حکی الله عنهم ان هی الا حیاتنا
الدنیا نموت و نحیا و ما یهلکنا الا الدهر **دویم** اشاره است بحدوث عالم و کیفیت آن هل اتی علی الانسان
حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا **سیم** بتعدد احیا و اماته امتنا اثنتین و احییتنا اثنتین **چهارم** بوقوع
قیامت طامة الکبری لمن الملک الیوم لله الواحد القهار **پنجم** آنکه غایة الغایات و مرجع البدایات و النهایات
هو الله تعالی الا الی الله تصیر الامور **ششم** آنکه موت مثل حیات امر وجودیست و متعلق جعل و ایجاد واقع
میشود و هو الذی جعل لکم الموت و الحیوة **هفتم** وعظ و اتعاظ و یحذرکم الله نفسه و الی الله المصیر **هشتم**
بلزوم بعث و نشور کما هو المشهور عند الجمهور خلافا لمن قال من مات فقد فات ثم یبعثکم لیقضی اجلا
و اجل مسمی **نهم** آنکه احدی از موجودات را بی اذن الهی دخلی در احیا و اماته احدی نیست بلکه جناب اقدس الهی است که
هر کرا بخواهد میمیراند کذلک و ما کان لنفس ان تموت الا باذن الله **بیت** اگر تیغ عالم بجنبد ز جا نبرد رگی
تا نخواهد خدا **دهم** آنکه کفر کفار از جانب پروردگار نیست بلکه مستند بخبث طینت و سوء سریرت ایشانست
و الا توبیخ و سرزنش بکیف تکفرون معنی نداشت زیرا که خداوند مجید هرگاه با عبید خود خطاب فرماید که کیف
تکفرون و توبیخ اهانت نماید ایشانرا میرسد که بگویند در جواب که در حقیقت اسباب بسیار و موجبات بی شمار
از برای کفر ما موجود که کافر شدیم **اول** قضای نافذ تو **دویم** قدر لازم تو **سیم** اراده متبع تو **چهارم** خلق کردن

تکفرون

تو کفر را و بر ما **پنجم** خلقت تو قدرت بر تحصیل کفر را در ما **ششم** اراده مستلزم آن در ما **هفتم** میل قلبی ما
که آنهم از مخلوقات تست و ایمان نیز در مقابل کفر موقوف است بر همین اسباب سبعه که هیچیك در ما موجود
نیست پس با وجود چهارده سبب که هر یك بتنهائی مستقل در کفر ما هستند چگونه کافر نشویم **یازدهم**
هدایت بکیفیت استدلال و استنباط وجود او سبحانه با کمال اختصار **دوازدهم** آنکه افراد احیا و اماته
متعدد و مختلف و بر هر کدام اثری مترتب و ثمری متفرع است اگرچه بعنوان کلیت بر همه یك اسم
اطلاق شود و اعلی من قال ان هی الا موتتنا الاولی زیرا که حیات گاهی اطلاق میشود بر قوت حساسه با آنچه
مقتضی آنست و با آنچه حیوان از احیوان میسازد قال الله تعالی قل الله یحییکم ثم یمیتکم و گاهی اطلاق
میشود بر قوت نامیه اعلموا ان الله یحیی الارض بعد موتها و گاهی اطلاق میشود بر کمالات و فضایل انسانی
و آنچه موجب سرور و روی با بشر از عقل و علم و ایمان و دولت و امثال ذلك و من كان میتا فاحییناه و موت نیز
چون ضد حیاتست در هر مرتبه اطلاق میشود بر ما بقابل الحیوة و مشهور اطلاق حیات را بر غیر معنای
اول لاسیما بر قوت نامیه مجاز میدانند چنانکه اطلاق میت را بر جمادات از باب تشبیه موات با اموات
میدانند و حق اینست که حیات اختصاص بقوت حساسه که در حیوانات و مبدا آنها ندارد چنانکه مشهور توهم
نموده‌اند بلکه مراد بحیات هر شیء همان جنبه وجود او است که بآن تسبیح و تحمید خداوند مجید مینماید
و ان من شیء الا یسبح بحمده و موتی که بازای این معنی از حیات افتاده همان عدم آن وجود است و چنانکه
وجود ذو درجات است آن موت نیز صاحب مراتب است و از برای هر یك از آن درجات اثری که مخصوص
آن نحو از وجود است موجود مثلا اثر آن در حیوانات احساس و تحریك است و در انسان من حیث هو انسان
تعقل و رویه است و در نباتات تغذی و تولید است و هکذا فی العوالی و السوافل و چون حیات عبارت
از وجود است و نحو وجود هر قدر اقوی است حیات نیز اتم و اعلی است و حقیقت واجب تعالی چون اصل
وجود و منبع جود است پس حی حقیقی اوست و بواقی در جنب وی میت و مرده‌اند کل شیء هالك الا وجهه
این فوایدی که علی العجاله بخاطر فاتر قاصر از آیه علی الظاهر رسید و هر یك از جمله مهمات مطالب و مشکلات
مقاصد است ان شاء الله تعالی بعد از این در مواضع مخصوصه در طی تفسیر آیات مناسبه تحقیق خواهد شد
هو الذی خلق او آنخدائیست که بقدرت کامله و حکمت شامله آفریده است **لکم** از برای ام اجل و انتفاع ا

یعنی آفریده از برای شما **ما فی الارض جمیعا** آنچه را که در زمین است بتمامه از تلال و جبال و عیون و انهار و معادن و نباتات و حیوانات و سایر جمادات این آیه کالاستدراک و دفع توهمی است که در آیه سابقه از کلمات بعضی متفلسفه میشود و ماحصل آن اینست که چون ایشان وجود موجودات و آثار مترتبه بر وجود را مستند بقوای ارضیه و استعداد سما و تیره و حرکات افلاک و نظرات کواکب مجملا این عالم را عالم اسباب مربوط بروابط و مسبب باسباب عالیه و سافله میدانستند مثلا در انسان میگویند که بعد از حصول نطفه از اغذیه ارضیه و انتقال آن از اصلاب آبا بارحام امهات در انتقال البته دقیقه از فلک طالع خواهد بود و در آن زمان فلک بر هیأتی و شکلی باشد و از فلک و کواکب نیز قوتها در فراخور آن شکل بدان نطفه پیوندد و این نطفه چون در رحم قرار گیرد خون حیض گرد آید و او را برنگ خویش کند و بحرارت رحم این نطفه کف کند و چون علقه شود و به بندد و زحل برین علقه مستولی شود و اکثر برانند که مدت استیلای آن زیاده بر یکماه نیست و ابتدا بزحل کنند بجهة آنکه فلک او اعظم از فلک سایر کواکب است و معدن حکمت حکما و حدت خیال فاونست پس بتقدیم اولی بوده و درین مدت نطفه را هیچ حرکتی نباشد از آنکه زحل سرد و خشک است قوت ماسکه مستند باوست و سبب حیات گرمی و تری باشد پس چون ماه دویم شود تدبیر مشتری را بود که فلک او زیر فلک زحل است و استیلا او را باشد و از قوت روحانی مشتری قوتی در علقه پدید آید و حرکتی در وی مانند اختلاج پیدا شود و درین مدت زن بحمل آگاه شود و تا در تدبیر مشتری است حرارت بیفزاید و اختلاج غلبه شود پس ماه سیم غلبه روحانیه مریخ را باشد پس گوشت پاره سرخ شود و حرارت در وی مستحکم گردد تا وقتیکه ماه سیم تمام شود و در چهارم تدبیر آفتاب را بود که فلک او بمثابه دلست در انسان و استیلا او را بود و بروحانیت آن روحی در وی ظاهر شود بنفس خویش حرکت کند زیرا که آفتاب جان عالم سفلی و دل عالم علویست و رئیس کواکب و سبب وجود حیوان و نبات و معادنست و لهذا روحانیت بدان پیوندد و جان حیوانی در وی پدید آید و این تدبیر از آفتاب اگرچه در حق هر حیوانی عام باشد اما انسان را خاص باشد و در وقتیکه نطفه در رحم افتاده البته آفتاب موضعی بوده و الان که تدبیر باو رسیده سه برج تمام قطع نموده و درین یکماه دیگر که تدبیر او راست یک برج دیگر قطع نماید چهار برج بجزای چهار طبع باشد پس از بروج آنچه آفتاب قطع نموده یکی آتشی یکی خاکی یکی بادی چهار طبع تمام باشد و لهذا در نطفه نیز چهار طبع موجود کرده و نسبت او تمام شود

و در پنجم

ودر اینحال او را جنین نامند بعد از تمام شدن ماه چهارم نوبت زهره را باشد که سعد کوچک است و او
خداوند نقش و تصویرات است و لهذا در اینوقت او را تمام صورت و تمام خلقت کند چشم و گوش و دهن و بینی
و آلت شم و مجرای بول و ثفل و مفاصل در او بهم رسد و جنین در این حین هر دو زانو بسینه سر بزانوها داده
هر دو دست بر روی باز گرفته و بازوها به پهلوها افتاده باشد ولیکن او را انقدر حس نباشد که بعضی
از این قسم نشستن بقدر سدس داعی گویند که در این قسم نشستن سری هست که جز بر صاحبان سر ظاهر نیست و ناف
او بناف مادر بسته تا بدان پیوسته غذا بخود کشد و روی او در پشت مادر اگر نر و بجانب شکم اگر ماده باشد
و چون تدبیر بعطارد رسد روحانیت آن بدان پیوندد و او را جنبش در آورد و دست و پای دراز کند
و زبان در دهان بگرداند و نفس بزند و گاهی بجنبد و گاهی بیدار گردد و تا نوبت بقمر در ماه هفتم رسد و استیلا
او را بود و روحانیت قمر بدو پیوندد و در اینماه جنین فربه شود و پشت او سخت گردد و از حرکت بجهت عدم
نیاساید و تنگی جای و بدی غذای خود بفهمد و اگر هیئات نجوم در وقت سقوط نطفه مقتضی خروج شده
باشد و کواکب صالحه جمله انجا بوده باشند در اینوقت قصد بیرون آمدن نماید و در اینوقت هفت برج قطع
نموده باشد و اگر در اینماه بیرون نیاید دیگر باره تدبیر بزحل رسد و آفتاب ببرج هشتم منتقل شود که خانه
مرگ و سقط النطفه است در اینحال فرزند ثقیل شود و از حرکت باز ماند و سردی بر وی غالب گردد و اگر
در اینماه بیرون آید نیز در عمر وی کوتاه شود و اگر بیرون نیاید ماه نهم تدبیر بمشتری رسد که سعد اکبر است
و آفتاب نیز در اینماه ببرج نهم رسد که خانه سفر و نقل و تحویل است و بر تثلیث طالع سقط نطفه باشد
و دو سعادت بیکجا جمع شوند یکی سعادت مشتری دویم سعادت نظر آفتاب پس مزاج فرزند معتدل بسبب
آنکه آفتاب دو مرتبه قوت عناصر اربعه را بدو داده و در این زمان دویست و چهل درجه از مجموع دوره
فلک قطع شده صد و بیست درجه دیگر مانده باشد و گویند سبب آنکه مردم در این دور بیش از صد و بیست
سال عمر نمیکنند اینست هر چند که این برهانی نیست بلکه از اقناعیات است اما حکما این صد و بیست سال را
عمر طبیعی خوانند و بیشتر مردم چنانکه مضمون حدیث است نصف طبیعی عمر کنند که شصت سال باشد و اگر
از شصت بگذرند کم باشد که بهفتاد رسند و در علم نجوم شرح این بسیار است مجملا آنکه نجوم را تاثیرهای
ظاهر و روشن در عالم سفلی میباشد خاصه در انسان و لهذا کسانی که نظر ایشان قاصر و فهمشان مقصور

برظاهراست باین اسباب وروابط وقوف وازمبدأ المبادی که خلاق مطلق مجرد ومادیست غافل وذاهل
میکرداند وخلاق عالم ازراه لطف ورحمت خاصی که با بنی آدم ولاسیما با امت مرحومه حضرت خاتم صلعم دارد دفع
این توهم ورفع این تجشم را درضمن دو کلمه مختصر بیان میفرماید وماحصل آن اینست که اگرچه علی الظاهر وجود شما
وآثاران مربوط باین روابط ومستند باسباب سیارات وثوابت میباشد فاما وجود ارض وسما وما
خلق فیهما همه مثل مستند بعلت العلل وغایت الثوانی والاول بلکه همه بطفیل وجود شما خلق کرده
تا بالذات یا بواسطه یا اختیار یا اضطرار ازانها منتفع وبرخوردار شوید پس وجود شما اشرف واعلای
ازانها است چگونه بمبدئیت آنها ازبرای خود قائل میشوید تنبیه اشاعره گویند لام لکم ازبرای غایت نیست
نه اجل وغرض زیراکه فاعل بالغرض مستکمل است ونسبت استکمال بکامل بالذات روا نیست واین قول
ضعیف وسخنی است سخیف زیراکه غرض اگر عاید بفاعل شود استکمال لازم میاید که اگر راجع بغیر باشد.
ومولانا صدر الدین محمد الشیرازی قدس سره این جواب را نه پسندیده بلکه این را قاعده مسلمه الثبوت
عند الاماثل واصل مستحکم الاساس حکمای اوایل دانسته واین مسئله را که عالی النقاب باغلال زاله داد
شبهه این اصل بل نفس آن میداند وده ایراد نیز براصل جواب مسطور وارد نموده اول آنکه بالفرض که غرض ایصال
نفع بغیر باشد با وجود این ابطال نسبت بحال فاعل اولی از عدم آن هست یا نه بنا بر اول لازم میاید استکمال
که تحصیل مرتبه اولویت باشد وبنا بر ثانی علت فعل نتواند شد بجهة آنکه چیزی که وجود وعدمش مساوی است
معلل به نمیشود وحال آنکه مفروض ایشان اینست که غرض کذائی علت فعل واجب تعالی شانه شده دوم آنکه هرکس
که کاری بجهة غرضی از اغراض میکند معلوم است که قاصر وعاجز است از تحصیل آن غرض بدون آن فعل وتصور
وعجز هردو بر خدا یتعالی محال است بعد فرموده که احدی را ندیده ام که دفع این اعضال وحل این اشکال را کرده
باشد وخود جوابی در حل آن فرموده که ماحصل آن اینست که فعل خدا یکی نیست بلکه او را افعال کثیره بحسب
عدد موجودات ممکنه میباشد وآنچه را که برهان بران اقامه شده که معلل نیست همان فعل خاصی است
که اولا وبالذات ازو صادر شده یا مطلق فعل بما هو فعل با قطع نظر از خصوصیات افراد کرده وهریک
ازین دو گونه فعل معلل بغیر ذات او سبحانه ومغیا بغایتی سوای آن نیست وتتمه افعال دیگر که بعد صادر
شده همگی وتمامی معلل بغرضی بعد غرضی وغایتی بعد غایتی تا بغایة الغایات ومنتهای دواعی ورغبات

مثلا

مثلا تراب فعلی است از افاعیل صادره از و باستخدام فاعل طبیعی که بحسب اصطلاح مسمی است بطبیعة
ارضیه و آن طبیعة بالحقیقه ملکی است از ملائکه تسخیر که خدمت میفرماید او را فاعلی دیگر فوق او که مسمی است
بملک ارضی و او ملکی از ملائکه تدبیر و فوق او ملکی دیگر هست از ملائکه افاضه و تنویر که اسم او قابض
ارواح است و در تحت اسم القابض واقع شده و از برای فعل هر یک از اینها در فوق غایتی است تا منتهی
شود بغایة الغایاتی که فوق الکل است و اما غایاتی که در تحت انست پس غایت تراب و غرض از خلقت
ان اولا مرکبات ارضیه است مثل معدنیات بعد از ان برو زو قوای نباتیه بعد از ان نطفها و اغذیه
بعد از ان اخلاط دمویه بعد از ان امشاج و اعضای لحمیه بعد از ان ارواح بخاریه بعد از ان نفوس
حیوانیه بعد غرض از مجموع ارواح انسانیه صاعده بدرجات رفیعه سماویه و غرض از ایجاد آن معرفة الله
و انقطاع از ما سوی بالکلیه و اتصال بحضرت جامعه احدیت پس باینمعنی صحیح است که کسی بگوید که افاعیل
خدایتعالی معلل باغراض عایده بسوی اوست سبحانه بشرط آنکه حقیقت سخن را بفهمد و کنه حرف را درک کند
بنحویکه مودی بانثلام قاعده توحید و تنزیهی که در شریعت مقدسه وارد شده نگردد بلکه با وجود این حرفها
قاعده اینکه خدایتعالی منفعل از فعل خود نمیشود و مستکمل بان نیست محفوظ باشد اینست خلاصه کلام هدایت
انجام فاضل مزبور و اگر چه بخیال خود غایت تحقیق و نهایت تدقیق را نموده فاما هنوز کشف غطاء
و رفع خطا را نفرموده بلکه حق اینست که هیچیک از ایرادات وارد نیست و جواب وی هم و فق صواب واقع
نشده اما ایراد اول را جواب میگوئیم که مراد تو از اولویت چه چیز است اگر معنائی مقابل وجوب که رجحان غیر مانع
از نقیض است اراده نموده جواب میگوئیم که باینمعنی اولی نیست و نسبت اینگونه معانی نیز بواجب داد
محال و ممتنع است و اگر مراد مطلق رجحانی که در ضمن وجوبست اراده کرده جواب میگوئیم که ایصال نفع
اولی است بحال واجب بعین اولویتی که در ضمن وجوبست و مآل این سخن بر میگردد بوجوب علی الله که قاعده
مقرره محققین از امامیه است و این وجوب بسبب است از وصف جوادیت که عین ذات واجب تعالی است
و در اینصورت استکمال بنفس ذات احدیت است نه بغیر و هو بدیهی لا مریة فیه و اما از ایراد ثانی پس جواب
میگوئیم که اگر وصف احتیاج بایجاد فعل مستند بنقصان و افتقار آن باشد شکی در نقص بودن ان و عدم
جواز استنادش بواجب تعالی شانه نیست و اما هرگاه احتیاج نه باعتبار نقصان و عجز ذات از ایجاد غرض

بی واسطه فعل باشد بلکه باعتبار غرض نقصان باشد از بود و ایجاد شدن بدون فعل معین شبهه نیست که این
احتیاج ضرر ندارد بلکه منسوب بواجب هم نیست بعد از تحقیق و تدقیق متحقق میشود که این احتیاج راجع بغرض است
نه بفاعل یا بنی بنی که هرگاه بگویند که جناب اقدس الهی در ایجاد غرض محتاج است بموضوع این احتیاج راجع میشود
الا باحتیاج غرض نه واجب اگرچه بحسب ظاهر موصوف باحتیاج ذات واجب باشد فافهم فانه دقیق جداً و قاعده
حکما که عالی التفات بسافل ندارد صحیح است و منافاتی با اینکه فعل خدای تعالی معلل بغرض باشد ندارد زیرا
که منظور ایشان اینست که عالی بسافل من حیث هو سافل نظر ندارد و او منظور بالذات عالی نیست اما
از آن حیثیت که فعل اوست در کمال رافت و نهایت التفات نظر با و دارد و تربیت او را میفرماید و الا
رب العالمین چه معنی دارد اگر عالی التفات بسافل مطلقا ندارد و از تحقیق ما هم انشاء الله خواهی دانست
که در ایصال غرض بغیر هم منظور عالی است فلا تغفل و جوابی که فرموده و تفرقه ما بین افعال واجب تعالی قرار داده
از تحقیق و لا سیما بر مذاق اهل وحدت و ارباب تدقیق و خصوصاً از سلیقه فاضل زبور بسیار دور است
بلکه حق اینست که نسبت واجب تعالی بهمه افعال بیک نهج است و غایت عاید بواجب در همه جا نفس ذات
مقدسه است و اطلاق رجوع و عود در تمامی بر توسع و مجازیت است و غرض راجع بغیر در همه جا غیر ذات حق است
تفاوتی نیست و گویا که فرق فیما بین غرض و فائده و عود و عائده نکرده و چون اینمقام مزلة الاقدام است
تحقیق آن محتاج است به بسطی در کلام والله الموفق للمرام بدانکه فعلی که از فاعل صادر میشود اگر اثری و ثمری بر آن
متفرع و مترتب نشود آن را لغو می نامند و اگر مترتب شود فاعل در وقت ایجاد فعل یا آن اثر را در نظر گرفته و آن
فعل را بجهت وصول و حصول آن ایجاد نموده آن اثر را غرض خوانند و اگر در وقت ایجاد آن را در نظر نگرفته بلکه آن اثر
بر آن فعل مترتب و متفرع است فی الواقع آن را فایده و عایده نامند و خلافی نیست در اینکه فعل واجب تعالی
شأنه لغو نیست بلکه مثمر ثمر و موجب اثر میباشد و فواید و حکم بر او مترتب است بلی خلافی که هست اینست که آیا
در وقت ایجاد فعل آن اثر را در نظر گرفته و فعل را بجهت وصول آن غایه و حصول آن غرض بعمل آورده یا نه اقوی
و اظهر در نزد احقر نظر بظواهر آیات متظافره و مفاد اخبار و احادیث متواتره و وجود براهین باهره
و قیام ادله ظاهره اینست که مقصود از خلق ارض و سما و جعل و ایجاد ما اوجد و فعل فیهما انتظام نظام عالم
و ایصال نفع به بنی آدم بوده بیت من نکردم خلق تا سودی کنم ؛ بلکه تا بر بندگان جودی کنم

جعل

جعل لکم الارض فراشا والسماء بناء واللیل لباسا والنوم سباتا وامثال آیاتی که بتمامی صریح‌اند در اینکه
مقصود از ایجاد آنها نبوده مگر ایصال النفع بغیر و بدیهی است که مجموع این لامها لام اجل و انتفاع و تاویلات
و تشکیکاتی که کرده‌اند بتمامها ظاهر الاندفاع‌اند و ایضا فعل بعضی اوقات اطلاق میشود و مراد معنای
مصدری نیست که قایم بذات فاعل است مثل ایجاد ارض در ما نحن فیه صفت قائمه بذات واجب است و گاهی دیگر
اطلاق میکنند و مقصود اثر حاصل بالمصدر است که عبارت از خود ارض است در امثال مفروض و اثری هم بر ارض
مترتب است که افتراش باشد مثلا و قائلین باینکه فعل واجب معلل است میگویند که منظور واجب تعالی از ایجاد
ارض مثلا وصول نفع افتراش است بعباد که لازم ایصال النفع است که عین معنی جود لازم وصف جوادیت
که عین ذات واجب الوجود تعالی شانه است پس معلوم شد که مقصود ایشان از اینکه فعل معلل بغرض است که معلل
بوصول آنست نه بنفس غرض زیرا که اگر آن غرض عاید بغیر نشود جناب اقدس الهی او را ایجاد نمیکند یعنی ظاهر
جعل لکم الارض فراشا اینست که اگر افتراش عاید بشما نمیشد زمین را خلق نمیکردیم لیکن چون این نفع را
برای شما خلق کردیم پس فعل واجب تعالی معلل بوصول غرض است بغیر و وصول غرض لازم وصف ایصال است
مثل لزوم زوجیت از برای اربعه بل بالاثر و ایصال فعل واجب است که بحسب اصطلاح مسمی بجود است و جود
لازم وصف جواد نیست و وصف جوادیت عین ذات مقدس است الحاصل در ما نحن فیه دو فعل که هر دو
وصف واجب و قایم بذات اویند متصور است یکی ایجاد دویم ایصال و این هر دو اگر چه بحسب مفهوم مخالف
یکدیگرند اما در خارج ایصال عین ایجاد است و ایجاد نفس ایصال است و ایصال عین جود است و جود
مسبب است از وصف جوادیت که عین ذات واجب است پس اگر مقصود ایشان از غرض اینست که غایت فعل خدا تعالی
ایصال النفع است که عین جود است و غایت جود اظهار مقتضیات جواد نیست پس غایت ایجاد هر فعلی
نفس ذات اوست سبحانه و اینمعنی در هیچ فعلی از افعال تفاوت ندارد بلی تفاوتی که هست این است که افعال
نسبت بیکدیگر بعضی مقصود بالذات‌اند و بعضی مقصود بالتبع مثل وجود انسان و وجود ارض مثلا و اما
بالنسبه بذات واجب تعالی همه مقصود بالتبع‌اند و منظور اظهار کمالات است کنت کنزا مخفیا فاحببت ان
اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف و شبهه در این نیست که این سخن عیبی ندارد و صحیح است و همچنین قول آنانکه
میگویند که معلل بغرض نیست بلکه غایت نفس ذات است آن نیز صحیح است اگر مقصود ایشان نه آنست که ما

گفتیم وباین تحقیق حاصل میشود توفیق فیما بین القولین ویرتفع النزاع من البین وحق اینست که بضابطه کار باب استدلال در حل اشکال زیاده برین نتوان گفت واما بطریقه اهل توحید دایره سخن اوسع و پایه کلام ارفع ازآنست که امثال این شکوک وشبهات درانجا تواند گنجید **تحقیق** بدانکه آیه مسطوره دلالت صریح دارد بر انچه اصولیین میگویند ازاینکه اصل اباحه انتفاع بکل ما فی الارض است از برای انسان الا ما خرج بدلیل لکن مانع از تخصیص تحلیل بعضی ازان ببعضی وتحریم بر دیگری نیست زیرا که دلالت دارد بر اباحه کل از برای کل افراد انسانی مجموعا لا احادا ولفظ ما فی الارض شامل ارض نیست مگر اینکه مراد از ارض جهت سفل باشد چنانکه مراد از سما جهت علوات وجمیعا منصوب بر حالیت از موصول ثانی **ثم استوی الی السماء** بعد از خلق ما فی الارض بقوت قاهره خود قصد کرد بسوی آسمان یعنی بار دیگر یا بتعلق آن قصدی مقرون باراده واختیار ومشیت بی شایبه اکراه واضطرار وتطرق ضعف وفتور وعجز وافتقار **فسویهن** پس راست کرد آسمانها را بروفق اعتدال **سبع سموات** هفت آسمان استوا در لغت طلب سوا است و اطلاق آن بر اعتدال واستقامت بجهت تضمن آنهاست مر تسویه وضع اجزاء یقال استوی العود وغیره اذا قام واعتدل وچون حمل اینمعنی بر او سبحانه جایز نیست نقل شده بمعنای دیگر ودر انوار بیان معنا اخیر را باین طریق کرده که استوی الی السماء ای قصد الیها بارادته من قولهم استوی الیه کالسهم المرسل اذا قصده قصدا مستویا من غیر ان یلوی علی شیء اهـ ای قصد الیها بارادته ومشیته بعد خلق ما فی الارض من غیر ان یرید فیما بین ذلک خلق شیء آخر وبعضی بمعنی استوی وملک گرفته اند کما قال الشاعر قد استوی بشر علی العراق من غیر سیف ودم مهراق ومنه قوله تعالی ولما بلغ اشده واستوی ای تمکن من امره وقهره هواه بعقله واین توجیه بالفظ الی فی الجمله منافاتی دارد وبمعنی اقبال نیز آمده کما یقال فلان مقبل علی فلان ثم استوی علی والی یکلمنی علی معنی اقبل علی والی ومراد بسماء یا اجرام علویه یا جهات علوات وضمیر در سویهن مبهم است مفسر او ست سبع سموات کقولهم ربه رجلا وبعضی راجع بسما گرفته اند بجهت آنکه در معنای جنس است وبعضی دیگر سما را جمع سماة گرفته اند واحتمال دارد که ضمیر مبهم مفسر وسبع سموات بدل آن باشد **وهو بکل شیء علیم** وا نخدائی که ملق اشیا باین نظم عجیب وترتیب انیق نموده بهمه چیزها نیک داناست وانچه انفع واصلح است بنظام کل چنانکه رای بعضی از علماست یا بحال هر یک از مخلوقات چنانکه

مختار

مختار داعی است بهمان نهج خلق فرموده **فذلکه** بدانکه کلمه ثم در لغت مقتضی تراخی و مهلت است پس بحسب ظاهر
دلیل است بر آنکه خلق ارض مقدم بر سموات است و این منافی ظاهر قول حق تعالی است در سوره نازعات میفرماید
والارض بعد ذلک دحیها یعنی زمین را بعد از آفریدن آسمانها بگسترانید و منبسط گردانید چنانکه بنای مشهور
حکما بر آنست و بعضی مناسبات عقلیه بل بخیال خود براهین قطعیه بر اثبات مدعی خود اقامه نموده اند زیرا
که خلق و ایجاد بطریق الاشرف فالاشرف والاعلی فالاعلی است تا بهیولای اولی و طفره در فیض نیست و شرافت
سما نسبت با رض محتاج باظهار و عرض نه زیرا که انها مقر ملائکه مقربین و محل انوار و کواکب نیره و منشا آثار
علویه اند و جمیع نفحات الهیه از آنجا بعالم سفلی نازل میگردد داعی گوید که اگرچه جمهور حکما غایت تدقیق در
ملاحظه مناسبات عقلیه نموده اند فاما حق اینست که طریق تحقیق را نه پیموده اند زیرا که اشرفیت سما معلوم
نیست بلکه امر بعکس است چنانکه بعضی از آیات متفرقه تصریح باین نموده اند بجهت آنکه ارض مرکز عالم و اصل
و طینت بنی آدم است **بیت** خاک شو خاک تا بروید گل ؛ که بجز خاک نیست مظهر کل ؛ و ظلمانیت و نورانیت
ظاهری مناط اعتبار نیست بلکه حق اینست که مرکز ارض و ما حواها نیز نورانی و شفاف است و مشهور است
که در ایام مامون حفر چاهی نمودند خالی که از قعر آن بیرون آمد حاجب ما ورا نبود و ایضا مرکز اشرف از محیط است
بجهت آنکه محیط علی الظاهر اگرچه محتوی بر مرکز است اما فی الحقیقه مرکز محیط بر آنست و نسبت تساوی اجزاء
دایره بمرکز بالذات نیست بلکه بجهت تساوی نسبت مرکز است با نها والا بایست نسبت اجزاء دایره با یکدیگر
نیز مساوی باشد بجهت آنکه مساوی مساوی مساوی است و ایضا داعی گوید که ظلمانیت ظاهریه ارض بجهت کثرت
نورانیت معنویه آن و غشاوه دیده ظاهربینان کوتاه نظر است که نتیجه بعکس داده چنانکه در واجب
نیز چنین است یا من احتجب لکثرة ظهوره و اما در نظر حقیقت بینان صاحب یقین ظاهر و باطن سموات
و ارضین بجمله تمام ملک و ملکوت همه کالنقطة الواحدة حاضر و پیدا و هرچه در آنها است ظاهر و هویداست
و از اینست که ارض ماده و خمیره اشرف مخلوقات که حقیقت انسانی باشد گردیده و آنکه در حدیث وارد شده
که از ماده سموات نیز اخذ و داخل در خمیره حقیقت انسانی نموده اند ما ورد است ان مثل عیسی عند الله
کمثل آدم خلقه من تراب فافهم و آنکه در حدیث وارد شده که طینت خاتم انبیا و اوصیای او صلوات الله
وسلامه علیهم اجمعین از اعلی علیین سرشته اند منافات باین ندارد زیرا که حقیقت مرکز از اعلی علیین است

چنانکه مختار ارباب یقین است پس حق اینست که خلق زمین مقدم است بر سما چنانکه رای مشهور علما برآنند
که اول بسط زمین قبل از خلق آسمانست وگستردن آن بعد از آن داعی گوید که اگر خلق سموات مقدم باشد چنانکه
حکما میگویند لازم می آید خلاف دین که ایشان خلقت عناصر را نیز مؤخر میدانند مگر اینکه مراد ایشان تقدم وتأخر
در مرتبه باشد نه خارجی واین با وجود آنکه خلاف ظاهر کلمات ایشانست منافات صریح با کلام حضرت امیر المؤمنین
که در خطبه اول نهج البلاغه مسطور است وانشاء الله در مقام مناسب مذکور خواهد شد دارد زیرا که فقرات خطبه
صریح است در تقدم خلق آب وهوا وباد بر خلق سموات وایضا دانستی که نسبت ارض بسما مثل نسبت مرکز است
بمحیط ومحیط اول مرکز خود سیر مینماید چگونه میشود که خلقت آن مقدم بر مرکز باشد وصاحب منهج آورده
که در روایت ثابت شده حق سبحانه اول زمین را بیافرید وهمه را در زیر کعبه جمع کرد وبعد از آنکه آسمانها را بیافرید
جبرئیل را فرمود تا زمین را از زیر خانه کعبه بگسترد چنانکه جامه درهم پیچیده را بگسترانند واز عبد الله عمرو روایت
که خدای تعالی اول زمین را مربع خلق فرمود بطریق خانه کعبه که چهار رکن دارد وآنرا بر بالای آب نهاد وبعد از آن
دو هزار سال دیگر آسمان وغیر آن را ایجاد نمود وچون آسمان مخلوق گشت زمین را منبسط گردانید وابن
عباس وضحاک وقتاده وعطا در تفسیر ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما گفته اند که سما وارض مخلوق شدند
در حالتیکه شیء واحد بودند بهم چسبیده جناب اقدس الهی فتق وفصل آنها فرمود بهوا داعی گوید که دلیلی اقامه
نشده بر اینکه هیولای افلاک مغایر هیولای ارض باشد اگر چه بعضی احتمال اختلاف داده اند پس احتمال دارد
که اینکه گفته اند که سموات وارض شیء واحد بوده اند اشاره بوحدت هیولا باشد ومراد از هوا صور باشد
واحتمال دارد که همه اجسام را کره واحده خلق کرده باشد بعد هر یك را از دیگری جدا کرده باشد چنانکه
از کعب مرویست که خلق کرد جناب اقدس الهی سموات وارض را بعضی بر روی بعضی بعد از آن خلق کرد بادرا
که متوسط واقع شد فیما بین آنها پس جدا کرد احدهما را از دیگری داعی گوید بنا بر قول بوحدت رفع تنافی بین الآیتین را
باین نحو میتوان کرد که خلق هر دو در ان واحد وتسویه سموات مقدم بر دحو ارض باشد واربعة ایام وستة ایام
که در کلام مجید وارد شده از برای تسویه ووجود خلق ما فیهما باشد وبنا بر قول بمغایرت واختلاف باین
طریق است که خلق زمین مقدم بر سما وگستردن ومنبسط شدن آن بعد باشد **فصل** بدانکه آنچه در قرآن تصریح
بان واقع شده از عدد طبقات سموات وارض زیاده بر هفت نیست بلی در چند جای دیگر از قرآن واحادیث ظاهر است

یکی می

یکی پیش و دیگری که پس اگر مراد از انها عقل کلی و نفس کلی یا لوح و قلم یا قضا و قدر باشد شرعا عدد سموات
منحصر بهفت خواهد بود و اگر جسم باشند و جرم عظیم که مسمی بسما نیستند خواهد بود و اما اهل هیئت
و اصحاب تعالیم رصدیه گمان ایشانست که عدد افلاک کلیه سماویه نه است هفت از برای سیارات
سبع و ثامن از برای کواکب ثابته بجهت اوضاع بطیئه و حرکات خاصه بآنها و تاسع که عبارت از محیط فلک کلات
بجهت حرکت سریعه که مخالف حرکات سبعات در جهت و دلیل ایشان بر عدد مذکور و وجه انحصار در آن اینست
که بحسب رصد در بادی نظر نه قسم حرکات مختلف ظاهر میشود پس هر حرکتی مستند است بفلکی مخصوص و این
وجه غیر واجبیست زیرا که جایز است که یکی ازین دو قسم حرکت یا شرقیه سریعه یا بطیئه شامل حرکات اوجات
و جوزهرات منوط بجرمی مخصوص نباشد چه ضرر دارد که نفس کلی متعلق شود بمجموع افلاک ثمانیه و حرکت دهد
آنها را بیکی ازین دو نوع حرکت بلکه حاجتی بثامن نیز نیست چنانکه صاحب تحفه از متاخرین استفاده از بعضی
قدما نموده باین طریق که نفسی متعلق شود بمجموع سبعه که اصل الحرکتین مستند باو باشد و نفسی دیگر
بنفس فلک سابع که سبب حرکت خاصه او باشد این احتمالات از جانب قلت است و از جانب کثرت
نیز تجویز زیاده ترمیتوان نمود زیرا که جایز است که حرکات غیر سیاره متفاوته المقدار باشند بتفاوت
یسیر غیر ظاهری که حس درک او نتواند و بنا بر اصول ایشان هر یک در فلک مخصوصی باشند بلکه این
احتمال در فلک سریعه شرقیه نیز میرود بجهت آنکه جایز است که از برای هر یک از افلاک سریعه شرقیه مخالفه
المقدار با دیگری باشد که مدرک بحس نشود اگرچه چندین هزار سال هم حرکت نماید علاوه برین همه وحدت
حرکت مستلزم وحدت جرم متحرک نیست و همچنین ارباب طلسمات بجهت نقل اقبال و ادباری که در افلاک
قایل شده اند باثبات افلاک دیگر زیرا که اعتقاد ایشان اینست که غایت هر یک از اقبال و ادبار هشت
درجه است و هر یک از غایتین در عرض ششصد و چهل سال تمام میشود و کذلک متاخرین از منجمین میل
اعظم بین المنطقتین را اختلاف آنچه که ارباب ارصاد قدیمه یافته اند یافته اند بسبب آنکه بعضی از اهل
سند میل را بیست و چهار جزء یافته اند و این رای در قدما شایع و ذایع بوده و گفته اند که بهمین جهت
اقلیدس استخراج شکل خمسة عشر اضلاع را در دایره نموده زیرا که هر ضلعی از آنها وتر این حصه از دوره
دایره قرار داده و بعد از ان بطلمیوس اقل از ان مطابق با رصد ابرخس که از بیست و سه جزو و کسری باشد

یافته و بعد بارصاد مامون اقل از آنچه بطلمیوس یافته بود بنظر آمد و در رصد بنی موسی در دار السلام بغداد با آن
موافق افتاد و بعد از مامون ابو الوفا و ابو حامد اقل از آنچه مامون دیده بود یافتند و بعد از اینها خجندی در
ایام فخر الدوله بآلتی که تا آنوقت احدی استعمال آن نموده و آنرا مسمی بسدس فخری کرده بود رصد کرد آنرا بیست
سه جزو نیم و سه دقیقه تقریبا یافت و اما ترتیبی که در سموات قائل شده اند منوط بدلیل قطعی عقلی نیست بلکه
مربوط است به بعضی خطابات عقلیه و مشاهدات حسیه رصدیه مثلا در بیان فوقیت فلک تاسع گفته اند
که چون محرک کل است باید محیط بکل باشد و بعضی از ثوابت منکسف بزحل میشوند و زحل بمشتری و مشتری
بمریخ و مریخ بزهره و زهره بعطارد و عطارد بقمر که کاسف شمس است و شکی نیست که فلک منکسف فوق فلک
کاسف است و چون طریقه کسف و انکساف در شمس بجهت اضمحلال غیر قمر در تحت اشعه آن جاری
نبود استنباط فوقیت مریخ را بطریق اختلاف منظر نمودند زیرا که مریخ را اختلاف اصلا نبود بخلاف شمس
و اما فوقیت شمس بر زهره بلکه بر عطارد و هم الی الآن مشکوک فیه است بسبب طریقه استعمال ذات
الشعبتین که اختلاف منظر را بآن استنباط میکردند آن بود که در سطح دایره نصف النهار آنرا نصب میشوند
و زهره و عطارد در وقت وصول شان بنصف النهار در معظم معموره مرئی نمیگردند بجهت آنکه آنها از شمس
انقد رد ور نمیشوند که ممکن شود اختفاء شمس و ظهور آنها در نصف النهار پس مضطر شدند در قول
بتوسط آن بین الزهره و المریخ بتمسک بطریقه استحسان عقلی از اینکه شمس فیما بین کواکب سبعه مثل
شمسه قلاده باشد و آنرا مؤید ساختند بآنچه حکایت شده از جمعی از منجمین از حکما از آنجمله شیخ ابو علی
بن سینا که زهره را بر روی شمس مثل خالی دیده اند و بعضی زهره را با عطارد مثل دو خال دیده اند و این
دلیل هم ضعیف است زیرا که زعم بعضی از حکما این است که بر روی شمس خالی هست مثل محوی که بر وجه قمر است
و خال آنکه ابوریحان بیرونی در تخلیص وصول فرعالی گفته که اختلاف منظر محسوس نمیشود مگر در قمر و
موضع شمس مشکوک فیه است و بعضی از متاخرین امثال مؤید الدین و قطب الدین شیرازی اعتقاد این است
که فلک شمس متوسط است میان فلک زهره و عطارد و ملخص کلام و محصل مرام آنکه طریقه رصد اهل تحقیق
و ضابطه ارباب تعلیم در ادراکات امور سماویه ناقص و ناتمام و احاطه بجزئیات و کلیات آنها نداده
مگر خداوند حکیم علام پس در امثال این مواضع اقتصار بر سمع صحیح واجب و لازم و اکتفا باین ادله معتله

واعتقاد

و اعتقاد باین متوهمات متخیله در نزد عقل سلیم بسیار قبیح و بی‌جهت و سبب موجب عذاب دایم خواهد
بود و لهذا این بی‌بضاعت بعد از آنکه اغلب عمر عزیز صرف در تحصیل و تعلیم و تعلم علم تعلیمیات نمود همگی را
بیکبارگی بر طاق نسیان گذاشته کان لم یکن انگاشت زیرا که عقل سلیم در آن راهی نداشت و تخم تقویت واهمه را
در زمین معرفت دل نکاشت **تنبیه دویم** در سوره اعراف است که از روی ارشاد اشاره بطریق احتجاج ببیان
ربوبیت و صانعیت خود مر بعضی از مصنوعات عظیمه را مینماید تا آنکه بندگان بوسیله آن بشناسند که
ایشان را صانعی است حکیم و مدبری کریم چنانکه میفرماید **ان ربکم الله** بدرستیکه پروردگار شما خداوندیست
که مستجمع جمیع صفات کمال است **الذی خلق السموات والارض** آنچنان خداوندی که آفریده است آسمانها
و زمینها را بی ماده و آلت **فی ستة ایام** در مدت و مقدار شش شبانه روز و در احتجاج از حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که اگر چنانچه اراده جناب اقدس الهی قرار میگرفت که خلق کند سموات
و ارض را در اقل از لمح بصر هر آینه میتوانست و لیکن گردانید تأنی و مدارا را امثال از برای امنای خود و ایجاب
مرحمت بر مخلوقات و حاصل مضمون این حدیث بلاغت مشحون همانست که در عیون از حضرت امام رضا علیه
التحیة والثنا مرویست که حضرت قادر متعال قدرت داشت که خلق نماید آنها را در طرفة العینی و لیکن خلق
کرد آنها را در مدت شش شبانه روز تا ظاهر شود آنچه را که خلق میفرماید از سموات و ارض شیئاً فشیئاً
پس استدلال کنند بحدوث یکی یکی از آنچه حادث میشود بر وجود خداوند تعالی شانه مرة بعد اخری
داعی گوید که از این حدیث مفهوم میشود که تعدد ادله اگرچه از یک سنخ باشند موجب زیادتی وضوح
و ثبوت مطلوب و مدلول میگردد چنانکه تجربه شاهد مدعاست و در کافی از حضرت صادق علیه السلام روایت
نموده که جناب اقدس الهی خلق کرده خیر را در روز یکشنبه و نبوده است که خلق نماید شر را قبل از خیر
و در روز یکشنبه و دوشنبه خلق کرده است تمام طبقات زمین را و خلق کرده اقوات زمین را در روز
سه شنبه و خلق کرده سموات را در روز چهارشنبه و پنجشنبه و خلق اقوات آنها را در روز جمعه نموده و این
معنای قوله تعالی که در سوره سجده است خلق السموات والارض و ما بینهما فی ستة ایام پس از این آیه و این حدیث
معلوم میشود که در این آیه که ما بصدد تفسیر اوییم اگرچه لفظ و ما بینهما را ندارد و اما نیز مقصود است
یعنی خلق مجموع طبقات ارض و سموات و آنچه در میان سموات و ارض است همه در مدت شش شبانه روز شده

داعی گوید که احتمال دارد که مراد از ما بینهما در خصوص ارض خلق اصل ماده آنها باشد و در سموات ملائکه باشد
زیرا که بدیهی است که مکونات و جمادات ارضیه الی الان یوما فیوما ساعت فساعت خلق میشود کل یوم
هو فی شان یا آنکه مراد فرد اول الازهر حین باشد و همین معنی مراد است آنچه در کافی از حضرت صادق علیه السلام روایت
که خداوند تبارک و تعالی خلق فرموده است دنیا را در شش روز و بعد وضع فرموده آنها را از ایام سال و سال سیصد و پنجاه
و چهار یوم است و در فقیه و تهذیب ایضا از آنحضرت روایت شده که جناب اقدس الهی خلق نموده سال را سیصد و شصت روز
و خلق کرده است سموات و ارض را در شش روز پس وضع کرد آنها را از ایام سنه پس ایام سال سیصد و پنجاه و چهار
روز شده و در کتاب خصال و عیاشی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام قریب باین مضمون نیز روایت گردیده و این
اخبار مؤید مختار ما است در تقدیم خلق ارض بر سموات و در اینمقام بعضی از اعلام ایراد نموده اند که شکی نیست
که تقدر و تمایز ایام بحرکت افلاک است پس چگونه میتوان گفت که خلق سموات و ارض در ایام مسطوره شده
و مولانا محمد محسن قاشانی قدس سره در تفسیر صافی جواب داده که مناط تمیز و تقدر ایام بحرکت فلک اعلی است دون
السموات السبع و مخلوق در ایام متمایزه سموات سبع و ارض و ما بینهما است دون فوقهما و فلا دور لازم
نمی آید بجهة تقدم خلقت آنکه ماده جمیع است بر جمیع داعی گوید که این جواب حسم ماده شبهه نمی نماید زیرا که
ایام متمایزه مسطوره بطلوع و غروب کواکب و شمس حاصل میشود و آنها نمیباشند الا در سموات سبع
بلکه نظر بقاعده حکما آنها را حرکتی نمیباشد الا بحرکت افلاک آنها پس بالفرض که خلقت فلک اعلی که باصطلاح
ایشان مسمی بفلک اطلس که خالی از جمیع کواکب است مقدم باشد فایده در وجود ایام متقدره ندارد داعی گوید
که احتمال دارد که مراد از این ایام ایام و لیالی و اعوام الهیه باشد کما قال الله تعالی و ان من شیء الا عندنا خزائنه
و شکی نیست که نظر بمضمون آیه مسطوره جمیع موجودات بوجود جمعی الهی با کمال امتیاز اجمالی موجود و ظرف ثبات
آن ایام در وجود عالم ربانیست الا بنحو قیومیت و احاطه وجود واجبی بر وجود ایشان از افهام فاتر دقیق جدا و این
جواب ادق و احسن و اصوب از تاویل است که مشهور مفسرین نموده اند که سته ایام را حمل کرده اند بر مطلق
مقدار از زمانی که بقدر شش شبانه روز باشد نه خصوص ایام سته از هفته زیرا که تاویل مزبور منافی صریح حدیث
مسطوره است و جوابی نیز که از لزوم خلاف داده از تحقیق دور است زیرا که فلک اعلی مملو از [illegible] بود تا دفع شبهه
خلاف شود و تامل نما بلکه حق تحقیق همانست که ما گفتیم که خلقت ارض مقدم است چنانکه ظاهر اخبار مسطوره

وقوله تعالی است ثم استوی علی العرش یعنی پس مستولی شد اراده او بر آفرینش عرش و در احتجاج از حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که یعنی استوی تدبیره و علا امره و از حضرت امام موسی کاظم ع منقولست که استوی
علی ما دق و جل و در کافی از حضرت صادق علیه السلام استوی علی کل شیء فلیس شیء اقرب الیه من شیء و در روایت
دیگر استولی من کل شیء فلیس شیء اقرب الیه من شیء و در حدیثی دیگر استولی فی کل شیء فلیس شیء اقرب من شیء لم یبعد منه
بعید و لم یقرب منه قریب بدانکه مضمون اخبار مسطوره قریبست بیکدیگر و تفاوت ظاهری ندارند و ماحصل معاد
همه آنست که امام علیه السلام استوا را حمل بر استواء نسبت واجب به ممکنات فرموده که عبارت از نسبت فاعلیت
و معیت و قیومیت که منافی احدیت ذاتیه و تقدس جلال او سبحانه نیست بتضمین معنائی که صلاحیت تعدیه بعلی
داشته باشد که عبارت از استیلاست تا اینکه موافق ظاهر آیه شود که خلاصه همه آن میشود که بعد از ایجاد
خلق سموات و ارض و بینهما مساوی شد نسبت قیومیت و فاعلیت وی بالنسبة بجمیع مخلوقات ممکنه
در حالتیکه مستولی و محیط شد بر کل و این بنا بر آنست که مراد از عرش مجموع موجودات ممکنه کلها بملکها
و ملکوتها و جبروتها چنانکه ظاهر این اخبار و بوده است اگرچه گاهی نیز اطلاق میشود و اراده میشود این
جسم محیط بجمیع اجسام و گاهی اطلاق میشود بر جسم محیط مع ما فیه من الاجسام اعنی العالم الجسمانی بتمامه
و گاهی اراده میشود از آن علم خداوند تعالی شانه بما سوای خود و گاهی اراده میشود از آن علم خدائی که مطلع
میشوند بر آن انبیا و رسل و حجج و اشاره بهمه اخبار ائمه اخیار علیهم صلوات الله الملک الجبار شده و بنا بر این
آیه مسطوره صریح است در اینکه افاضه وجود و بر رحمت رحمانیه نسبت بتمامه موجودات بنهج واحد است و تفاوتی
در اصل افاضه نیست اگرچه هر یک از موجودات باندازه قابلیت و مقدار استعداد فیض خاص و وجودی
مخصوص ممتاز از دیگری مختلفا فی القرب و البعد متفاوتا فی الشدة و الضعف و مغایرا فی التاکد و الثبوت
از بحر بی پایان تحول نمایند و فهم این معنی بر تمام نظر آنکه بینی اگرچه بسیار مشکلست فاما در چشم صاحبان بصیرت
که عینک دوربین حقیقتند بسیار آسان و در غایت ظهور و وضوح است و این تمثیل دریاست که تمام
خود را بیمضایقه بر همه کس ظاهر و هویدا گردانیده و اما هر کسی باندازه ظرف خود از آن آب برمیدارد و اگر بر صاحب
ظرف کوچک بحث نمایند که تو چرا آب کمتر برداشتی جوابی ندارد سوای اینکه بگوید که ظرف من ظرفیت زیاده
برین نداشت و نمیتوان گفت که دریا همین قدر آب بمن داد و زیاده را منع کرد پس اختلاف مقربین مثل انبیای

عظام واوصیای کبار ومبعدین مثل شیاطین وکفار وفساق وفجار در درجات قرب وبعد از قبیل او سبحانه نیست
بل از جهت تفاوت اعیان ثابته وارواح وذوات ایشانست وهمچنین صریح است بر نفی مکان از و سبحانه خلاف
آنچه جمهور فهمیده اند بلکه آنرا در غایت وضوح وظهور میدانند زیرا که قبل از ایجاد عرش معلوم است که بی مکان
بوده وشیء بالذات محتاج بفعل خود نمی شود یغشی اللیل در میکشد حق تعالی تاریکی شب را النهار در روز روشن
یعنی پوشیده میگرداند روشنائی روز را بتاریکی شب وعکس اینرا نیز میکند یعنی پوشیده میگرداند تاریکی شب را
بروشنائی روز وبیان آن نفرموده بجهت حصول علم بان از بابت ضدیت احدهما مر دیگری را چنانکه در موضع دیگر
بهر دو تصریح فرموده یکور اللیل علی النهار ویکور النهار علی اللیل داعی گوید که اختیار این ضد بر دیگری با
وجود آنکه اگر آنرا میفرمود این نیز فهمیده می شد بجهت آنست که مسلط گردانیدن ظلمت بر نور او دالست بر کمال
قدرت او سبحانه یطلبه طلب مینماید ومیجوید شب مر روز را یعنی از پی او در میآید حثیثا در حالتیکه شتاب
کننده است مانند طالب شیء بر وجه سرعت ودر انوار گفته که حثیث فعیل است مأخوذ از حث و صفت
مصدر محذوفست ویا حالست از فاعل بمعنی محثوث واسناد طلب بانها مبنی بر توسع است والشمس
عطف است بر سموات یعنی خلق کرد وبیافرید آفتاب را والقمر والنجوم وقمر وسایر ستارگانرا مسخرات بامره
در حالتیکه رام شدگان شدند بفرمان وقضای او یعنی مطیع فرمان اویند الا له الخلق والامر بدانید وآگاه باشید
که مر خدایراست تکوین جمیع مکونات ووجود تمامی مادیات ومر اوراست فرمان نافذ مقرون بمصالح در وجود
مجردات تبارک الله رب العالمین بزرگست خدای بوحدانیت در الوهیت وفردانیت در ربوبیت که پروردگار
وآفریدگار عالمیانست تنبیه در سوره یونس است که میفرماید ان ربکم الله بدرستیکه پروردگار ومربی شما
در استکمال وجود وافاضه کمال وجود ذاتی است که مستجمع جمیع صفات کمالست الذی آن خداوندیکه بقدرت
بی فتور وحکمت بی قصور خلق السموات والارض بیافرید آسمانها وزمین را که اصول ممکنات وبزرگترین
عالم اجسامند بعنوان تدریج وامهال فی ستة ایام در مقدار شش روز از ایام دنیا یا در نفس آن ایام الهیه
کما قلنا با آنکه قادر بود که بیک طرفة العین آنها را بیافریند تا تعلیم بندگان نماید که بمضمون التانی من الرحمن
والعجلة من الشیطان تعجیل در کارها نکنند یا آنکه بحدوث شیء بعد شیء استدلال بر وجود محدث نمایند داعی
گوید بجهت آنکه حصول شیء بعنوان تدریج دالست بر غایت کمال جامعیت واطلاق محدث ونهایت احاطه واحتوی

آن بمراتب کمالیه زیرا که مقید بقید دو طور از وجود نمی تواند شد کما لا یخفی علی من له معرفة ونیز از ابهام طبع و ایجاب
ابعد خواهد بود واز این قبیل است خلق انسان وترقی آن بدرجات کمالیه ومقامات عالیه وانزال القرآن بعنوان
تدریج نسبت به فؤادك واخراج ثمار وازهار وسایر نباتات شیء بعد شیء ثم استوی پس مستولی شد وسای
شد نسبت وی علی العرش بر جسم محیط یا بر تمام اجسام یا بر کل عالم ما نشاء تدبیر مثل استوا ملك بر سریر چه
همه تدابیر از عرش که اعظم مخلوقات نازل میشود ولهذا بندگان نزد حوایج دستها را بجانب آن بر میدارند
ومعنی استوا وذکر ثم واختلاف مفسران ودفع اشکال وکیفیت استدلال بآن گذشت یدبر الامر تدبیر
مینماید ومیسازد امر کاینات را بروفق حکمت ومقتضای مصلحت واصل تدبیر نظر در ادبار امورات تا محمودة
العاقبة واقع شود یا آنکه تقدیر میکند بودنیها را بر وجهی که میخواهد ما من شفیع نیست هیچ واسطه وشفاعت
کننده نه در دنیا ونه در آخرت در هیچ امری از امور الا من بعد اذنه مگر پس از دستوری دادن وی مراد از نفی واسطه
واستشفاع این تقریر عظمت وعز جلال اوست در رد کسانی که گمان ایشان است که الهه آنها شفعا خواهند بود
در نزد خدا وهمچنین در اثبات شفاعت از برای کسانی که از جانب او ماذونند اگر کسی گوید که هر گاه استشفاع
موقوف باذن اوست سبحانه پس شفاعت بی مصرفست زیرا که آن وقتی مفید فایده ومثمر ثمر است که اراده
خداوندی تعلق بعذاب وعقاب بنا بر عدم لطف واحسان گرفته باشد شفیع سؤال العفو واعطا نماید واگر
هر گاه شفاعت نتواند نمود الا بعد از اذن ودستوری بدیهی وضروریست که قبل از شفاعت اراده الهیه
قرار بر اعطا گرفته بوده وبدین جهت اذن داده که شفاعت کن چنانکه در دنیا نیز مولی عبد خود را بتقریری که
رای او قرار گرفته شبیه مینماید بعد در قلب او ترحمی بهم میرسد ببعضی در خفیه میگوید که بیا وشفاعت این
عبد را از من بنما ودر این صورت معلوم است که اگر شفاعت هم نمیکرد مولی باو رحم میکرد وایضا رحم شفعا از
رحمت خداوندی یا ازید است یا انقص یا مساوی اول بدیهی البطلان وکذا الثالث بعلاوه آنکه مستلزم
ترجیح بلا مرجح است چنانکه ثانی مستلزم ترجیح مرجوح است زیرا که واجب تعالی شانه اطلاع بحال عبد مزبور دارد
چگونه است که شفیع بعد از اطلاع وعلم باحوال وی ترحم باو مینماید ورحم خداوندی بحرکت نمی آید واحسان باو
نمی نماید مگر اینکه بگوئی که رحم شفیع العیاذ بالله بیشتر است وندانستی که آن ضروری الدفع والمنع است جواب
اما از ایراد اول میگوئیم که اذن بر دو قسم است مطلق ومقید مطلق آنست که بعنوان کلیت قاعده مقرر فرموده

که هر کس بغلان مقام که مقام محمود اوست برسد مرخص و مأذونست در استشفاع چنانکه از حضرت امام محمد باقر ع
مرویست که صفیه دختر عبد المطلب پسر او مرده بود پس می‌آمد عمر باو رسید و گفت گوشوارهای خود را بپوشان بدرستیکه
قرابت تو از رسول الله صلی الله علیه و آله ترا هیچ نفعی نمی‌بخشد صفیه گفت آیا تو گوشوار بند مرا دیدی ای پسر زن کندیده
پدر بو بعد از آن صفیه رفت بخدمت جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله و ماجرا را عرض نمود و گریست پیغمبر صلی الله علیه و آله
تشریف بیرون آوردند مردم را بنماز جماعت خواندند بعد از اجتماع مردم فرمودند چه باعث شده است کسانرا
که گمان میکنند که قرابت و خویشاوندی من نفعی نمی‌بخشد در وقتیکه بایستم من در مقام محمود هر آینه شفاعت خواهم
کرد در خارج شما الخ الحدیث و کسیکه مأذون مطلق شد دیگر احتیاج باذن در هر امری از امور بخصوص ندارد
و در اینصورت میشود که اذن معین نرسیده شفاعت نماید و این معنی در باره کسانی که مطلع از اراده قضا و قدر الهی
نباشند یا باشند و خلاف آنرا از خدا بتقاضا استدعا توانند نمود و اراده ایشان مستهلک در تحت اراده او نشده
باشد و راضی بقضای وی نگردیده باشند صورت می‌بندد و اما در باره کاملین که فانی از خود شده و ببقای حقی
باقی گشته اند و اراده ایشان تابع اراده الهیه است همین استشفاع کمال اشکال دارد من ذا الذی یشفع عنده
الا باذنه و اما در اذن مقید پس ضرری ندارد که عفو و احسان او معلق بر استشفاع باشد و اما جواب از
ایراد ثانی بعد از اختیار آنکه رحم خداوندی ازید از رحم شفعاست بقدر ما لا یتناهی بل فوق ما لا یتناهی بدو وجه
میگوئیم اما اولا بآنکه ظهور رحمت از جانب شفیع مسبب است از رحمت واجبیه بلکه حق اینست که او لا تا رحمت واجبه
بحرکت نیاید رحمت امکانیه صورت نبندد اگر چه ظهور و تجلی آن در صورت امکانیه باشد بلکه ایصال شفیع بمقام
شفاعت عین استشفاع است پس ظهور رحمت از شفیع عین ظهور رحمت اوست سبحانه فافهم فانه من
الاسرار و اما ثانیا بآنکه زیادتی رحمت در واجب منافاتی ندارد که در شفیع ظاهر شود دون واجب بجهت آنکه میشود
که عبد بحسب ظاهر و باطن متصف ببعضی صفات و کمالات باشد که اگر شفیع نیز مطلع بآن کمالات میشد شفاعت
او را نمیکرد اما چونکه اطلاعی ندارد بمحض آنکه او را ببعضی از انواع ابتلا مبتلا می‌بیند رقت بحال او مینماید و اما
واجب تعالی شانه چون همه کمالات و تمامی صفات و عالم و سرایر او مطلع است میداند که این نوع عذابی که باو کرده
هنوز کم واقع گشت و لهذا علی الظاهر اظهار رحمت و لطف بنسبت باو نمیکند فافهم فانه ایضا من الاسرار
ذلکم الله این ذاتی که موصوفست باین صفات خدای بحق است ربکم که پروردگار شماست فاعبدوه پس

اورا

او را بیکانکی بپرستید افلا تذکّرون آیا پند نمیکیرید یا تفکر نمیکنید که مستحق عبادت و سزاوار خداوندی
اوست الیه مرجعکم جمیعاً بسوی جزای او حکم یا فنا و اندکاک جبل انیّات امکانی و بقای بوجود حق سبحانه
بازکشت همه شما بموت و نشور و انتقال و عبور از نشاه بنشاه دیکر پس تدبر بین بشناسید خداوند خود را
و مهیا شوید برای عبادت و اطاعت او و مستعد جزاهای نیکو کردید وعد الله مصدر موکد لنفسه است
زیرا که الیه مرجعکم وعده است از و سبحانه یعنی وعده داده خدا شما را وعده دادنی حقّاً براست و درست
که در وی خلف نیست این مصدر دیکر است موکد لغیره که مدلول علیه وعد الله است انه یبدؤ الخلق
بدرستیکه او سبحانه در اول بیافرید خلق را ثم یعیده پس بعد از مردن زنده کرداند آنرا و مقصود از ابداء و اعادهم
چنانکه کفته اند با آنکه معنی اعاده باشد چنانکه متبادر است یعنی مطلوب از این اعاده لیجزی الذین آمنوا
بجهت آنست که جزا دهد آنانرا که کرویده اند باو و عملوا الصالحات و کرده اند عملهای پسندیده بالقسط
بعدل خود یا مکافات کند ایشانرا بعدل ایشان یعنی بر غایت عدلی که در امور کرده باشند یا بایمان ایشان
چه ایمان عدل قویم است در برابر آن شرک که ظلم عظیم است لقوله ان الشرک لظلم عظیم و این اوجه است
بقرینه مقابل آن بقوله والذین کفروا و آنانکه کافر شدند لهم شراب من حمیم برایشانست آشامیدنی از آب
کرم دوزخ که چون بیاشامند احشا و امعای ایشان پاره پاره کردد و عذاب الیم و دیکر ایشانرا عذابی درد
ناک که تخفیف نیابد بما کانوا بسبب آنکه بودند بخدای تبارک و تعالی و رسول او یکفرون کافر میشدند
و منکر میبودند و تغییر نظم با آنکه مقابله مقتضی این بود که بفرماید لیجزی الذین کفروا لهم شراب من حمیم
و عذاب الیم بجهت استحقاق کفار است مر عذاب و عقاب را یا تنبیه بانکه مقصود از اعاده ثانیست و عقاب
بالعرض واقع میشود و اشعار بانکه حق تعالی متولی اثابت مؤمنانست بانچه لایق بلطف و کرم او سبحانه
و لهذا یقین آن نفرموده و اما عقاب کفره و ایمنست بجهت آنکه سوء اعتقاد و سوء افعال ایشان را بان
کشیده و این حکم تعلیل است از برای قوله تعالی الیه مرجعکم جمیعاً زیرا که چون مقصود از اعاده مجازات
مکلفان است بر وفق اعمال و افعال پس لا محاله مرجع جمیع باو باید باشد و بنی بجهت احتجاج بر اهل
کفر میفرماید که هو الذی اوست آن خداوندی که بقدرت کامله جعل الشمس ضیاء کردانید آفتاب را
روشنی یعنی بجهت کثرت ضیاء وی کویا که عین روشنی شده از قبیل زید عدل اکر ضیاء مصدر باشد چون قیام

واگر جمع باشد چون سیاط از سوط بقلب واو بیا که معنی خداوند روشنائیها است **والقمر نورا** وگردانید
ماه را نور یا خداوند نور و این اعم از ضوء است وگویند آنچه بالذات است ضوء است و بالعرض نور است و تنبیه است
بر آنکه شمس نیر است بذاتها و قمر بالعرض و بواسطه آفتاب چنانکه در علم هیئت مقرر شده **وقدره** و تقدیر کرد
برای سیر هر یک از شمس و قمر **منازل** منزلها در فلک بقدر سیر ایشان و اکثر بر آنند که ضمیر راجع بقمر است یعنی
یا تقدیر کرد برای سیر قمر منزلها کقوله والقمر قدرناه منازل مجملا منازل آن بیست و هشت است بعدد شبهای
ماه غیر از دو شب محاق و اسامی آنها اینست ۱ شرطین ۲ بطین ۳ ثریا ۴ دبران ۵ هقعه ۶ هنعه ۷ ذراع ۸
نثره ۹ طرفه ۱۰ جبهه ۱۱ زبره ۱۲ صرفه ۱۳ عوا ۱۴ سماک ۱۵ غفر ۱۶ زبانا ۱۷ اکلیل ۱۸ قلب ۱۹ شوله
۲۰ نعایم ۲۱ بلده ۲۲ ذابح ۲۳ سعد بلع ۲۴ سعد السعود ۲۵ سعد الاخبیه ۲۶ فرع الدلو المقدم ۲۷
فرع الدلو المؤخر ۲۸ بطن الحوت بر آنکه بروج دوازده اند ۱ حمل ۲ ثور ۳ جوزا ۴ سرطان ۵ اسد
۶ سنبله ۷ میزان ۸ عقرب ۹ قوس ۱۰ جدی ۱۱ دلو ۱۲ حوت و این منازل آفتاب و ماه و زهره
و مشتری و مریخ و زحل و عطارد است و حق تعالی مقام این کواکب سبعه سیاره را درین بروج مختلف
گردانیده مثلا ماه در هر برجی دو روز و ثلث از روز بود و منازل مذکوره را در بیست و هشت روز
قطع کند و آفتاب در هر برجی یکماه باشد و منازل مزبوره را در یکسال قطع نماید و عطارد در هر برجی
ده روز بماند و زهره و مشتری یکسال و نیم و زحل دو سال و این اختلاف بر وفق حکمت و مصلحت او
تعالی شانه است و بنابر تفسیر ثانی که راجع بقمر باشد جهت تخصیص آن بذکر سرعت سیر اوست و معاینه
منازل آن و اناطه احکام شرع بآن و لهذا تعلیل آن نموده بقوله **لتعلموا** تا بدانید شما **عدد السنین**
شمار سالها را و چون سال مشتمل بر ماه بود اکتفا بسال نمود **والحساب** و تا بدانید شما را اوقات
از ماهها و روزها در معاملات و مهمات خود **ما خلق الله ذلک** نیافرید استخدا آنچه را که مذکور شد
الا بالحق مگر در حالتی که ملبس بود بحق بر وفق حکمت بالغه نه بازی و عبث و گویا بمعنی لام است یعنی برای
حق نه برای باطل **نفصل الآیات** روشن میکنیم آیات و علامات وجود قدرت خود را و حفص بصیغه غیبت
خوانده یعنی خدای تعالی بیان میکند آیات را **لقوم یعلمون** برای گروهی که میدانند یعنی در آنها تامل و اندیشه
مینمایند و بهره ور میگردند چه هر که تامل در خلقت شمس و قمر و ضیاء و نور و اکتساب آن از دیگری و قرب و بعد

و مطالع

ومطالع ومغارب وكسوف وخسوف وانتشار شعاع انها ولاسيما افتاب در تمامی عالم بدون حصول نقصان
وكمی در نور انها وتاثیر ایشان در حر وبرد واخراج نبات واشجار وطبخ اثمار وتمامت ونقص در اول ووسط
وآخر ومعلوم شدن حساب اعوام وشهور وظهور ایام شتا وصیف بجملا هریك ازاینها نعمتی است عظیم
وموهبتی است جسیم از حق تعالی نسبت به بندكان در دین ودنیا ان فی اختلاف اللیل والنهار بدرستیكه در آمدن
شب وروز از عقب یكدیكر یا در مخالفت ایشان بنور وظلمت ویا درازی وكوتاهی كه كاهی شب كاهد وروز
افزاید ووقتی روز نقصان پذیرد وشب تزاید كردد وما خلق الله ودر انچه آفرینده است او سبحانه فی السموات
والارض در آسمانها وزمین از انواع كاینات افتاب وماه وكواكب سیاره وثوابت وانواع فرشتكان
وعرش وكرسی ولوح وقلم وانواع حیوانات واقسام جمادات ونباتات از آدمیان وپریان وبهایم ووحوش
وطیور وسباع وكوه ودریا ومعادن واصناف واشجار وزروع ونباتات وغیر ذلك لایات هر آینه
نشانهاست بر وجود صانع ووحدت وكمال علم وقدرت او سبحانه لقوم یتقون از برای كروهی كه بترسند
از عواقب احوال وخواتیم امور یعنی از مآل حال ومعاد احوال خود بر اندیشند واز رسوائی روز حشر هراسان
وترسان كردند واز معاصی اجتناب نمایند تنبیه چهارم در سوره هود علیه السلام استكه میفرماید وهو
الذی خلق السموات والارض واوست آنكه بیافرید آسمانها وزمین را با انچه در انهاست فی ستة ایام
در مقدار شش روز از ایام دنیا كه اول آن یكشنبه وآخر ش جمعه بود وجمع سموات وافراد ارض بجهت اختلاف
ظاهر وكثرت موجودات علویاتست دون سفلیات وكان عرشه علی الماء وبود پیش از آفریدن سبع
سموات وارض عرش او بر آب ودر انوار كفته كه معنی آنست كه حایل میان عرش وآب نبود نه آنكه عرش
بر متن آب موضوع بود داعی كوید كه اكر اینرا بر ظاهر حمل نمائیم لازم می آید خلا چنانكه سابق برین
كذشت ودر بعضی تفاسیر مذكور است كه حق تعالی در مبدا از بینش یاقوت سبزی بیافرید وبنظر هیبت
در ان نكریست انجوهر آب شد پس باد را خلق فرمود وآب را بر بالای آن بداشت وعرش را بر زبر انجا
بداد وكلام معجز نظام امام كل انام علیه التحیة والسلام دلالت بر اینمضمون دارد كه اول خطبه نهج البلاغه در
خصوص كیفیت خلق سموات وارض وایجاد عالم میفرماید ثم انشاء سبحانه فتق الاجواء وشق الارجاء
وسكائك الهواء فاجری فیها ماء متلاطما تیاره ومتراكما زخاره حمله علی متن الریح العاصفة والزعزع القاصفة

حاصل مضمون بلاغت مشحونش آنکه ایجاد فرمودن و گشادن فضاها و شکافتن اطراف و گشادگیهای هوا پس دوان
کرد و بلند گردانید در آن فضاها آبی که موجهای او بر روی هم سیلی میزد و آب بسیار او بر روی هم جمع گشته بود باد
آن آب را بر پشت باد سخت وزنده و جنباننده و برکننده و شکننده علی بن ابراهیم فرموده که این آب در مبدأ
خلق بود و آن آب را محمول بر هوا و هوا محمول بر چیزی نبود و در آن روز خلقی بغیر ازین دو نبود و آن آب عذب فرات
و شیرین و گوارا بود و در کافی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که خداوند عز و جل ابداع فرمود کل
اشیا را بعلم خود بر غیر ملاحظه مثالی که قبل از اشیاء موجود باشد تا او را سرمشق ایجاد کرده باشد پس ایجاد
فرمود آسمانها و زمین را و قبل از آنها نه سمواتی بود و نه ارضی آیا نشنیده قول حق تعالی را که میفرماید
و کان عرشه علی الماء و ایضا از آنحضرت روایت شده که چونکه جناب اقدس الهی اراده فرمود که ایجاد نماید
سموات را امر فرمود به باد پس زد آب دریاها را بر یکدیگر تا آنکه کف کرد پس بیرون آمد از این موج و کف دخانی که
ساطع شد از وسط آن بدون ناری پس خلق فرمود از آن سما را و در قرآن مجید نیز اشاره باین شده در اینجا فرموده
ثم استوی الی السماء و هی دخان چنانکه انشاء الله در موضع مناسب خواهد آمد و در کافی و توحید
از حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام منقولست که از آنحضرت سؤال نمودند از معنی این آیه
و کان عرشه علی الماء حضرت فرمودند که مردم چه میگویند شخصی عرض کرد که میگویند عرش بر آب است و سبحانه
بر بالای او نشسته است آنحضرت فرمود که دروغ میگویند کسیکه اعتقاد نماید این را خدا را محمول گردانیده بر چیزی
دیگر و متصف ساخته او را بصفت مخلوقین بلکه لازم می افتد که او اضعف از آن شیء که حمل او نموده شد اقوی از او باشد
بعد حضرت فرمودند که خدا حمل کرده دین و علم خود را بر آب پیش از آنکه ارضی و سمائی یا جنی یا انسی یا شمسی یا قمری
باشد و همچنین در سفر اول توراتست که مبدأ الخلق جوهری بود که جناب اقدس الهی آن را خلق فرمود پس
نظر کرد بسوی او بنظر هیبت پس آب شد اجزای آن و گردید آن جوهر آب و از آن آب بخاری بهم رسید مثل
دخان پس خلق کرد از او سموات را و ظاهر شد بر روی آن آب کفی مثل کف دریا و از آن ارض را خلق کرد و از
کعب الاحبار نیز قریب بمضمون مرویست و الحاصل که بعد از ملاحظه آیات و اخبار مسطوره علم قطعی حاصل
میشود که اول مخلوقات آب بوده یا جوهری که ماده آن بوده و بعد از آن هوا و بعد سایر موجودات از ارض
و سما و ما بینهما خلق گردیده و از کلام قدما از حکما نیز همین معلوم میشود چنانکه از ثالیس ملطی که از مشاهیر

قدماست

قدما است منقولست که فرموده که خداوند عالم ابداع فرمود عنصری را که دراو بود صور تمامی موجودات
ومعلومات واو را مبدع اول بفتح دال نامیده واین عنصر آب بوده وازان حاصل شد انواع جواهر کلها از سما
وارض وبینهما واوست علت هر مبدعی ومرکبی از عنصر جسمانی بعد گفته که از جمود آب ارض متکون شد واز
انحلال آن سما ومیگویند که این تحقیق را از توریة اخذ نموده واز کلام سلیوس حکیم که مسمی بجامع العلاّت
قریب باین مستفاد میگردد لیکن مراد ازان آب یا جوهری که ماده بود فی الواقع همین آب ظاهر یا علم الهی یا وجود
منبسط یا هیولی یا صور است هر یک محتمل وظاهر بان ما دلست ودریافت حقیقت آن کما هی از حضرت
رسالت پناهی واوصیا کاملین وی مخصوص راسخین وارباب معرفت ویقین است وبیان آن بتفصیل
خارج از وضع این تفسیر است اما مجملا آنچه از اخبار واقوال ظاهر بوده مستنبط ومستفاد شده انست که مراد
از عرش علم یا دین الهی است چنانکه حدیث حضرت صادق علیه السلام بان صریحا ناطق بوده واما آنکه اول المخلوقات
آب بوده جمهور متکلمین بر آنند که این ظواهر از قران وکلام امیر المومنین علیه الصلوة والسلام وسایر احادیث
ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین چون صریح الدلالة اند بر اینکه اصل عالم آب بوده وتکون سموات وارض
ازان بوده باید همگی بر ظاهر خود محمول باشند زیرا که ترتیب در ممکنات امریست ممکن فی نفسه وباری تعالی
شانه فاعل مختار وقادر بر جمیع ممکنات ودلیل عقلی قطعی ونقلی کذلک اقامه نشده بر منع اجرا ظواهر علی
ما دلت علیه پس واجب است بر ما قول بمقتضای آنها وحاجتی بتاویل نیست وایراد نموده اند که جمهور متکلمین
متفقند بر اثبات جوهر فرد واینکه اجسام مرکبند ازان بعضی قائلند بر اینکه این جواهر را ثبوتی بوده در علم
وفاعل مختار بر آنها صفت تالیف ووجود را پوشانیده وبرخی منع ثبوت در عدم وامیکنند اما میگویند
که مبدء المبادی اولا آن جوهر را ایجاد نموده بعد از آنها را تالیف وترکیب نموده پس اجسام از آنها هم رسیده پس
با وجود اتفاق ایشان بر یکی ازین دو قول چگونه میتوان گفت که سموات وارض متکون از ماء شده جواب
داده اند که منافاتی ما بین این دو قول نیست زیرا که جایز است که جناب اقدس الهی خلق کند اول اجسام را که عبارت
از آب باشد ازین جواهر فرده بعد سایر اجسام را ازان واما حکما چونکه ترتیب عنصر بود موافق با قواعد مقرره
وضوابط ممهده ایشان از تاخر خلق عناصر اربعه بر اصل سموات نیست لاجرم عدول از ظواهر نموده
محتاج بتاویل کردیده اند داعی کوید که تحقیق مقام بنوعی که قابل نقض وابرام نباشد بلکه جمع ما بین قواعد

حکما وضوابط اهل کلام کرده محتاج است ببسط تمام والله الموفق للمرام بدانکه عالم وجود که از غیب بشهود
آمده دو قسم است مجردات ومادیات وهر یک را اسمی و بهیمیت یکی باصطلاح ایشان مسمی است بعالم امر وثانی
بعالم خلق وبر این حمل شده قول حق تعالی الا له الخلق والامر وموجودات مجرده نیز بر دو قسم است مفارق بذاتها
وفعلها از ماده بذاتها دون فعلها اول مسمی است بعقلیات صرفه وعالم جبروت وثانی بنفوس وعالم ملکوت
وموجودات جسمانیه نیز بر دو قسم است فلکیات وعنصریات وحکما بمجموع چهار قسم از وجود قایل وبوجود
انسانی در هر وقتی یکی از این موجودات اربعه آیل است سلسله وجود این چهار عالم را بیکدیگر مربوط بلکه و
سفلیات بعلویات مربوط میدانند یعنی هیچ موجودی در عالم جسمانیات یافت نمیشود مگر اینکه او را بنسبت
خاصی است بموجودات روحانیه واین مثال وشبحی از برای آن عالم واگر نبود هر آینه منسد میشد ترقی بعالم
روحانیات ومتعذر وممتنع می بود سفر بعالم قدس وسیر بعالم الهیات والحق این نحوی است موافق با
قواعد مستنبطه از ظواهر وبواطن آیات قرآنیه واحادیث واخبار نبویه وولویه ومطابق با ضوابط عقلیه
قطعیه وشواهد کشفیه ذوقیه بلکه هر که را اندک سلوکی در طریق معرفت و وقوفی واطلاعی بر مقامات نفس
وسیر مدارج ومراتب کمالیه آن باشد دیگر او را شکی وشبهه در صحت قول ایشان نمیماند فاما متکلمین بعضی از ایشان
مجردات صرفه را که بعضی از ایشان مسمی بعقول مجرده اند بالمره منکر وبرخی دیگر از آنجمله خواجه نصیر الدین طوسی
قدس سره توقف در اثبات ونفی آن نموده کقوله فی التجرید اما العقل فلم یثبت دلیل علی امتناعه وادله
وجوده مدخوله واما در خصوص قسم ثانی از عوالم امریه که عبارت از عالم نفوس وملائکه باشد بعضی از متکلمین
نیز منع تجرد آنها نموده اند بلکه ادعا کرده اند که لا مجرد فی الوجود الا الله وبرخی دیگر از محققین ایشان اثبات
تجرد آنها را فی ذاتها دون فعلها کرده اند نظایفه اولی که منع تجرد مطلقا نموده اند بجهت ما سوی الله را منحصر
در جسم وجسمانیه میدانند ایشان را احتیاجی بارتکاب تاویل در اخبار وظواهر نبوده نیست زیرا که ما بقا
ذات نفس دلیل بر ترتیبی که حکما ملتزم شده اند نیست چه ضرر دارد که اول موجودی که پا از عالم غیب بدایره شهود
نهاده جوهری یا آبی باشد وبعد سایر اجسام از آن متکون کرده بلکه از برهانی که ما بقا اقامه نمودیم واجب است
که همین نحو باشد والا لازم می آید خلا ولا شک فی بطلانه واما بنا بر طریقه قائلین بمجردات از تاویلی که موافق
با اخبار اخیار واحادیث ائمه اطهار ومطابق با تحقیقات محققین وتدقیقات راسخین باشد ناچار

بجا

بخاطر فاتر قاصر علی العجاله میرسد اینست که مراد از عرش علم الهی باشد زیرا که قدرت او سبحانه چنانکه در مقام
خود مقرر و مبرهن گردیده راجع میشود ببودن ذات وی عالم بکل علی که مبدا باشد مر جل موجودات را
مبدئیت بالذات غیر ماخوذة من شیء ولا متوقفة علی وجود شیء و مقصود از آب یا جوهر مذاب حقیقت
محمدیه صلی الله علیه و آله باشد که نظر بمضمون اول ما خلق الله نوری و عقلی و روحی اول المخلوقات و اصل همه موجودات
و منبع جود و غایت سریان وجود در هیاکل و اعیان هر موجودیست لولاک لولاک لما خلقت الافلاک
و مطلوب از هوا وجود منبسط که فعل اطلاقی واجبی است و مسمی بنفس الرحمن و حق مخلوق به است و چنانکه
هوائی که از قلب انسانی منبعث میشود که مسمی بنفس است مادامیکه از قلب منبعث نگردیده هیچیک از حروف هجا
نیست و همه آنجا هست زیرا که بعد از انبعاث بتمامه بر هر مخرجی از مخارج حروف که بر میخورد بصورت همان حروف
بر میآید بدون آنکه در ان تجزیه و تقسیمی یا تکثیری و تعمیمی راه یابد همچنین وجود منبسط بصورت همه موجودات
و متطور بتمامی اطوار ممکنات میگردد بدون آنکه در ساحت عزت وحدتش گرد ذلت کثرت نشیند پس
ماحصل مضمون بلاغت مشحون این آیه وافی هدایه این میشود که عرش الهی و علم و قدرت نامتناهی باظهار کمالات
ذاتیه جمالیه و اطوارات سمات نعتیه جلالیه قرار و تعلق گرفت بحقیقت نوریه جامعیه محمدیه علیه الاف
الثناء و التحیه او سبحانه و امر فرمود وجود منبسط را بر ضبط و حفظ آن حقیقت جامعه تا اینکه او را برساند
بانواع کمالات و اقسام اطوارات ذاتیه که در آن مندمج و مندرج بودند از مرتبه اجمال بتفصیل و از درجه
نقص بتکمیل او مراد از شق ارجاء و فتق اجواد سکایک هوا مراتب اعیان ثابته و اطوارات ذاتیه آنها
باشد زیرا که چنانکه ارجاء و اجواد سکایک هوا مجرای میاه خارجه از سحابند همچنین مراتب اعیان و مدارج
ماهیات منشا بروز وجود و ظهور وجود از ینبوع فیض وجودند و تشبیه حقیقت جامعه آنحضرت بماء
بجهت آنست که همچنانکه آب سیال بالطبع و حیات بخش اصل و فرع و از عنایت علوانیه بهر پستی روان
و طالب تشنگانست آنحضرت نیز بالذات رحمت عالمیان و دستگیر درماندگان و فیض بخش قابلان
و هدایت کننده عالمیان و بمقام رساننده واصلانست و الحق که تمام مقدمات این تأویل مبرهن
ببرهان و مدلل بدلیل بلکه مثل این تشبیه در قرآن مجید و فرقان حمید در سوره رعد واقع شده در آنجا
که میفرماید انزل من السماء ماء فسالت اودیة بقدرها چنانکه در موضع مناسب انشاء الله تعالی خواهد

آمد حاصل که جناب رب الارباب موجودات را بترتیب خاص ایجاد فرمود ولیبلوکم تا شما را بیازماید
و با شما عمل آزمایندگان نماید تا ظاهر گردد بر عالمیان ایکم که کدام یک از شما احسن عملا نیکوتر است
در عمل قلب و قالب از حیثیت کم و کیف و مراد آن است که ظاهر شود که کیست که بیند بر و تفکر عالم شود
بوجود او سبحانه و وحدانیت و علم و قدرت او و با او گرویده در طاعت و عبادت او کوشد چه این همه اسباب
وجود و آفرینش و مواد معاش و معاد نزد ارباب دانش و بینش دلایل و اماراتی چند اند که باندک تاملی که هر یک
از اینها علم قطعی حاصل میشود بر وجود و وحدت و کمال علم و قدرت حضرت رب العزة و ذکر صیغه تفضیل
و اختیار حسن و قبح افعال و اعمال از فرق مکلفین بجهت تحریص و ترغیب بندگانست بر تحصیل محاسن اخلاق
و افعال و کسب مراتب انواع کمال دیگر که دانستی که مراد از عمل اعم از عمل قلب و قالبست و لهذا آنچه از حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله معنی این آیه را پرسیدند فرمودند اورع عن محارم الله و اسرع فی طاعة الله جبائی گفته
که این دالست بر وجود ملائکه قبل از خلق سموات زیرا که جهت حسن خلق عرش بر آب لطفست برای مکلف
تا بآن استدلال کند بر قدرت او سبحانه پیش از بشر مکلفی از زمان بوده باشد تا در آن تفکر کند و علی بن موسی
گفته که ممتنع نیست که خبر دادن باین نیز مصلحت مکلفان باشد تا اندیشه نموده بر قرار عرش بر آب عارف شوند
بوجود و وحدانیت و قدرت او سبحانه پس واجب نباشد که در حین وقوع عرش بر آن مکلفی بوده و سید مرتضی رحمه الله
نیز این توجیه را مرضی داشته تنبیه پنجم در اول سوره رعد است بدانکه نزد ابن عباس همه این سوره مکی است و عطا
و کلبی و مقاتل آیه اخیر را مدنی میدانند و میگویند که در حق عبدالله ابن سلام نازل شده و حسن و عکرمه و قتاده
گفته اند که این سوره مدنی است مگر آیه ولو ان قرآنا سیرت به الجبال و آیه که بعد از آنست که این هر دو در مکه
نازل شده اند و عدد آیات آن چهل و هشت است نزد شامی و هفت بعدد مصری و چهل و چهار است نزد اهل حجاز
و چهل و سه بعدد مصری و اختلاف در پنج آیه است لفی خلق جدید الظلمات والنور از غیر کوفی فی الاعمی
والبصیر و سوء الحساب شامی من کل باب عراقی و شامی ابی بن کعب از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت نموده که هر که
سوره رعد را بخواند حق تعالی بعدد هر ابری که بر روی آسمان واقع شده و واقع خواهد شد تا روز قیامت برای
وی حسنه بنویسد و در قیامت از جمله موفیان بعهد خدای تعالی باشد و از حضرت ابی عبدالله علیه السلام
مرویست که هر که سوره رعد را بخواند حق تعالی او را بی حساب به بهشت برد و شفاعت دهد او را در جمیع اهل بیت

خود و برادرا

خود و برادران دینی او که ایشانرا شناسد بسم الله الرحمن الرحیم المر نزد بعضی از علما تفسیر حروف مقطعه این است که آنها مختصرات کلماتند که دلالت می‌کنند بر صفات الهیه چنانکه در المر الف اشاره بالای اوست و لام بلطف بی منتهای وی و میم بملک بیزوال و را برافت با کمال او و قول بعضی آنست که برخی ازین حروف دلالت بر اسمای الهی دارد و بعضی بر افعال چنانکه المر که بمعنی انا الله اعلم وارى است یعنی منم خدای میدانم احوال الخلقان را و می بینم افعال و اقوال ایشانرا و در معانی از حضرت صادق علیه السلام مرویست که معنای آن اینست که منم خداوندی که زنده میکردانم و میمیرانم تلک آیات الکتاب مراد از کتاب یا قرآنست یا سوره یعنی این آیات مسطوره درین سوره آیتهای قرآن یا آیات سوره کامله است والذی انزل مجرور المحل معطوف بر کتاب یعنی این آیات از آیتهای نامخبریست که فرو فرستاده شده است الیک بسوی تو من ربک از نزد پروردگار تو یعنی همه قرآن و این عطف احد الصفتین است بر دیگری بنا بر آنکه مراد بکتاب قرآن باشد یا عطف عام بر خاص است اگر مراد سوره باشد الحق خبر مبتدای محذوفست ای هو الحق یعنی کتاب مذکور راست و درست است شکی و شبهه در آن نیست و می‌تواند بود که الذی مرفوع المحل بابتدائیت باشد و الحق خبر آن یعنی آنچیزی که حق تعالی بتو نازل کردانیده حق و صدقست پس متمسک بآن شوید و بآن عمل کنید ولکن اکثر الناس ولیکن بیشتر مردمان از اهل مکه لا یؤمنون بآن نمیکروند و ایمان نمی‌آورند بجهت عدم تدبر در معانی آن الله الذی رفع السموات خدای بحق آنست که برداشت آسمانها را و بلند کردانید از زمین صاحب منهج میکوید یعنی بیافرید آنها را برداشته داعی کوید که از آیه ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما معلوم میشود که رفع بعد از خلق است بغیر عمد بی ستونها ترونها صفت عمد و آن جمع عماد است چون اهب و اهاب و یا جمع عمود یعنی بی ستونهای که ببینید شما آنها را و احتمال دارد که جمله مستانفه باشد برای استشهاد برویت ایشان سموات را یعنی می‌بینید شما آسمانها را مرفوع و بی ستون و بنا بر اول لازم می‌آید که آسمانها را ستونی باشد غیر مرئی و عیاشی از حضرت امام رضا علیه التحیة والثنا روایت نموده که در آسمان ستونهاست ولیکن شما نمی‌بینید و کویند که آن ستون قدرت کامله و قیومیت اوست سبحانه که آسمانها بآن مرفوعاً و در فواید السلوک آورده که باری تعالی صفوف عالیه و سطوح مرتفعه سموات را بی قایمه که ادراک توانید کرد برافراشت و بی ستونی که مشاهده توانید نمود بلند برداشت یعنی ستونی هست اما مخفی و قایمه

شنیدم که فرمود مردمان از درخت متعدده اند و من و علی از یک درختیم من از اصل آن درختم و علی ابن ابیطالب
از فرع آن درخت است فطوبی لمن استمسک باصلها واکل من فرعها یعنی پس خوشا حال این سعادتمندی که تمسک
باصل آن شجره نماید و از اثمار اغصان آن محظوظ گردد ونفضل بعضها وتفضیل میدهیم ما بعضی از انها را علی بعض
بر بعضی دیگر فی الاکل در میوه ماکول بحسب لون و شکل و رایحه و طعم یعنی با وجود آنکه همه یک آب میخورند و گاه هست
که مجموع آنها از یک قطعه از زمین نیز روییده اند بلکه با تحاد تمامی اجزای عناصر متمزجه مختلفه الصفات و الارضیه
پس نمیتوانند شد که وجود آنها مستند بطبایع موجبه باشد و این اعظم آیتی و اعلا علامتی است بر وجود صانع
حکیمی که وجود او اتم وجودات و اکمل موجودات جامع جمیع انحاء وجودیه کمالیه منطوی بالمواد اقسام
جمالیه و جلالیه باشد تا این همه اختلافات آثار مربوط و منوط باراده و اختیار او تواند شد داعی گوید که از این آیه
ظاهر میشود که وجود و ایجاد خیر و شر و دفع میگردد شبهه قضا و قدر ولیکن فهم امثال این مسائل محتاج است بفهم کامل
و قریحه اخری چنانکه میفرماید ان فی ذلک بدرستیکه علامت مذکوره لآیات هر آیینه دلالتهای واضحه و علامتهای
لائحه است نه از برای هر کس بل لقوم یعقلون مر قومی را که تعقل کنند و تامل نمایند که با وجود اتحاد اسباب
ظاهره اختلاف در مسببات مستند بچیست و این همه تغایر مربوط بکیست تنبیه ششم در سوره ابراهیم علیه السلام
که میفرماید الم یاتکم نبؤا الذین من قبلکم ایا نیامد همزه برای تقریر است یعنی البته آمد بشما خبر آنانکه پیش از شما
بودند قوم نوح مثل گروه نوح وعاد و قبیله عاد وثمود و طایفه ثمود والذین من بعدهم و خبر کسانی که بعد از ایشان
بودند لا یعلمهم الا الله نمیداند عدد ایشانرا بجهت کثرت آنها مگر خدا ایشانرا در تبیان آورده که حق تعالی
از امم را چه عرب و چه عجم هلاک کرده و آثار ایشان را منقطع ساخته که غیر از خدا کسی بر آن اطلاع ندارد و لهذا
چون ابن مسعود این آیه را تلاوت نمود و گفت که کذب النسابون و در معالم از ابن مسعود نقل میکند که میان
عدنان و ابراهیم صلوات الله علیه و آله سی قرن گذشته و از اهل آن قرون هیچکس خبر ندارد و الا حق تعالی جاءتهم
رسلهم آوردند به پیشینیان پیغمبران ایشان بالبینات با حجتهای روشن که کتب الهی بود با معجزات فردوا ایدیهم
پس باز گردانیدند دستهای خود را فی افواههم در دهنهای انبیا یعنی منع کردند ایشانرا از تکلم و تمثیل آن
و مفسرین وجوه بعیده در تفسیر آیه ذکر کرده اند و ما ذکر اقرب بصواب و اوفق بکتاب است بدلیل آن
وقالوا انا کفرنا و گفتند بدرستیکه ما انکار ورزیده ایم بما ارسلتم بآن چیزی که شما فرستاده شده اید بآن

برزعم خود وانا لفی شك بدرستیکه ما در شکیم مما تدعوننا الیه از آنچه میخوانید ما را بسوی آن از وجود مبدأ
وتوحید وی مریب شکی در تهمت اندازنده که آن قلق نفس وعدم اطمینان بسخنان پیغمبرانست با وجود
شك رسولان را متهم میداشتند باغراض فاسده قالت رسلهم گفتند رسولان ایشان از روی تعجب
که شما را دعوت میکنیم ومیخوانیم بسوی خداوندی که مستجمع جمیع صفات کمالست افی الله شك آیا در وجود
خداوند مستجمع جمیع صفات کمالیه شکی هست همزه برای انکار است یعنی بجهة کثرت ظهور وقیام براهین باهره
وادله ظاهره وآثار متواتره متظافره شك را در آن مجال نیست زیرا که اگر ذاتی مستجمع جمیع انحاء وجود تام
کمالیه که ملزوم بالازم وجود موجود است نباشد پس که خواهد بود فاطر السموات والارض آفریننده
آسمانها وزمین که وجود هر یك بانحاء ادله وبراهین بعنوان جزم ویقین محقق ومبین گردیده که مستند
بذوات امکانیه ایشان نیست پس بایستی موجودی که سد جمیع طرق انعدام آن بنفس ذات وی شده باشد محقق
وثابت بود که سد راه انعدام ممکنات نیز نموده بر حد وجوب غیری برساند بدانکه طریق اثبات مبدأ
بر دو نهج است یکی ضابطه ارباب معرفت ویقین که مسمی بطریقه صدیقین است ایشان از نفس ملاحظه وجود
بما هو وجود با قطع نظر از آنکه ممکنی موجود ومصنوعی از کتم عدم قدم در دایره وجود نهاده باشد یا نه استنباط
مبدأ نموده طریق معرفت وشناخت را پیموده اند وفقره خطبه یا من دل علی ذاته بذاته اشاره باین است
وقول حضرت سید الشهدا خامس آل العبا علیه التحیة والثنا در دعای عرفه عمیت عین لا تراك نیز از این نوع
معرفت است ودیگری طریقه اهل نظر واستدلالست که وجود ایشان بدرجه کمال نرسیده وراهی بطریقه ارباب
شهود نبرده اند فاما قوه عقلیه وجنبه فکریه خود را استعمال نموده از ملاحظه آثار وعلامات ومشاهده
معلومات ومصنوعات استدلال بر وجود صانع حکیم قدیر وعلیم خبیر مینمایند اولی طریقه انبیا واولیاست
که بالمره از مرحله شك وگمان رسته بحق ویقین پیوسته اند ومیگویند که وجود واجب تعالی شانه از آن ظاهرتر است
که کسی محتاج باستدلال باشد بلکه از شدت ثبوت یقین دم از مرحله لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا میزنند
فاما بجهة کثرت بروز وشدت ظهور از دیده خفاش صفتان پوشیده وپنهان شده از آنکه هر چیز بغایت
رسد نتیجه بعکس میدهد یا من احتجب لکثرة ظهوره وآیه افی الله شك اشاره باین طریقه است وثانی
ضابطه دیگران از عوام واوساط ناس از علماست که بطریقه استدلال ونظر بمبدأ وصفات آن مستبصر

شده اند و آیات سابقه اشاره باین نحو است داعی گوید که از راه عقل صافی نیز میتوان دانست که اثبات مبدا
محتاج بملاحظه آثار و مشاهده مصنوعات نیست زیرا که بعد از ملاحظه نسبت وجود و عدم بذات من حیث
هی خالی از سه قسم نیست یا وجود ضروریست کذلک العدم یا آنکه وجود و عدم هر دو مساوید نسبت با آن ذات حصر
عقلیست و احتمال دیگر نمیرود البته اولی باید موجود باشد همیشه بالضروره و ثانی معدوم و ممتنع الوجود باشد
بالبدیهه و همچنین ثالث زیرا که چیزی که نسبت وجود و عدم با و مساویست معلوم و بدیهیست که بالذات
نه مقتضی وجود بود و الا واجب الوجود بود نه مقتضی عدم است و الا ممتنع الوجود بود و اگر غیر او را متصف بیکی
ازین دو نماید باعتبار غیر متصف شده نه بالذات هذا خلف پس معلوم شد که ممکن نیز بالذات ممتنع است
که متصف بوجود یا عدم شود و هر چه چنین باشد البته باید متصف بوصف عدم باشد چنانکه واجب
واجبست که متصف بوصف وجود باشد فلهذا پس معلوم شد که اثبات واجب محتاج بدلیل و برهان نیست
و شکی در وجود آن نه و لیکن جناب رب الارباب **يَدْعُوكُمْ** میخواند شما را بسوی خود احتمال دارد که این کلام ابنیا
باشد که با امت خود می گفته اند که جناب اقدس الهی میخواند شما را با ایمان به بعثت ما **لِيَغْفِرَ لَكُمْ** تا بیامرزد شما را
یا آنکه مراد این باشد که میخواند شما را بسوی مغفرت یعنی باعمالی که موجب مغفرتست از ایمان بخدا و رسول و اعمال
صالحه کقولک دعوته لینصرنی علی اقامة المفعول له مقام المفعول به **مِنْ ذُنُوبِكُمْ** احتمال دارد که من تبعیضی
باشد یعنی از گناهان که فیما بین خدا و عبد است زیرا که اسلام محو دون المظالم و صاحب کشاف نکته ذکر
من را در خطاب کفار و ترک آن در خطاب مؤمنین در جمیع قرآن تفرقه بین الخطابین و عدم تسویه بین
الفریقین قرار داده یعنی چونکه مغفرت کفار مرتبست بر مجرد ایمان پس مغفور لهم بعضی از ذنوب ایشان خواهد
بود که آن ذنب شرک باشد دون مظالم و مغفرت مؤمنین مرتبست بر ایمان مشفوع بطاعت و عبادات
فیما امر به و تجنب از مناهی و معاصی ازین جهت اتیان بلفظ من نکرده در اول دون ثانی داعی گوید که امر
او والله شک صریح است در اینکه اثبات مبدا از بدیهیات اولیه و معلومات ضروریه است احتیاجی بذکر
براهین و ادله نیست چنانکه اخبار مرویه از ائمه اخیار باین مضمون متواتر و متظافر است و از تحقیقات
سابقه محقق گردید که توحید نیز ازین قبیل است بلکه حق اینست که مآل مسئله اثبات مبدا و توحید بیک چیز
برمیگردد و لهذا خداوند مجید در اغلب مواضع از فرقان حمید که اثبات مبدا و توحید را متفرع بر یک خبر

فرموده

فرموده وکلام امام الموحدین امیر المؤمنین علیه افضل صلوات المصلین و نیز باین مضمون تصریح الدلالت
کمیفرماید اول الدین معرفته وکمال معرفته التصدیق به وکمال التصدیق به توحیده که توحید را کمال التصدیق
بمبدء قرار داده ولهذا ما نیز در اثبات مبدا طریق اقتضا را پیموده شروع در تفسیر آیات داله بر توحید نمودیم
ودر طی تفسیر اشاره بهر دو مطلب خواهیم کرد **تحقیق فیه فائده مهمه** بدانکه علم بر دو قسم است تصور و تصدیق
وهریك از اینها بر دو قسم است تصور بالکنه و بالوجه وتصدیق بوجود شیء فی نفسه وبثبوته لغیره پس اقسام
علم چهار خواهد بود تصور شیء بالکنه وتصور شیء بالوجه وتصدیق بوجود شیء فی نفسه مثل اینکه صانع موجود است
وتصدیق بثبوت شیء از برای غیر مثل اینکه فلان چیز مال زید است خلافی در میان علما نیست که تصور واجب تعالی
شانه بالکنه ممکن نیست وآیات قرآنیه وشواهد فرقانیه واخبار ائمه اخیار وکلام حکمای کبار وفضلای روزگار
براین معنی نص صریح بنوعی که محتاج باشاره وتلویح نیست واما در خصوص تصور بالوجه بعضی توهم تجویز آن نموده اند
واقوی در نزد حقیر اینست که آن نیز درباره او سبحانه ممتنع التصور زیرا که واجب تعالی شانه را ذاتی و وجهی نیست
الا نحو وجود خارجی که معقول هیچ عقلی و مدرك هیچ مدرکی نمیتواند شد والا لازم می آید انقلاب حقیقت
آن بخلاف سایر اشیاء ممکنه که ایشان را دو طور از ثبوت و دو نحو از انحاء وجود خارجی و ذهنی میباشد و در حیطه
عقل و ذهن میگنجد بخلاف واجب تعالی شانه که در حیطه هیچ وجودی در نمی آید بلکه او سبحانه محیط جمیع مدارك
ومحتوی بر تمامی ممکنات وموجودات است پس چگونه میشود که مظروف وجود آنها گردد اگر کسی گوید که در صورت
تصور اشیاء بالکنه اگرچه حقایق آنها در ذهن و عقل در می آید فاما در صورت تصور بوجه وجهی از آنها
مدرك میشوند ذات آنها مثلا یك فهم انسان را تصور میکند بانه حیوان ناطق و جنس و فصل او را فهمند و آن
ادراك بالکنه مینامند ویك فهم آن را تصور میکند بعنوان انه مستقیم القامه او ضاحك او ماشی وامثال ذلك
وشکی نیست که در این صورت ذات انسان مدرك نشده بلکه وجهی از وجوه آن مفهوم گردیده پس چه ضرر دارد که
واجب تعالی شانه نیز که ذات و حقیقت در حیطه مدارك در نمی آید وجهی از وجوه آن در مدارك عقلیه حاصل شود
وبوجه مدرك شود مثلا ادراك کنیم او را بعنوان انه عالم او خالق وامثال ذلك وشبهه نیست که ادراك وی بنحو
مذکور ادراك بکنه حقیقت نیست وآنچه ضروری البطلان است همین است **جواب** گوئیم که اشیاء بر دو قسم اند
یکی آنست که حقیقتی برای آنها نیست الا وجود تصوری و در خارج حقیقتی و ما بازائی نیست مثل اشیاء

فرضیة الوجود مقدرة الحقیقة که نحو وجودی برای انها نیست الا وجود ظلی غیر اصیل ویکی دیکر انست که وی را در
خارج حقیقتی و ماصدق میباشد وان نیز بر دو قسم است اول آنکه دیکر نحو وجودی برای او نمیباشد الا نحو شهود
خارجی واکر در ذهن در آید انقلاب حقیقت لازم میآید مثل واجب تعالی شانه و نحو وجود هیچکن موجود متحقق
بخارجی اصیل دوم آنکه چنانکه وی را در خارج وجودیست اصیل در ذهن نیز او را شهودیست ظلی و وجودیست ذهنی
معروض هر دو نحو از وجود و حقیقت طبیعت و ماهیت کلیه وی در هر دو ان بوحدانیت ذاتیه خود باقی کرد
در هر آنی یک طور از وجود و یک نحو از شهود او را حاصل تواند شد و اینمعنی خاصه ممکناتست ولهذا انها بدو نوع
متصور میتوانند شد یکی بتصور تام وادراک مفصل بنحو وجود حبسی و ظلی دیکر بنحو اجمال و تصور ناقص
باینمعنی که حقیقت را تصور کنی بعنوان مفهوم عرضی که تطابق و وزانه بان حقیقت داشته باشد مثل مفهوم
ماشی در تعریف انسان مثلا زیراکه چون انسان در خارج معروض وصف مشی هست پس میتواند که در ذهن انسان
بان نحو وجود موجود و بان طور متطور و بان قسم از تصور متصور شود واما حقیقت واجب تعالی
شانه که بالاتفاق مدرک بالکنه نتواند شد و تطابق و وزانه با مفاهیم عرضیه نیز ندارد زیراکه مفهوم عالم
و خالق و قادر و امثال ذلک که صلاحیت حمل بر او سبحانه را دارند من حیث هی مفهوم و حاصل فی الذهن
از حقایق امکانیه و محاط مدارک عقلیه و ذهنیه اند سهل است که تطابق و وزانه ندارند تباین ذاتی با وی دارند
کما هو الظاهر و من حیث هی هی فی الواقع عین ذات واجب و نفس حقیقت اویند که مدرک ذهنی و عقلی نتوانند
شد مجملا چون واجب تعالی شانه معروض عوارض و مفروض عوارض نیست تطابق و وزانه با وی ندارند پس متصور بالکنه
و عوارض نتوانند شد اگر کسی کوید که تصدیق وجود او سبحانه بالاتفاق بر همه کس لازم و واجبست و اتفاقی
حکماست که تصدیق بی تصور صورت نبندد پس اگر واجب تعالی شانه مطلقا متصور نکردد پس تصدیق بوجود او نیز نتوان نمود
جواب کوئیم که تصدیق بر دو قسم است ضروریه و فطریه که حقیقت مدرک بران مفطور و جبلت وی بران
مجبول است و نظریه اکتسابیه که محتاج بعمل عقلی و انقلاب آن از نحوی بنحوی ضروری فطری و بدیهی اولی است
که تصدیق اول محتاج بتقدیم تصور نیست بلکه حقیقت آن مدرک نفس این تصدیق و تصدیق عین حقیقت
مدرک است و آنچه حکما کفته اند در شق ثانیست نه اولی و هو بدیهی اولی پس حق اینست که حق تعالی متصور هیچ
عقلی و محاط هیچ ذهنی نه و نتواند شد اما مصدق به عقل سلیم و مدارک مستقیم است ضرورة و فطرة لا نظرا

اکتسابا

اگر کشتاباً ای عزیز بر تو باد بفهم این غایه و وصول بکنه این غایه که اینمعنی بر اغلب خاص پوشیده و پنهان و غافل
ازین دقیقه جاهل بحقیقت ایمان است و اینجا گفتگوی زیاده برین زیادت است مصرع در خانه اگر کس است
یک حرف بس است و از اینجهت حضرت امیر غایت معرفت و شناخت او سبحانه را تصدیق و کمال التصدیق را توحید
قرار داده زیرا که هر که اقرار بوحدانیت نماید هر چند قایل بوجود مبدأ باشد فی الحقیقه انکار واجب تعالی را نموده
بجهت آنکه دانستی که نفس وجوب وجود لازم دارد توحید او را و چون مراتب تصدیق در مرحله اطمینان و عدم آن
مختلف و مقامات آن متفاوت بعضی بلوازم آن قیام و برخی بر خلاف آن اقدام مینمایند و مرحله قیام و اقدام
نیز متفاوت است بعضی باقصی الغایه کوشند و برخی چشم از نهایت آن پوشند و این نیست مگر بسبب تفاوت
معرفت و شناخت نفس و اختلاف مقامات آن چنانکه دلالت صریح بر این دارد حدیث من عرف نفسه
فقد عرف ربه و آیه نسوا الله فانسیهم انفسهم و چونکه مقصود بالذات از خلقت عالم و لا سیما مظهر
کل یعنی بنی آدم معرفت و شناخت او سبحانه است و الیه الاشاره بقوله و ما خلقت الانس و الجن الا لیعبدون
و عن ابن عباس ای لیعرفون و منظور از ارسال و مقصود از انزال کتب نبود مگر همین و لهذا مجموع کتب سماویه
بر معرفت رب و صفات آن و شناخت نفس و احوال آن مشحون و تمامی اوقات انبیا بر بیان این دو مضمون مصروف
بود و اما آنکه شمس وجود شان سالم از حیلوله ظلمت انکساف و ماه حقیقتشان خارج از عقده انخساف است بر حد
ظهور و انکشاف و انعکاس اشعه معرفت حق که نتیجه آنست ضروری و فطری الانعطاف و مرحله شک و گمان
و انکار و عدم اذعان از برای کسانی است که غافل از معرفت حقیقت انسانی که نسخه جامعه عالم کبیر و مسوده
طلسم تقدیر است گردیده دیده رمد دیده ایشان از مشاهده انوار الهیه کور بلکه از مقام انسانی بصد مرحله
دور گشته اند و لهذا حضرت حق سبحانه و تعالی اولا اشاره بحقیقت قرآن و عدم مجال خیال شک و گمان در آن
و بیان انقسام احوال انسان و ترتب معرفت و توحید خود را بعنوان جزم و ایقان بر آن در کلام معجز نظام
سوره البقره بنحوه میفرماید که الم در علل از حضرت صادق علیه السلام مرویست که الم حرفیست از حروف
اسم الله الاعظم که مقطع است در قرآن و پیغمبر صلی الله علیه و آله و امام علیه السلام تالیف و ترکیب میکنند آن را
پس هر گاه خدا را بآن بخوانند و دعا کنند بر حد اجابت خواهد رسید از این حدیث شریف مشخص میشود
کاین حروفات مقطعه رموز و اسرار چندند فیما بین خدا و رسول و امام علیه السلام که افهام غیر از آنها منظو

ومقصود نیست بلکه غرض از آنها اسرار سر حبیب است و حبیب بنحوی که رقیب بر آن اطلاعی نیابد شعر
بین المحبین سر لا یفشیه قول ولا قلم عیاشی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که با ابی لبید مخزومی
فرمودند که یا ابا لبید بدرستیکه پادشاه خواهند شد از اولاد عباس دوازده نفر که کشته میشود بعد از هشتمی
از ایشان چهار نفر پس میرسد یکی از ایشان را خوشی که باصطلاح اطبا ستمی است بدبخه پس میکشد او را و ایشان
طایفه خواهند بود که عمرهای ایشان قصیر و باطنهاشان خبیث از جمله ایشان فویسق ملقب بهادی و ناطق و غاوی است یا ابا لبید
بدرستیکه از برای من در حروف مقطعه قرآنی هر آینه علوم بسیار و معارف بیشمار است بتحقیق و بدرستیکه
چون الله تبارک و تعالی نازل کردانید الم ذلک الکتاب را بر محمد صلی الله علیه و آله پس شد بنحوی که ظاهر گردید
نور او و ثابت شد کلمه او و متولد شد در روزی که گذشته از الف سابع یکصد و سی سال بعد آنحضرت فرمود
که بیان این سخن در کتاب خداست در حروف مقطعه هرگاه آنها را بشماری بی تکرار و نیست از حروف مقطعه
حرفی که منقضی شود ایام او مگر که یکنفر از بنی هاشم در وقت انقضای آن بر پا میشود پس حضرت فرمود که الف
یکی است و لام سی و میم چهل و صاد نود پس این صد و شصت و یکی است بعد از آن ابتدای خروج حضرت امام حسین
علیه السلم الم الله بود همینکه مدت او تمام شد یکنفر از اولاد عباس بر پا شد در نزد المص و قایم میشود قایم ما
در نزد انقضای آن مدت بالمر پس بفهم این را و بشمار و کتمان کن آنرا و در تفسیر امام علیه السلم مسطور است
که معنی الم اینست که این کتابی را که فرو فرستاده ام همان حروف مقطعه ایست که بعضی از آنها الف لام و میم است
و این قرآن نازل شده است بلغت شما و حروف هجائی که شما بآن تکلم میکنید پس اتیان کنید بمثل آن اگر
شما از راستگویانید و در مجمع از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که فرمودند که از برای هر کتابی صفوه و
خلاصه ایست و صفوه این کتاب یعنی قرآن حروف تهجی است و از شعبی منقولست که از برای خدا یتعالی در هر کتابی
سریست و سر او در قرآن حروف هجا مذکوره در اوایل سوره است و از اخبار مزبوره محقق میشود که
حروف مزبوره مرموزات اسرار مستوره و علوم مکتومه الهیه است که فیما بین او سبحانه و خواص اوست چنانکه
میان جمیع سلاطین و خواص ایشان بعضی از مطالب مخفیه میباشد که بجهة عدم اطلاع نامحرم بطریق رمز و
اشاره بآنها تکلم مینمایند و از اسرار غیبیه این مقطعات است که بعد از حذف مکررات حاصل میشود کلام
تامی که حقیقت ایمان علی الحقیقه همانست و آن اینست صراط علی حق نمسکه بلکه از حدیث اول معلوم که

اسم

اسم اعظم از اینها ترکیب میتوان نمود داعی گوید که میتوان شد که تمامی معانی قرآنیه یعنی علوم اولین و
آخرین همه در این حروف مقطعه باشد وحدیث صفوه نیز اشاره باین باشد زیرا که صفوه خلاصه شیء
باید مشتمل بر تمامی آن شیء باشد بنحو اشرف و سر این بیان بر معانی فهمان در نهایت وضوح و کمال ظهور است
بسبب آنکه تمامی موجودات ظاهره از مجرده و مادیه کلیه و جزئیه مسبب از اسمای عظام الهیه اند و دانستی
که این حروف مقطعه ماده اسمای عظام و تراکیب کلامند و علم بسبب لازم دارد علم بمسبب را البته چنانکه
در مقام خود مبین و مبرهن گردیده و حقیقت کلمه تامه و نسخه جامعه حقیقت انسان کامل و وجود با
وجودش شامل تمامی وجودات و همه موجودات است و نفس انسانی با بدن جسمانی و آنچه در آن است
از قوی و حواس و اعضا و آلات عالم صغیر است بمنزله عالم کبیر از افلاک و عناصر و بسایط و مرکبات
و شکی نیست که نفس مادامی که از صرافت تجرد و صفا تنزل و میل بعالم حس و تجسم ننماید و برزخ متوسط
بین غیب هویت و مظهر شهادت واقع نشود و متطور باطوار اجسام لطیفه از بخار نفسانی که متعلق است
بقلب صنوبری که محدد جهات اعلی و اسفل بدن است نگردد تصرف در بدن و افاعیل آن ننماید پس نفس
فی الحقیقه قبل از تعلق ببدن و تصرف در آن مسمی بعقل و نسبت وی با بدن نسبت سماوات است
بارض و لیکن بعد از تنزل از سماء تجرد و علو تقدس بارض تجسم بخار لطیف متکون میگردد از آن
جمیع لطایف بدنیه و نسبت آن واقع میشود تمامی افاعیل انسانیه و لاسیما تکلم بحروف و کلماتی که اخص
افاعیل نفس ناطقه است در این عالم و چنانکه خدای اجل جلاله کلماتیست صادره از ذات مقدس بی ماده
و مده که عبارت از وجودات مخصوصات است بتوسط وجود انبساطی که مسمی بنفس الرحمانست و مادامیکه
آن وجود اطلاقی بتعینات امکانیه که باصطلاح حکما مسمی بماهیت است متعین نگردیده آنرا اسمی و رسمی
نمیباشد و بخصوص بخاصه دون خاصه نمیگردد همچنین نفسی که از قلب نفس انسانی منبعث میشود
و مادامیکه بر مخارج حرفیه وارد نگردیده هیچ حرفی حاصل نه و اگرچه ذات آن نفس همه حروف باشد و بعد
از انبعاث و نزول بر مخارج بیست و هشت مقطع از برای نفس حاصل میشود که از هر مقطعی حرفی معین
ظاهر میگردد و مقاطع و مخارج فی نفسه امور عدمیه اند و حقیقتی از برای آن حروف نیست الا نفس هوائی
ساذج چنانکه ماهیات تعینات اموراتی اند عدمیة الذوات باطلة الحقایق و حقیقت موجودات

امکانیه نیست الا نفس وجود منبسط وامتیاز وتفاوت در آنها متحقق الا بالکمال والنقص والتقدم والتأخر
والقرب والبعد من المبدا پس مجمل کلام ومحصل مرام آنکه حروف صوتیه انسانیه منقسم است به بیست وهشت حرف
چنانکه کرسی که فلک المنازل کواکب است منقسم است باعتبار سیر وحرکات نفوس وارواح کواکب سیاره بحسب
ما حملها من الاحکام به بیست وهشت منزل همچنین نفس انسانی در مقام مخارج صوتیه ومقاطع حرفیه منقسم
به بیست وهشت حرف چنانکه سیر وجود انبساطی بهمین عدد است از موجودات انشائیه وابداعیه وهمچنین
سیر حرکات سیاره در منازل بیست وهشت گانه کرسی که فلک المنازل کواکب ثابت ومثال در انسان
صدر است که محتوی بر کبد که مشتمل بر روح طبیعی ساری ومحیط بر جمیع بدنست اشکال وحل تحقیق آنکه
لا کلمه علیحده است از تحقیق مذکور محقق گردید که عدد حروف کما هو المشهور بیست وهشت است واز حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله مرویست که حروف منزله بر من وهمچنین بر حضرت آدم علیه السلام بیست ونه حرف است
ولام والف حرف واحد جداگانه ایست که نازل گردانیده آن را خداوند جل وعلا بر حضرت آدم علیه السلام در صحیفه
واحده وبا وهزار ملک بود وکسیکه تکذیب آن کند وایمان بآن نیاورد بتحقیق کافر شده است بآنچه
نازل گردانیده است خدای تعالی بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم وکسیکه ایمان نیاورد بحروف بیست ونه گانه
بیرون نیاید از آتش جهنم هرگز واین حدیث علی الظاهر منافی عدد مزبور است که عند الجمهور مشهور است
ولام الف را از حروف هجی نمیدانند ومولانا ناصر المحققین والمدققین صدر الحق والملة والدین محمد
شیرازی قدس سره العزیز جواب داده که این منافی مشهور نیست زیرا که الف که از جمله حروف لین است مثل سایر
حروف متعین بتعین خاص وحیز مخصوص ومخرج مشخص نیست بلکه آن بحقیقت هوائیه خود ساری
در جمیع تعینات حرفیه است پس گویا که این ظل وحدت الهیه است ومثال یگانگی ساری در وحدات اکوان
وجودیه است والف من حیث الحقیقه الهوائیه فی الحقیقه عین نفس بل نفس انسانی است مثل عقل اول
که در مرتبه وجود عقلانی خود صرف وجود اطلاقی منبسط بهیاکل ماهیات متعینه امکانیه است پس از برای
الف دو اعتبار است یکی مرتبه لا تعین که عین نفس هوائی باشد دیگر مرتبه تعین که آن اول منزل از منازل
مخارج مشخصه است که اقصای حلق باشد وآن مخرج الف ساکنه نیست بلکه مخرج آن جوف دهن وفضای
واقع در جهت علو است وتغایر حروف فی نفس الامر نیست الا بملاحظه مخارج فلهذا الف متحرکه وساکنه دو حرف

خواهند

خواهند بود و چون که اسمای حروف مصدر اند بمسمیات خود که نیز این اسمند و این قاعده در الف مطرد
نبود بجهة سری که در آن مضمر و مندرج بود از وحدت مطلقهٔ الهیه که لا اسم و لا رسم لها است و اسمی بخصوص
ذات وی برای او محقق نگردیده بسبب استحالهٔ ابتدا بساکن پس چاره از ارتداف بحرفی که نایب مناب و
سادّ مسدّ تصدیر آن واقع شود نبود و لام بحسب عدد که روح تمام حروفست با یکی که در آن وحدت و جمعیت
الهیه است و ایضاً عدد حروف اصلیه با الف ساکنه مقوم عدد لام بود و الف نیز در مرتبهٔ بیست و نهم واقع شده بود
پس ضم الف بلام احق و اولی باعتبار بود با آنکه لا را در مرتبهٔ الف ساکنه اعتبار نمودند و لام الف را اسم از
برای او قرار دادند و الف را از برای همزه فلا محاله عدد حروف بیست و نه شد پس کسیکه عدد حروف را بیست
و هشت قرار داده نظر او بحروف اصلیه است که متعین بمخارج و متمیز باکمنه خاصه اند باندازه عدد منازل قمر
و آنکه بیست و نه قرار داده نظر وی تحقیقی است که گفته شد و فی الحقیقة الف نه ساکن است و نه متحرک امکی بمعنی
سلبی از قبیل تقابل سلب و ایجاب نه تقابل عدم و ملکه پس لاجرم او را خارج از سلسلهٔ الوان حروفیه نموده زیرا
که آن فی الواقع فاعل و رسم و مقوم حروفست نه نفس حروف و نسبت وی بحروف مثل نسبت وجود منبسط بنا بر
موجودات عالم و از مؤیدات قول ما حدیثی است که اسحق ثعلبی در تفسیر خود مسند بحضرت علی بن موسی الرضا علیه
التحیة و الثنا نموده که از حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام سؤال نمودند از قول حق تعالی
الم در جواب فرمودند که در الف شش صفت از صفات خدای هست یکی ابتدا زیرا که او سبحانه اول موجودات
و ابتدای جمیع مخلوقاتست و الف نیز ابتدای حروفست دوم استوا او سبحانه عادل غیر جائر است و الف نیز
مستوی است فی ذاته سیم انفراد خدای تعالی فرد است و الف نیز فرد است چهارم اتصال خلق بخدا و عدم اتصال
او سبحانه بخلق و کل موجودات محتاجند باو و او غنی مطلق است از ایشان همچنین الف متصل نیست بحروف
و حروف متصل اند باو و الف منقطع است از سایر حروف و خداوند عزوجل مباینست از جملهٔ صفات از خلق
پنجم معنا آنکه الف از الفت است و همچنانکه خدای عزوجل سبب الفت خلق است همچنین الف نیز علت تالف حروفست
و اوست سبب الفت انتهی داعی گوید که اینست خلاصهٔ خبر فاضل نبود خلافاً للجمهور سه مذکور نموده و مجمل کلام
و محصل مرام وی بر میگردد باینکه حرف لا اسم است از برای الف ساکنه و الفی که در اول حروف هجا مسطور است
اسم همزه است نه الف چنانکه بنای مفسرین و لاسیما صاحب کشاف و تفسیر کبیر است که میگویند مسمیات این

اسمای نفس حروف مصدره تا اینکه نادیه باول ها یقرع السمع شود واین قاعده در همه حروف مطرده است سوای
الف که همزه را برای وی استعاره آورده اند بجهت تعذر ابتدا بساکن پس بنابر مشهور الف اسم میدانند نه همزه و حق
اینست که این مخفی است بسیار بعید بنحویکه آنرا نمیتوان شنید زیراکه بدیهی است که الف اسم الف است نه همزه بلکه
همزه اسم انست که این چه حرفیست که الف اسم همزه باشد ولام الف اسم الف باشد والی الان این سخن را کسی نشنیده
و عجب از فاضل مزبور که اینرا پسندیده واز شرع نیز حدیثی برین وارد نکردیده واین قاعده ایست لغوی
ایشان سوای این دو اسم اسمی دیگر وضع نکرده اند و هر یك ازاسمین را مخصوص یکی از مسمیین کرده اند الف را
بالف غیر قابل حرکت و همزه را بقابل و شهرت اینمعنی نیز در نزد اهل لغت بنوعی است که اگر الف بگویید
همزه بذهن ایشان متبادر نمیشود مگر آنکه او را مقید بمتحرك گردانند پس معلوم است که تسمیه همزه بالف مجاز است
و حقیقت آن اسم الف است واینکه در حدیث مسطور مذکور گردیده که لام الف حرف علیحده است دلالت
برین ندارد که باید اسم الف باشد و همچنین آنکه عدد حروف بیست و نه است زیراکه مبنای مشهور که عدد را بیست
و هشت قرار داده اند براینست که لام الف را حرف علیحده نمیدانند بلکه آنرا مرکب از لام والف که دو حرف
از حروف بسیطه اصلیه اند میدانند چنانکه ظاهر است و حضرت که یکی علاوه فرموده اند بجهت انست که آن را
حرف علیحده قرار داده اند چنانکه صریح حدیث مزبور بود و اطلاق حرف برآن منافاتی با ترکیب آن ندارد و لزومی
ندارد که حرف همین اسم یك حرف بسیط باشد و در شرع و عرف عربی و فارسی اطلاق حرف بر کلمه مرکبه مکرر کرده اند
چنانکه در نحو میگویند که الف لام حرف تعریف است و همچنین لفظ علیحده نیز زیراکه شکی نیست که مرکب غیر بسیط است
مجملا تنافی فیما بین حدیث و قول مشهور نیست بلکه هر کرا اندکی فهمی باشد میداند که سهل است که در حدیث
مطلقا دلالتی نیست بر اینکه مراد از لام الف الف ساکنه نیست قراین بسیار در ان هست که مراد آن نیست
زیراکه در ان حدیث حضرت فرموده که لام الف بر حضرت ادم در صحیفه واحده نازل شده و بان هزار ملك و همچنین
هر که بان ایمان نیاورد و تکذیب نماید تکذیب بما انزل الله علی محمد صلی الله علیه و آله و سلم نموده و هیچیك از این
صفات در الف موجود نیست بلکه الف چیزی نیست که کسی بان ایمان بیاورد پس معلوم است که منظور آن حضرت
رمزیست که این صفات در ان موجود است وانچه بخیال داعی میرسد اینست که لا اشاره باشد بهلاکتی و فانی
و بطلان حقیقی موجودات عالم امکانیه که تعبیر از ان بنفی کاوله مرحله توحید است مبنا شد و مراد از ان انسان

کامل و حقیقت محمدیه بود صلی الله علیه و آله و سلم که نسخه جامعه و مسوده شامله عالم کبیر است و سر توحید
الهی را ان ظاهر کردید و باطن قران ازان برون یافته چنانکه حضرت امیر المومنین و امام الموحدین علیه السلام
میفرمود که انا کلام الله الناطق و سر نزول توحید خاتم در صحیفه واحده بر آدم با هزار ملك بر صاحبان معارف
یقینیه و واقفان مواقف الهیه انسانیه واضح و لایح است و ازآنجا است که ارباب معرفت از برای انسان کامل
هزار مقام قرار داده نموده اند و اسمای مربیه الهیه نیز هزار است اگرچه اسم سبحانه هزار و یك باشد اما یکی
از انها اسم الباطن است که او مخصوص ذات احدیه است و وی را تعلقی و ارتباطی بعالم الظاهر نبود که مظهر اسم
الظاهر نیست و ان انسان کامل در هر مقامی در تربیت یك اسمی است پس تاویل صحیح است که او با هزار ملك
نازل شده و همچنین راست است که هر که ایمان بسر توحید ختمی مآب صلی الله علیه و آله و سلم است بیاورد که فرمایش
خدا کما انزل الله علی محمد صلی الله علیه و آله و سلم است کردیده و سر انچه ذکر کردیم بر هر که اندك سر رشته از عالم حروف
داشته باشد ظاهر و هویدا است و بیان ان از تعداد زبر و بینات کلمه لا اله الا الله که کلمه توحید است پیدا است بسبب
انکه هر گاه لا را کلمه واحده و حرف واحد حساب کنی مجموع زبر و بینات اله الا الله بیست و هشت میشود و از
اینست که آنحضرت فرموده که هر که ایمان بحروف تسعه عشر بیاورد از آتش جهنم بیرون بیاید هر گز چنانکه صریح قول
حق تعالی است ان الله لا یغفر ان یشرك به بر صاحبان انصاف که خارج از مرحله تعصب و اعتساف اند واضح
و لایح است که این تاویل بدلیل اقرب و باعتبار اصوب و بعبارت حدیث اوفق و بمقام اولی و الیق است
و در خصوص حروف مقطعه صدریه گفتگوها و تعبیرات لاطایل که قابل نقل نیست بسیار کرده اند عمر ازان عزیزتر
و تفسیر ازان و جیزتر است که متوجه نقل و تحویل و بیان برهان و دلیل و جرح و تعدیل قال و قیل کردد ملخص سخن
انکه جناب رب الارباب در اول کتاب مستطاب اشاره بهدایت حقیقت بخطاب و عدم مجال ریب
و ارتیاب در آن و انقسام افراد انسان از مومنان و کافران و مخاطب بودن کدام یك ازان بعمل بقران و ایمان
آوردن بان نموده میفرماید **ذلك الکتاب** در تفاسیر مشار الیه ذلك را بانواع و اقسام متعدده بیان نموده اند
و در تفسیر امام علیه السلام یعنی قرانی که مفتتح بالم است آن کتابیست که خبر داده است با موسی و من بعد او
از انبیا و ایشان خبر داده اند به بنی اسرائیل بدرستیکه من زود باشد که نازل کردانم آنرا بر تو یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم
داعی کوید که بنا بر این المبتدا یعنی قران مفتتح بالم ذلك اشاره بقران موعود انبیا علیهم السلام خواهد بود

و بعضی ذلک را مبتدای ثانی و الکتاب را خبر آن و جمله را خبر الم گرفته اند یعنی قرآن کتاب کامل است **لا ریب فیه**
صفت کتاب یعنی این کتابیست که بجهت وضوح بیان و سطوع برهان بحیثیتی است که بر ارباب عرفان و صاحبان
ایقان بلکه بر تمامی اهل ایمان هیچ شکی و شبهه در آن نیست اگرچه از کفار عنید و جهال بلید ریب و شک بعید نباشد
و گویند که هر چند لا ریب فیه خبر است اما در معنا نهی است و مراد آنکه لا ترتابوا و لا تشکوا فیه مثل قوله تعالی
لا رفث و لا فسوق و اینکه بعضی گفته اند که مراد بکتاب تورات و انجیل است و از وی خطاب بیهود و نصاری
و معنی اینکه هر دو کتاب هیچ شکی و ریبی در آنها نیست با قطع نظر از بعد و خلاف ظاهر بودن آن مخالفست
با صریح آیات و اخباری که دال اند بر اینکه تحریفات و تغییرات عدیده در انجا واقع گردیده و حیث هو قال و یحرفون
الکلم عن مواضعه پس چگونه متصف بعدم شک و ریب باشند و عیاشی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
روایت نموده که قال کتاب علی لا ریب فیه یعنی آنحضرت فرمود که کتاب علی شکی در آن نیست و فاضل مفسر قاشانی
رحمة الله علیه ایضا فکتاب را بعلی بیانی و ذلک که در آیه است اشاره بعلی ابن ابیطالب علیه السلام و کتاب را
عبارت از آنحضرت گرفته و حاصل معنی آنکه شکی در علی نیست زیرا که کمالات وی از مشاهدات آن ظاهر و هویدا
و صفات حسنه و اخلاق مستحسنه از جمال البینه مثال الشمس پیدا و فضایل آن از زبان خدا و رسول منصوص و در
مجاهده امداد کی خلیفه و خلقیه بنیان مرصوص بود و اطلاق کتاب بر انسان کامل در عرف اهل الله شایع
و شعر مشهور آنحضرت که فرموده و انت الکتاب المبین الذی باحرفه یظهر المضمر ذایع و حضرت صادق علیه السلام
میفرماید که صورت انسانیه اکبر و بزرگتر حجت خداست بر خلق و انسان کتابی است که خدا بدست خود نوشته
فرموده الی گوید که حرفی در این نیست که اطلاق کتاب بر انسان کامل در عرف شرع و عرف تابع و ذایع است
بلکه حدیث مشهور که آنحضرت فرموده اند که انا کلام الله الناطق صریح در مطلب مسطور است فاما ظاهر حدیث
حضرت صادق علیه السلام که در تفسیر این وارد شده این است که اضافه بلامی باشد و مراد از کتاب علی قرآن
آنحضرت باشد که بعد از فوت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم جمع فرموده اند **هدی** این کتاب دلالت کننده
و راه نماینده است بحق **للمتقین** مر جماعتی را که پرهیزکارند مراد آنست که قرآن بسبب زیادتی اهتدای متقیان
و موجب ثبات آنست زیرا که اصل اهتدا از برای متقیان در ابتدا ثابت است و این قرآن استدامه آن را مینماید
و این سخن از قبیل آنست که شخصی بعزیز و مکرم گوید که اعزک الله باینکه مراد تسمیه شئی باشد باسم مایؤول

از قبیل

از قبیل قتل قتیلا یعنی قرآن راه نماینده کسانی است که مشرف شوند بر اتقا و هدی در اصل مصدر است مانند سری
و تقی و معنی آن را بعضی دلالت مطلقه و برخی موصله گرفته اند و گفتگوی جانبین و انتقاض با بیتین مشهور و سابقا
مذکور شد و صاحب کشاف حمل بر ثانی نموده و سه دلیل بر مطلب خود اقامه فرموده یکی آنکه جناب اقدس الهی ضلالت را
در مقابل آن انداخته کقوله تعالی اشتروا الضلالة بالهدی و انک لعلی هدی او فی ضلال مبین و بقرینه مقابله مشخص
میشود که مراد از هدایت دلالت موصله است زیرا که دلالت مطلقه مقابل ضلالت تنها واقع نمیشود دوم آنکه
در مقام مدح میگویند که فلان کس مهدیست چنانکه میگویند مهتدیست و اگر شرط هدایت ایصال نباشد وصف
بهدی مدح نخواهد بود بسبب آنکه احتمال دارد که هدایت او کرده باشند و او قبول نکرده باشد سیم آنکه اهتدا
مطاوع هدی است و هرگز مطاوع برخلاف معنای اصل خود استعمال نمیشود کما یقال کسرته فانکسر و مولانا صدر
المحققین والمدققین صدر الملة والحق والدنیا والدین محمد الشیرازی قدس سره العزیز از سه دلیل جواب گفته
اما از اول باینکه فرق فیما بین هدی و اهتدا مبین و هویداست پس مقابل هدی اضلالست نه ضلال و اما
از ثانی باینکه منتفع بهدایت را مهدی مینامند بجهت آنکه هرگاه وسیله مفضی بمقصود نباشد نازل منزله معدوم خواهد بود
و اما از ثالث باینکه قاعده مطاوع منقوض است با ئتمار که مطاوع امر است چنانکه میگویند امرته فائتمر و حال
آنکه از شرط امر نیست حصول ائتمار و بمعارضه مالمی گویند که هدیته فلم یهتد و ای گوید که منقول صاحب کشاف
این نیست که هدی عین معنای اهتداست زیرا که فرق ظاهر است که هدی فعل هادیست و اهتدی فعل مهتدی
بلکه مقصود آن اینست که هدی از اهتدی منفک نمیشود بقرینه آیه مسطوره که لازم دارد آن را تا تقابل آن
با ضلالت صحیح شود و اینکه فرموده که مقابل هدی اضلالست نه ضلال اگر در آیه که صاحب کشاف بآن استدلال
نموده میفرماید که ضلال در اینجا بمعنی اضلالست بدیهی البطلانست و اگر مراد اینست که اضلال در مقابل هدی
نیز استعمال شده یا میشود حرفی دیگر است که ربط بمقام ندارد اما جواب ثانی فی الحقیقه جواب بلکه تسلیم مدعای
صاحب کشافست و منع در جواب اولست کما بعد از این انشاء الله تعالی خواهیم گفت و جواب ثالث بنقض و معارضه
اگر چه صحیح است اما خلاف داب محققین است زیرا که بنای ایشان همیشه بر حل است نه بر نقض و منع در جواب از ادله
صاحب کشاف بنحوی که کشف حقیقت و رفع تناقض و تنافی کرده و این است که میگوئیم اگر مدعای صاحب کشاف
این است که هدایت هرگز در معنی دلالت استعمال نشده بلکه در همه مواقع بمعنای دلالت موصله است و دلیل

دی اخص از مدعای اوست زیراکه استعمال آن در موقع مخصوص بمعنای مزبور لازم ندارد که در همه مواضع نیز

بهمین معنی استعمال شده باشد کقوله تعالی واما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی وشکی نیست

که هدایت در اینجا بمعنی ارائتست زیراکه بعد از وصول بحق ضلالت متصور نیست واگر مدعای او انست

که هدایت بمعنی دلالت موصله نیز استعمال شده کما فی الایة المذکوره فی الاستدلال این صحیح است ولکن

منافی مدعای خصم است که میکفت هدایت بمعنی ارائت نیز آمده ومکر اینکه مراد خصم نفی عموم باشد یعنی هدایت

بمعنی ارائت است وبس ودر دلالت موصله استعمال نمیشود در اینصورت کلام صاحب کشاف راهی دارد

که نقض آنرا باید نماید پس تحقیق بنحویکه توفیق حاصل شود اینست که استعمال در هر دو شده یا بطریق

اشتراک یا حقیقت ومجاز وتعیین وتشخیص محتاج است بدلیل واز دلیلی که صاحب کشاف ذکر نموده دلالت

ندارد مکر بر مجرد استعمال اکر کسی کوید که نظر بقاعده مقرره المجاز خیر من الاشتراک حق بجانب صاحب

کشافست زیراکه استعمال هدایت در ارائت منافاتی ندارد که حقیقت در دلالت موصله باشد ومجاز در ارائت

هم استعمال شده باشد ودر اینجا میتوان کفت که اصل استعمال را مسلم داری واصل در استعمال حقیقت است

پس باید مشترک باشد زیراکه در مقام خود محقق شده قاعده که اصل در استعمال حقیقت است در جائی

که معنی حقیقی آن مشخص نشده باشد والا بعد از تشخیص چنانکه صاحب کشاف با دله مسطوره نموده استعمال

آن اصل جایز نیست والا لازم می آید اشتراک والمجاز خیر من الاشتراک جواب میکوئیم که اولا حیثیت مجاز مسلم

نیست وبر فرض تسلیم مدعی وخصم صاحب کشاف نیز شبهه بسخن وی رای کوید که حقیقت است در ارائت

مطلقه ومجاز است در موصله والا لازم می آید اشتراک پس حق اینست که حقیقت بودن احد المعنیین ومجاز

دیکری محقق نیست ودر همچو مقامی اصل اینست که هر دو بعنوان حقیقت باشد فافهم ولا تغفل واما

جواب از دلیل ثانی میکوئیم که مهدی اسم مفعول ومشتق از هدایت است ودانستی که هدایت در دو معنی استعمال

شده وشکی نیست که اسم مفعول نیز دلالت نمیکند مکر بر معنای مفرد خود اکر هدایت بمعنی ارائت است مهدی

بمعنی دلالت کرده شده براهی که از شان او ایصال است خواهد بود اعم از اینکه موصول شده باشد یا نه واکر

دلالت موصله باشد مهدی وصول را نیز لازم خواهد داشت واما اینکه هر کاه در مقام مدح استعمال شود از

مقام معلوم است که مراد از هدایت دلالت موصله است وما کفتکوی در وقت وجود قرینه نداریم ومحل نزاع

در اینست

در این است که آیا هدایت حقیقت است در موصل یا در جایی که قرینه نباشد محمول بر آن شود یا نه پس مستدل
علیه خارج از محل نزاع است واما جواب از ثالث پس بطریق نقض همان نهجی است که فاضل محقق اشاره الیه
فرموده واما بطریق حل پس میگوییم که فعل بر دو قسم است یکی آنست که مادامیکه تاثیری واثری از فاعل در ماده قابله
حاصل نشود استعمال آن فعل جایز نیست مثل کسر که بمعنای شکستن است زیرا که بدیهی است که تا کسی چیزی را
نشکند بعربی نمیتوان گفت که کسرته چنانکه بفارسی نمیتوان گفت که او را شکستم وبعد از وصول اثر وحصول
ثمر شبهه نیست که فعل مطاوع لازم اوست وصحیح است که بگوئی فتکسر یعنی قبول شکستن کرد چرا که تاثیر امثال
انفعال بی تاثر ماده قابله صورت نمی بندد ویکی دیگر آنست که ماده قابله وجودیه آن نفس ذاتی که مطاوع اوست در نیست
بلکه شیء دیگر است مثل امر که حقیقتی از برای آن نیست مگر تکلم امر بمامور که مطاوعت وامتثال فعل اوست
نیست میشود که امر ساعتی صد هزار مرتبه افعل بگوید وهیچ مامور موجود نباشد فضلا عن امتثال فعل او بخلاف
فعل اولی که اگر چیزی که قابل شکستن هست اولا موجود نباشد وتاثیر فاعل بآن نرسد استعمال کسرته را نمیتوان
کرد واز اینست که مطاوع فعل ثانی لازم فعل اولی نیست وفعل امر هدی هر دو چون از قبیل ثانی است میشود که امر
هدایت بعمل آید وایتمار واهتدا حاصل نشوند وعیاشی از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که مراد بمتقیان
شیعیان ماست وتخصیص هدایت بمتقین بجهت اهتدا وانتفاع ایشانست بآن واگرچه قرآن هادی همه خلقان
وراه نمای تمامی مردمانست ویا بجهت آنست که نمیفهمد وبکنه آن نمیرسد مگر کسی که اولا بصیقل عبادات
وریاضت آینه عقل خود را مصفی نموده بعد تامل وتدبر در آیات ونظر در معجزات آن کند واز آن محظوظ
وبهره مند گردد زیرا که این قرآن مانند غذای صالحیست از برای نفع ابدان وحفظ صحت آن وشکی نیست
که این ثمر وقتی مترتب واین نفع زمانی متفرع بر ابدان خواهد شد که مریض نباشند والا از آن غذا چیزی حاصل
نخواهد شد الا ازدیاد در مرض وباین اشاره است قوله تعالی ان هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم وننزل من القرآن
ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین ولا یزید الظالمین الا خسارا واز برای اهل تقوی مجمل ومتشابه بالذات یا
بالواسطه مفصل ومبین است وبجهت عدم انفکاک اغلب ایشان از تعیین وبیان مراد ومقصود معین است پس
استعمال قرآن بر متشابهات قادح هدایت آن نباشد واحتمال دارد که للمتقین متعلق بلا ریب فیه باشد یعنی
هیچ ریبی نیست در آن مر متقیان را وبنا بر این هدی حال خواهد بود از ضمیر مجرور وعامل در آن ظرف است

ای لاریب کائن فی الکتاب حال کونه هادیا حاصل للمتقین ومتقی اسم فاعل است از وقاه فاتقی و وقایه در لغت
فرط صیانت است ودر عرف شرع اسم است از برای کسیکه وافی حافظ نفس خود باشد عما یضره فی الآخرة
بدانکه تقوی کنزیست عزیز الفحوی جامع خیرات دنیا وعقبی ودر قران واحادیث فواید لا تحصی بر ان مترتب
وسعادت دارین را متفرع فرموده اند وبیان معنا واقسام وکیفیت تحصیل هر مرتبه از مراتب ان ان شاء الله
تعالی در فصل مواعظ مذکور خواهد شد وملخص مضمون ایه اینکه قران هدایت کننده پرهیزکاران از شیعیان
پیشوای متقیانست **الذین** آنانکه براهین واضحه ودلایل لایحه **یؤمنون بالغیب** تصدیق میکنند و
میگروند بانچه از چشم ظاهر ایشان غایب است **ویقیمون الصلوة** وبپای میدارند وتعدیل ارکان
مینمایند واز زیغ وانحراف محافظت میکنند وشرایط واداب انرا کما ینبغی بعمل میاورند ونمیگذارند که عیبی
وقصوری وخللی وفتوری دران راه یابد واین ماخوذ است از اقام العود واقومه ویا آنکه مواظبت بر
ادای آن مینمایند ماخوذ از اقامت السوق او انفقها واقمتها او جعلتها نافقة ونفق بمعنای روائی
متاع است وانفاق بمعنای رواکردانیدن قال الشاعر اقامت غزالة سوق الضراب لاهل العراقین حولا
قمیطا چه نمازی که محافظت ومواظبت ان نموده باشند مانند نافق است که مرغوب فیه است ونمازی
که آنرا ضایع ومعطل کردانند مثل متاع کاسد یا متشمر میشوند برای ادای آن بدون فتور وتوانی ماخوذ
از قام الامر واقامه اذا وجد فیه وتجلد وضد این است قعد عن الامر وتقاعد یا ادا میکنند انرا وبنا بر این معنی
تعبیر باقامه نماز از ادای آن بجهة اشتمال آنست بر قیام چنانکه تعبیر میکنند از نماز بقنوت ورکوع وسجود
وتسبیح کقوله تعالی یا مریم اقنتی لربک واسجدی وارکعی وقوله فلولا انه کان من المسبحین ومعنی اول اظهر و
اشهر وبحقیقت که آن تعدیل مطلق است اقربست زیرا که حقیقت اقامه ازالة اعوجاج مطلق است واقامة
صلواة ازالة اعوجاج خاص مطلق جزو مقید است وایضا تعدیل متضمن تنبیه است بر انکه سزاوار بمدح ان
کسی است که رعایت حدود ظاهره نماز از فرایض وسنن وحقوق باطنه ان از خشوع وخضوع واقبال قلب
نماید نه مانند نمازگذارندگانی که از نماز خود ساهی باشند ولهذا طایفه اولی در سیاق مدح واقع گردید
که والمقیمین الصلوة وفرقه ثانیه در معرض ذم که فویل للمصلین الحاصل که حق سبحانه وتعالی میفرماید که
متقیان یا مومنان انانند که حفظ جمیع اداب وشروط نماز را میکنند واز انحراف نگاه میدارند **ومما رزقناهم**

وازانچه

و از آنچه روزی داده‌ایم و عطا فرموده‌ایم ایشان را **یُنفِقُون** نفقه میکنند یعنی حقوق واجبهٔ آن را
بمستحقان میرسانند مراد زکوة مفروضه است و ابن مسعود تخصیص بنفقهٔ اهل و عیال داده و ضحاک گفته
که مراد صدقهٔ تطوع است و ظاهر آنست که مقصود صرف مال در راه خداست خواه فرض و خواه نفل و تفسیر
بزکوة بجهت اختیار افضل افراد است بدانکه رزق در لغت بمعنی حظ است خواه ماکول و خواه غیر آن قال الله تعالی
وتجعلون رزقکم انکم تکذبون ای حظکم و عرف تخصیص آن نموده اند بتخصیص شی بحیوان و تمکین او
از انتفاع بان یا عدم منع غیر از ان شرعاً پس حرام روزی نباشد و آیه نیز دلالت صریح بر این دارد زیرا
که او سبحانه مدح مؤمنان نموده بانفاق و منفق مال غیر مستحق مدح نیست باتفاق و ایضاً اسناد
رزق را بذات مقدس خود فرموده و حرام رزق خدائی نیست و اجماع اهل البیت علیهم السلم نیز بر اینست
و معتزله را مذهب همین است و نزد اشاعره هر چیز است که آن را خورند خواه امدی ادرسد که منع انتفاع ازان
نماید یا نه پس حرام نزد ایشان رزق است و الا لازم میآید شخصی که در تمام عمر خود حرام خورده باشد
مرزوق الهی نباشد و شافعیه را نیز اعتقاد چنین است و اسناد رزقناهم را تنزیل بر تعظیم و تحریص بر انفاق
میکنند زیرا که هر گاه رزق مستند شد بمالک معطی که خزاین غیر متناهیه دارد عاقل در انفاق آن دیگر
چه پروائی دارد **تکملت** بدانکه در هر یک از فقرات ثلثه نکات لفظیه و معنویه میباشد که اشاره بانها
اجمالاً خالی از فایده نیست اما در اولی در کشاف آورده که الذین یؤمنون یا موصول است بمتقین بنا بر اینکه
صفت مجروره آن باشد یا منصوب و یا مرفوع بر مدح است بتقدیر اعنی الذین او هم الذین و یا منقطع است از متقین
و مرفوع است بر ابتدائیت و اولئک علی هدی خبر اوست و بنا بر اول وقف بر متقین حسن و غیر تام و بنا
بر ثانی وقف تام خواهد بود و مولانا صدر المحققین و المدققین فرموده که بنا بر اول اگر مراد بتقوی ترک ما لا
ینبغی باشد صفت مقیده مترتب بر او میشود از قبیل ترتب فعل بر قوه و تحلیه بر تخلیه و تطهیر بر تطهر بسبب آنکه
نفس انسانی در مبادی امر مثل لوح خالی از نقش است که قابل انتقاش بهمه صور باشد از ایمان بخدا و یوم آخر
و اخلاق فاضله که مبادی افعال حسنه است مثل صلوة و زکوة و امثال ذلک پس واجب است که اولا تطهیر نماید
او را بتقوی از نقوش فاسده تا ممکن شود اثبات نقوش حمیده در ان و مستقر گردد حصول الرضا فحسن بر ان
فلهذا تقوی را اولا ذکر فرمود بعد سایر افاعیل حسنه را و اگر مراد از تقوی معنای اعم از فعل و ترک بمعنی مطلق

مایتم ویستکمل به النفس باشد صفت موضحه خواهد بود داعی گوید که اگر کسی ایراد نماید که تطهیر بی تطهیر و تخلیه بی تحلیه صورت نبندد و آنکه خواهد که ترک غضب نماید چاره بغیر از حلم چه و ایضا آدمی مادامیکه مشغول بتحلیه آلا اگر تحلیه ننماید حقیقة تخلیه نکرده و تارک منهیات اگر اتیان بواجبات نکند حقیقة ترک منهیات که از انجمله ترک واجبات است ننموده پس مقصود محققین از تقدیم تخلیه بر تحلیه چه بود **جواب** گوئیم که مقصود از تقدیم تخلیه بر تحلیه این نیست که آدمی اولا باید خالی از جمیع رذایل کردد بعد متحلی بحلیه فضایل شود با نمیغی که مدت مدیدی مشغول تخلیه باشد بعد مشغول تحلیه کردد بلکه مراد اینست که چون هر صفت جمالی را جلالی و هر نقصی را کمالی در مقابل و مادامیکه نفس او متحلی از آن نقص نشود و متحلی بصفت کمالیه که مقابل آنست نکردد و چون این قاعده در همه صفات متقابله جاریست بعنوان اطلاق میگویند که تخلیه مقدم بر تحلیه است یعنی تخلیه از کل رذایل مقدمست بر تحلیه بکل فضایل نه آنکه تخلیه از جمیع مقدم است بر تحلیه ببعض و ترک واجب اگرچه از جمله منهیات است و ترک این ترک ملزوم واجبست اما وجود ملزوم نیز تقدم ذاتی دارد بر وجود لازم و همین قدر از تقدم کافی است **وتحقیق مقام** بنحویکه رفع زلالات اقلام کرده اینست که تجوهر نفس از نفخ عوالم ملکوتیه است و در آن عالم وی را سوای صفات حمیده و اخلاق پسندیده حالی نه و همه کمالات آن بالفعل و موجود و بر اطاعت و عبادت مستقر و بعد از میل آن بعوالم ناسوتیه و تحقق آن بحقیقت برزخیه بین العالمین و انیه خلقیه خود مجبول و مشغول باعتبار اعتیاد و استیناس بموجودات مجرده با اغذیه لطیفه عوالم ملکوتیه از معارف و علوم حقه ربانیه کمال استیحاش از ابدان جسمیه و اغذیه کثیفه آن داشت خلاق عالم غفلت را بر آن کماشت تا من حیث التحقق آئینه وجودش زنک و پرده پندارش رنک کرفت و با اغذیه کثیفه و اهویه کیفیه از دم فضا رحم او را بپرورانند و تمامی زلات و منهیات را بروی حلال و مباح کردانید تا آنکه او را بحسن تدبیر بمقامی که اول مرحله ترقی اوست که بزبان شرع مسمی ببلوغ است رسانید ولقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین و در اینوقت نفس دو قسم از عوالم را سیر نموده یکی عالم تجرد ملکوتی و در انوقت متصف بجمیع صفات کمالیه لایقه بوده یکی عالم برزخی که در آن وقت بجهت زنک غفلت و زنک کدورت ظلمت خالی از جمیع نقوش مانند هیولی خالیه از جمیع صور کردیده ولیکن چون سیر او در عوالم طبیعت مباح و صفای طویت هنوز باقی و فطرت وی بر نورانیت برزخیه برجا خواهد بود و آئینه وجودش

بقوه

بقدری از زنگ منکدر شده که علوم حقیقیه که در مرتبه غیبی وحقی بودند از یادش رفته فاما قابلیت واستعداد
اکتساب کمالات وترقی آن بمدارج ومقامات باقی اگرچه باعتبار اعتیاد بعالم طبیعت میلش بهواجس
نفسانی ووساوس شیطانی بیشتر وشوقش بتحصیل کمالات بیشتر کمتر باشد ولهذا اغلب ناس در عنفوان
شباب مانند دواب مشغول خورد وخواب میشوند وهمواره بدام نفس اماره گرفتار واز بی اقبالی روی
بادبار میآورند مگر آنکه آفتاب توفیق از افق اقبال بعضی طالع واشعه خورشید هدایت از دریچه قلبش
لامع گردد وبفهمد که از کجا بکجا آمده ومهر وجود انوارش از چه مطلعی برآمده وی را ازین حالت کمال
پشیمانی وندامت حاصل وسر خجالت در پیش انداخته با خود گوید تو ملک بودی وفردوس برین جایت
تو این چه حالت است که سراسر وجود تو خجالت است ودرین حال از تمامی اعمال وافعال ناشایسته خود فرار
واز صفات رذیله ناهنجار کمال انزجار بهم رساند واغلب اوقات همت خود را بر ترک احوال واعمال غیر مرضیه
که سابق برین غایت تحصیل بر آنها مینمود گرداند وغبار غفلت وزنگ ظلمت جهالت که بر روی آئینه وجودش
نشسته بمصقل تضرع وانابت بزداید تا آنکه اخلاق حمیده وصفات پسندیده که جوهر ذات وحقیقت
نوریه اوبند سر از گریبان وجودش برآورند فعلی هذا تخلیه بعنوان حزم ویقین مقدم بر تحلیه خواهد
بود زیرا که تخلیه عبارتست از زدودن زنگار غفلت از روی آئینه حقیقت وتحلیه عبارتست از بروز
وجود بنحویکه اصل جبلت ونحو خلقت او بوده نه آنکه چیزی از خارج عارض ذات او گرداند زیرا که انتقال
عرض جایز نیست بالاتفاق زیرا که علم وحلم وجود خارجی از نحو وجود او باشند چون صفاتند در هرجا
که هستند عرض خواهند بود وانتقال عرض موجب انعدام وباعث بر انهدام بنیان است پس معلوم شد
که صفات کمالیه انسانیه عین حقیقت نفسیه وروحیه انست وفرق آن با واجب تعالی در نحو وجود ذات است
وصفات بعین نحو وجود وذات موجودند کل ممکنات ذاتا وصفة مجعول وی خواهند بود وملخص کلام
آنکه صفات رذیله واخلاق جمیله وحالات طاریه اند بر نحو وجود نفسی که مقام برزخیت دست وما دام که صفات
رذیله زایل نگردد حقیقت وی بتحصیل طرف مقابل مایل نگردد **فذلکه** دانسته شد که سالک در مبدا سلوک
که توجه بجانب جناب مالک الملوک مینماید اولا تمامی همت خود را مصروف نمودن روی دل که خانه معرفت
وبیت محبت است از اشتغال بملاهی واعمال مناهی که موجب غفلت وجهالت بمعارف الهی است میگردانند

وبشر اشر اعضا وجوارح قلبیه وقالبیه بصیقل آئینه قلب می پردازد وبسبب تصقیل از تحصیل افعال حسنه واخلاق
مستحسنه کما ینبغی ویلیق باز میمانند واما آناً فآناً لحظه فلحظه آفتاب معرفت از در ودیوار وجود وشهود
آثار حضرت واجب الوجود تابیدن گیرد واشعه خورشید احدیت از مجلای سویدای وی عکس شهود وتجلی
پذیرد ودر آنوقت ایمان بغیب وتصدیق جزمی بی شک وریب بوجود وهاب فیض وجود وبصفات جمیع
وافعال پسندیده او نماید وباین اشاره است قوله تعالی الذین یؤمنون بالغیب **القول فی الایمان وما قالوا فیه**
بدانکه ایمان بحسب لغت همچنانکه صاحب کشاف گفته ماخوذ است از امن ثم یقال آمنه اذا صدقه کان المصدق
امن من التکذیب والمخالفة وتعدیته بالباء لتضمنه معنی الاعتراف وگاهی اطلاق میشود بر معنای وثوق کما حکی
ابو زید ما امنت ان اجد صحابة ای ما وثقت فهو من حیث ان الواثق صار ذا امن وکلا الوجهین حسن فی
قوله یؤمنون بالغیب واما بحسب شرع پس اختلاف کرده اند اهل قبله در بیان معنی ایمان بحسب عرف شرعی
در چهار قول **قول اول** آنکه اسم است از برای افعال قلوب وجوارح واقرار بلسان واین مذهب معتزله وخوارج
وزیدیه وارباب حدیث است پس بنا بر قول ایشان ایمان اسم است از برای امور ثلثه اعتقاد حق واقرار بان وعمل
بمقتضای آن وکسیکه اخلال باعتقاد فقط نماید منافق است ومخل باقرار کافر است علی رای واخلال کننده بعمل
فاسق است اتفاقا وکافر است در نزد خوارج وخارج است از ایمان وغیر داخل در کفر است پیش معتزله وخاصه
وعامه امام علی ابن موسی الرضا علیه وعلی آبائه الاف التحیة والثناء روایت نموده که ان الایمان هو التصدیق
بالقلب والاقرار باللسان والعمل بالارکان وبنحوی دیگر ایضا از آنحضرت روایت نموده اند که الایمان قول مقول
وعمل معمول وعرفان بالعقول واتباع الرسول صلی الله علیه وآله وسلم وخوارج اتفاق نموده اند بر اینکه ایمان بخدا
عبارتست از تصدیق باو سبحانه وبکل ما وضع الله علیه دلیلا عقلیا او نقلیا از مسائل ومطالب واتبعه نفس الامر وتصدیق
واطاعت وفرمان برداری او در جمیع ما امر به از افعال وتروک حتی صغایر واخلال بشیء از اشیاء مذکوره از
بخلاف واقع مطلقا جزئی وکلی وارتکاب معاصی اعم از کبیره وصغیره در نزد ایشان کفر ومصدق ومرتکب کافر بوده ایمان
بود ومعتزله را اختلاف بسیار است بعضی از ایشان از آنجمله واصل ابن عطا وابو هذیل وقاضی عبد الجبار بر آنند که
عبارتست از اتیان بکل طاعات قلبیه وقالبیه از اقوال وافعال واعتقادات واعمال خواه واجب وخواه مندوب
واین قول با قول خوارج تفاوت ظاهری ندارد وبرخی دیگر از آنجمله ابی هاشم وابو علی بر آنند که ایمان عبارتست

از فعل

از فعل واجبات فقط دون النوافل وطایفه دیگر میگویند که ایمان عبارتست از اجتناب از ما جاء به الوعید
واما اهل حدیث دو وجه ذکر نموده اند یکی آنکه معرفت ایمان کامل است وهو الاصل ثم بعد ذلك کل طاعة ایمان
علیحده بشرط ان تکون مترتبة علی الاصل الذی هو المعرفة وکذا القیاس در جانب مقابل یعنی کفر واین قول عبد الله
بن سعید کلابیست دویم آنکه ایمان اسم است از برای کل طاعات واین همه عبادات از فرایض ونوافل ایمانیست
واحد وبعضی دیگر از ارباب حدیث نیز براین رفته اند که ایمان اسم است از برای فرایض فقط دویم از اقوال اربعه
این است ایمان عبارتست از معرفت بقلب واقرار بلسان معا وقائلین باین قول نیز اختلاف نموده اند بر مذاهب
شتی اول آنکه ایمان اقرار بلسانست ومعرفت بقلب واین قول ابو حنیفه وعامه فقهاست واینها نیز در دو
موضع اختلاف کرده اند یکی در حقیقت این معرفت پس بعضی از ایشان را تفسیر کرده اند باعتقاد جازم خواه این
اعتقاد از روی تقلید باشد وخواه صادر از دلیل واکثر از فقها اختیار این قول کرده میگویند که مقلد اهل
اسلام مسلمست وبرخی دیگر تخصیص داده اند بعلم صادر از دلیل وتقلید را کافی نمیدانند وموضع از اختلاف
در متعلق این علم واعتقاد است پس بعضی از متکلمین گفته اند که مراد علم بخدا ایتعالی وصفات اوست علی
التمام والکمال وچون اختلاف متکلمین نیز بسیار رشد وهر طایفه اقدام بتکفیر طایفه اخری نمودند بالاخره اهل
انصاف از ایشان گفتند که معتبر علم بکل ما علم ضرورة من دین محمد صلی الله علیه واله وسلم ومذهب ثانی آنکه ایمان تصدیق
بقلب ولسانست معا لیکن مراد از تصدیق بقلب کلام قایم بنفس است واین قول ابو الحسن اشعری وبشر بن غیاث
مریسی است ومذهب الثالث قول جماعتی از صوفیه ایشانست که میگویند که ایمان عبارتست از اقرار بلسان واخلاص
بقلب سیم از اقوال اربعه این است که ایمان محض عمل قلبست واصحاب این قول نیز دو مذهب دارند یکی آنکه ایمان
عبادت ومعرفت خداست بقلب واگر احیانا بلسان انکار نماید وقبل از توبه بمیرد آن مؤمن و کامل الایمانست
واین قول جهم ابن صفوانست ومیگوید که معرفت کتب ورسل ویوم آخر داخل در ایمانست ولیکن کعبی از او
نقل کرده که ایمان عبارتست از معرفت خدا ومعرفت کل ما علم بالضرورة انه من دین محمد صلی الله علیه وآله
وسلم واعتقاد دوم آنکه ایمان مجرد تصدیق قلبیست وتخصیص بمعرفة الله ندارد واین قول حسین بن فضل بجلیست
چهارم از اقوال اربعه این است که ایمان عبارتست از اقرار بلسان فقط واصحاب این قول دو طایفه اند
یکی آنکه میگویند که ایمان محض اقرار زبانیست اما شرط ایمان بودن آن اینست که با معرفت باشد پس معرفت

در نزد وی شرط بودن اقرارات ایمان جزء ایمان نیست واین قول غیلان بن مسلم دمشقی وفضل رقاشی است
وکعبی اسناد این قول را بغیلان نموده وفرقه اخری میگویند که ایمان مجرد اقرار است ومعرفت مطلقا در کار نیست
واین قول کرامیه است وزعم ایشان اینست که منافق مؤمن است در ظاهر وکافر است در باطن در دنیا حکم مؤمنین برو
جاری ودر آخرت عذاب کافران بر او طاری است اینست مجمل اقوال که در کتب متکلمین وغیرهم بنظر رسیده **اشارة دینی** تذنیب
فرموده بدانکه قطب المدققین وشمس المحققین مولانا ناصر الحق والملة والدنیا والدین محمد الشیرازی قدس سره العزیز
که در مقامات دین ومعالم شریعت حضرت سید المرسلین علیه وعلیهم افضل صلوات المصلین منتظم میشود از
جز معارف واحوال واعمال واصول آنها معارفست که موجب احوالی که موجب اعمال میگردد ومعارف همان
علم بخدای تعالی وصفات وافعال او وکتب ورسل ویوم آخرت واحوال مثل انقطاع از اغراض طبیعیه و
انسلاخ از شهوات وشوایب نفسیه ووساوس عادیه است از شهوة وغضب وکبر وعجب وحب جاه و شهرت
وامثال ذلک واعمال مثل نماز وروزه وزکوة وحج وجهاد مجملا فعل ما امر الله به وترک ما نهی عنه است وهر یک
ازین سه قسم بالقیاس بدیگری اگرچه در نظر قاصرین مقتصرین بر ادراک نشأة حسیه اینست که موجب اعمال
مزید احوال واحوال باعث زیادتی علوم وادراکات است پس اصل در نظر ایشان اعمال وافضل از همه افعالست فاما
در نظر ارباب بصایر که اقتباس انوار معرفت را از مشکوة نبوت وولایت نموده اند نه از افواه رجال واستفاضه
حکمت حقه را از معدن وحی ورسالت کرده اند نه از مقارعه استماع بقیل وقال پس امر بر عکس است وعلوم را
افضل واصل وقسم دیگر میدانند زیرا که لوح نفس آینه مصقوله واعمال تصقیل وتطهیر واحوال صقالت و
طهارت وعلوم صور مرتسمه در آنست ونفس اعمال بجهت بودن آنها از جنس حرکات وانفعالات موجب
مشقت وتعب وانقلابات احوالند وهمچنین احوال بسبب آنکه از قبیل اعدام وقوی اند ووجود لنفسه ندارند
خیری وفضیلتی لذاتهما در آنها نیست بلکه خیر وفضیلت از برای چیزیست که وجود او اتم واکمل وحقیقت وی
اشرف وافضل باشد مانند موجودات مقدسه از دنس مادیه ومعقولات مجرده از لباس تغیر وزوال وشرور
ووبال مثل باری عز شانه وملائکه علوم وحضرت الهیه قدسیه وارواح مطهره النسبة الحاصل که فایده اصلاح
قلبست وفایده اصلاح قلب انکشاف مجد وجلال حضرت ذو الجلال است فی ذاته وصفاته وافعاله پس
ارفع واعلی وافضل واسنی از علوم همان معارف ایمانیه است ومعظم آنها معرفت خدا بعد معرفت صفات

بعد معرفت افعال اوست واین معرفت غایت آخره تهذیب ظواهر باعمال و بواطن باحوالست و مترتب
براینست سعادت دارین و لذت نشأتین و در مقابل آن جهل است و آن محض شر و شر محض و عین شقاوت
واصل الم شدید است ولیکن بعضی قلوب در دنیا مستشعر باین معنی نمیشود و شعور ایشان باینکه انها
عین سعادت و محض شقاوتند در آخرت که محل اعلان سرائر و ابطان ظواهر و نشر صحایف اعمال
و تفرق کتائب افعالست خواهد بود اذا بعثر ما فی القبور و حصل ما فی الصدور پس علم بالهیات اصلست
در ایمان نبضا و رسول صلی الله علیه و آله و آن هم معرفتی است که مقید بقیدی و معلق بغیری نیست
و جمیع ما عدای آن تعبید و خدم و ملازم و حشم اند و آن مقصود بالذات و همه بالعرض اویند و ایضا معارف
الهیه معطی اصول دهشت موضوعات مسائل و محقق مبادی براهین و غایة الغایات مطالب سایر علومست
پس آن افضل از همه علوم خواهد بود و تفاوت سایر با یکدیگر در فضیلت و شرافت بحسب نفع تفاوت
آنها است در معرفة الله و هر چه انفع است افضل است و همچنانکه اعمال و اخلاق هر کدام وسایط فیما بین
آن و تصور قلب که مقصود بالذات است کمتر است اکمل است همچنین از علوم هر کدام بمعرفة الله نزدیکتر
و وسایط اقل است افضل است و اما احوال یعنی صفای قلب و طهارت از شوایب و اغراض دنیویه و شواغل
خلقیه جهة استحقاق و ستر حصول نور معرفت و استعداد وی از برای انکشاف حقیقت بنحوی که هر قدر
در طهارت اتم و صقالت اکمل است ظهور انوار کبریا و تجلی حقایق اشیا در آن بیشتر است و از تحقیق
مسطور محقق میگردد که وجوب اعمال صالحه و ترک قبایح بجهة اصلاح قلب و طلب احوالست و تفاوت
اعمال در فعل و ترک بقدر تاثیر آنها است در تهذیب و تطهیر و اعداد آن از برای حصول معرفت الهیه
و علوم کشفیه و همچنانکه تصقیل آئینه محتاج است باعمالی که مقدم است بر صقالت احوال آن و آن بعضی اقربند
در صقالت نسبت ببعضی دیگر همچنین اعمالی که مورث احوال قلبند مترتبند در فضیلت و مالت قربیا مقربه
بصفای قلب افضل است از ما دون بحسب قرب و بعد از مقصود اصلی و شکی نیست که هر عملی مورث التفات
از برای قلب با ماهیت از برای مکاشفه موجب صفای قاطعه علایق دنیا با ضد آن که مورث ظلمت و کدورت
و میل بشهوات دنیا است و ثانی بحسب عرف و شرع مسمی است بمعصیت خواه فعل باشد و خواه ترک
و آن معاصی نیز بحسب تاثیر در انکدار و انغمار متفاوت و در اظلام ظلمت و قساوت مختلفند و همچنین

که اصل در ایمان محض تصدیق بجنانست وعمل بارکان بجهت اصلاح قلب وتلطیف سراست این نیز محتاج
بتفصیل است ومطلقا صحیح نیست زیرا که ایمان بر سه قسم است کامل که ما فوق آن نسبت بحال آن مکلف
متصور نیست وناقص در منتهای نقص که ما دون آن متصور نیست نسبت بحال آن شخص ومتوسط بینهما
وغیر کامل وضروری اولیست که عمل بارکان از اجزاء قسم اول است ومحض تصدیق بقلب ومخالفت در اعضا
وجوارح کافی نیست چنانکه در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که ابو عمرو زبیری از خدمت آن
حضرت سؤال نمود که ای عالم خبر ده مرا که کدام عمل نزد خداوند عز وجل افضل است در جواب فرمودند که آنچیزی که جناب
رب الارباب قبول نمیفرماید هیچ چیز را مگر بسبب او عرض کرد که چه چیز است آنحضرت فرمود که الایمان بالله الذی
لا اله الا هو اعلی درجه واشرف منزلة واسنی حظا است از همه اعمال عرض کردم که آیا خبر نمیدهی از ایمان که آن قول و عمل
هر دو است یا قول بلا عمل است حضرت فرمود که ایمان همه آن عمل است وقول هم بعضی از این عمل است بعنوان فرض
از جانب خدا که مبین وظاهر است آن فرض در کتاب خدا وواضح است نور او وثابت است حجت وشهادت میدهد
از برای عامل بآن کتاب خدا ومیخواند آنرا بسوی آن عرض کردم که وصف وتعریف کن تا بفهمم حقیقت آن را
فرمودند که ایمانرا حالات ودرجات ومنازل وطبقات میباشد پس از آن تام در غایت ومنتهای تمامیت
وبعضی از آن ناقص که بین النقصانست وبعضی از آن راجح زاید الرجحانست گفتم که مگر ایمان تام وناقص
وزاید میباشد فرمودند بلی عرض کردم چگونه فرمود بجهت آنکه خدای عز وجل فرض گردانیده ایمانرا بر جوارح بنی آدم
وقسمت کرده است آنرا بر آن جوارح ومتفرق ساخته است در آنها پس هیچ جارحه نیست مگر که موکل گردانیده شده
بر ایمان غیر آنچه که موکل شده است بر آن اخت آن جارحه واز جمله جوارح قلب است که تعقل میکند وی میفهمد
واو پادشاه بدنست که هیچ جارحه از جوارح سر از فرمان او نمی پیچد وهیچ عملی بجز رای وی نمیکند واز جمله جوارح
دو چشم اوست که بآنها می بیند ودو گوش اوست که بآنها میشنود ودو دست اوست که بآنها حمل می آورد ودو پای
اوست که بآنها راه میرود وفرج اوست که قوت باه از قبل اوست وزبان اوست که بآن نطق مینماید وسر
اوست که صورت وی در آنست پس هیچ جارحه نیست مگر که موکل شده است بر او از ایمان غیر آنچه موکل شده است
بر آن اخت آن بفرض من الله عز وجل ینطق به الکتاب لها ویشهد به علیها پس فرض وواجب گردانیده
خدا بر قلب غیر آنچه فرض بر سمع فرموده وبر سمع غیر آنچه بر عینین وبر عینین غیر آنچه بر لسان وبر لسان غیر آنچه

بربين

بریدین و بریدین غیر آنچه بر رجلین و بر رجلین غیر آنچه بر فرج و بر فرج غیر آنچه بر وجه فرض و واجب کرده است
اما آنچه بر قلب فرض کرده اینست پس اقرار او بمعرفت است و عقد و رضا و تسلیم بان لا اله الا الله وحده
لا شریک له الها واحدا لم یتخذ صاحبة و لا ولدا و ان محمدا صلی الله علیه و آله و سلم عبده و رسوله و اقرار کند
بآنچه از جانب خدا آمده از نبی و کتاب پس این آن چیزیست که خدا بر قلب واجب کرده اینست از اقرار و معرفت
و این عمل قلبست و همین است مقصود از قول خدای عز و جل که میفرماید الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان
و لکن من شرح بالکفر صدرا و در جای دیگر میفرماید تطمئن القلوب و قال الذین آمنوا بافواههم و لم تؤمن
قلوبهم و قال ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله فیغفر لمن یشاء و یعذب من یشاء این اما
فرض الله علی القلب است از اقرار و معرفت و این عمل اوست و آن راس ایمانست و بر لسان واجب کرده اینست قول
و تعبیر از آنچه قلب با و اعتقاد اقرار دارد و قال الله عز و جل و قولوا للناس حسنا و قال قولوا آمنا بالله و ما
انزل الینا و ما انزل الیکم و الهنا و الهکم واحد و نحن له مسلمون و این ما فرض الله علی اللسانست و این عمل
اوست و بر گوش واجب کرده اینست که بپرهیزد از استماع ما حرم الله علیه و اعراض از آنچه خدای برای او حلال
نفرموده بما نهی الله عنه و اصغا کند بچیزی که موجب سخط خداوند تعالی شانه است و در این خصوص فرموده که
و قد نزل علیکم فی الکتاب ان اذا سمعتم آیات الله یکفر بها و یستهزء بها فلا تقعدوا معهم حتی یخوضوا فی
حدیث غیره و استثنا فرموده موضع نسیان را بقوله و اما ینسینک الشیطان فلا تقعد بعد الذکری مع القوم
الظالمین و قال فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه اولئک الذین هدیهم الله و اولئک
هم اولوا الالباب و قال قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون و الذین هم عن اللغو معرضون
و الذین هم للزکوة فاعلون و قال و اذا سمعوا اللغو اعرضوا عنه و قالوا لنا اعمالنا و لکم اعمالکم و قال
و اذا مروا باللغو مروا کراما و این ما فرض الله علی السمع است از ایمان باینکه اصغا نکند بما لا یحل له و ان
عمل اوست و از ایمانست و فرض کرده اینست بر چشم که نظر نکند بسوی چیزی که خدا بر او حرام کرده و باینکه
اعراض کند عما نهی عنه و لا یحل له و آن عمل او و از ایمانست پس فرموده که قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم
و یحفظوا فروجهم پس نهی فرموده چشم را از اینکه نظر کند بعورات مردم و اینکه نگاه کند بفرج برادران
خود و محافظت کند فرج خود را از اینکه کسی دیگر نگاه کند باو و فرموده قل للمؤمنات یغضضن

من ابصارهن ويحفظن فروجهن يعني از اينكه يكي از انها بفرج خواهر خود نگاه كند وفرج خود را از نامحرم
نگاه دارد وآنحضرت فرمودند كه هر چيزي كه در قرآن در خصوص حفظ فرج وارد شده مراد حفظ از زناست مگر
اين ايه كه مقصود حفظ از نگاه كردنست بعد منتظم فرموده وجمع نموده مفروض قلب ولسان وبصر را در اية
ديگر بقوله وما كنتم تستترون ان يشهد عليكم سمعكم ولا ابصاركم ولا جلودكم ومقصود از جلود فروج وافخاذ است
ودر جاي ديگر فرموده كه ولا تقف ما ليس لك به علم ان السمع والبصر والفؤاد كل اولئك كان عنه مسئولا پس اين ما فرض الله
عين است از پوشانيدن از ما حرم الله واين عمل انها واز جمله ايمانست وفرض گردانيده بر دستها اينكه حمل نكنند بانها
بسوي ما حرم الله عز وجل واينكه بطش نمايند بسوي ما امر الله به وفرض گردانيده برانها از صدقه وصله رحم وجهاد
في سبيل الله وساختن وضو از براي نماز وفرموده يا ايها الذين امنوا اذا قمتم الى الصلوة فاغسلوا وجوهكم
وايديكم الى المرافق وامسحوا برؤسكم وارجلكم الى الكعبين ودر جاي ديگر فرموده واذا لقيتم الذين كفروا
فضرب الرقاب حتى اذا اثخنتموهم فشدوا الوثاق فاما منا بعد واما فداء حتى تضع الحرب اوزارها واين
ما فرض الله على اليدين است زيرا كه ضرب از ... وفرض گردانيده بر رجلين كه راه نروند بسوي
معاصي خدا بلكه واجب گردانيده كه راه بروند بسوي چيزي كه رضاي او در انست پس فرموده ولا تمش في الارض مرحا
انك لن تخرق الارض ولن تبلغ الجبال طولا ودر جاي ديگر فرموده كه واقصد في مشيك واغضض من صوتك
ان انكر الاصوات لصوت الحمير ودر خصوص شهادت ايدي وارجل در باره خود وارباب خود از تضييع ايشان
ما امر الله به وواجب گردانيده برايشان فرموده اليوم نختم على افواههم وتكلمنا ايديهم وتشهد ارجلهم
بما كانوا يكسبون پس اين ما فرض الله على اليدين وعلى الرجلين است واين عمل ايشان واز جمله ايمانست وفرض
گردانيده بر وجه سجود بران براي او سبحانه اناء الليل والنهار در مواقيت صلوات وفرموده يا ايها الذين امنوا اركعوا
واسجدوا واعبدوا ربكم وافعلوا الخير لعلكم ترحمون واين فريضه جامع وجه ويدين ورجلين است ودر جاي ديگر فرموده
وان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا ودر خصوص ما فرض الله على الجوارح از طهارت وصلوة فرموده
در وقتيكه صرف كرد روي پيغمبر خود را از بيت المقدس بسوي كعبه وما كان الله ليضيع ايمانكم ان الله بالناس
لرؤف رحيم ونام نهاده نماز را ايمان پس هر كه ملاقات نمايد پروردگار خود را در حالتيكه محافظت كند جوارح
خود را ووفا كرده باشد هر جارحه از جوارح انچه را كه خدا براو واجب گردانيده ملاقات كرده خدا را در حالتيكه كامل كرده

ايمان خود

ایمان خود را و از اهل بهشت خواهد بود و کسیکه بر خلاف این شخص خیانت کرده باشد در یکی از اینها یا تعدی
یا تجاوز نموده باشد از ما امر الله به ملاقات کند خدا را در حالتیکه ناقص الایمان باشد راوی گوید که خدمت آن
حضرت عرض کردم که معنی تمام و نقصان را فهمیدم زیادتی آن از کجاست حضرت فرمودند که قول خدای عز و جل است و اذا ما انزلت
سورة فمنهم من یقول ایکم زادته هذه ایمانا فاما الذین امنوا فزادتهم ایمانا و هم یستبشرون و اما الذین فی
قلوبهم مرض فزادتهم رجسا الی رجسهم و در جای دیگر فرموده که نحن نقص علیک نباهم بالحق انهم فتیة امنوا بربهم
و زدناهم هدی و اگر همه ایمان یک قسم می بود در آن زیادتی و نقصان متصور نمیشد از برای احدی فضل بر دیگری نبود
و هر آینه نعم و جزا و پاداش مردم در نزد خدا مساوی میبودند و باطل میگشت تفضیل بعضی بر بعضی و لیکن نه چنین است
بلکه بتمامی ایمان داخل بهشت میشوند مومنان و بزیادتی در آن زیاد میگردد درجات ایشان در نزد خدا و بنقصان
در آن داخل جهنم میشوند مقصران و حدیث شریف اگرچه طولی داشت فاما مشتمل است بر فواید بسیار و عواید بیشمار
و ایضا محمد بن مسلم از امام بحق ناطق جعفر بن صادق علیهما الصلوة والسلام روایت نموده که از آنحضرت سوال
کردم از ایمان در جواب فرمودند که شهادت ان لا اله الا الله و اقرار بما جاء من عند الله و آنچه قرار گرفته است
در قلوب از تصدیق باین امور مذکور راوی گوید که عرض کردم که شهادت آیا عمل نیست فرمودند بلی عرض کردم
که عمل از ایمانست فرمودند بلی ایمان نمیباشد مگر بعمل و عمل از ایمانست و ثابت نمیشود ایمان مگر بعمل و ایضا
از آنحضرت مرویست که من عمل بما امر الله عز و جل به فهو مومن و ابو بصیر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت
نموده که خدمت آنحضرت عرض کردم که خیثمه میگوید که از خدمت شما سوال کرده از ایمان در جواب فرموده اید که آن
ایمان بخدا و تصدیق بکتاب الله و عدم عصیان خداست حضرت فرمودند که راست گفته است خیثمه و جمیل بن دراج
از حضرت ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده که از آنحضرت سوال کردم از ایمان جواب فرمودند که شهادة ان لا اله
الا الله و ان محمدا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عرض کردم که آیا این عمل نیست فرمودند بلی عمل است عرض کردم
پس عمل از ایمانست فرمودند که ثابت نمیشود از برای شخصی ایمان مگر بعمل و عمل از ایمانست ایضا حماد بن عمرو
نصیبی حدیثی مثل حدیث ابو عمرو زبیری روایت نموده اما استشهاد بآیات کرده در حدیث صریحا نکرده اند
و ایضا حفص بن خارجه گفته که شنیدم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام میفرمودند در وقتیکه شخصی سوال
کرد از آنحضرت در خصوص قول مرجئه در کفر و ایمان نکرده بودند و آن شخص گفت طایفه مرجئه احتجاج بر ما میکنند

و میگویند که همچنانکه کافر نزد ما کافر است نزد خدا همچنین میبایم مؤمن را هرگاه اقرار نماید بایمان خود اینکه او نزد خدا
مؤمن است آنحضرت فرمودند سبحان الله هر دو چگونه مساوی‌اند و حال آنکه کفر اقرار است از عبد و بعد از اقرار
تکلیف او را به بینه نمی‌کنند و ایمان دعوائیست از صاحبش نمی‌پذیرند الا به بینه و شاهد عمل و بینه اوست هرگاه
هر دو متفق شدند پس عبد نزد مؤمن است و اما کفر موجود و محقق میشود بهر جهتی از جهات ثلثه از قول و عمل و نیت
و احکام جاری میشود بر قول و عمل چه بسیار است کسیکه شهادت میدهند مؤمنان از برای او بایمان و حال آنکه
او در نزد خدا کافر است و کسیکه بسبب ظاهر قول و عمل او احکام مؤمنین را بر او جاری نموده نقل صواب کرده
داعی گوید که ازین قبیل اخبار که صریح الدلالة اند بر انقسام ایمان باقسام ثلثه تام لا اتم منه و ناقص کذلک
و متوسط بینهما و دخول عمل در اصل الایمان و بلکه نفس آن متواتر و متظافر و زیاده بر آنست که کسی تشکیک در آن
نماید بلی تصدیق که فعل قلبست بقدر شرافت آن بر سایر جوارح اشرف اجزا ایمانست همچنانکه حضرت صادق علیه السلام
فرمودند که معرفت قلب راس ایمانست فلهذا الایمان را طبقات بسیار و مراتب بیشمار است و کذلک
الکفر و لیکن آن کفری که موجب قتل و عدم جواز مباشرت برطوبت کفر قلبی است نه کفر جوارحی چنانکه آدمی
هرگاه سر او را از بدن جدا کنند زنده نمیماند بخلاف سایر جوارح مثلا هرگاه دست و پای او را ببرند زنده میماند
همچنین تصدیق قلبی باشد و کفر عنادی نباشد یا بمعنی که کسی را شریک خدا قرار ندهد اما کفر طاعتی باشد یعنی
چنانکه اعمال و افعال که رضای الهی در آن نیست از وی صادر گردد و باز زنده و حیات ایمانی جاودانی را دارد و هم
هرگاه دست و پا و اغلب جوارح انسان را قطع نمایند بلکه بعضی اوقات هست که بمحض قطع جارحه از جوارح
سرایت بکل بدن میکند و میمیرد و همچنین هرگاه آدمی اغلب اوقات مشغول معصیت کرده باشد که نعوذ بالله
باعتبار کثرت صدور معاصی و مناهی مایوس از رحمت نامتناهیه الهی گردد و آخر الامر آیل بکفر و خلل در
اعتقادات وی راه یابد الحاصل که اخبار و احادیثی که از ائمه اطهار در خصوص اقرار بلسان و عمل بارکان
مثل تصدیق بجنان داخل در حقیقت ایمانست زیاده بر آنست که کسی را شبهه و شکی در آن باقی ماند و کسانی
که بر خلاف این رفته‌اند یا از اهل ایمان نخلافند که اعتقاد بائمه هدایت و پیشوایان مذهب و ملت ندارند
یا اینکه رجوع بکتب اخبار و احادیث ننموده اکتفا بخیالات وهمیه و ادراکات عقلیه ناقصه خود کرده اند
لیکن باید دانست که ارتکاب معصیت از ارباب معاصی بر دو قسم است یکی از راه تهاون و سهل انگاری

و عدم عنا

وعدم اعتنا بشریعت مقدسه که بالاخره نعوذ بالله امر وی آیل باستحلال ما حرم الله وتحریم ما احل الله
میکردد یکی از بابت غلبه نفس اماره وغفلت از مکاید شیاطین واوهام مکاره غداره وانغمار در شهوات
دنیاویه وفراموشی از نعم موعوده اخرویه با علم باینکه افاعیل وی خلاف فرموده خدا ونقیض ما جاء به النبی
صلی الله علیه وآله وسلم وپشیمانی از اعمال وافعال ناشایسته خود دارد فاما از بابت غلبه نفس بر عقل وهوا بر تقید
خدا منهیات از وصادر کردیده شکی نیست که شق اول موجب کفر وعدم تصدیق بما جاء به النبی صلی الله علیه
وآله وسلم که از اجزاء ایمانست بلا خلاف میشود واطلاق کفر باین شخص یقینا بعنوان حقیقت خواهد بود
وملاقات با رطوبت باو جایز نیست واما در شق ثانی اگرچه مؤمن کامل نباشد اما کافر بمعنی مشرک
بترک جلی وعدم جواز ملاقات با رطوبت نیست واطلاق کافر بر او در احادیث مسطوره باید محمول بر کفران
باشد نه کفر واقعی زیرا که هریک از اعضا وجوارح نعمتی از نعم الهیه اند که باو عطا فرموده وخدمت وعبادتی
که برای آن عضو مقرر فرموده شکر اوست چنانکه در مقدمات سابقه وضوابط ممهده در اول تفسیر دانسته شد
وخلاف آن کفران نعمت است وبر تحقیق مزبور دلالت صریح دارد حدیث عبد الرحیم قصیر که میگوید که من با
عبد الملک بن اعین عریضه بخدمت حضرت صادق علیه السلام نوشتیم واز آنحضرت سؤال نمودیم از حقیقت ایمان
در جواب ما نوشتند که سؤال کردی رحمک الله از ایمان ایمان همان اقرار بلسان واعتقاد بجنان وعمل بارکانست
وایمان بعضی از آن ناشی از بعضی است یعنی اقرار بلسان وعمل بارکان حاصل از اعتقاد بجنانست وآن ایمان خانه ایست
واسلام خانه ایست وکفر خانه پس میشود که عبد مسلم باشد پیش از آنکه مؤمن شود ومؤمن نمیباشد الا اینکه مسلم
شود پس اسلام پیش از ایمانست واسلام مشارک ایمانست یعنی در بعضی احکام از حقن دماء وجواز تناکح
وحلیت مواریث وامثال ذلک پس هرگاه عبد اتیان بکبیره از کبایر معاصی یا صغیره از صغایر معاصی که خدا
نهی فرموده نماید ومتعرض آنها شود خارج از ایمان میشود واسم مؤمن از او ساقط میگردد اما اسم اسلام برای
وی ثابت میماند پس اگر توبه کند واستغفار نماید عود میکند بدار ایمان وچیزی او را داخل در خانه کفر نمینماید
الا جحود وانکار واستحلال باینکه بحلال بگوید هذا حرام وبحرام هذا حلال واعتقاد هم باین قول بکند پس
در اینوقت خارج از اسلام وایمان وداخل در کفر میگردد وخواهد بود بمنزله کسیکه داخل حرم شود بعد داخل
کعبه واحداث کند در کعبه حدثی که اخراج کرده شود از کعبه وحرم وگردن وی زده شود وبرود بجهنم

داعی گوید که از حدیث مسطور و سایر اخبار دیگر معلوم میشود که اصطلاح ائمه طاهرین در ایمان غیر اصطلاح
مشهور است که آنرا مقابل کفر میگردانند و ائمه علیهم السلام مقابل اسلام میدارند و اینکه مسئله امامت را
از اصول دین گرفته اند مبنی بر همین است که مراد از دین ایمان باشد و اصطلاح فقهای اثنی عشریه دامت افاداتهم بین
البریه نیز براینست که هرجا که مؤمن میگویند شیعی را میخواهند پس ایمان مقابل کفر نیست بلکه جزء ارکان اعتقاد و تصدیق
بما جاء به من عند الله است از شهادت بر وحدانیت الهی و رسالت حضرت رسالت پناهی که عین معنی اسلام است
مقابل آنست و باین تحقیق رفع میشود منافی ما بین اخبار و تناقض میانه اقوال و ظاهر میشود جواب از استدلال
آنانکه ایمان را محض تصدیق قلبی میدانند مانند فاضل مزبور که میفرماید و مما یدل علی ان الایمان مجرد العلم
والتصدیق امور اول اینکه جناب رب الارباب اضافه ایمان را بقلب نموده در اینجا که در حق مؤمنین فرموده
اولئك كتب فی قلوبهم الایمان و در حق منافقین فرموده الذین قالوا امنا بافواههم ولم تؤمن
قلوبهم و قوله ولما یدخل الایمان فی قلوبهم و قوله و قلبه مطمئن بالایمان و همچنین از پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم مرویست که فرمودند الایمان سر و اشاره بسینه مبارک خود فرمودند و اسلام علانیه
دویم اینکه خداوند رحمان در بسیاری از قرآن که ذکر ایمان نموده اقتران آن بعمل صالح فرموده پس اگر
عمل داخل در ایمان بود ذکر آن ثانیاً تکرار بود سیم آنکه کثیراً ما ذکر ایمان نموده و اقتران آن بمعاصی فرموده
کما قال الذین امنوا ولم یلبسوا ایمانهم بظلم و در جای دیگر میفرماید و ان طائفتان من المؤمنین
اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء و ابن عباس نیز احتجاج
برین مطلب نموده بقول حق تعالی یا ایها الذین امنوا کتب علیکم القصاص فی القتلی به وجه اول آنکه
قصاص واجب بر قاتل متعمد است و او را مخاطب بایمان فرموده پس آیه دلیل است بر آنکه قاتل متعمد
مؤمن است دویم آنکه تعمد فرموده فمن عفی من اخیه شیء و این اخوت نیست مگر اخوت در ایمان لقوله
انما المؤمنون اخوة سیم آنکه فرموده و ذلك تخفیف من ربکم و رحمة و تخفیف عذاب و ایصال رحمت
و ثواب لایق نیست مگر مؤمنین و ازین قبیل است قوله تعالی والذین امنوا ولم یهاجروا که غیر مهاجرین را
از جمله مؤمنین قرار داده با وعید عظیمی که در ترک هجرت نموده بقوله تعالی والذین توفیهم الملائکة ظالمی
انفسهم الی قوله ما لکم من ولایتهم من شیء حتی یهاجروا و از آنجمله است قوله تعالی یا ایها الذین امنوا

لا تخونوا الله والرسول وقوله یا ایها الذین امنوا توبوا الی الله توبة نصوحا الی غیر ذلک از آیاتی که اثبات
ایمان برای فاسقین وعاصین فرموده چهارم ادله قول حق تعالی است لا اکراه فی الدین زیرا که این دلیل است
بر اینکه دین از امور اعتقادیه است وتحصیل آن بجبر واکراه ممکن نیست وبرین معنی دلالت دارد قول پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم لیس الدین بالتمنی بسبب آنکه اگر دین از قبیل اعمال بدنیه بود مثل نماز وزکوة وامثال ذلک
هر آینه ممکن بود تحصیل آن بجبر در شخص آخر وبتمنی در نفس خود پنجم آنکه علم وتصدیق یقینی قابل زوال
وتغیر نیست پس باید آن اصل در ایمان باشد ششم آنکه ایمان در لغت بمعنی تصدیق واذعان است پس
اگر در عرف شرع موضوع شود از برای غیر این معنی لازم میآید که عربی نباشد واین منافات با توصیف
بکونه عربیا وایضا اگر منقول از معنی لغوی شده بود بجهت توفر دواعی بر معرفت مسمی بایست که مشهور
بلکه متواتر باشد وحال آنکه چنین نیست پس معلوم است که اصل وضع خود باقیست وایضا خلافی نیست
در اینکه لفظ ایمان هرگاه متعدی بباشد معنای آن تصدیق خواهد بود چنانکه در لغت نیز چنین است پس باید
که غیر متعدی نیز مثل متعدی باشد اگر کسی ایراد کند که این اثبات لغت است بقیاس واین غیر جایز است بالاتفاق
جواب گوییم که این قیاس نیست بلکه استنباط معنی اصلی است از موارد استعمال زیرا که بدیهیست که تعدیه بحرف
جر تغیر اصل معنای مصدر را نمیدهد بل یزید قوة وکما لا اگر ادعی گوید که از مجموع ادله مسطوره بروفق [illegible] جواب
جواب میگوییم اجمالا وتفصیلا اما اجمالا پس بانکه دلایل مذکوره بعد از ملاحظه اخبار متواتره متظافره
واحادیث صحیحه معتبره اجتهادی در مقابل نص است ومعانی قرآنیه در نزد ائمه معصومین علیهم السلام است
وبعد از نص وتصریح ایشان بدخول عمل بارکان در اصل ایمان واجب است تاویل لفظ ایمان که در آیات
مسطوره مذکور گردیده چنانکه بتفصیل ان شاء الله خواهیم گفت واما تفصیلا از دلیل اول جواب میگوییم
که نزاع در صورتیست که لفظ ایمان مطلق ذکر شود در آیه مزبوره چون تصریح بلفظ قلب شده معلوم است که مراد از ایمان
معنای لغویست که مطلق تصدیق باشد یا مقصود ایمان قلبیست وامام علیه السلام نیز تصریح فرموده که هر عضوی را
ایمانیست مخصوص ومالا میگوییم عمل بارکان جزء ایمانست نه غرض ایمان که انسان است نه جزء آن وحدیث
نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بر فرض صحت آن محمول بر معنای مزبوره است واز دلیل ثانی میگوییم که اقتران
بارکان از باب تصریح بما علم ضمنا است واین را تکرار نمیگویند بلکه در صورت کمال اهتمام ایشان از ابلغ

اقسام نصاحت است وجواب از دلیل ثالث میگوئیم که مراد از ایمانی که مقترن بمعاصی است مراد فاسلام است
که مقابل کفر واقع شده واستعمال الایمان در معنی شایع وذایع است وقرینه واضحه در اراده معنای مزبور
از لفظ مؤمنین در ایات مسطوره موجود ومانع من جمیع الوجوه مفقود است واین جواب از احتجاج
ابن عباس نیز میشود واز دلیل رابع میگوئیم که همینکه جزء ایمان از امور اعتقادیه غیر اختیاریه است میتوان
گفت که اکراه واجبار در کل ایمان نیست وقول فاضل مزبور که اگر ایمان از باب اعمال بدنیه میبود هر آینه
ممکن التحصیل بود در شخص آخر بالجبر ودر نفس خود بتمنی مردود است زیرا که ما نگفتیم که عمل بارکان نفس ایمانست
تا جبر وتمنی در ان راه یابد بلکه جزء انست وامکان تحصیل جزء مستلزم امکان کل نیست وایضا جناب
اقدس الهی فرموده لا اکراه فی الدین ونفرموده فی الایمان ومراد از دین اسلامست نه ایمان لقوله تعالی
ومن یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه واز خامس بچند وجه میگوئیم اول آنکه دانستی که مرحله علم و تصدیق
من حیث انه علم وان کان یقینا قابل زوال وتغیر مرحله عین وحق است دوم آنکه مراد باینکه باید اصل باشد
آن باقیست که اشرف اجزا ورأس ایمان باشد مسلم است چنانکه امام علیه السلام نیز اشاره باین فرموده
واگر مقصود این است که باید که علم وتصدیق نفس ایمان باشد ملازمه فیما بین عدم تغیر وان نیست چه ضرر دارد
که ایمان مرکب از ان وغیر ان که عمل بارکانست باشد وعلم وعمل نقیضین نیستند تا اجتماع شان ممتنع
باشد واز سادس میگوئیم که اولا حقایق شرعیه مجازات لغویه اند ومجاز در لغت موجب خروج از اصل لغت
نمیشود بلکه گفته اند اغلب اللغة المجازات وثانیا آنکه شارع صلوات الله وسلامه علیه مکرر عرب بوده
که حقایق موضوعه او غیر عربی باشد وثالثا آنکه عربی بودن کل قران مسلم نیست وضمیر در انا انزلناه راجع
بسوره بتاویل ما ذکر یا راجع است به بعض زیرا که بعض قران نیز قرانست چنانکه اب سیم بعض ابست وهم نفس
اب حقیقه ورابعا آنکه وجود لفظ غیر عربیه در قران موجب عدم عربیت کل آن نمیگردد بجهة وجود لفظ رومی
سجیل وقسطاس در قران وبالفرض که ایمان از معنای لغوی نقل شده باشد بنابر قول مستدل خلاف
مفروض لازم می آید وورود دعوی بر نقل ما وضع که لفظ ایمان بنحوی که موجب نقل متواتر باشد اولا مسلم
نیست ثانیا آنکه هر که تتبع اخبار واحادیث وارده درین باب بلکه آیه قرانی که در بیان احوال مؤمنین در تعریف
آن وارد شده نماید علم قطعی برای وی حاصل میگردد که ایمان مرکب است از امور ثلثه وقول باینکه

چون

چون متعدی بحرف با شود بمعنی تصدیق است پس باید غیر متعدی نیز بمعنی تصدیق باشد محض قیاس بلکه
مع الفارق است بجهة مغایرت متعدی با غیر متعدی واینکه تعدیه بحرف موجب تغیر معنای مصدری نیست
مسلم نیست چنانکه از معنی ذهب زید و ذهب به ظاهر است وایضاً معتزله برآنند که ایمان هرگاه متعدی
بباشد مراد تصدیق است واما ایمان بمعنی اداء واجبات این تعدیه در آن ممکن نیست فلا یقال فلان
مؤمن هکذا اذا صلی او صام واما هرگاه مطلق وبلا تعدیه مذکور شود کما ذات ایشانست که آن از معنی
اصلی منقول شده بمعنای دیگر **وصل** بدانکه از تحقیق مسطور محقق شد که مذهب منصور که مؤید بنور
شرع ومعتضد ببرهان عقل ونقل است این است که ایمان در عرف شرع حقیقت در معنای مرکب از تصدیق
بجنان بکل ما جاء من عند الله عز وجل سواء علم بالضرورة انه من دین محمد صلی الله علیه واله وسلم ام لا بل
مذهب جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام چنانکه جناب رب الارباب بحقیقت آن از برای حضرت ختمی
مآب صلی الله علیه واله وسلم در سوره مؤمنون بیان میفرماید که **قد افلح المؤمنون** یعنی بدرستیکه رستگار
شدند وبمقاصد دنیوی واخروی خود رسیدند گرویدگان بخدا ورسول واوصیاء او صلوات الله وسلامه
علیهم که خلیفه مطلق وجانشین برحق اویند در کافی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که
آنحضرت براوی فرمودند که آیا میدانی که مؤمنون کیانند عرض کرده شد که شما داناترید فرمودند بتحقیق که
رستگار شدند مؤمنون مسلمون بدرستیکه آنانکه سر تسلیم وانقیاد بر زمین طاعت نهادند نجباء اند وقد حرف
توقع است چنانکه لما نافی است وهرگاه بماضی داخل شود دالست بر ثبات ودوام آن ولهذا مقرب است
بزمان حال وچون مؤمنان از فضل الهی متوقع وراجی فوز ونجاة بودند فلهذا این سوره را مصدر ساخت
بآن برای بشارت ایشان بفوز واستمرار آن وچون حقیقت ایمان معین ومشخص نبود بیان آن فرمود
الذین فی صلوتهم خاشعون یعنی مؤمنان آنانند که در نماز خود ترس کار اند از خدای ومتذلل ومتخاضع
در آن بر وجهی که چشم سر بسجده گاه عبودیت ودیده سر بمشاهده انوار الوهیت وبا خدای تعالی در راز
ونیاز واز خود بیخبر چنانکه در اخبار صحیحه آمده که در جنگ احد پیکانی بنخالفین در پای حضرت امیر المؤمنین
علیه افضل المصلین رفت ونتوانستند که آنرا بیرون آورند صورت حال را بعرض حضرت رسالت صلی الله
علیه واله وسلم رسانیدند آنحضرت فرمود وقتیکه وی در نماز باشد پیکان را از بدن مبارکش بیرون آورید چون

در آن حال توجه وی بجانب حضرت ذو الجلال بر وجهی است که از خود بی خبری شود و از ما سوی بیخبر پس در وقتیکه
آنحضرت مشغول نماز شد جراح را آوردند و پیکان را از بدن مطهر او بیرون آوردند و خون بسیار بر سجاده
آن بزرگوار ریخته شد چون از نماز فارغ شدند و آن خون را مشاهده فرمودند پرسیدند که این خون چیست
عرض کردند در حینی که این پیکان را از بدن اطهر شما بیرون آوردیم این خون از جراحت آن بیرون آمد فرمود بحق
آن خدائی که جان علی در قبضه اقتدار اوست که من در نیافتم و واقف نشدم که شما چه وقت بدن مرا شکافتید و پیکان را
بیرون آوردید شعر گر نماز آن بود که کرد آن مرد ؛ در جهان هیچکس نماز نکرد ؛ و در خبر آمده که شخصی نماز میکرد
و دست بمحاسن خود فرو می آورد حضرت فرمود که اگر دل این مرد خاشع بودی اعضای وی نیز با خشوع بودی
ابوذر غفاری رضی الله عنه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که چون یکی از شما روی بنماز آورد و رحمت خدا تعالی
روی بوی آورد پس باید که بسنگ ریزه مسجد بازی نکند و بالکلیه متوجه جناب او سبحانه شود آورده اند
که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در حال نماز بجانب آسمان نظر میفرمود چون این آیه نازل شد نظر بموضع سجود
کرد و هیچ جا نظر بجهت دیگر نینداخت و علی بن ابراهیم گفته که غض بصرک فی صلوتک واقبل الله علیها آورده اند
که ابو العباس جوالیقی مردی جوال فروش بود جوالی بکسی داده بود و فراموش کرده هر چند اندیشه نمود بیادش نیامد
روزی در نماز بیادش آمد که بکه داده چون بدکان آمد بشاگرد گفت که فلان جوال بیاد من آمد که بکه داده ام
شاگرد گفت که بخاطرت رسید جواب داد که در نماز بیادم آمد گفت ای استاد بنماز مشغول بودی یا بجوال
فروختن ابو العباس ازین سخن در غیرت افتاد و در طلب علوم و معارف الهیه شتافت تا آنکه از مشاهیر عصر و
زهاد دهر گشت سلمة بن دینار گوید که در خدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام نشسته بودم مردی
در آمد و آنحضرت را گفت نماز را میدانی که چگونه میباید گذارد من خواستم که دیوانه و جفا کنم امام علیه السلام
فرمودند که مهلا یا ابا خالد ان العلماء حلماء ساکن باش که علما حلیم و بردبار باشند پس روی بسایل کرده فرمود
که آیا کیفیت نماز را میدانم گفت پیش از شروع در نماز فریضه چند چیز است فرمود نیت و طهارت و ستر
عورت و جای پاکیزه کردن از نجاست و شناختن وقت و جامه پاک پوشیدن و روی بقبله آوردن گفت بچه نیت
از خانه بیرون آئی فرمود بنیت خانه خدا گفت بچه نیت در مسجد آئی فرمود به نیت عبادت گفت بچه نیت
قیام نمائی نماز را فرمود به نیت خدمت که آن عبودیت و اعتراف بوحدانیت و ربوبیت او سبحانه است

گفت

گفت بچه توجه نماز نمائی فرمود بسه فریضه روی بقبله آوردن برای نماز کردن وتکبیر احرام گفتن ودست
بلند برداشتن در وقت تکبیر گفتن گفت برهان نماز وخشوع آن کدامست فرمود نظر بر جای سجده داشتن
وبسکینه ووقار بودن وتوجه تام باو سبحانه نمودن گفت تحریم نماز چیست فرمود تکبیرش گفت
تحلیلش کدامست فرمود تسلیمش گفت جوهرش چیست فرمود تسبیحش گفت شعارش چیست فرمود
تعقیبش گفت تمامیت نماز چیست فرمود صلوات بر محمد وآل محمد گفت سبب قبولش چیست فرمود ولایتنا
والبرائة من اعدائنا گفت هیچ حجت رها نکردی بر خود الله اعلم حیث یجعل رسالته وعلی بن ابراهیم قمی رحمه الله
از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که بعد از آنکه جناب اقدس الهی بهشت را ایجاد کرد خطاب بوی فرمود
که تکلم بسخن کوی بهشت باواز آمد که قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون **والذینهم عن اللغو معرضون**
وهمچنین مؤمنان آن کسانی اند که ایشان از سخن لغو وگفتار بیهوده وکردار بیفایده اعراض کنند کان
دروی کرد کاشند از آن وگویند این عبارت اگرچه اطول از لا یلهون است اما از وجوه عدیده ابلغ
از آنست یکی آنکه جمله اسمیه است که مقتضی دوام وثبات است دوم بنای حکم بر ضمیر است وبیضاوی تعبیر از حکم
باسم دون الفعل را وجهی علیحده قرار داده است واز کلام او همچو فهمیده میشود که جمله مبتدی ای اسم باشد
مطلقا مفید دوام وثبات است خواه محکوم بفعل باشد یا نه واین خلاف تحقیق است زیرا که زید قام
یا یقوم دلالتی بر دوام ندارد اصلا وتقدیم ظرف واقامه اعراض مقام ترک دلالت دارد بر بعد مؤمنین
از این لغو اساسا مباشرة وتسببا ومیلا وحضورا چه اعراض از شئ آنست که شخص در عرض یعنی در جانبی
باشد وآن شئ در جانب دیگر ومفسرین لغو را بمعانی مخصوصه بسیار حمل نموده اند وعلی بن ابراهیم قمی بغنا
وملاهی تفسیر کرده ودر مجمع از حضرت صادق علیه السلام مرویست که مراد از لغو آنست که شخصی امر باطلی را
بتو بندد وچیزی که در تو نباشد اسناد کند توفا الصا الوجه الله وقربة الی الله بجواب نپردازی وازو
اعراض نمائی واقوی تعمیم است وتخصیص در واقع موجب تخصیص اصل حکم نمیگردد چنانکه در مقدمه تفسیر تحریر
شده ودر ارشاد مفید از حضرت امام الموحدین امیر المؤمنین علیه افضل صلوات المصلین مرویست
که هر قولی که در آن ذکر خدا نباشد لغو است **والذینهم للزکوة فاعلون** وآنانکه مر زکوة واجبه را علی الدوام
والاستمرار ادا کنند کان وامر ادا نمایند کاشند واین کلام نیز بوجوه مسطوره ابلغ از مؤتون الزکوة است

وازحضرت صادق علیه السلام منقولست که کسیکه منع قیراطی از زکوة نماید پس آن نه مؤمن است ونه مسلمان ونه کرامتی
نیست در آن وتعبیر از تادیه بنفس فعل بجهت اینکه تادیه نیز نوع فعلیست از اسالیب مشهوره عربست و وجود
مثل این در اشعار ایشان بسیار است وانی صلبیبست کالمطعمون الطعام فی السنة والازمة والفاعلون
للزکوة وصاحب کشاف گوید که زکوة مشترکست میان عین ومعنی یعنی مال مزکی یا اخراج آن بجهت تزکیه و مراد
تا نیست که حدیث وتعلق فاعلیت بآن صحیح است نه بمحل آن واحتمال دارد که مراد عین باشد بتقدیر
مضاف ای لاداء الزکوة والذین هم لفروجهم حافظون وآنانکه مر فرجهای خود را نگاه دارند که نکنند ازمباشره
ومواقعه الا علی ازواجهم مگر بر زنان خود در حالتیکه مستعلی ومسلط بر آنها او ما ملکت ایمانهم یا بر
آنانکه مالک شده اند بر آنها دستهای ایشان یعنی کنیزان واختیار ما بر من بجهت اشعار بضعف عقل و قلت
فهم ایشانست چنانکه مشاهد است وتعدیه حفظ بعلی بجهت مستعلی بودن حافظ است بر محفوظ علیه کما یقال
حفظت علی زید ماله وکقولک احفظ علی عنان فرسی وبنا بر این علی صله حافظین خواهد بود ودر کشاف آورده
که علی ازواجهم در موضع حالست وتقدیر اینکه الا والین علی ازواجهم او قوامین علیهم من قولهم کان فلان
علی فلانة فمات عنها فخلف علیها ونظیره کان علی البصرة ای والیا علیها ومنه قولهم فلانة تحت فلان
ومن ثم سمیت المرأة فراشا وبعد از آن گفته که معنی مراد از آیه آنست که مؤمنان حافظ فروج خودند در جمیع احوال
مگر در حالت تزوج وتسری بایشان ویا آنکه علی متعلق است بچیزی که غیر ملومین دالست بر آن کانه قیل
لا ملومین الا علی ازواجهم یعنی ملامت کرده شده کانند بر مباشرت زوجات وسریات وملامت کرده نشده اند
بر اینا نه در هیچ حالی از احوال مگر در اوقاتیکه از شرع استثنای آن رسیده مثل حالت حیض ونفاس وروزه
واحرام واعتکاف وغیر ذلک از موانع شرعیه واحتمال دارد که ضمیر راجع بحافظون باشد ومعنی آنکه نگهدارند
کانند فرج خود را مگر بر ازواج وسراریای خود که ملامت کرده نشوند فمن ابتغی وراء ذلک پس هر که طلب کند
سوای مباشرت زنان وکنیزان خود فاولئک هم العادون پس آن گروه از حد تجاوز کنندگانند وضمیر فصل
بجهت افاده حصر است بطریق مبالغه یعنی کمال عدوان وبنای آن منحصر است در ایشان وافراد این صفت بالذکر
در تحت کریمه والذین هم عن اللغو معرضون داخل است بجهت آنست که مباشرت انتهای ملاهیست بنفس
وخطران اعظم ودر کنز العرفان آورده که آیات ثلثه اخیره متضمن چند فایده است یکی آنکه عبارت صریح است

بحال ذکور بجهة تذکیر ضمیر و حکم نسا مستفاد است از دلیل خارج همچنانکه حکم اهل این عصر مستنبط از بیان
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و اجماع است بجهة عدم جواز خطاب و تکلیف بمعدوم و درین هنگام
لازم نمی آید جواز نکاح عبد مالکه خود را و گویند که مراد از آیه رجال اند و تذکیر ضمیر بنا بر تغلیب است و درین هنگام
لازم می آید جواز آن بحکم استثنا و اخراج آن محتاج است بدلیل خارج و استعمال لفظ در معنای حقیقی خود
اولی است و تغلیب خلاف اصل است دوم آنکه آیه صریح است در انحصار سبب اباحه مباشرت درین دو قسم
مذکور تزوج و مالکیت بانفصال حقیقی یعنی بازدواج یا ملك یمین بحیثیتی که هر دو مجتمع و مرتفع نشوند
و قوله فمن ابتغی وراء ذلك مؤکد اینست سیم آنکه چون اصحاب ما حکم کرده اند باباحه متعه و تحلیل امه غیر را
پس واجبست دخول این هر دو در منفصله مذکوره و الا بطلان آنها لازم میاید و شکی نیست که متعه داخل
ازدواجست و تحلیل نزد بعضی داخل است در ازدواج و در حکم عقد منقطع و علی هذا تحلیل محتاج است به مهر
و تقدیر مدت و حق خلاف اینست بلکه دخول آن در ملك یمین اولی و اظهر است زیرا که ملك یمین شامل تحلیل
و تملیك منفعت است و لهذا فرموده او ما ملکت ایمانهم که در مدلول آن عقد شرط نیست و اگر منحصر بملك
یمین میبود من ملکت واقع میشد نه ما ملکت و روایات اهل البیت علیهم السلام هم مؤید اینست و در کافی
از حضرت صادق علیه السلام مرویست که از آنحضرت سؤال کرده شد از متعه فرمودند که حلال است پس تزویج مکن مگر
زن عفیفه را بدرستیکه خدای عز و جل میفرماید و الذین هم لفروجهم حافظون و ایضا از آنحضرت منقولست که حلال
میشود فرج بسه وجه نکاح بمیراث و نکاح بغیر میراث و نکاح بملك یمین و ایضا از پدر بزرگوار خود از حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت نموده که آنحضرت فرمودند که بدرستیکه خدای تعالی حلال گردانیده از برای شما
فروج را بر سه معنی فرج موروث و آن معقود بدوام و ثبات است و فرج غیر موروث و ملك یمین بنا برین میگوییم
که ملك اعم است از آنکه ملك تابع اصل باشد یا منفرد و از اینجا لازم نمی آید ملك یمین باجاره و غیر آن از عقودی
که مالك نفعند زیرا که دلیل اجماع واقع است چهارم آنکه ازین منفصله حقیقیه ظاهر شد که بضع مبعض نمیشود
پس اگر شخصی مالك بعضی از امه شود حلال نیست که بر باقی آن عقد نماید و الا تبعیض لازم آید که استباحه
بعضی از آنست بملك و بعضی دیگر بعقد و این باطلست و اصحاب ما در اینکه تحلیل شریك حصه خود را بشریك مبیح
وطی میشود یا نه اختلاف دارند و در مقام آخر انشاء الله تعالی بتفصیل مذکور خواهد شد **والذین هم لاماناتهم**

یعنی مؤمنان آنانند که مر امانتهای خود را یعنی آنچه را ایشان امین ساخته باشند از امانات و ودایع و شهادات
و آنچه امانت او سبحانه است از نماز و روزه و غسل و غیر آن داعی گوید که جمیع آنچه خداوند تعالی شانه با و عطا فرموده
از اعضا و جوارح و قوی و حواس باطنه و ظاهره همگی امانتهای او سبحانه است وعهدهم راعون و مر عهدهای
خود را که با خلق و خالق کرده اند از اقرار بعبودیت و بندگی و نذور و عقود رعایت نماینده کانند یعنی نگاه داشت
آن میکنند شبهه نیست در وجوب وفا نمودن بجمیع انواع و ضروب امانات و عهود والذینهم علی صلواتهم
و آنانکه ایشان بر نمازهای خود و ابو بکر صلوة بصیغه مفرد خوانده مراد و مراد جنس صلوة خواهد بود یعنی آنانکه
جنس نماز خود را یحافظون محافظت میکنند علی ابن ابراهیم گفته یعنی اوقات و حدود آن را محافظت مینمایند
و لفظ اگرچه مطلق است فاما از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سؤال نمودند از خصوص این آیه فرمودند مراد نماز
فریضه است و از الذینهم علی صلوتهم دائمون فرمودند نماز نافله است پس ابقاء لفظ را بر ظاهر و حمل صلوة را بر اعم از فریضه و سنت
و نافله چنانکه صاحب مجمع نموده خلاف نص صریح است و ذکر خشوع در صلوة در اول و محافظت حدود و اوقات
در آخر دفع توهم تکرار را می نماید اولئک این گروهی که جامع این صفات شکانند هم الوارثون ایشانند میراث
برندگان یعنی سزاوار اینکه اسم وارث بر ایشان اطلاق شود نه غیر ایشان الذین یرثون الفردوس آنانکه
از روی استحقاق ارث برند فردوس را که بلندترین درجات بهشت است تقیید وراثت بعد از اطلاق
بجهت تفخیم و تاکید آنست و وراثت مستعار است برای استحقاق ایشان فردوس را بجهت اتصاف ایشان
بصفات مسطوره را همچو استحقاق وارث میراث بسبب نسبت و گویند که مراد این است که هیچکس نباشد مگر
که او را دو منزل است یکی در بهشت و دیگری در دوزخ پس اگر بمیرد بجهت عصیان داخل نار گردد اهل بهشت منزل او را
میراث گیرند و علی ابن ابراهیم قمی رحمه الله از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که خدا تعالی خلق نفرموده خلقی را
مگر که گردانیده از برای او در بهشت منزلی و در جهنم منزلی پس هرگاه ساکن شوند اهل بهشت در بهشت و اهل
جهنم در جهنم منادی فریاد کند که ای اهل بهشت نگاه کنید از بالای قصرها بجهنم پس ایشان نگاه کنند و رفع حجاب
شده منازل ایشان را که در جهنم مقرر شده بود بایشان نشان دهند و بگویند بایشان که این منازل شما بود که در
نار قرار داده شده بوده اگر عصیان میورزیدید و نافرمانی خدا میکردید هر آینه داخل این منازل میشدید حضرت
فرمودند که اگر احدی از فرح و خوشحالی میمرد اهل بهشت در آن روز میمردند از فرح و خوشحالی از صرف آن قسم

عذاب

عذاب از ایشان بعد منادی ندا میکند اهل جهنم را که بالا کنید سرهای خود را پس سرها بالا کنند و ببینند منازل خود را با آنچه از نعمتهائی که جناب رب الارباب از برای ایشان در بهشت آماده کردانیده بود پس با ایشان بکویند که اینها منازل شما بود اکر اطاعت پروردکار خود میکردید هر اینه داخل اینها می شدید پس فرمودند که اکر احدی در آن روز از حزن و اندوه میمرد هر اینه اهل جهنم میمردند از حزن پس اهل بهشت منازل مقرره اهل جهنم و اهل جهنم منازل مقرره اهل بهشت را بارث میبرند و این است معنای قوله تعالی اولئك هم الوارثون در عیون از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت نموده که آنحضرت فرمودند که این آیه در شان من نازل شده هم فیها خالدون ایشان که وارثان فردوسند در آنجا و پیوسته‌اند که هرکز از آن موضع شریف و محل کرامت بیرون نیایند بدانکه بعد از ملاحظه آیه وافی هدایه و اخبار موافقه الدرایه احدی را شکی و شبهه باقی نمیماند که ایمان بمثابه انسان و بی احقیقتی است وحدانیه الذات مختلفه الاجزاء مؤتلفه الصفات و فی الحقیقه هویه ایمانیه مطابق با عین حقیقت انسانیه است و در بادی نظر اکرچه اختلاف و افتراق موثر و تدبیر نفس بدن است و معنای ایمانی در عالم روحانی تطابق و ازانه با حقیقت انسانی دارد بیت ای برادر تو همه اندیشه | ما بقی خود استخوان و ریشه کر بود اندیشه‌ات کل کلشنی | ور بود خاری تو هیمه کلخنی وچنانکه از انسان در عالم حس چیزی ظاهر نیست مکر هیاکل محسوسه و اعضا و جوارح مخصوصه همچنین از ایمان چیزی ظاهر نیست الا اعمال بدنیه که مطابق قواعد سنت سنیه باشد و نقص اعمال و اهمال در افعال نیست باعتبار صفت و تصدیقات قلبیه که بمنزله راس است نسبت باعضا و جوارح بدنیه بلکه بمرحله قلبیت بالقیاس بسایر اجزاء قالب بدن که حکم سلطانی دارد درین وطن و کسی را که اندك قدمی در سلوك باشد داند که شمس روح را هر قدر ضیاء از کدورات ظلمانیه بدنیه بیشتر باشد صفات علم و معارف و علا و اجل و تصدیقات آن اشرف و افضل و تصرف روح در بدن بر وفق روحانیت عقلیه اتم و اکمل و اطاعت جوارح مر آنرا بیشتر و فرمان برداری آنها بهتر خواهد بود بلکه چکونه میشود که تصدیقات عقلیه و صور علمیه بسرحد یقین رسیده باشد و نفس که پادشاه بدن و سلطنت جبری و تسلط اضطراری بر جوارح دارد بصور آن حقایق و معارف بر آمده بدن و اجزای آن توانند که برخلاف این صور علمیه رفتار نمایند زیرا که آن معارف صورت عقلانیه نفس اند هر سلطنتی که نفس بر بدن دارد فی الحقیقه آن صور نیز دارند و اینکه مشاهده میشود که بعضی از ناس برخلاف عقاید رفتار

سینماید و می‌گویند که شرک و کفر و معصیت و فسق است و مخالفت پروردگار مخالف عقل و اعتبار است و مع ذلک
بر خلاف معتقدات خود رفتار مینماید بسبب این است که هنوز عقاید ایشان بسر حد یقین و علوم آنها
بمراتب عین بلکه علمشان بمنزلهٔ جزم نرسیده و هنوز از مزارع اوهام نکاشته تخم محبت و وداد در صحرای دل صافی
نهاد نکشته‌اند اگر چه بعضی از نقوش وهمیه و خیالات ظنیه بر صفحهٔ قوت وهمیه نوشته‌اند و حق اینست که تا مادامیکه
نفس در علوم و معارف خود بمرحلهٔ اطمینان نرسد لذت از ایمان و فواید آن نبرد ای عزیز اگر از اهل معرفت
و تمیزی این سخن را انکار مکن و از این حرف تعجب منما و مگو ما بغیر از جناب رب الارباب بخدای دیگر قائل نیستیم
و ادلهٔ قطعیه و براهین یقینیه بر آن داریم و اطمینان معنی ندارد و سوای همین این مرتبه ندارد بالاتر از این و مع ذلک
مخالفت مینمائیم و خیالات شیطانیه را از خود طرد نمیتوانیم نمود پس این سخن چه بود که گفتی هر که بیقین رسید
مخالفت نمود زید جواب گوئیم که فهمیدن اینکه معتقدات بحد یقین رسیده یا نه امریست خفی و پنهان و بسیار است
که تقلید بصورت تحقیق بر می‌آید و بطور ایقان جلوه مینماید و انسان پندارد که بمرحلهٔ اطمینان رسیده و حال
آنکه هنوز بوئی از یقین بمشامش نرسیده قرینهٔ وصول بیقین نیست الا اطاعت و فرمان برداری و خوف
و خشیت و بردباری و اگر در این گفتار انکاری داری رجوع نما بحدیث همام که از امیر المؤمنین علیه السلام
خواهش نمود که صفت مؤمن را بیان فرماید برادر کار خود را قیاس از حضرت خلیل کن که خداوند جلیل
باو فرمود اولم تؤمن قال بلی و لکن لیطمئن قلبی معلوم است که در آنوقت با وجود آنکه قامت قابلیتش
بخلعت تشریف نبوت مشرف شده بود هنوز در آن مسئله قلب او مطمئن نشده بود شعر جائی که عقاب پر بریزد
از پشهٔ لاغری چه خیزد؟ بلی ایقان را مراتب بسیار و ایمان را مقامات جزئیه بیشمار است و بر هر مرحلهٔ اثری
مترتب و بر هر مقامی ثمری متفرع است و تکلیف هر مؤمنی متفاوت و افعال هر یکی مختلف است مجملا اخبار
بسیار و احادیث بیشمار در خصوص اینکه مؤمن کیست و حقیقت ایمان چیست و مقامات آن متعدد و مراتب
آن متکثر و کمال و نقص آن و قلت عدد اهل ایمان و اینکه مؤمن اعز است از کبریت احمر و اینکه همه مردم بهائمند
الا القلیل از مؤمنین وارد شده و بعد از تتبع قلیلی از آنها هر کس را قطع حاصل میشود که اول درجه از ایمان
حقیقی تصدیق بجنان و اقرار بلسان و عمل بجمیع ارکان است و کسیکه در یکی از امور مامور به و منهی عنه
تخلف ورزد اطلاق مؤمن بر او نیست مگر علی التوسع و المجاز و اخباریکه دلالت میکند بر اینکه مؤمن

دو صفحه

دو صفت مؤمنی است که بعهد خدا انسان نموده و وفا بشرط او کرده و اینقول خدای عزوجل که میفرماید رجال صدقوا
ما عاهدوا الله علیه و همچو مؤمنی نمیرسد باو نه اهوال الدنیا و نه اهوال الاخرت و این کسی است که شفاعت مردم میکند
و شفاعت کرده نمیشود و مؤمنی دیگر هست که مثل علف سبز کج میشود در وقتی و راست میشود در وقتی دیگر و این
کسی است که اهوال الدنیا و آخرت باو میرسد و شفاعت نمیکند و شفاعت کرده میشود و اگرچه ظاهر اخبار خلاف این
تحقیق است لیکن بعد از ملاحظه اخبار دیگر که نص صریح است در آنچه ما گفتیم قطع حاصل میشود که باید لفظ
مؤمن را در امثال این اخبار حمل بر معنای مجازی که بمعنی مطلق مسلم است نمود تا توفیق بین الاخبار و تفریق بین
الاخیار حاصل شود و اخبار اگرچه بسیار است ولیکن بسبب راه همین که یکی که در کتاب کافی است
برید صائغ روایت نموده که خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض نمودم که مردیست که بر این امر یعنی تشیع ثابت
ولیکن اگر نقل میکند دروغ میگوید و اگر وعده کند تخلف میکند و اگر در امری امینش کنند خیانت میکند حکم
چه است منزله چنین کسی حضرت فرمودند که این منزل ادنی منازل کفر است اما کافر نیست و آن تصدیق این مقامات
بسیار است و عمل را در اخلاص و عدم آن مراتب متفاوتست همه مؤمنین در یک درجه نیستند و حدیث
لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان مشهور و شعر حضرت سید الساجدین علیه و علی آبائه افضل صلوات مصلین
در اغلب مواضع مسطور است و اخبار ناطقه در تفاوت درجات ایمان بمعنای خاص متواتر است از آنجمله
ابو الاحوص از حضرت ابی عبدالله علیه السلام روایت نموده که فرمودند بدرستیکه خدای عزوجل وضع ایمان را بر هفت
سهم نموده بر صدق و یقین و رضا و وفا و علم و حلم و قسمت کرده است این هفت در میان مردم پس کسیکه
این هفت صفت سهم در او جمع است او کامل و محتمل است و قسمت داده از برای بعضی یک سهم و بعضی
دیگر دو سهم و برخی سه سهم تا هفت سهم بعد فرمودند که بار نمیکند بر صاحب یک سهم دو سهم را و نه بر صاحب
دو سهم سه سهم ایش ممنوع نماید او را از آنچه در قوه اوست و ایضاً از خادم آنحضرت علیه السلام منقولست
که روزی حضرت صادق علیه السلام مرا در عقب حاجتی روانه نمود و آنحضرت در بستانی که در حوالی کوفه بود تشریف
بودند من با جماعتی دیگر از غلامان آنحضرت بعقب آن حاجت رفتیم و مغموم برگشتیم و فراش من در همان بستان
بود با کمال بی دماغی بمنزل خود رفتم و در آنجا در عین بی دماغی افتادم که ناگاه دیدم آنحضرت علیه السلام تشریف
آوردند فرمودند که من پیش تو آمدم من برخاستم و نشستم و آنحضرت بر سر فرش من نشستند و از خصوص

خاجتی که مرا فرستاده بودند سؤال نمودند ایشان را از آن خبر دادم خدا را حمد کردند بعد از آن نقل بعضی از اشخاص
اتفاق افتاد من عرض کردم که فدای تو شوم ما از آنها بیزاریم بدرستیکه آنها قائل نیستند بانچه ما بانها قائلیم
حضرت فرمودند که آنها موالیان مایند و آنچه شما قائلید از ولایت ما آنها نیز قائلند و اعتقاد دارند شما
از آنها بیزاری میجوئید عرض کردم بلی حضرت فرمودند پس از این قرار در نزد ما هم چیزها و عقایدها هست که
در نزد شما آن عقاید نیست پس باید که شما از ما نیز بیزار شوید و برائت جوئید عرض کردم لا والله هرگز از
بیزاری نخواهیم جست حضرت فرمودند پس از این قرار نزد خدای عز و جل چیزی از علوم هست که در نزد ما نیست آیا
می بینی که خدا ما را طرح فرماید و از درگاه خود رد نماید عرض کردم نه والله خدا مرا فدای تو کرد اند خدا به سبب شما
هیچ نمیکند آنحضرت فرمودند که پس شما دوست بدارید آن اشخاص را و بیزاری از ایشان نجوئید بدرستیکه بعضی از
مسلمانان کسی است که از برای او یک سهم است و بعضی دو سهم و بعضی سه سهم و بعضی چهار سهم و بعضی پنج سهم
و بعضی شش سهم و بعضی هفت سهم پس سزاوار نیست که بار کنند صاحب یک سهم را آنچه را که صاحب دو سهم
بر آنست از معارف و نه صاحب دو سهم را بر آنچه ما صاحب سه سهم است و نه صاحب سه سهم را بر آنچه از صاحب
چهار سهم است و نه اربعه را بر آنچه از خمسه است و نه خمسه را بر سته و نه سته را بر سبعه و از حضرت امام محمد باقر
مرویست که مؤمنین بر منازل و درجاتند بعضی بر درجه واحده و بعضی بر دو درجه و بعضی بر سه درجه و بعضی
بر چهار و بعضی بر پنج و بعضی بر شش و بعضی بر هفت پس هرگاه تو بار کنی بر صاحب درجه واحده دو درجه را
قوت برداشتن آن نخواهد داشت و بر صاحب دو درجه اگر سه را بار کنی قوت برداشتن نخواهد داشت و همچنین صاحب
سه نسبت بچهار و چهار نسبت به پنج و پنج نسبت بشش و شش نسبت بهفت قوت نخواهد داشت
و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که شما را چه کار است به برائت و بیزاری چنین بیزاری بجوئید بعضی از
بعضی بدرستیکه مؤمنین بعضی افضلند از بعضی و بعضی از آنها بیشتر است و برخی بصیرت ایشان زیادتر است
غرض داعی از ذکر این اخبار بجهت آنست که محقق شود که انکار بعضی از بعضی جهالی که خود را در نظر عوام در تعداد علما
شمرده اند علمای اخیار و فضلای کبار را نیست مگر از بابت عصبیت و استکبار یا جهل و عدم تتبع
اخبار ائمه اخیار و اگر نه این همه اخبار متواتره و آثار متظافره بر اختلاف مراتب ایمان و تفاوت درجات
ایقان از عترت طاهره که در موارد عدیده با تاکیدات و تهدیدات شدیده وارد گردیده اصرح اشبه و کسی را

شک

شکی باقی نمیماند که در بعضی مسائل عویصه و معارف دقیقه که همه اذهان وفا بفهم آن نمینماید سکوت
و موالات با اهلش واجب است و مع ذلک انکار کردن و اصرار نمودن بر تکفیر علمای مؤمنین و فضلای متدینین
و موالیان امیر المؤمنین و متابعان ائمه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین جهتی و سببی ندارد
مگر بیدینی یا احمقی که بدتر از بیدینی است و اخبار ماثوره درین باب از شماره و حساب بیرون و کتب معتبره
در آن مشحون است و آنچه در اینجا نوشته شد عشری از اعشار بلکه یکی از هزار بود اما مصرع بر سینه لجم سود خواندن
وعظ خدا همه را هدایت کناد انه ولی الرشاد اشارة فیها انارة بدانکه علی الظاهر اگرچه افعال ظاهره تقدم
بر عقاید قلبیه دارند فاما فی الواقع نسبت اعتقادات با اعمال مثل نسبت سلطانست نسبت بعمال
هر فرمانی که از جانب حضرت سلطان یعنی حقیقت ایمان که فی الحقیقه عین روح انسانیت با عضا و جوارح شود
انها اطاعت نموده سر موئی از فرمان وی تخلف نورزند پس این اعمال و افعال فی الواقع طوری از انوار اعتقا
داتند چنانکه اعضا و اجزای بدن نیز طور وجود جسمی روح و نفسند و این اعمال در عالم ارواح عین عقاید و عقاید
عین ارواحند و چنانکه انسان ظاهری و باطنی است همچنین ایمان قشری و لبی است پس چنانکه اگر آدمی عضوی از
اعضای مقطوع یا آنکه عضوی زیاد شود آن شخص بحسب ظاهر ناقص و حقیقت نفسیه بتمامه و بنحو لایق در خارج
فی الحقیقه ظهور ننموده همچنین اگر عملی از اعمال جوارح بدنیه ترک شود یا از متروکات و منهیات بعمل آید
آن ایمان ناقص و آن اعتقاد چنانکه باید و بنحوی که شاید بروز و ظهور ننموده و این سخن بدیهی و این حرف
ضروریست و منکر مکابر است پس چگونه میشود که افعال و اقوال از اجزای ایمان نباشد زیرا که چنانکه
قشر را اعلی و اسفلی است و لب را لبی و روغنی است همچنین ایمان را نیز مرتبه پستی که محض اقرار بلسان است
و اعلی از آن که اعمال است و لبی که اعتقادات است و لب لبی که نفس معتقدات که عین حقایق اند پس کسیکه میگوید
ایمان محض اقرار است صحیح است و همچنین آنکه میگوید که نفس اعمال است و کذلک آنکه میگوید که نفس اعتقادات است
و همچنین آنکه میگوید که نفس حقایق است چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بحارثه انصاری بعد از آنکه ادعای
ایمان نمود فرمود که لکل حق حقیقة فما حقیقة ایمانک یعنی از برای هر مطلب حقی و مطابق واقعی حقیقتی است در
عالم ارواح پس چه چیز است حقیقت ایمان تو بیان کن عرض کرد که نفس من از دنیا بنوعی اعراض نموده
که سنگ و زر هر دو در نظر من برابر شده و گویا اهل بهشت را می بینم که در بهشت یکدیگر را زیارت و اهل

نار وانقیاد میکنند وگویا که می بینم که عرش پروردگار من بارز و ظاهر شده و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
تصدیق او را کرده فرموده که راست و درست گفتی پس سالک تا شوی پس باین تحقیق حاصل میشود و توفیق
میان آیات و اخبار ائمه اطهار و رفع میگردد تناقض و تنافی فیما بین اقوال علمای کبار و فضلای اخیار و همین
حقیقت ایمانی که انسان بواسطه آن پا از دایره حیوانی بیرون نهاده قدم در عوالم روحانی میگذارد و در لسان
شرع بالقاب مختلفه و عبارات متفاوته تعبیر از آن رفته که گاهی بنور که قوله فمن لم یجعل الله له نورا فما له
من نور و قوله یسعی نورهم بین ایدیهم و گاهی بحکمت و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا فکل انسان حکیم
مؤمن و کل مؤمن حکیم زیرا که حکمت بالحقیقة استکمال نفس انسانی است بتحصیل معرفت اشیا است ما علیه
الوجود فی نفسه از حقایق موجود و ما علیه الوجود بحسب افعال و اعمال علی ما هی علیه فی الواقع بحسب الطاقة
البشریة موافق درجات و مراتب انسانیه علما و عملا الی المقام الشهود و مراتب الوصول و گاهی بفقه
قال الله تعالی لیتفقهوا فی الدین و قول النبی صلی الله علیه وآله وسلم و شکی نیست که مراد ازین گونه کلام محض معرفت
فروع از احکام همچنانکه متعارف اهل این زمانست نیست اگرچه آنها نیز داخل باشند و غزالی صاحب احیاء العلوم
گفته که معرفت از اعالی و ادانی بوده فرموده که اسم فقه در عصر اول مخصوص بر معرفت علم آخرت و دقایق
آفات نفس و مفسدات اعمال و قوة شعور و اطلاع بحقارت دنیا و زخارف آن و شدت ادراک و تطلع
بر سعادت و استیلاء خوف بر شقاوتی که مقابل و مخالف آنست و آنچه موجب حصول شوق در تحصیل سعادت
اخرویه و خوف و خشیت از اکتساب افعالی که باعث بر حرمان و شقاوت ابدیه و منشأ انذار قوم
بیدار نمودن ارباب نوم است بوده دون تعریفات بیع و شری و سلم و اجاره و مبیوع و نکاح و طلاق
و لعان و نشوز و شقاق بجهت آنکه از اینها حاصل نمیشود رغبت و رهبت اخرویتین و نه انذار و تخویف
قوم بلکه اثری نیست مگر قسا و تقلب و رفع خوف و خشیت چنانکه مشاهد است از احوال کسانی
علم ایشان منحصر بفهم فروع است و درباره ایشانست قوله تعالی لهم قلوب لا یفقهون بها زیرا که مقصود
جناب اقدس الهی معانی آیات و آثار و علامات معارفه ربانیه است دون فتاوی و احکام شرعیه
و ازینست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که لا یفقه الرجل کل الفقه حتی یمقت الناس فی ذات الله
و حتی یری للقرآن وجوها کثیرة یعنی آدمی فقیه در مرتبه غایت نمیشود مادامیکه تمام مردم در جنب ملاحظه

بلال و جمال حضرت ذو الجلال محو و پامال نگردد و واردات غیبیه و فیوضات لاریبیه مشهود وجود قلبی
وی گردیده وجوه کثیره معانی عدیده باطنیه قرآنیه بر او ظاهر نگردد داعی گوید که حصر علوم اخرویه که موجب
سعادت و ترک آن باعث شقاوتست بر محض معارف اصلیه و اخراج علوم فرعیه بی جلوه بی معنی است
و دانستی که اعمال در کسب سعادت ادخل و مداخل و فواید آن اکثر از علم نه بل اتم و اکمل و اشرف و افضلست
و شکی نیست که صحت عمل فرع دانستن کیفیت آنست که متکفل این نیست مگر علم فروع بی قصر اوقات و حصر
عمر در تحصیل آن و بازماندن از معارف الهیه بالمره چنانکه عادت علمای این زمانست بی صورت و دانستن
همه علوم بحسب طاقت مقصور است و گاهی تعبیر بکتاب میشود کقوله و آتیناهم الکتاب و از جمله اسما حقیقه ایمان
توحید است چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که اول دین معرفت خداست و کمال معرفت تصدیق بوجود
اوست و کمال التصدیق توحید اوست و محقق شد که تصدیق در عالم قلبی عین ایمانست و در عالم انخلاع و
انقطاع از ماسوی که تعبیر بفنا مینمایند عین توحیداست و از ین جهة بوده که متقدمین طایفه متکلمین را ملقب
باصحاب عدل و توحید نموده اند و مقام بلند و مرتبه ارجمند ایمان دانستی که همین است و مرتبه هفتم اینچنانکه
امام علیه السلام تصریح فرموده اینست و در این مرحله حاصل میشود حقیقت توکل و رضا و تسلیم و مبدل میگردد
منزلتفهم بتفهیم و باصطلاح موحدین و حکمای الهیین مسمی است بعقل مستفاد که آخر مقام انسانیست
و شکی نیست که کسی باینمقام نمیرسد مادامیکه اصلاح جزو عملی از نفس را بریاضات شاقه و عبادات حقه
شرعیه ننموده باشد از امساک طعام و رکوع و قیام و بذل مال بفقرا و مجاهده فی سبیل الله زیرا که انقطاع
حقیقه غایت اعمال و ثمره افعالست پس چگونه میشود که اعمال از اجزاء ایمان نباشد والذین یؤمنون
بما انزل الیک وما انزل من قبلک یا عطفست بر الذین یؤمنون بالغیب که این مؤمنین مثل اول داخل
در جمله متقین باشند از قبیل دخول اخص در تحت اعم یعنی از جمله پرهیزکاران جماعتی اند که تصدیق بانچه فرو
فرستاده شده بسوی تو از معارف قرآنیه و حقایق فرقانیه و وحی و آنچه نازل شده پیش از تو بر پیغمبران چون توریة
موسی و انجیل عیسی و زبور داود و غیر ذلک از صحف و کتب یعنی اعتقاد دارند بآنکه جمیع آن کتابهای که انبیای
سلف حکم بآن کرده اند و مردم را بآن دعوت نموده اند از جانب خداست سوای تحریفاتی که علمای ایشان
کرده اند اگرچه احکام آنها بجهة احکام قرآنی منسوخ شده و بنا بر این مراد بمؤمنین اولکسانی اند که از شرک

تار را انتعاد میکنند و گویا که می‌بینم که عرش پروردگار من بارز و ظاهر شده و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
تصدیق او را کرده فرموده که راست و درست گفتی پس سالک تا شریعت با حقیقت حاصل میشود و توفیق همین
میان آیات و اخبار ائمه اطهار و رفع میکرد تناقض و تنافی فیما بین اقوال علمای کبار و فضلای اخیار و
حقیقت ایمانی که انسان بواسطه آن پا از دایره حیوانی بیرون نهاده قدم در عوالم روحانی میگذارد و در لسان
شرع بالقاب مختلفه و عبارات متفاوته تعبیر از آن رفته گاهی بنور کقوله و من لم یجعل الله له نورا فما له
من نور و قوله یسعی نورهم بین ایدیهم و گاهی بحکمت و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و کل انسان حکیم
مؤمن و کل مؤمن حکیم زیرا که حکمت بالحقیقة استکمال نفس انسانی است بتحصیل معرفت اشیا است ما علیه
الوجود فی نفسه از حقایق موجود و ما علیه الوجود بحسب افعال و اعمال علی ما هی علیه فی الواقع بحسب الطاقة
البشریة موافق درجات و مراتب انسانیه علما و عملا الی المقام الشهود و مراتب الوصول و گاهی بفقه
قال الله تعالی لیتفقهوا فی الدین و قول النبی صلی الله علیه و آله و سلم و شکی نیست که مراد ازین گونه کلام محض معرفت
فروع از احکام همچنانکه متعارف اهل این زمانست نیست اگرچه آنها نیز داخل باشند و غزالی صاحب احیاء العلوم
که گوی معرفت از اعالی و ادانی ربوده فرموده که اسم فقه در عصر اول مخصوص بر معرفت علم آخرت و دقایق
آفات نفس و مفسدات اعمال و قوة شعور و اطلاع بحقارت دنیا و زخارف آن و شدت ادراک و تطلع
بر سعادت و استیلاء خوف بر شقاوتی که مقابل و مخالف آنست و آنچه موجب حصول شوق در تحصیل سعادت
اخرویه و خوف و خشیت از ارتکاب افعالی که باعث بر حرمان و شقاوت ابدیه و منشأ انذار قوم و
بیدار نمودن ارباب نوم است بوده دون تعریفات بیع و شری و سلم و اجاره و دیون و نکاح و طلاق
و لعان و نشوز و شقاق بجهة آنکه از اینها حاصل نمیشود رغبت و رهبت اخرویتین و نه انذار و تخویف
قوم بلکه اثری نیست مگر قساوت و تقلب و رفع خوف و خشیت چنانکه مشاهد است از احوال کسانی که
علم ایشان منحصر بفهم فروع است و در باره ایشانست قوله تعالی لهم قلوب لا یفقهون بها زیرا که مقصود
جناب اقدس الهی معانی آیات و آثار و علامات معارف ربانیه است دون فتاوی و احکام شرعیه
و از نیست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که لا یفقه الرجل کل الفقه حتی یمقت الناس فی ذات الله
و حتی یری للقرآن وجوها کثیرة یعنی آدمی فقیه در مرتبه غایت نمیشود مادامیکه تمام مردم در جنب ملاحظه

جلال و جمال حضرت ذو الجلال محو و پایمال نگردد و واردات غیبیه و فیوضات لاریبیه مشهود وجود قلبی
وی گردیده وجوه کثیره معانی عدیده باطنیه قرآنیه بر او ظاهر نگردد داعی گوید که حصر علوم اخرویه که موجب
سعادت و ترک آن باعث شقاوتست بر محض معارف اصلیه و اخراج علوم فرعیه بی جلوه بی معنی است
و دانستی که اعمال در کسب سعادت ادخل و مداخل و فواید آن کمتر از علم نیست بل اتم و اکمل و اشرف و افضل است
و شکی نیست که صحت عمل فرع دانستن کیفیت آنست که متکفل این نیست مگر علم فروع پس حصر اوقات و
عمر در تحصیل آن و باز ماندن از معارف الهیه بالمره چنانکه عادت علمای این زمانست بی صورت و دانستن
همه علوم بحسب طاقت قصور است و گاهی تعبیر بکتاب میشود کقوله و آتیناهم الکتاب و از جمله اسما حقیقه ایمان
توحید است چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که اول دین معرفت خداست و کمال معرفت تصدیق بوجود
اوست و کمال التصدیق توحید اوست و محقق شد که تصدیق در عالم قلبی عین ایمانست و در عالم انخلاع و
انقطاع از ما سوی که تعبیر بفنا مینمایند عین توحید است و از این جهت بوده که متقدمین طایفه متکلمین را ملقب
باصحاب عدل و توحید نموده اند و مقام بلند و مرتبه ارجمند ایمان دانستی که همین است و مرتبه هفتم آنچنانکه
امام علیه السلام تصریح فرموده اینست و در این مرحله حاصل میشود حقیقت توکل و رضا و تسلیم و مبدل میگردد
منزله تفهیم بتفهیم و باصطلاح موحدین و حکمای الهیین مسمی است بعقل مستفاد که آخر مقام انسانیت
و شکی نیست که کسی باین مقام نمیرسد مادامیکه اصلاح جزء عملی از نفس را بریاضات شاقه و عبادات حقه
شرعیه نموده باشد از امساک طعام و رکوع و قیام و بذل مال بفقرا و مجاهده فی سبیل الله زیرا که انقطاع
حقیقه غایت اعمال و ثمره افعالست پس چگونه میشود که اعمال از اجزاء ایمان نباشد **والذین یؤمنون**
بما انزل الیک وما انزل من قبلک یا عطف است بر الذین یؤمنون بالغیب که این مؤمنین مثل اول داخل
در جمله متقین باشند از قبیل دخول اخص در تحت اعم یعنی از جمله پرهیزکاران جماعتی اند که تصدیق بآنچه فرو
فرستاده شده بسوی تو از معارف قرآنیه و حقایق فرقانیه و وحی و آنچه نازل شده پیش از تو بر پیغمبران چون توریت
موسی و انجیل عیسی و زبور داود و غیر ذلک از صحف و کتب یعنی اعتقاد دارند بآنکه جمیع آن کتابهای که انبیای
سلف حکم بآن کرده اند و مردم را بآن دعوت نموده اند از جانب خداست سوای تحریفاتی که علمای ایشان
کرده اند گرچه احکام آنها بجهت احکام قرآنی منسوخ شده و بنابراین مراد بمؤمنین اول کسانی اند که از شرک

منتقل باسلام وایمان کردیده اند وثانی اهل کتاب مانند عبدالله بن سلام واصحاب واحزاب او چنانکه از ابن

عباس مرویست پس این هردو آیه تفصیل متقیان خواهد بود ویا معطوفست بر متقین پس کویا فرموده هدی

للمتقین عن الشرك والذین امنوا من اهل الملل ومحتملست که مراد بمؤمنین ثانی همان جماعت اولی باشند یعنی

قرآن هادی متقیانست که جمع کننده اند میان ایمان بانچه عقل ادراك آن میکند وتصدیق بان مینماید از ایمان

بغیب واتیان بانچه عقل مصدق انست از عبادات بدنیه ومالیه ومیان ایمان بانچه طریقی باثبات ان نیست

مکر سمع از بعث ونشر وتکریر موصول بجهة تنبیه بر تباین طریقین است داعی کوید که این توجیه غیر وجیه است

زیرا که عقل اکرچه اجمالا حکم بوجوب عبادت واطاعت پروردکار خود کند اما بخصوص صلوة وزکوة که هم

باثبات وکیفیت اتیان بانها نیست الا بسمع حکمی ندارد بخلاف حشر ونشر که عقل تصدیق انها میتماید واستقلال

در حکم بانها دارد پس تعجبست از بیضاوی وصاحب منهج الصادقین که احتمال این توجیه را داده اند بلکه آنچه

بخاطر احقر میرسد اینست که مراد از ایمان بغیب الهیه باشد از تصدیق بذات وصفات وافعال او سبحانه واز ایمان

بما انزل الیك تصدیق بمرحله نبوت وولایت ومعرفت وحقیقت انسانیه که نفس معارف قرآنیه است وحقیقت

آن نازل نشده مکر برای همان ناشر چنانکه شاه ولایت میفرمود که انا کلام الله الناطق وهمچنین از ایمان بما

انزل من قبلك نیز همین باشد زیرا که نص صریح واخبار متواتره وآثار متظافره وارداست بر اینکه جناب اقدس

الهی نبوت حضرت خاتمیه را وهمچنین وصایت اوصیاء او را در کتب انبیاء بعنوان صراحت نازل فرموده

وتاکید بلیغ در تبلیغ آن نموده واسم شریف او را معین وطریقه بعثت وکیفیت آنرا مبین کردانیده وفی الحقیقه

فقره ثانیه بیان باشد برای اختصاص حقیقت تقوی بطایفه خاصه از امت که عبادتست از فرقه ناجیه وطایفه

محقه شیعه باشد زیرا که بدیهی وضروریست که اهل خلاف ایمان بغیب دارند واتیان بصلوة وزکوة مینمایند

ولیکن ایمان بجمیع معارف قرآنیه که از انجمله آیاتی اند که نص صریحند در خلافت بلافصل امیر که امیر ندارند واحتمال

دارد که طایفه خاصه از فرقه اولی باشد از مؤمنین اهل کتاب وتخصیص بذکر ایشان از جمله اهل ایمان از قبیل

ذکر جبرئیل ومیکائیل باشد بعد از ملائکه بجهة تعظیم شان وترغیب امثال ایشان وبعضی احتمال داده اند

که مراد از مؤمنین بما انزل الیك مؤمنان عرب ومؤمنین بما انزل من قبلك مؤمنان اهل کتاب باشند زیرا

که عرب اکتابی نبود وحکم بعدم صحت این احتمال چنانکه صاحب منهج نموده راهی ندارد اکرچه احتمال دارد که مراد

از اول عام وثانی خاص باشد ومراد از ما انزل الیک قرآنست وتمامی شریعت وتعبیر از انزال بلفظ ماضی با
آنکه بعضی از آن مترقب بود بجهة تغلیب موجودات است بر مقصود ویا بجهة تنزیل منتظر در منزلهٔ واقع ونظیر
اینست قوله تعالی انا سمعنا کتابا انزل من بعد موسی چه جن تمام قرآن را نشنیده بودند وقرآن باجمعه در آن
وقت نازل نشده بود ومقصود از ما انزل من قبلک مطلق کتب سابقه است وایمان باین هر دو علی الاجمال
فرض عین است وباو علی التفصیل فرض کفائی لئلا یلزم الحرج **وبالآخرة هم یوقنون** وبسرای دیگر که روز
قیامتست ایشان متیقن اند واصلا شکی وشبهه در وقوع آن ندارند وتقدیم صله وتاخیر بر ضمیر هم
بجهت تخصیص وحصر یقین در مؤمنین موصوفین وتعریض است بر ماعدای ایشان از اهل کتاب
یا آنکه اعتقادات ایشان در امر آخرت غیر مطابق وغیر صادر از ایقانست وآخرت تانیث آخر وصف دار است
بدلیل قوله تعالی تلک الدار الآخرة وبعد آن از اسمای غالبه گردانیده اند مانند دنیا که تانیث اولی
وصفت دار واز اسمای غالبه است وتسمیه عالم سفلی وشهادت بآن یا بجهت دنواست بخلقان ویا بجهت
دنائت آن نسبت بعالیات ودر مجمع البیان آورده که ایمان بغیب اگرچه شامل تصدیق بآخرتست اما
تخصیص آن بذکر جهت تصریح است برد جحود کفار که میگفتند ان هی الا حیاتنا الدنیا داعی گوید که
یقین بآخرت غیر از تصدیق بآخرتست که اول درجه ایمانست ویقین مرتبه فوقست وتصدیق علم ویقین
عیانست وبیان آن ان شاء الله در موضع مناسب خواهد شد **اولئک علی هدی من ربهم** آنگروهی
که متصف بصفات مذکوره وموسوم بسمات مزبوره اند بر راه راست وجاده صواب اند از جانب
پروردگار خود ومعنی استعلا که مستفاد از علی است تمکن متقیانست بر هدایت واستقرار ایشانست
بر آن بابت مثل کسی که اعتلاء اشتر باشد بر مشی و راکب باشد بر آن وتنکیر هدی بجهة تعظیم است یعنی
گویا گفته که این هدایتی است که امری بکنه آن نمیرسد وقدر آنرا ندانند جز خداوند تعالی شانه چنانکه لا
ایمانی برابر آن دارد وتقیید بمن ربهم ودر تحقیقات سابقه محقق گردیده که هدایت را اقسام متعدده
ومراتب متکثره است وبعضی از آنست که اختصاص باو سبحانه دارد وعبد را در آن مطلقا دخلی وتصرفی نیست
بلکه در آن مقام سالک از وجود خود خبر ندارد چه کیفیت از فعل واثر فتذکر وتدبر واحتیاج بتاویل بعید وتوجیه
سخیف صاحب منهج نیست که میگوید هدایت ایشان از جانب پروردگار است نه باین معنی که خدای تعالی

ایجاد ایمان در ایشان نموده و در غیر ایشان نموده چنانکه مذهب مخالفانست که این منافی مدح مطیع و ذم
عاصی است و مستلزم عدم ترتیب ثواب و عقاب بر افعال عباد و موجب ظلم او سبحانه در تعذیب بندگان
بجهت عدم اختیار ایشان در کسب ایمان و طاعت و غیر آن از لوازم فاسده که در کتب کلامیه مسطورست
بلکه مراد آنست که او سبحانه دلایل ایمان را از وجوه عقل و ارسال رسل و کتب بهمه بندگان عطا فرموده و بایشان
دعوت نموده و بر فعل ایمان وعده ثواب داده و بر ترک آن انذار کرده اهل ایمان با نمنقاد گشته باختیار
خود کسب ایمان نموده اند و غیر ایشان انقیاد نکرده و مرتکب آن نشده اند زیرا که انسب که اینجا موهبة فرموده
اول درجه ایمانست که سالک خود را در میان نمی بیند و افعال را بخود نسبت نمیدهد و اما مرحله یقین بالاترازاینست
چنانکه در احادیث بسیار وارد شده است که ائمه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین فرموده که
تقسیم نشده است در میان مردم چیزی اقل از یقین راوی میگوید که بخدمت حضرت امام رضا علیه التحیة والثنا عرض کردم
که یقین چه چیزاست فرمود که یقین توکل بر خدا و تسلیم لله و رضا بقضاء الله و تفویض جمیع امور باو سبحانه
و شکی نیست که هر که باین مقام رسید و تفویض کل امور خود را از امور دنیویه و اخرویه نمود البته بمقام تخلق
باخلاق الله میرسد و بمرتبه بی بشی و بی یسمع و بی یبصر مستقر خواهد شد و یقینا هدایتی که در این مقامات
محض موهبت و عین عنایت ربانیه است و کسب عبد را در ایجاد خلی و از عون بن عبدالله که یکی از
علمای کبار و فضلای روزگار است منقولست که الهدی من الله کثیر ولایبصره الا بصیر ولا یعمل بها الا
یسیر الا تری ان نجوم السماء یبصرها البصر ولایهتدی بها الا العلماء و بعد از ان بجهت تفخیم اهل تقوی تکرار
لفظ اولئک کرده که مبنی بر تعظیم است نموده میفرماید که اولئک هم المفلحون یعنی آن جماعت رفیع
القدر که مذکور شدند ایشان رستگارانند از عذاب و عقاب نه غیر ایشان و از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام مرویست که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند ان علیا و شیعته هم الفائزون یعنی
علی و شیعیان او رستگارانند بعد از بیان متقیان از اهل ایمان که ناجی و رستگارند شروع در مذهب
کفار و بیان خسران مآل ایشان که در مقابل اهل ایمانند فرمود ان الذین کفروا سواء علیهم ءانذرتهم
ام لم تنذرهم لا یؤمنون بدرستیکه آنانکه از فرط جحود و انکار کافر شدند به پروردگار خود باو نگرویدند
و نور ایمان که در باطن جان ایشان مکنون داشت بظلمت شرک و کفر که نقط قلبیه است بسبب ظاهر فرا گرفته

بود

بودپوشیدند واصلا التفات بحجج ظاهره وآیات باهره ننمودند بلکه در اضمحلال آن کوشیدند یکسانست
برایشان که از عذاب بیم کنی واز عقاب بترسانی یا آنکه نترسانی وتخویف فرمائی یعنی هردو درباره ایشان
باعتبار عدم فایده یکسانست وایمان نیاورند ونظر بمعجزات وآیات ننمایند تا اینکه دریابند که رسالت
تو حق وقرآن با واقع مطابق است این اخبار است بحضرت رسالت پناهی که قضای الهی درباره ایشان بر عدم ایمان
وتصدیق تست وابرام در هدایت ایشان ننما **نکات لفظیه** بدانکه حروف بما هی حروف عمل برای آنها نیست
مگر انّ واخوات بجهت شباهت آنها بفعل چنانکه در مقامش محقق شده واصل معنای انّ تاکید
نسبت است وتحقیق آنست از اینجهت متلقی بقسم ومصدر باجوبه ومذکور در معرض شک میگردد وابنباری
گفته که کندی روزی بمبرد گفت که من در کلام عرب حشو می بینم بجهت آنکه عرب میگوید عبدالله قائم دفعه
دیگر میگویند ان عبدالله قائم ودفعه دیگر میگویند ان عبدالله لقائم مبرد در جواب گفت که نه چنین است
بلکه اینها در مواضع مختلفه استعمال میشود در اول اخبار است از قیام آن وثانی در جواب است از سؤال
سائل وثالث جواب است از انکار منکری مر قیام آنرا ودرین آیه گویا جناب پیغمبر صلی الله علیه وآله را بلسان حال سؤال
از امر الکفاری که با کمال اصراری که در هدایت داشت نمود که آیا اینها ایمان می آورند جناب اقدس الهی جواب
فرموده که انّ الذین الی آخره وتعریف موصول بجهت عهد است ومراد با جماعت معینه اند از کفار مانند
ابولهب وابوجهل وولید بن مغیره چنانکه قول ربیع بن انس وبلخی است ویا مراد احبار یهودند چنانکه
از ابن عباس منقولست ویا آنکه از برای جنس است وشامل هر که مصمم باشد بر کفر وغیر آن از کفاری که
متشکک ومتردد باشند وبعد از آن مصر را از غیر مصر جدا ساخته مسند بر که سواء علیهم ءانذرتهم
وکفر در لغت بمعنی ستر نعمت است واصل آن کفر بفتح است که ستر است ودر عرف شرع مقابل اسلام است
که انکار ضروری دین مراد از آنست وآنچه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله از نزد خدا آورده کفر است واین معنی
مجمل است وتفصیل آن اینست که مسئله بعنوان ضرورت محقق شد که مسئله ضروری دین اوست یا نه بنا
براول هرگاه انکار نماید باینطریق که میدانم بالضروره که از ضروری دین است ولیکن من قبول ندارم از او درست
میدانم شکی در کفر همچو شخصی نیست زیرا که این فی الحقیقه انکار نبوت وحقیقت رسالت آنحضرت است واگر
فی الحقیقه مسئله از ضروریات دین باشد ولکن بجهت آنکه خفای ضروری بر عقلا جایز است بر آن شخص مخفی باشد

بلکه خلاف آن بروی ظاهر باشد و باین جهت انکار نماید در اینصورت حکم بکفر او نمودن اشکال دارد زیرا که چنین
کسی انکار قول پیغمبر صلی الله علیه و آله ننموده بلکه همچو میداند که از آنحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نفرموده اگر چه این
فرض نادر است اما عقلا امتناع ندارد و همچنین است در صورتی که انکار ننماید و نه انکار نماید و نه اقرار بلکه
شاک باشد مثلا شخصی از اهل ذمه از یهود و نصاری که نشو و نما در بلاد کفر نموده و هرگز صیت اسلام بگوش او
نخورده باشد و بادله عقلیه خدا و صفات آنرا شناسد و طالب حق شود و انقدر خدا او را هدایت نماید که
بفهمد که دین یهود و طریقه نصاری خلاف حق است و اما حضرت خاتم الانبیا علیه التحیة و الثنا و طریقه وی هنوز
بر آن شخص محقق نشده باشد و لکن طالب دین حق باشد و سعی کند و مجاهده نماید که شاید حق بر او ظاهر و هویدا
شود بلاشبهه در حال مجاهده حکم بکفر و نجاست وی نمودن خالی از اشکال نیست و اما هرگاه این مسئله از ضروریات
دین نباشد بلکه طریقه حق را و اینکه کدام فرموده پیغمبر صلی الله علیه و آله است بدلیل عقل استنباط نموده باشند
مثل اینکه شیعه میگویند که صفات خدا عین ذات مقدس او ست و اشاعره میگویند که زاید است و هر یک
همچو میدانند که دین پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم همانست که آن فهمیده در اینصورت آیا احدهما حکم بکفر دیگری میتوانند
نمود یا نه و لاسیما در وقتیکه آن مسئله لازم داشته باشد چیزی را که خلاف ضروری دین حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله باشد و خود صاحب مسئله نیز منکر آن لازم باشد مثل مسئله مفروضه که اهل سنت قائلند بزیادتی
صفات و این لازم دارد تعدد واجب تعالی شانه را و بالاتفاق تعدد کفر است و اهل سنت از آن ابا دارند
و لکن از لازم غافل شده بملزوم قائل گردیده اند و اگر بفهمند که این ملزوم آنست البته از آن برمیگردند و به عینیت
آن اعتقاد مینمایند و همچنین خیر و شر را از خدا و این ملزوم ظلم و اسناد قبیح است بذات مقدس او سبحانه
و بالاجماع و الضرورة من الدین اسناد ظلم و قبیح کفر است و ازین قبیل مسائل بسیار است و حکم بکفر کردن اشکال
دارد   سواء اسم است بمعنی استواء منعوت به است مانند مصادر منعوت بها کما قال الله
تعالی کلمة سواء بیننا و بینکم و قال ایضا فی اربعة ایام سواء للسائلین یعنی مستویة و مرفوع است یا باینکه
خبر انّ باشد و ءانذرتهم ام لم تنذرهم و ءانذرتهم مبتدا مؤخر باشد و جمله در محل رفع و خبر ان باشد بمعنی
انذارک و عدمه سیان علیهم و مولانا صدر المحققین و المدققین صدر الملة و الدین و اخوی محمد الشیرازی
ثانی را اولی از اول دانسته بجهت اینکه سواء اسم است تنزیل آن منزله فعل ترک ظاهر است بالضرورة و اما فعل را

مبتدا و مخبر عنه قرار دادن با وجود اتفاق نحویین بر اینکه فعل نه مخبر عنه واقع میشود و مخبر به پس کسیکه بگوید
ضرب خرج اتیان بکلام منتظم نموده وجه سبب در صحت آن اینست که فعل ممتنع است خبر دادن از و و با و
در وقتیکه بصرافت خال و تمام مفهوم موضوع له خود باشد بعلت اشتمال آن بر معنای نسبی که ممتنع شد
حکم باو و بر او و اما هرگاه مطلق ذکر شود مراد از آن لفظ فقط باشد چنانکه میگویند ضرب بر وزن فعل است
یا مطلق معنای حدثی که فعل دلالت تضمنی بر آن دارد بر سبیل الشیاع نیز آن در بعضورت مثل اسم است
در صحت اسناد بسوی آن و اضافه مثل قوله تعالی و اذا قیل لهم امنوا و قوله ثم بدا لهم من بعد ما راوا
الایات لیسجننه و قوله یوم ینفع الصادقین صدقهم و قوله تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه داعی گوید
کاینکه فرموده که متفق علیه علما است که فعل مخبر به واقع نمیشود ظاهر اینست که سهو اتفاق افتاده زیرا
که فعل مخبر به واقع میشود بالاتفاق و ان مراد است که هیچکدام واقع نمیشود و عدم انتظام کلام از ضرب
خرج باعتبار عدم صلاحیت ضرب است از برای مخبر عنه واقع شدن نه بهینکه هرگاه بگوئی ضرب خرج کلام منتظمی است
و مطلقا عیبی ندارد بخلاف صورت مفروضه بسبب آنکه حدث مترتب بر ذات میشود نه بر حدث و امام فخر
رازی در تفسیر کبیر شبهه را بدین نهج تقریر کرده که هرگاه بگوئیم که فعل مخبر عنه واقع نمیشود و این خطا است زیرا
که در بعضورت فعل مخبر عنه قضیه سلبیه واقع شده و ایضا از چیزی که خبر میدهیم باینکه آن فعل است لابد است
که فعل باشد تا حکم صحیح باشد پس فعل در قضیه موجبه مخبر عنه واقع شده اگر کسی گوید که مسند الیه تلک الکلمه است
و تلک الکلمه اسم است در جواب گوئیم که اگر مسند الیه اسم است چرا خبر از و میدهی که فعل است خلاصه آنکه مخبر عنه
یا فعل است یا اسم بنا بر اول لازم می آید مطلوب و بنا بر ثانی کذب و صدر المحققین و المدققین مولینا
صدر الملة و الحق و الدین محمد الشیرازی قدس سره العزیز جواب داده که اصل ایراد شبهه اینست شبیه بر شبهه
مجهول مطلق و تمسک بان در امثال اینمقام جایز نیست بجهة آنکه منحله العقده است بانچه محقق شده است
در حکمت میزانیه و آن اینست که حمل یعنی حکم عقلی باتحاد ما بین دو شیء بهو هو بر دو قسم است یکی حمل شایع است
و دیگری اولی اولی چون زید حیوان در ذاتیات و زید کاتب در عرضیات مفاد و مصداق این حمل نیست
مگر اینکه موضوع از افراد محمول است خواه فرد آن باشد بالذات یا بالعرض و خواه حکم بر افراد موضوع شده باشد
چنانکه در قضیه محصوره است یا بر نفس مفهوم موضوع شده باشد مثل طبیعیه و ثانی که حمل ذاتی اولی باشد مفاد ان

بودن احد المفهومین عنوان از برای دیگری اعم از اینکه احدهما عین دیگری باشد چنانکه در حمل مترادفین است
بر یکدیگر مثل قول تو که میگوئی الانسان بشر یا آنکه میان آن دو مفهوم تفاوتی باشد به اجمال و تفصیل
چنانکه میگوئی الانسان حیوان ناطق هرگاه محکوم علیه در هر دو مثال نفس مفهوم باشد بعد از تمهید مقدمه
مزبوره میگوئیم هر چیز صدق مینماید بر نفس خود بحمل ثانی که اولی باشد بسبب استحاله سلب شیء از نفس خود و اما
بحمل شایع پس بعضی از اشیاء صدق بر نفس خود مینماید بلکه نقیض آن باین حمل صدق میکند و بعضی دیگر محمول بر نفس
خود میشود بکلا الحملین اما اولی مثل جزئی است زیرا که مفهوم آن که ما یمتنع فرض صدقه علی کثیرین است کلی است
و مثل لامفهوم بدرستیکه آن مفهوم است و ثانی که هر دو حمل بروی صحیح است مثل کلی و مفهوم است پس قول
تو که جزئی جزئی نیست و جزئی نیست هر دو حمل صحیح است و صادق و تناقض در آن نیست بجهة اختلاف حملین
یعنی قضیه ثبوتیه باعتبار حمل ذاتی اولیست یعنی این مفهوم عنوان آن مفهوم است و صحت سلب به اعتبار
حمل شایع است یعنی این مفهوم فرد آن مفهوم نیست و از این جهت در ثبوت تناقض سوای وحدات ثمانیه
وحدت در حمل را نیز اعتبار نموده اند و از جمله اشیائیکه صدق بر نفس خود میکند و نمیکند و صحیح است حمل و سلب
آن هر دو مفهوم فعل و حرف است بسبب آنکه هر یک از اینها بر نفس خود صادق میآید و نمیآید و هیچ تناقض
هم لازم نمیآید پس مفهوم حرف عین مفهوم حرف است باحد الحملین باین معنی که آن مفهوم عین مفهوم ما دل
علی معنی فی غیره است مثل عینیت حد با محدود و غیر اوست بحمل دیگر زیرا که حد اسم بر او صادق و همچنین لفظ
حرف حرف و اسم است بر او اعتبار حرف است باعتبار اینکه لفظ حرف است و اسم است باعتبار اینکه حد اسم
بر او صادق است یعنی کلمة دلت علی معنی فی نفسها و برین قیاس کن فعل را پس ثابت و محقق گردید بما مقتضا
و قررنا اینکه فعل هرگاه اراده شود از و مفهوم عنوانی جایز است که هم محکوم علیه و هم محکوم به واقع شود
بالاتفاق بجهة آنکه در اینصورت از افراد اسم است مثل قول تو الفعل ما دل علی معنی فی نفسه مقترن باحد الازمنه
و این غیر ما نحن فیه است زیرا که بحثی از آن در اینجا نیست و از اینکه هم نقل خلاف در این نشده و صرف نادر از افراد
این معنی است از آن افرادی که صادق است بر آنها مفهوم و حد فعل مثل ضرب و علم و امثالهم که آیا صحیح است
خبر دادن از آنها یا نه و محل بحث و گفتگو همین است و بآن وجهی که اولا ذکر کردم که امتناع اخبار از فعل در و نیست
که بصرافت خالی و تمام مفهوم نسبی خود باقی باشد و اما هرگاه اطلاق شود و مراد از آن محض لفظ باشد

چنانکه

چنانکه میگویند ضرب بر وزن فعل است ثابت نمیشود صحت اخبار از ما یصدق علیه الفعل بس و صحیح توجیه دیگر است که اولا ذکر کرده که اخبار از فعل جایز نیست الا من باب الضرورة او التجوز و التوسع و الحکایة انتهی کلامه رفع فی الخلد مقامه داعی گوید که ازین همه طول و تداعی در تقریر چیزی دستگیر نشد مگر اینکه نزاع و اختلاف در صحت اخبار از ما صدق فعل است بحمل شایع و این جایز نیست الا من باب التجوز و الحکایة و فی الحقیقة این عین تسلیم مدعای مدعی است و التزام بورود شبهه او است نه حل آن و مع ذلک در هر یک از اجزای کلام او انظار و ابحاث بسیار وارد است از انجمله فرموده که بعضی از اشیاء محمول بر نفس بحمل شایع نمیشود بلکه نقیض آن بر آن حمل میشود اگر چه بحمل اولی به اعتبار امتناع شیء از نفس محمول گردد و جزئی را مثل زید بحمل اولی جزئی نیست و بحمل شایع جزئی بر او حمل نمیشود بلکه نقیض او حمل میشود که لیس بجزئی باشد زیرا که مفهوم جزئی باعتبار صدق او بر افراد کثیره از زید و عمرو و بکر مثلا کلی است و بعضی دیگر هر دو حمل محمول میگردد مثل کلی و مفهوم معنی بر کلی و مفهوم میتوان حمل نمود که کلی و مفهوم چه بحمل اولی و چه بحمل شایع و در این نظر است زیرا که فاضل مزبور خود فرمودند که مفاد حمل شایع بر میگردد باینکه موضوع از افراد محمول است خواه فرد ذاتی مثل زید حیوان یا عرضی مثل زید کاتب چه در محصوره و چه در طبیعیه و در مثال مفروض که میگوئی الکلی کلی یا المفهوم مفهوم از کلی اول که موضوع واقع شده چه اراده میکنی با معنی کلی منطقی که عبارت از مطلق مفهوم ما لا یمتنع فرض صدقه علی کثیرین باشد یا ذات کلی طبیعی که عبارت از معروض همین وصف مفهومی باشد و چون در محمول نیز همین دو احتمال میرود باید تعیین آن نیز بشود و اگر مراد از موضوع معنای منطقی باشد از محمول اگر معنای طبیعی را اراده کنی حمل هر دو معنی غلط است زیرا که کلی منطقی نه عین کلی طبیعی است تا حمل اولی باشد و نه فرد او است تا حمل شایع باشد با وجود آنکه از موضوع اراده معنای منطقی نمودن در حمل شایع غلط است بالاتفاق زیرا که مجمع علیه علمای منطقیین است که معتبر در جانب موضوع ذات است نه مفهوم وصفی کلی چنانکه در محمول همین معتبر است و اگر از موضوع کلی طبیعی اراده شود از محمول اگر معنای منطقی مراد باشد بحمل اولی صحیح نیست زیرا که طبیعی عنوان منطقی نمیشود و بحمل شایع صحیح است اگر مقصود از طبیعی مفهوم مخصوص موجود در ذهن متشخص متکلم بکلام الکلی کلی باشد و در محمول ملاحظه این خصوصیت را ننماید در اینصورت میتوان گفت که این ذات معین فرد عرضی است و الا فلا و با وجود این تعمل در جزئی نیز

حمل جزئی بران صحیح است و تفرقه تحکم است و اکر از محمول معنای کلی طبیعی اراده شود حمل اولی صحیح است و حمل شایع

صحیح نیست و موتحقیق بنحویکه نقض قواعد نحو مشهود و رفع شبهه فاضل مسطور نشود و شود این است

که لفظ ضرب را دو اعتبار است یکی اعتبار از لفظ خاص وضع المعنی مخصوص حدثی نسبی که آن بلغت فارسی

کرد و یکمرد غایب در زمان کذشته و یکی اعتبار انه معنی و ما صدق لمعنی لفظ آخر که ان لفظ فعل ماضی است

که موضوع است از برای معنی کلی که یکفرد ان لفظ ضرب است و در اینصورت یا مراد از ضرب مفهوم ما یکون

علی وزن فعل است که عین معنای کلی که موضوع له لفظ فعل ماضی است بالمال و خصوصیت ماده منظور

نیست بلکه محض هیئت صیغه مقصود است و لفظ ضرب استعاره از مفهوم مزبور است پس مقصود

از این کلام که ضرب فعل ماضی است این است که این مفهوم عین مفهوم فعل ماضی است یعنی هر دو مفهوم که

مفهوم ما یکون علی وزن فعل و مفهوم ما دل علی زمان ماضی باشد در خارج بیك وجود موجود و ماصدق

هر دو یکی است که لفظ ضرب باشد شکی نیست که در اینصورت قضیه طبیعیه و حمل اولی و ضرب اسم است و صلاحیت

مبتدا واقع شدن و سایر خواص اسمیت را دارد و خصم ایراد نمود که اکر اسم است تو چرا فعل ماضی را بر او

حمل کرده جواب کوئیم که حمل قضیه بر دو قسم است ملفوظ و معقول در ملفوظ لفظ فعل ماضی را که اسم است

حمل بر لفظ ما یکون علی وزن فعل شده و دانستیکه مقصود از حمل هو هو این است که هر دو در خارج

بیك وجود موجود و در ضمن یك مصداق تحقق دارند و این معنی است صحیح و مطلقا کذبی در آن نیست

و اکر خصوصیت منظور باشد ضرب فعل ماضی از قبیل زید حیوان خواهد بود و ما حصل ان اینست که هذا

اللفظ مصداق هذا المفهوم و ضرب از ان حیثیت که معنی هذا اللفظ است اسم است نه فعل بلکه من حیث

انه لفظ وضع معنی مرتی فعل است و قضیه در اینصورت شخصیه و حمل شایع است و دانستیکه حمل

معنای فعل بر اسم ضرر ندارد چنانکه حمل لفظ فعل که اسم است بر نفس فعل عیبی ندارد و اکر کسی کوید که بنای

اجوبه همکی بر تاویل شده و دلیل بر تاویل چیست جواب کوئیم که لفظ فعل نیز اسم است اکر تاویل نکنیم لازم

می آید حمل اسم بر فعل و چنانکه حمل فعل بر اسم غلط است حمل اسم بر فعل نیز بیجاست پس چاره بجز

تاویل نیست فافهم فانه دقیق و بالحفظ حقیق نکته اکر کسی کوید که فایده عدول از مصدر بفعل

بانکه مقام مقتضی مصدر است چه چیز است جواب کوئیم که اکرچه بحسب ظاهر کلام مصدر اوفق است اما

بحسب

حسب اقتضای مقام فعل الیق است زیرا که در اختیار لفظ فعل بجهت دلالت بر تجدد نسبت است بر اینکه قوم انکار
در لجاج و انکار بحدی رسیده و بنوعی اصرار در اعراض از حق دارند که رجاء قبول اند از رسول صلی الله علیه و آله
در ایشان نیست و نصیحت آنحضرت تاثیر در قلوب قاسیه ایشان نمی نماید اگر چندین هزار مرتبه انذار و تخویف
فرماید و چون جناب اقدس الهی اخبار نمود از عدم ایمان کفار و مساوات انذار و عدم انذار در نظر ایشان در مان بی اعتبار
تعقیب فرمودند بذکر چیزی که جاری مجرای سبب عدم ایمانست لقوله ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم
مهر نهاده است خدای تعالی بر دلهای ایشان و بر گوشهای ایشان تا مطالب حقه را نفهمند و سخن حق را نشنوند
و علی ابصارهم غشاوة بر دیدهای ایشان پوششی است که معجزات ظاهره و آیات باهره را نمی بینند
بدانکه ختم بمعنی کتم است و تسمیه استیثاق و احراز وثیقه از شیء بضرب خاتم بر او بجهت اینست که ضرب خاتم
موجب کتمان اوست و تسمیه بلوغ شیء بآخر نیز باین جهت اینست که ضرب خاتم آخر چیزیست که بعمل آورده میشود
در احراز و محافظت شیء و غشاوه فعاله است ماخوذ از غشاه اذا غطاه و بنای فعاله از برای چیزیست
که مشتمل باشد بر شیء مانند عصابه و عمامه و در حقیقت این ختم و اینکه فاعل آن کیست و سبب آن چیست
و محل آن کدام و ماصدق وی را چه نام است اختلاف بسیار و اقوال بیشمار است اما قائلین بجریان قضا
و قدر الهی در کل موجودات ذاتا و صفة و فعلا میگویند که آن فعل خداست که در بعضی مواد بجهت
خصوصیاتیکه راجع و ایل بذات قوابل مختلفة الصور و الطبایع است خلق مینماید و این طایفه نیز دو فرقه اند
بعضی میگویند که ختم خلق کفر است در قلوب کفار و برخی دیگر که آن خلق داعیه است که هرگاه منظم بقدرت
شود هر دو سبب میشوند از برای وقوع کفر و مولانا صدر الملة و الدین محمد الشیرازی قدس سره العزیز
فرموده که حق اینست که این ختم از برای بعضی کفار است نه همگی و این بمنزله طبیعت جبلیه این بعض است
و مستحیل الانفکاک از ایشانست زیرا که کفر از او صادر میشود یا قدرت بر ترک آن دارد یا نه بر ثانی معلوم است
که صفت لازمه او خواهد بود من غیر اختیار و بنا بر اول بسبب قدرت وی بر فعل و ترک کفر علی التساوی خواهد
بود پس گردانیدن آن مصدر را احد الطرفین دون دیگری موقوفست بر وجود مرجح و الا لازم می آید
جواز صدور ممکن من غیر مرجح و تجویز آن مؤدی میشود بقدح در استدلال از وجود ممکن بر واجب
و منسد میشود باب اثبات صانع و این بالبدیهه باطل است و آن مرجح یا از خداست یا از عبد بنا بر ثانی

لازم می‌آید تسلسل در افعال اختیاریه عبد و این محالست و بنا بر اول لازم می‌آید مطلوب و اسم انرا میکذاریم
ختم بعد میکوئیم هرگاه این مرجح منضم شود بقدرت عبد پس با صدور کفر در اینصورت یا واجب است یا جایز است
یا ممتنع اخر آن باطل و اول متعین خواهد بود اما بطلان کونه جایزا ازجهت آنکه در نوقت صحیح خواهد بود صدور
کفر در وقتی و ترک آن در وقتی دیکر و چون هر دو جایز است ما فرض وقوع آن امیکنیم و وقوع آن در اینوقت خالی
ازان نیست که مرجحی و خصوصیتی دیکر منضم بان مرجح اول و قدرت میشود یا نه بنا بر ثانی عود میکند محذور سابق
زیرا که در ذات وقتین وجود و عدم من حیث هما وقتان خصوصیتی نیست که موجب صدور مرجح وجود یا عدم
کردد پس این بر کردد به تجویز ترجیح ممکن لا عن مرجح و ان بدیهی البطلانست و اکر مرجحی دیکر نیست معلوم است
که منحصر به مرجح اول نبوده پس ثابت شد که در زمن حصول مرجح محالست که صدور اثر جایز باشد و اما اینکه
ممتنع نیز نمیتواند بود ظاهر است والا لازم می‌آید که مرجح وجود عدم هم باشد و این محالست و هرگاه دو قسم
باطل شد محقق میشود که در حین حصول مرجح وجود واجب الوجود والحصول خواهد بود از مجموع قدرت و مرجح پس خلق
داعیه کفر با امر جبلی که موجب کفر است ختم بر قلب و مانع از قبول ایمان خواهد بود و اینست سبب فاعلی عدم ایمان
ایشان که از قول حق تعالی که در آیه سابقه فرمود لا یؤمنون مستفاد میشد و اما اشاعره چون قائل به علیت
و معلولیت و احتیاج بمرجح و غیر آن نیستند فاعل افعال و علت انها را مطلقا خدا و عبد را کاسب میدانند
و اما معتزله بنا بر اصول و قواعدی که دارند چونکه تجویز خلق کفر را نجهت استغنای کفر را میکنند از قبل واجب تعالی
نمیدانند این آیه و امثال آنرا بر ظاهر خود حمل نمیکنند و لا سیما بعد از ملاحظه ظواهر دیکر که دلالت دارد بر مذمت
کفار از اظهار عبارات و اقوالی که مفید اخبار ایشانست بر کفر و عدم ایمان کقولهم قلوبنا فی اکنة و فی
اذاننا وقر و قلوبنا غلف الی غیر ذلک پس لابد معنا و را حمل بر معنای دیکر میکنند و نیز که اسناد ختم بخدا
چون دال بر منع از قبول حق است از جانب او سبحانه و این قبیح است و ذات او از فعل قبیح بجهة علم وی بقبح و غنای
او ازان متعالی است و خود نیز نص بر تنزیه و تقدیس ذات اقدس فرموده بقوله و ما انا بظلام للعبید و لکن کانوا
هم الظالمون ان الله لا یامر بالفحشاء و نظایر ذلک لهذا درین وجوهی از محامل و تاویلات ذکر نموده اند اول
اینکه مقصود در اینجا بیان صفت قلوب کفار است باینکه آن قلوب از شدت قساوت کالمختوم علیها است
و اما اسناد ختم بخدا از جهة تنبیه بر اینست که این صفت در فرط تمکن و کمال تثبیت بحدیست که بمثابه امر

خلقی و بمنزلهٔ شیء جبلی غیر عرضی رسیده و ازین جهت در موضعی دیگر فرموده بل طبع الله علیها بکفرهم فلا
یؤمنون آیا نمی بینی که میگویند فلان مجبول علی کذا مفطور علیه مراد اینست که در نهایت اثبات است بر اینقول
دوم اینست که کافراست در حسن اضافت ادنی سببی و شیطان بالحقیقه خاتم قلوب کفار یا نفوس ایشان باعث
ختم شده اند اما خداوند تعالی شانه قادر کردانیده ایشان را برین ختم اسناد آن بجناب او داده اند چنانکه اسناد فعل
گاهی بسبب میکنند صاحب کشاف گفته که از برای فعل ملابسات شتی است که ملابس فاعل و مفعول به و مصدر و
زمان و مکان و مسبب میگردد و اسناد آن بفاعل حقیقت است و تتمه بر سبیل استعاره است بجهت مشابهت
آنها مر فاعل را در ملابست مثل فی عیشة راضیة و شعر شاعر و نهاره صائم و طریق سائر و بنی الامیر المدینة سیم
آنکه کفار اعراض کردند از تدبر و تفکر و گوش نداده اند به تذکر در حین ایراد خدای تعالی دلایل واضحه را پس باین جهت اسناد
داده شد آنچه ایشان کرده بخدا بسبب اتفاق حدوث افاعیل ناشایسته ایشان در نزد ایراد او سبحانه دلایل را مثل آنچه
درباره یهود فرموده فزادتهم رجسا الی رجسهم ای ازدادوا بها کفرا الی کفرهم چهارم اینکه این کلام حکایت باشد
از آنچه کفار آنرا می گفتند از باب تحکم بقول ایشان قلوبنا فی اکنة مما تدعونا الیه و فی آذاننا وقر و من بیننا و بینک
حجاب و نظیر این در حکایت و تهکم قول حق تعالی است لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب والمشرکین
منفکین حتی تاتیهم البینة پنجم آنکه مراد بامثال مقال تمثیل قلوب ارباب ضلالت بقلوب بهایم که خدا
خلق کرده آنها را خالی از فطانت و فهم یا آنکه قلوب آنها مقدر شد که مختوم باشد و نظیر این سال به الوادی
یعنی ملک و طارت به العنقاء یعنی طالت غیبته ششم آنکه مراد بختم خدای بر قلوب کفار شهادت او
سبحانه است درباره ایشان باینکه ایمان نمی آورند و قلوب شان قبول حق و اسماع شان اصغاء بصواب مطلق
نخواهد بود چنانکه کسی میگوید که اراده دارم که ختم نمایم آنچه فلانی میگوید یعنی تصدیق او کنم و شهادت
دهم باینکه سخن او حق است پس جناب رب الارباب در آیه اولی خطاب فرموده که انهم لا یؤمنون و در این آیه
شهادت میدهد براینمعنی و حفظ میفرماید عدم ایمان ایشان هفتم آنکه آیه درباره قوم مخصوصی از
کفار است که این ختم و طبع را درباره ایشان فرموده از باب تعجیل در عقاب همچنانکه نسبت به بعضی از کفار
در دنیا نموده چنانکه در حکایت از حال ایشان میفرماید بقوله ولقد علمتم الذین اعتدوا منکم فی السبت
فقلنا لهم کونوا قردة خاسئین و قوله تعالی فانها محرمة علیهم اربعین سنة یتیهون فی الارض فلا

تا س علی القوم الفاسقین وغیر ذلک از ایات که دلالت دارد بر عقوبات عاجله بجهت مصلحت عبرت عباد ازین
قبیل است انچه باینها نموده از ختم وطبع انقدر هست که ایشان بان مرتبه هرگاه برسند که دیگر هیچ چیز نفهمند
وجاهل مطلق شوند تکلیف از ایشان ساقط میشود چنانکه از ممسوخین شد وچنانکه بعضی از تکالیف از ناقص
العقول ساقط کردیده مثل کسانیکه قریب ببلوغند وما منکر این نیستیم که جناب رب الارباب چیزی در قلوب کفار
خلق فرماید که مانع از فهم واعتبار باشد هرگاه ایزاد باره ایشان اصلح بداند چنانکه عقل را از بعضی و
سمع را از بعضی میگیرد ولکن در اینوقت مکلف نخواهد بود **هشتم** انکه محتمل که این ختم در اخرت باشد و اما
اخبار بلفظ ماضی بجهت تحقق وقوع ویقین صدور اوست مثل اعلام از عمای ایشان میفرماید و نحشرهم
یوم القیمة اعمی وعلی وجوههم عمیا وبکما وصما ودر جای دیگر ونحشر المجرمین یومئذ زرقا ودر جای دیگر میفرماید
ولهم فیها زفیر وهم فیها لا یسمعون انچه حکایت از حسن بصری کرده اند اختیار ابی علی جبائی وقاضی
عبد الجبار وباقلانی است وان اینست که مراد از ختم وسمه وعلامتی است که جناب اقدس الهی قلوب ایشان
را بان موسوم کردانیده که ملائکه انها را بان علامت میشناسند که کافرند وبا ایشان بغض وعداوت میورزند
وتقرب از انها مینمایند همچنانکه در قلوب مومنین علامتی است که ملائکه انها را بان علامت میشناسند
ومیدانند که اینها در نزد خدا از جمله مومنین اند چنانکه جناب اقدس الهی بیان احوال ایشان میفرماید
اولئک کتب فی قلوبهم الایمان وباین جهت آن ملائکه دوست میدارند ایشان را واستغفار از برای انها
مینمایند وفائده این علامات مصلحتی است عاید بملائکه **نهم** انکه عرق عصبیت آن کفار در کفر راسخ و
مستحکم شده بنوعیکه از برای ایشان طریقی بسوی ایمان نیست مگر الجاء وقسر والجاء وقسرهم بجهت غرض تکلیف
مقصود است پس ایمان ایشان نیز متروک خواهد بود واز ان ترک تعبیر بختم فرموده از جهت اشعار به تمادی انها
در کفر وضلالت وتناهی انهماک شان در تحصیل وزر ووبال این است خلاصه اقوال ونهایت قیل وقال ارباب
مقال والله اعلم بحقیقة الحال **وصل** داعی کوید که اکر چه از مطلب دور افتادیم اما چون مسئله جبر واختیار

از مسائل عظیمه علمای اعلام وعویصه الاعضال ومطالب مهمه اهل اسلام ومعرکه آرای ارباب کمالات
وبجهت اشکال ان بعضی جبری برخی تفویضی ولوازم ناسده از بعضی ببعضی نسبت میدهند بلکه انانکه
این دو قول را باطل میدانند بعد از طول وتمادی لاطائل مال حرف ایشان بیکی ازین دو قائل میکردد زیرا

کاشکال

کاشکال الامثال این مسائل نه بحدیست که بفکرهای وسواسی و نظمهای قیاسی یا بسخنهای فضول و جدال
برد و قبول وصول بجانب حقیقت دلالت بکند مدلول بحصول پیوندد و ادراک منوط حقایق بفهم
دقایق لفظیه و نکات عرفیه و نحویه نیست و عرفان معارف مربوط به تحدیدات حدیه و تعریفات رسمیه
نه بل با انعکاس اشعه شارقه متوالیه و انفتاح ابواب اسرار بارقه متعالیه و انخلاع نفس از تحمل هوا
و هوس و انقطاع روح بخداوند تعالی و تقدس و عدم غفلت از آن اگرچه یک نفس باشد و اعراض
از مشتهیات دنیویه دنیه و میل بمشاهده ارواح قدسیه اخرویه فاما اکثر اهل زمان و لاسیما الموجودین
فی الان بعوض اصلاح قلب و تعدیل قوی و تهذیب اخلاق و رفض هوی همت ایشان بر تصحیح بدن و
تحصیل غذا یا چیزیکه موجب مزید عمر و طول بقا گردد مقصور و مانند حیوانات بهیمه حواس ظاهر و باطن
شان بر ادراک محسوسات و تحصیل ماکولات و ملبوسات و ما یتعلق بها محصور است و امثال این خلایق
از فهم حقایق چه بسیار دور است آری اگرچه وجود عالم سراسر نور است فاما چشم خفاش در برابر پرتو آفتاب
کور است ای عزیز روی سخن بمردمان بی تمیز نیست بلکه حرف من با نان است که از علم باسمی و از معرفت به
رسمی قناعت کرده بخیال محال و عقل ناقص خود از جمله علمای ربانی گردیده اند و همچو میدانند که سلوک جمیع ملل
و مذاهب را نموده بلکه طرق سماوات و سماویات را پیموده اند و عقدهای مشکله از هر مقوله را گشوده اند از هر
مسئله که از ایشان سوال کنی حرفی نامربوط در جواب میگویند و ادعا میکنند که چون ما در فلان مهارت داریم
در هر مسئله اعم از اصول و فروع بما باید رجوع کرد حاشا و کلا فوالله ثم والله کتابی از معارف ندیده اند و سخنی
از اهل حق نشنیده اند نمیدانم که از حق و اهل آن چرا رمیده اند یا آنکه روح را در این جمادات از کجا دمیده اند
ملخص سخن آنکه تصقیل مرآت قلب بجهت تجلی انوار ملکوتیه لازم و تصفیه آن بسبب انکشاف اسرار جبروتیه
واجب است و سلوک طریق هدایت و وصول به برود بلوغ بنهایت موقوف است و بقرائت صحیفه عوالم
از کتاب آن و دخول بمدینه علم از ابواب آن نمی بینی که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله با آن همه اطلاع
و آگاهی از جناب اقدس الهی سوال اللهم ارنا حقایق الاشیاء کما هی مینماید ای مغرور از ادراک اسرار
دین بلوامع سراب وای قانع از فهم انوار یقین بظلمات نقاب تا ادعای علم و عالمی نباید بگذار
تا آفتاب حقیقت از مطلع حقایق برآید تا ببینی که عمر وجود ظلمانی از اظلال و اشباح چگونه سر آید اگر صد همیشه

اهل حق مغمور وباطل مشهود وارباب کمال وعرفان کم وپنهان وعلمای سوء واصحاب طغیان بسیار ومشهور زمانت

بوده اند ولکن مثل حال کار ارباب کمال کم ونایاب واز ایشان بهره نایاب میکردد ودر کوشه خمول وانزوا منزوی

ومردم از ایشان متنفر وایشان از مردم تنفر هرکز نبوده ارباب کمال واهل فهم کاهکاهی بفکر اطلاع واکاهی

از معارف دینیه وعلوم یقینیه می افتاده اند ودر سلوک طریق حق پا مینهاده اند وعلما اغلب عمر خود را صرف

تدریس وتدرس علوم کمالیه وحکمیه مشائیه واشراقیه وعرفانیه مینموده اند ومثل علمای این زمان که مانند

طفل نادان کویا هنوز زبان نکشوده نبوده اند وعجب تر آنکه با وجودیکه بیش از دو سه مسئله از مسایل فقه

واصول واهیه ان نخوانده اند هر مسئله از مسایل اصول دین مانند عوام بل بدتر از آن در کل فرو مانده اند

شغلی ندارند بغیر از تصدر در مجالس وتفاخر بر اماثل ونسبت کفر وزندقه باواخر واوایل بلکه ای عزیز اکتفا

باین نیز نمینمایند وبسبب حب جاه وجدال دایم بایکدیکر در نزاع وجدال اند کلما دخلت امة لعنت اختها

ومجموع این اقوال باطله وآراء فاسده از این اهواء کاسده است از قبیل قول بجزء لایتجزی واثبات خلا

وانکار وجود عقل وتجرد آن وقول بقدم عالم وبقای زمان ونفی توحید واثبات کثرت وزیادتی صفات

وتجویز رویت وخلق اعمال ونفی قدرت وانکار عالم دوما فی ونفی معاد جسمانی الی غیر ذلک از مسایل

موهمه ومزخرفه اعاذنا الله منها وجمیع اخواننا المؤمنین بمحمد وآل الطیبین الطاهرین صلوات الله

وسلامه علیهم اجمعین **نقل وتحویل جرح وتعدیل** بدانکه در این مسئله جبر وتفویض اگرچه علمای کبار گفتگوها

بسیار از هر کوشه وکنار نموده اند فاما احدی از متقدمین ومتاخرین کشف حجاب ورفع نقاب مانند

افضل المدققین واکمل المحققین مولانا صدر الملة والحق والدین محمد الشیرازی قدس سره العزیز از چهره

مقصود نفرموده اند وفاضل مزبور در اینمقام نیز در رفع نقابات اکتفا بخطابات چند که بعد از تحقیق و

تدقیق محقق میشود که تلفیق بعضی کلمات وعبارات ارباب عرفان که خارج از مرحله بیان وتبیان است نموده

وبسر انکشت تبیین که حقیقت امر بین الامرین معلوم شود با بی نکشوده وما ترجمه کلام هدایت انجام ایشان را

تیمنا وتبرکا ذکر میکنیم بعد آنچه بخاطر فاتر وفکر قاصر رسیده وخواهد رسید با آیات واخباری که در این باب

وارد کردیده ذکر خواهیم کرد قال الفاضل المزبور فی تفسیره ما حاصله اذا قوله مجبره بجواز تکلیف محال وجبر عبد

در افعال بجهت علم خدا بحقیقت احوال یا اجبار وی بکفر وزندقه ونکال ایشان در آخرت ومآل در غایت سخافت

و وهن است زیرا که علم خدا و جبر سلب قوه و قدرت از بشر نمی‌نماید بلکه قدرت از برای عبد ثابت و تمکن در
افعال بجهت او مبذول است و تصرف در قوای ادراکیه مثل قوت سمعیه و بصریه و اعضای تحریکیه از قبیل دست
و پا کیف شاء و متی شاء بسوی او مفوض و برای وی میسر است و علم بوجوه نفع و ضر و خیر و شر از قبل خداوند
اکبر بجهت آن مقدر است زیرا که این مبادی قوای قریبه خلق شده اند از برای آنکه موجب افاعیل و حرکات و مقتضی آثار
و تبعات وی گردیده اند و آن مبادی را جناب مبدأ المبادی خادم قلب و مسخر آن گردانیده و آن قلب متصرفست
در آنها بقوت مدبره خود و اینها نیز مجبولند بر اطاعت وی بنحوی که استطاعت خلاف و قدرت تمرد
او را ندارند و فایده تکلیف و عائده آن راجع و عاید بسوی او و لو قلیلا او بغیر آن کثیرا او لازم نیست
که فایده تکلیف بشیء نفس آن شیء باشد بسا باشد که مترتب شود بر تکلیف فایده دیگر غیر ما کلف به پس
کسی نمیتواند قائل شود بنفی اغراض و بطلان دواعی و اثبات تعطیل و عبث در افاعیل عباد ذلک ظن
الذین کفروا من المجوس والثنویة که نافی اختیار عبد و مثبت اجبار اویند و ازین جهت جناب پیغمبر صلی الله
علیه و آله فرموده که القدریة مجوس هذه الامة و از حکایات ماثوره و روایات مشهوره حدیثی است که جماعتی
از علمای آن را از آنحضرت روایت نموده اند که فرموده اند که لعن کرده شده اند قدریه بر زبان هفتاد پیغمبر عرض
کردند که قدریه کیانند یا رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند که طایفه که گمان ایشان آنست که خداوند تعالی
شانه تقدیر کرده بر ایشان معاصی را و معذب گردانیده است آنها را بر آن معصیت و ایضا صاحب فائق
محمود خوارزمی و غیر آن از علما از محمد بن علی مکی باسناد خود از جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت نموده
که مردی خدمت آنحضرت آمد و آنحضرت بوی فرمود که خبر ده مرا بعجیب‌ترین چیزی که دیده آنرا عرض کرد که دیدم
گروهی را که نکاح میکنند امهات و اخوات خود را و هرگاه بگوئی بایشان که چرا این عمل را میکنید در جواب
میگویند که قضای خدا بر این جاری شده و این را بر ما مقدر گردانیده حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که زود
باشد که در امت من طایفه بهم رسند که قائل شوند بمقاله ایشان آنها مجوس امت منند و ایضا صاحب فائق
و غیر آن از علمای اسلام از جابر بن عبدالله روایت نموده که گفت در آخر الزمان قومی خواهند بود که معاصی را
بعمل آورند و میگویند که خدا بر ما مقدر کرده کسی که رد بر ایشان نماید مانند کسی خواهد بود که شمشیر خود را برهنه
نموده در راه خدا جهاد نماید و همچنین از جمله حکایات آنست که روزی ابو حنیفه از حضرت امام موسی کاظم

سؤال نمود که معصیت از کیست حضرت در جواب فرمودند که بنشین تا تورا خبر دهم ابو حنیفه نشست وانحضرت
فرمودند که بحسب احتمالات عقلیه لابد است که معصیت یا از عبد باشد یا از خدا یا از هر دو واگر از خدا باشد
اعدل وانصف از آنست که ظلم کند بر بنده ضعیف واگر از عبد است به تنهائی پس بر او واقع و نهی بسوی او متوجه
و حق ثواب و عقاب و وجوب جنت و نار برای وی خواهد بود پس ابو حنیفه این آیه را تلاوت نمود که ذریة بعضها
من بعض والله سمیع علیم و بعضی از شعرای ایشان همین مضمون را منظوم نموده اند لم یخل افعالنا اللاتی
نذم بها احدی ثلث خصال حین نأتیها اما انفرد ربنا بصنعتها فیسقط اللوم عنا حین نأتیها او کان
یشرکنا فیها فیلحقه ما سوف یلحقنا من الاثم فیها او لم یکن لالهی فی جنایتها ذنب فما الذنب الا ذنب
جانیها وایضا از جمله انها اخبار است که جمعی از علما نقل نموده که حجاج بن یوسف بحسن بصری و بعمرو بن عبید
و واصل ابن عطا و عامر شعبی نوشت که بنویسید آنچه که بشما در خصوص مسئله قضا و قدر رسیده حسن بصری
در جواب نوشت که بهتر چیزی که بما رسیده آنست که از حضرت امیر المومنین علی ابن ابیطالب صلوات الله
وسلامه علیه و علی اولاده اجمعین شنیده ام که فرمودند تظن ان الذی نهاک دهاک انما دهاک اسفلک واعلاک
والله بریء من ذاک یعنی آیا گمان میکنی که کسی که تورا نهی فرموده خوار کرده و شکسته این است و جز این نیست که
خوار و ذلیل گردانیده تورا اسفل و اعلای تو و خدا بریست از اینکه از یکطرف نهی نماید و از طرف دیگر او را
بان بخواند و عمرو بن عبید نوشت که بهتر چیزی که شنیده ام در قضا و قدر قول امیر المومنین علیه السلام است
لو کان الوزر فی الاصل محتوما کان الموزور فی القصاص مظلوما یعنی هرگاه فعل معصیت و جنایت در اصل
از جانب خدا بر عبید محتوم و لازم باشد و عبد را در آن اختیاری نبود پس از ینقرار شخص عاصی و جانی را
که قصاص میکنند مظلوم و قصاص کننده ظالم خواهد بود و واصل بن عطا نوشت که بهتر چیزی که شنیده ام
در قضا و قدر قول امیر المومنین علیه السلام است که فرموده ایدلک الله على الطريق ویأخذ علیک المضیق یعنی
آیا جناب اقدس الهی تورا دلالت بسوی طریق مینماید و چیزی که بر تو تنگ است و طاقت آن نداری مؤاخذه میفرماید
و شعبی نوشته که بهتر چیزی که در قضا و قدر شنیده ام قول امیر المومنین علیه السلام است که فرموده کلما استغفرت
الله منه فهو منک و کلما حمدت الله تعالى علیه فهو منه یعنی هر چه را که استغفار و طلب آمرزش آنرا از خدا
مینمائی پس آن از تست و هر چه خدا را بر آن حمد میکنی پس آن از خدا است بعد از آنکه کاغذها بحجاج رسید

شکفت

شد گفت این جوابها را اخذ از چشمهٔ صافیه نموده اند و ایضاً مرویست که شخصی از خدمت حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام سؤال نمود از قضا و قدر حضرت جواب فرمودند که هر چه را که میتوانی عبد را بان ملامت نمائی
آن فعل عبد است و آنچه را که استطاعت نداری که عبد را بران ملامت کنی آن فعل خدا است جناب رب
الارباب بعبد خود میفرماید که چرا عصیان ورزیدی و چرا فسق نمودی و چرا شرب خمر کردی و چرا مرتکب
زنا شدی معلوم است که اینها فعل عبد است و اما نمیگوید که چرا بیمار شدی و چرا قدت کوتاه است و چرا
سفید شدی و چرا سیاه گردیدی بجهت اینکه اینها همه فعل خدا است در عبد و ایضاً منقولست که فضل بن
سهل سؤال از حضرت امام رضا علیه التحیة والثنا نموده در نزد مأمون پس گفت یا ابا الحسن آیا خلق مجبورند
حضرت فرمودند که خدا اعدل از آنست که جبر کند خلق خود را بر فعلی و بعد عذاب کند ایشان را فضل عرض کرد
که پس خلق مطلق العنانند فرمودند که خدا احکم از آنست که اهمال کند بندهٔ خود را و واگذارد او را بنفس خود
و از جملهٔ حکایات در این باب آنست که شخصی واقف شد بر جماعتی از مجبره و با ایشان گفت که من سررشتهٔ
مجادله و اطاله در کلام را ندارم ولکن از قرآن آیه شنیدم که خدا تعالی میفرماید که کلما اوقدوا نارا للحرب
اطفاها الله و مضمون این کلام نزد هر عاقلی اینست که موقد نار غیر منطفی است همه آن جماعت ساکت شدند
و جوابی بان ندادند و ایضاً شخصی بجبری گفت دیده که خدا تعالی میفرماید قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها
کیست آنکسی که خائب شده جبری جواب نتوانست بگوید و ایضاً معتزله مذهبی بجبری گفت که فعل حق
از کیست گفت از خدا است گفت محق کیست گفت خدا گفت باطل فعل کیست گفت از خدا گفت مبطل کیست
جبری لال شد و جواب نتوانستن گفتن که خدا تعالی مبطل است و آن شخص معتزله او را مذمت بسیار
بر این مذهب کرد و از عجیب ترین چیزهائی که لازم قول مجبره است و مجبره آنرا معتقدند آنست که میگویند
که با وجود آنکه خدا عادل حکیم است عقلا جائز است که جمع کند جمیع انبیاء مرسلین و ملائکه مقربین و عباد صالحین خود را
در جهنم و مخلد نماید ایشان را در جهنم و عذاب الیم ابد الآبدین و کفار ملحدین و زنادقه منافقین و ابالسه و
شیاطین را مخلد فرماید در دار نعیم دهر داهرین و این از خدا عین انصاف و عدالت و گویا که سلف حرفی
بر سبیل رمز گفته اند و خلق بکنه سخن برنخورده اند یا آنکه فی الواقع سلف نیز مثل خلف جاهل بوده اند و اخلاف
تقلید اسلاف نموده اند چنانکه جناب اقدس الهی از ایشان حکایت میفرماید انا وجدنا آبائنا علی امة

وانا علی اثارهم مقتدون ولو کان لا اباءهم لا یعقلون چه کلام نیکو بیست انچه در قران تلاوت آن مینمایند وما
قدروا الله حق قدره اری والله ما قدروا الله حق قدره واین نوع کفتکوها لایق قدر وجلالت ومناسب
عظمت ورفعت او سبحانه نه وجزای احسان او نیست وعجب انکه کمان ایشان آنست که این اعتقاد موافق
با اعتقاد اکابر عرفا و محققین از حکمات از قول بتوحید افعال وحال انکه چنین نیست چنانکه بر متتبع
کلمات ومتفحص مقالات ایشان ظاهر وهویداست محی الدین عربی در باب نوزدهم از فتوحات مکیه
میکوید که کسیکه دفع اسباب ووسایط مینماید او نسبت با خدا پس کسیکه معزول نماید کسی را که خدا اورا
اختیار نموده بتحقیق سوء ادب رفتار کرده ودروغ کفته واین والی را عزل نموده پس نکاه کن چه قدر
جاهل است کسیکه کافر باسباب مسبب الاسباب شده وقایل بترک انها کردیده وحال انکه کسیکه ترک نماید
انچه را حق تعالی مقرر فرموده پس آن بنده نیست بلکه منازع است وعالم نیست بلکه جاهل است وانی
اعظک ان تکون من الجاهلین می بینم ترا که در مذهب جبر وتکذیب خود مینمائی در ترک اسباب زیرا که
می یابیم ترا در وقتیکه با من نقل ترک انها میکنی عطش غالب بر تو میشود ترک سخن کفتن با من مینمائی
وروی باب می آوری ومی اشامی که ترک العطش را بان نمائی وهمچنین در حینیکه کرسنه میشوی نان میخوری
ومی بینم ترا که نان بدست میکیری مکرر وقتیکه بر دهن میخواهی بکذاری وهرچه در دهن کذاشتی میجوی وبلع
میکنی چه دزدی تکذیب خود نمودی وهمچنین هر وقت که نکاه بمن میکنی محتاجی که چشم خود را باز نمائی یا باز نمودن
چشم سبب دیدن نیست پس چه کونه نفی اسباب را با اسباب میکنی آیا راضی برای خود میشوی انقدر از جهالت را
پس صاحب ادب آلهی وعالم بحقایق اشیا کاهی کسی است که ثابت کند انچه را که جناب اقدس الهی ثابت فرموده
در همان موضعی که ثابت فرموده ونهاده وجهیکه ثابت نموده وهمچنین ای جبری تو تکذیب خود میکنی در عبادت
تو سبب سعادت تو است بسبب انکه اکر فی الواقع تو قائلی بترک اسباب پس چرا قطع عمل نمیکنی اما احدی از انبیا یا اولیا
یا مؤمن یا کافر یا شقی خارج نشود از ترتیب اسباب مطلقا الا اقل از تنفس پس ای تارک سبب ترک
تنفس بنما زیرا که تنفس سبب حیات تست چرا نفس را نمیکیری تا بمیری تا قاتل نفس خود شوی ومحروم از بهشت
کردی واکر اینکونه اعمال واینطور افعال را بعمل آوری پس تو نیز در تحت حکم اسبابی کمان ندارم که تو عاقل
باشی اکر قائل باشی باینکه تو رفع حجاب کنی انچه را که خدا نصیب فرموده وواکذارد ووبکیر خود را از آنچه

اهل الله میگویند و تو از کلمات ایشان میشنوی بسبب آنکه ایشان اراده نمیکنند بکلمات خود آنچه را
که تو توهم نموده بلکه تو جاهلی بمرتبه‌ای که آنها که قائلند بقطع اسباب همچنانکه جاهلی بمراتب حق از وضع اسباب
و هر آینه به تحقیق من تو را در راه حق انداختم و طریقی را که از برای بندگان خود وصف نموده و ایشان را به مشی
بر آن امر فرموده از برای تو بیان کردم پس راه برو و علی الله قصد السبیل و لو شاء لهدیکم اجمعین و در باب
سادس و تسعین و مائتین گفته و هر آینه بتحقیق که آگاه کردانیدم او را ولد عزیز عارف من شمس الدین اسمعیل
بن سودکین نوری بر امری که در نزد من خلاف آنچه که آگاه نموده این ولد و آن تجلی در فعل بود که آیا صحیح است
یا نه در وقتیکه نفی او را میکردم بوجهی و وقتی اثبات او را مینمودم بوجهی که اثبات و اقتضا آنرا مینمود تکلیف
بجهت آن که تکلیف بعمل بقول خود اعملوا و افعل ممکن نیست از حکیم نسبت به کسیکه میداند که نمی کند بدین که در
صورت دیگر قدرت بر فعل ندارد چنانکه جبری میگویند و حال آنکه امر الهی بعمل از برای عبد ثابت است مثل قوله تعالی
اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة و اصبروا و صابروا و رابطوا و جاهدوا پس لابد است که عبد را در منفعل تعلق
فعل و تصرف در آن باشد تا بسبب آن تعلق متصف و مسمی بفاعل و عامل تواند بود و با یقین از نسبت
محقق میشود که عبد را تجلی فعلی در منفعل عنه میباشد و این طریق از استدلال در نزد من مرضی و پسندیده
و در غایت ظهور و وضوح بود و حجت مخالف در نهایت ضعف و کلال و غایت وهن و اختلال است
و اما روزی ولد من بود بمن گفت که چه دو دلیل بر نسبت فعل بعبد و بتجلی فعلی اقوی از این است که عبد
متصف است باینکه حق تعالی او را خلق بصورت خود فرموده پس اگر او را مجرد از فعل گردانید چنانکه جبریان براند
هر آینه صحیح نخواهد بود که بگویند خلق الله الانسان علی صورته و همچنین قبول تخلق باسمای الهیه را نخواهند
کرد و حال آنکه این مسئله در نزد شما و اهل طریق از جمله مسلمات است و امری خلافی نموده و کسی قادر نیست که بفهمد ان
روز چه قدر خوشحالی بر من روی داد ازین تنبیهات که آن ولد عزیز نمود پس حاصل مرام من اول الکلام الی
هذه المقام ابطال فعل مجبره و بیان مفاسدی که بر مذهب ایشان وارد می آید و اما در ابطال فعل معتزله
و آنچه وارد بر مذهب ایشانست از قول باستقلال عبد در افعال و حرکات خود پس میگوئیم که از جمله مفاسدیکه
بر آنها وارد است اینست که بر ایشان لازم می آید که شریک برای خدا در افعال قرار دهند و بتوحید فعلی
قائل نشوند چنانکه اشاعره بجهت قول بصفات زائده نفی توحید صفاتی را نموده اند و ایضا لازم می آید

که منکر قضا و قدر الهی در باره هر چیزی کردند و قائل باینکه خیرات و شرور بقضا و قدر او سبحانه واقع گردیده نشوند
زیرا که مذهب ایشان در صدور افاعیل از عباد قریبست بمذهب بعضی از طبیعیین و اطبا که مبدا افعال نباتی
طبیعت و مزاج و پیرا میدانند و نظر و فکر ایشان تجاوز نمیکند از فوق دهر و طبیعت ننموده و بملکوت و اسباب قصوی
نرسیده و نفهمیده اند که آنچه در این عالم از حوادث و اکوان و افعال و ارادات و حرکات و سکنات واقع میگردد
مقدر بمهیات آنها و زمانها در عالمی دیگر قبل از آنکه با درین عالم گذارند چنانکه براهین عقلیه و مشاهدات
ذوقیه و منامات صادقه و الهامات الهیه و احادیث نبویه دلالت برین دارند از انجمله قول حق تعالی
وکل شیء فعلوه فی الزبر وکل صغیر وکبیر مستطر و ایضا قوله تعالی و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین
و قوله و نکتب ما قدموا و آثارهم وکل شیء احصیناه فی کتاب مبین و قوله هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق
انا کنا نستنسخ ما کنتم تعملون و قوله ما اصاب من مصیبة فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب
من قبل ان نبراها الی غیر ذلک من الآیات و از احادیث نبویه قوله علیه الصلوة والتحیة جف القلم بما هو
کائن و قوله اعملوا فکل میسر لما خلق له ان احدکم یجمع فی بطن امه اربعین یوما ثم یکون علقة
مثل ذلک ثم مضغة مثل ذلک ثم یرسل الله ملکا فینفخ فیه الروح فیؤمر باربعة کلمات فیکتب رزقه و اجله
و عمله و شقی ام سعید فو الذی لا اله غیره ان احدکم لیعمل عمل اهل الجنة حتی یکون ما بینه و بین النار
الا ذراع سبق علیه الکتاب فیختم الله له بعمل اهل الجنة فیدخلها و قریب بمضمون مضامینی است که از
اهل بیت علیهم السلام وارد گردیده از انجمله حدیثی است که رئیس المحدثین ثقة الاسلام محمد بن یعقوب الکلینی
رحمه الله مسندا بابی عبدالله علیه السلام روایت نموده اند قال یسلک السعید فی طریق الاشقیاء حتی یقول
الناس ما اشبهه بهم بل هو منهم ثم یتدارکه السعادة و قد یسلک الشقی فی طریق السعداء حتی یقول الناس ما
اشبهه بهم بل هو منهم ثم یتدارکه الشقاء ان من کتبه الله سعیدا و ان لم یبق من الدنیا الا فواق ناقة ختم
له بالسعادة حاصل مضمون سعادت مشحونش آنکه رفتار مینماید سعید بطریق اشقیا تا آنکه مردم میگویند
چه شبیه است این شخص باشقیا بلکه از ایشان است بعد سعادت الهیه او را در می یابد و گاهی شقی بطریق سعدا
رفتار میکند تا آنکه مردم میگویند چه شبیه است این شخص بسعدا بعد شقاوت او را در می یابد و بدبختی
که کسی را که خدا او را از سعدا نوشته عاقبت امر او بسعادت مختوم است اگر چه از دنیا باقی نمانده باشد

مگر بقدر

مگر بقدر زمان مابین دوشیدن شتر و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که میفرمودند
بدانید بعنوان یقین که جناب رب العالمین نگردانیده و قرار داده نفرموده از برای بنده هر قدر که حیله او
عظیم و کید او بزرگ و طلب او سر بر باشد زیادتر از آنچه نام برده شده و مقرر کردیده در ذکر حکیم و کتاب
کریم و ایضا از حضرت صادق علیه السلام مرویست که از جمله چیزهائیکه بموسی علی نبینا و آله و علیه السلام وحی
فرستاده شده و در توریة بر آن نازل کردیده اینست که بدرستیکه منم خداوندیکه نیست خداوند غیر از من خلق کردم خلق را
و خلق کردم خیر را و جاری کردانیدم آن خیر را بر دست هر کس من اراده کردم پس خوشحال کسیکه جاری کردم
خیر را در دست او و منم آن خداوندیکه نیست غیر از من خلق کردم خلق را و خلق کردم شر را و جاری کردم
آن شر را بر دست کسیکه من اراده کردم پس وای بر کسیکه من جاری کردانیدم شر را بر دست او و ایضا از آنحضرت
منقولست که هیچ قبضی و بسطی نیست مگر از برای خدا در آن قبضی و بسطی است از آن چیزهائیکه امر فرموده
یا نهی کرده مگر که در او از برای خدای عز و جل ابتلائی و قضائی است و ایضا از آنحضرت مرویست که فرمودند
که نمیباشد چیزی نه در زمین و نه در آسمان مگر بخصال هفتگانه بمشیت و اراده و قضا و قدر و اذن و کتاب
و اجل پس کسیکه گمان کند که او قادر است بر نقض یکی از اینها کافر است و ایضا از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام
قریب باین مضمون روایت شده و ایضا از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که جناب اقدس الهی تقدیر
فرموده تقادیر را قبل از آنکه خلق کند آسمان و زمین را به پنجاه سال و اسمعیل بن مسلم روایت نموده که از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام پرسید از نماز کردن در عقب کسیکه تکذیب مینماید تقدیر خداوند عز و جل را فرمودند که هر آینه
اعاده نماید نمازیرا که در عقب آن گذارده و از عبدالله بن عمر بن عاص منقولست که بیرون رفت رسول خدا صلی الله علیه و آله
و در دست مبارک دو کتاب بود پس اشاره فرمود بسوی کتابی که در دست راست او بود که این کتابی است که از
جانب رب العالمین و در آن ثبت است اسمای اهل بهشت و اسمای پدرهای ایشان و قبیلهای ایشان پس تمام
شماره ایشان فرموده تا باخر آنها که نه زیاد میشود در آنها و نه نقصان هرگز بعد بکتابی که در دست چپ
آنحضرت بود اشاره فرمود که این کتابیست که از جانب رب العالمین و در آن ثبت است اسمای اهل جهنم
و اسمای آبا و قبایل ایشان بعد حساب همه را تمام کردند تا به آخر ایشان که نه زیاد میشود در آنها و نه ناقص
هرگز بعد دستها را بتکانیدند و فرمودند که فارغ شد پروردگار شما از امر عباد گروهی در بهشتند و گروهی

در جهنم و از جمله حکایات که علما در کتب حدیث ذکر نمودند محاجه و مناظره موسی و آدم علیهما السلام است
و خلاصه مضمون آن اینست که حضرت موسی با آدم گفت تو آدمی که جناب رب الارباب بدست قدرت خود خلق
فرمود و از روح خود در تو دمید و ملائکه را امر فرمود بسجده تو و ترا در بهشت ساکن گردانید بعد باعث شقاوت
ناس شدی بگناهی و خطیه که از تو صادر شد حضرت آدم در جواب گفت که تو موسائی که خداوند رب العزت ترا برسالت
برگزید و ترا کلیم خود گردانید و الواحی که در آن تبیان کل شیء بود بتو عطا فرمود و ترا بقرب عزت خود جای
داد پس چه قدر مدت دانستی که توریة نوشته شده بود قبل از خلقت من حضرت موسی فرمود بچهل سال
حضرت آدم فرمود که آیا در آن نوشته بود که آدم عصیان پروردگار خود ورزید و گمراه شد حضرت موسی گفت
بلی در آن نوشته بود پس حضرت آدم گفت ای موسی مرا ملامت میکنی بچیزی که نوشته شده بود آنرا خداوند
جل و علا بر من که باید آنرا بکنم پیش از آنکه خلق فرماید بچهل سال پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که غالب شد آدم بر موسی در این محاجه و معتزله در این حدیث طعن زده اند از چند وجه وجه اول آنکه این خبر اقتضا
میکند که موسی آدم را مذمت کند بر گناه صغیره و این مقتضی جهل حضرت موسی است و شان او ارفع از اینست
دوم آنکه چگونه والد با ولد خود مشافهه تکلم باین کلام غلیظ مینماید سیم آنکه گفت تو شقی کردی مردم را
در بهشت ایشانرا بزمین فرود آوردی چهارم آنکه آدم احتجاج نمود بدلیلی که حجت و معتبر نیست و الا
فرعون و هامان و سایر کفار را نیز میرسید که این احتجاج نمایند و چون این بالاجماع باطلست و حجت خدا
بر ایشان غالبست پس معلومست که این نیز فاسد است پنجم آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله تصدیق و تصویب
حضرت آدم را فرمودند با وجود آنکه ما بدلیل ثابت کردیم که این خطاب صواب نیست پس علی هذا بر فرض صحت
این خبر واجبست که آنرا تاویل و توجیه بیکی از وجوه ثلثه نمائیم یکی آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله این
نقل را حکایت عند الیهود بیان فرموده نه اینکه او را از خدا یا از خود بیان نموده و بر راوی مشتبه شده
بنحوی دیگر نقل کرده دوم آنکه لفظ در قول آنحضرت فحج آدم منصوب باشد تا مفعول به حج باشد یعنی موسی اورا
محجوج نمود و غالب بر آن گردید سیم از وجوه و هو المعتمد آنکه میگوئیم که مقصود موسی در مناظره ذم آدم
بر معصیت نبود و نه غرض آدم اعتذار از صدور معصیت بعلم خدا بوده بلکه موسی سؤال از سبب حمل وی
برین ذلت که موجب خروج وی از جنت گردیده نموده آدم در جواب گفته که سبب خروج من صدور این

ذلت

ذلت نبود بلکه باعث بر آن این بود که خدای تعالی بر من این را نوشته بود بر من مقدر کرده بود که از بهشت
بیرون آیم بروی زمین و خلیفه وی باشم و این مکتوب بود در تورات پس باین جهت حجت آدم اقوی بود
و موسی کالمحجاب والمغلوب گردید وبدانکه کلام مودی بطول می انجامید والا از وجوه خمسه جواب که گفتیم
و وجوه ثلثه را نقض میکردیم در تفضیح احوال معترض و مجیب بجهة اختلال اقوال هر دو و مینمودیم اعوجاج
سبیل و انتقاض دلیل ایشان اظهر از آنست که محتاج به بیان یا حجت و برهان باشد و بعضی از اکابر حکما
وصف ایشان بعد از نقل بعضی از اقوال سخیفه انها مثل شیئیت معدوم و ثبوت احوال فرموده که این
گروه بغی کرده‌اند در ملت اسلام و برای آنها نبود افکار سلیمه و حاصل بجهة آنها آنچه حاصل بود از برای حکمای
محققین از اهل ذوق و در دست آنها باقی مانده آنچه و اگر در عهد بنی امیه از کتب کسانیکه مسمی بفلاسفه بودند
اخذ نموده بودند پس گمان کردند که هر که یونانی است البته فیلسوف است و در آن کتب بعضی کلماتی که در نظر قاصر
ایشان مستحسن مینمود بجهة آنکه ایشان نیز فلسفی را نامستحسن اخذ نمودند و اعتقاد کردند و در میان ایشان
آن کلمات واهیه منتشر گردید و جماعتی از متاخرین نیز متابعت آنها نمودند در بعضی و مخالفت کردند در
بعضی دیگر و ما بر میکردیم بهدم قاعده اعتزال بضوابط عقلیه بعد از آنکه ذکر کردیم آنچه لایق بمقام بود
از آیات و اخبار سمعیه تبصرة عقلیة از تحقیقات سابقه دانستی که جمیع اشیاء صادر شده‌اند از ذات مقدس
الهی و او سبحانه عالم است بصدور آنها و راضی و غیر کاره است بوجودشان و معنی اینکه خدا مختار است
همین است و در علوم یقینیه ثابت شده که علم بسبب لازم دارد علم به مسبب را پس هرگاه منبع ایشان
عالم باشد در ازل بجمیع موجودات روحانیه و جسمانیه و علویه و سفلیه علی ما هی علیه دفعة واحدة بدون
تجددی و انفعالی در علم او سبحانه و اینست معنی قضای الهی و اوست بیرون آورنده اشیاء از قوه بفعل شیئاً
فشیئاً بر سبیل تجدد و انقضای علی التفصیل و این است معنی قدر و در مقام خود ثابت شده که کلما
لم یوجد پس قضای او نافذ است و قدر حاکم است بر هر کسی از نفع و ضرر و خیر و شر پس ایمان بقدر واجب است
از این جهت و رضا بقضا متحتم است از این برهان همچنانکه در حدیث قدسی وارد شده که من لم یرض بقضائی
ولم یصبر علی بلائی فلیعبد ربا سوائی و لیخرج من ارضی و سمائی و از احادیث مستفیضه شایعه بین العلما
حدیثی است که محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله در باب جبر و قدر بین امرین روایت نموده که روزی حضرت

امیر المؤمنین علیه السلام در کوفه نشسته بودند بعد از انصراف از صفین که شخصی پیری بزانو در برابر آنحضرت
نشست و عرض کرد که یا امیر المؤمنین خبر ده مرا که سیر ما بشام آیا بقضا و قدر الهی بود حضرت فرمودند بلی
یا شیخ بالا نرفتید بلندی را و نه پائین آمدید بر بطن وادی مگر بقضا و قدر الهی پس آن مرد پیر گفت که نزد
خدا است احتساب مشقت و مزد محنت من یا امیر المؤمنین آنحضرت فرمودند که ساکت باش یا شیخ قسم
بخدا که هر آینه عظیم و بزرگ کردانید خدا مزد رفتن شما را و اقامه شما را و برکشتن شما و شما در هیچ حالی
از احوالات نه مکره بودید نه مضطر و بقضا و قدر الهی بود رفتن ما و برکشتن ما آیا کمان میکنی ای شیخ
که آن رفتن بقضای حتم و قدر لازم بوده نه چنین است بدرستیکه اگر چنین بود هر آینه باطل میشد امر ثواب
و عقاب و امر و نهی و زجر از جانب خداوند رب العزة و ساقط میکردید معنی وعد و وعید پس لائمه از برای
مذنب و محمدت از جهت محسن نبود هر آینه مذنب اولی باحسان بود از محسن و محسن اولی بعقوبت
بود از مذنب این سخن تو ای شیخ مقاله اخوان عبده اوثان و خصمای رحمن و حزب شیطان و قدریه این امت
و مجوس این ملت است بدرستیکه خداوند تبارک و تعالی تکلیف فرموده مردم را بتخییر و نهی فرموده تحذیر
از اعطا بر قلیل کرده کثیر و عصیان نکرده نشده در حالتیکه او سبحانه مغلوب عاصی باشد و اطاعت کرده
نشده در حالتیکه مطیع را اکراه بر اطاعت کرده باشد و مالک نشده است مفوضا یعنی کسی دیگر را تفویض ملک
باو نکرده باشد و خلق نکرده سماوات و ارض و ما بینهما را باطل و مبعوث نکردانیده پیغمبران را در حالتیکه
بشارت دهنده و ترساننده اند مردمان را از روی عبث ذلک ظن الذین کفروا من النار پس آن شیخ این شعر را
انشا نمود انت الامام الذی نرجو بطاعته یوم النجاة من الرحمن غفرانا اوضحت من امرنا ما کان ملتبسا
جزاک ربک بالاحسان احسانا و از جمله احادیث روایت یونس بن عبد الرحمن است که گفت حضرت امام رضا علیه التحیة
و الثنا فرمودند یا یونس قائل مشو بقول قدریه زیرا که قدریه نه قائلند بقول اهل بهشت و نه بقول اهل جهنم
و نه بقول شیطان چرا که اهل بهشت میکویند الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدینا الله
و اهل جهنم میکویند که ربنا غلبت علینا شقوتنا و کنا قوما ضالین و شیطان میکوید که رب بما
اغویتنی الی آخر الحدیث و ابو بصیر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که آنحضرت فرمودند
که هر که کمان کند که خدای تعالی امر بفحشا میفرماید دروغ گفته است بر خدا و کسیکه کمان کند که خیر و شر از دست

دروغ بر خدا بسته است و ایضاً حسن بن علی وشاء از حضرت امام رضا علیه التحیة والثنا نقل نموده که از آن
جناب سؤال کردم که خدا آیا تفویض امر را به عباد کرده در جواب فرمودند که خدا اعز از این است عرض کردم
که مجبورشان بر معاصی نموده فرمودند که خدا اعدل و احکم از آنست بعد فرمودند که جناب اقدس الهی فرموده
یا ابن آدم من اولی بحسنات تو ام از تو و تو اولی به سیئات خودی از من عمل کردی معاصی را بقوتی که من
در تو خلق کرده بودم و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمودند که کسیکه
گمان کند که خدا امر به بدی و فحشا میکند پس دروغ گفته است بر خدا و کسیکه گمان کند که خیر و شر بغیر مشیت
الهیه است پس خدا را از سلطنت خود بیرون نموده و کسیکه گمان کند که معاصی بغیر قوت خداست پس دروغ گفته
بر خدا و ایضاً مرویست که کسی از آنحضرت سؤال نمود که آیا مجبور نموده خدا عباد را بر معاصی حضرت فرمودند
نه راوی عرض کرد که آیا تفویض امر را بایشان نموده فرمودند نه عرض کردم پس چه طور است فرمودند لطف
من ربك بین ذلك یعنی لطفی است از جانب پروردگار تو مابین دو امر بود عز و جل چونکه ثابت و محقق شد
که هر چیزی که واقع شده و یا میشود در این عالم مقدر و مکتوب است بهیئته و زمانه و وضعه و مکانه در عالمی
دیگر پس اگر مشتبه شود بر تو ای قدری حال افعالی که منسوبند باختیار و متخیل تو این است که آنها واقع
گردیده باضطرار و اجبار پس چه باعث شده است ما را که تصرف مینمائیم بتدبیر و تغییر و تقدیم و تاخیر و
فرق ظاهر و بیّن می بینیم ما بین مجبور و مخیر و مختار و مضطر و تامل نما در خصوص امر الهی و در مجاری قضا
و قدر و تفکر کن در ترتیب سلسله اسباب و علل و بر آنکه قدرت عبد و اراده و شوق و علم آن از اسباب قریبه
فعل اویند و این اسباب قریبه نیز مستند باسباب بعیده دیگر تا اینکه منتهی میشوند بقدرت و علم و اراده
و مشیت و قضا و قدر خالق اکبر پس قضا و قدر موجب میشوند بر توسط اسبابی و عللی چند که بعضی از آنها
مقدمات مدبره اند مثل ملائکه سماویه عقلیه و نفسیه قلمیه و لوحیه و بعضی فواعل محرکه و موجبات
مقتضیه اند مانند مبادی عالیه از جواهر فلکیه و امور اتفاقیه مثل ادراکات و ارادات انسانیه و حرکات
و سکنات حیوانیه که مختص است بحالی دون حالی و بصورتی دون صورتی از حیثیت ترتیب و انتظام
معلوم در قضای سابق پس اجتماع این اسباب و شرایط با ارتفاع موانع سبب تام است از برای وجوب
وجود آن امر مدبر مقضی و مقدر و بمحض تخلف شئ از شرایط مسطوره یا حصول مانعی از موانع آن امر

باقی میماند در حیز امکان یا امتناع پس هرگاه از جمله اسباب و لاسیما از اسباب قریبه وجود آن شخص انسانی
و علم و اراده و قدرت و شوق و تفکر و تخیل اوست آن فعل اختیاری وی خواهد بود و وقوع آن بعد از تحقق
جمیع امور یکه علت تامه اند واجب و نسبت در یک ممکن و وجوب باختیار منافی اختیار نیست چگونه
چنین نباشد و حال اینکه گذشت که شیء مادامیکه واجب نشود موجود نمیشود پس اگر بگوئیکه با وجود قدرت
و اراده اگر ترک ممکن است معلوم است که وجود فعل واجب نبوده و اگر ممکن نیست عبد مختار نخواهد بود
جواب گوئیم که ترک غیر ممکن است و از این لازم نمی آید که مختار نباشد چه اگر فعل اختیاری آنست که اختیار
از جمله اسباب وجود و موقوف علیه آن باشد نه اینکه بعد از تحقق علت تامه هم ممکن باشد که یکی از اجزای
آن اراده عبد است و اگر ثانیا بر گردی و بگوئی که فائده تکلیف چه چیز است بنا بر این تقدیر زیرا که هرگاه
اسباب عالیه مقتضی و قوابل نازله جاهل و استعدادات مادیه مهیا یا متابی و معوق باشند پس صدور
فعل واجب یا مستحیل خواهد بود و بر هر یک از تقدیرین تکلیف با فاعیل لغو و عبث است و چه فایده دارد
و تکلیف و بعثت انبیاء بمعجزات و آیات و چه تاثیری وارد شده لیبلوکم ایکم احسن عملا هرگاه
جمیع امورات بقضا و قدر واقع خواهند شد زیرا که مدار تکلیف و سعی و جهد و وعد و وعید بر اختیارات
نه بر اجبار و اضطرار جواب گوئیم که فائده تکلیف و وعد و وعید تحصیل انبعاث است که مبدا افعال جمیله
بدرستیکه مراد باراده در اینمقام عزیمت ثابته باعثه جازمه بر فعل و ترک است پس ما هرگاه ادراک کنیم
چیزیرا و بدانیم او را اگر اعتقاد ملائمت یا منافرت آنرا برای خود نمائیم دفعة یا بتوهم یا بدیهیه عقلیه منبعث
میشود شوقی بجلب یا دفع آن و تابع آن میگردد اراده هرگاه آنرا اراده منضم بمقدور شود بحرکت در می آید
این قوت از برای تحریک اعضا تا فعل حاصل شود باختیار و اگر بالضروره ملائمت و منافرت آنرا نفهمیم
و ادراک ننمائیم دویم قوای ادراکه استعمال میکنیم از برای طلب ترجیح بر آرای عقلیه یا وهمیه پس بسا باشد
که می یابیم آنرا ملائم از وجهی غیر ملائم از وجهی دیگر مثلا ملائم حس و غیر ملائم عقل است یا بالعکس یا
نافع است در عاجل و غیر نافع است در آجل یا بالعکس و حادث میشود بسبب هر ملائمتی داعی و بحسب
هر منافرتی صارفی و ترجیح میباید احد طرفی فعل و ترک بحسب ترجیح دواعی و در حین تعارض دواعی و هنگام
تمانع اشواق واقع میشود تحیر و استعمال میکند در اینصورت قوت مفکره را تا ظاهر شود جهتی از برای

ترجیح

ترجیح احد الطرفین تا بکند آن کار را بحسب ترجیح و میگوئیم که همچنانکه متفطن شدی و دانستی که اشیا
دانه‌ای در وجود انسان از قبیل علم و قدرت و اراده از جمله اسباب فعلند پس حدس بزن و بفهم که این صور
خارجیه نیز از جمله اسبابند پس دعوت و تکلیف و ارشاد و تهذیب اخلاق و وعد و وعید امور چندند که
جناب رب الارباب آنها را مهیج اشواق و دواعی خیرات و طاعات و اکتساب فضایل و اجتناب از
رذایل و محرمات بر تحصیل اعمال حسنه و عادات مستحسنه و ملکات رضیه و اخلاق مرضیه و کمالات فاضله
نافعه در معاش و معاد و موجب حسن حال در دنیا و سعادت احوال در آخرت و محذورات از اخذ از مکروه
از قبایح و شرور و ذنوب و رذایل مما یضرنا فی العاجل و تشقینا فی الآجل و همچنین سعی و جد و جهد و تدبیر مهیا
مطالب و موصله بمقاصد مخرجه از قوه بفعل و میگردانیم آنها را اسباب و وسیله وصول ارزاق و ما
قدرنا من المعایش و ما یهیئ لنا فی الآخرة من النعم و العواید و لما یصرف الله عنا من المکاره و یدفع
عنا من المضار و المفاسد و شکی نیست که این وسایط و وسایل نیز مقدرند از برای ما و واجبند باختیار ما
چنانکه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله سؤال نمودند که آیا دوا و ضرر ما را از قدر خدا مستغنی میسازد در جواب
فرمودند که دوا و ضرر نیز از قدر خدایند و چونکه فرمودند خشک شد قلم بجمیع کائنات عرض کردند پس عمل بجای رود
فرمودند که عمل کنید که هر کسی را که میسر است از برای آنچه خلق شده است و چونکه سؤال کردند از آنحضرت که آیا
ما در امری مشغولیم که خدا از آن فارغ شده فرمودند که شما مشغولید در امر مفروغ منه و امر مستأنف و از این
معلوم میشود که آنچه صادر میشود از ما از حرکات و سکنات و حسنات و سیئات محفوظ و مکتوبند
بر ما و واجب الصدورند از ما با وجود آنکه صدور همگی باختیار ماست چنانکه جناب اقدس الهی اشاره بآن نموده
وکل شیء فعلوه فی الزبر * وکل صغیر و کبیر مستطر و غیر ذلک از آیاتیکه نقل کردیم پس این اسباب و وسایط
معرفاتند از برای سعادت و شقاوت ما در دار عقبی و موجبات و همچنین آنچه بما میرسد از نوائب و مکاره
چنانکه جناب اقدس الهی بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود بر آنکه اگر امت تو جمع شوند بر اینکه قلیل نفعی
بتو رسانند نفعی نمیرسانند مگر بآنچه نوشته است خدا از برای تو و اگر جمع شوند بر اینکه ضرر برسانند بتو قلیل ضرری
نتوانند مگر بچیزی که خدا نوشته است از برای تو قلمها برداشته شد و صحیفها خشک گردیده **تحقیق جلی** و هرگاه
ثابت شد و محقق گردید که جمیع ممکنات و سلسله اسباب که من جمله آنها قدرت عبد و اراده و علم و شوق

ومشیت اوست در قضا وقدر خود واز اسباب قریبهٔ ظاهره برای افاعیل ما قدرت واراده ما است پس کسیکه
مقصور نماید نظر خود را باسباب قریبه قایل میشود بقدر وتفویض یعنی میگوید این امورات واقع است بتقدیر
ما و وجود شان مفوض است بتدبیر ما وازین جهت پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده که القدریة مجوس هذه الامة
زیرا که ایشان نیز مثل مجوسی که قائلند بیزدان واهرمن اثبات دو مبدء مینمایند وکسیکه نظر بسبب اول
میکند ومیداند که این اسباب ووسائل باسرها مستندند بواجب تعالی شانه علی ترتیب العلوم فی العلل والمعلولات
اسنادا واجبا وترتیبا معلوما علی وفق القضاء والقدر وقطع نظر نماید از اسباب قریبه بالمره قائل شود
بجبر وخلق افعال وفرق نکند ما بین افعال انسانی وحیوانی وجمادی وشکی نیست که این هر دو قائل اعور واحد
العینند اما قدریه چشم راست او کور است وجبریه چشم چپ او واما کسیکه نظر نماید بحق نظر وبکنه مطلب
برخورد نه اینکه بیک طرف نگاه کند واز طرف دیگر غافل وذاهل گردد وقلب او ذو عینین باشد حق را براست
ببیند وافعال را کلا وطرا از خیر وشر باو نسبت دهد وخلق را بچشم چپ بیند تا اثبات سر انفراد در
افعال بقدرت حضرت ذو الجلال نه باشتراک همچنانکه بعضی توهم نموده اند ونه باستقلال چنانکه قدریه تقدیر کرده اند
بل بمعنای دیگر که در نمی یابد آنرا مگر راسخین وعلمای محققین وحضرت امام جعفر صادق علیه السلام باین اشاره
فرموده ایمای ملیحی که لا جبر ولا تفویض بل امر بین الامرین فتذهب الیه ویتذهب به وذلک هو الفضل الکبیر
وصاحب کافی از حضرت امام محمد باقر وامام جعفر صادق علیهما السلام روایت نموده که ایشان فرمودند که جناب اقدس
الهی اربیت از اینکه جبر نماید خلق خود را بر ذنوب بعد عذاب کند ایشان را بر آن گناه ونیز خود غالب تر است از آنکه
اراده کند چیزی را ونشود واز آن دو سرور پرسیدند که آیا بین جبر وقدر منزلهٔ ثالثه هست فرمودند بلی
منزله هست اوسع از ما بین سموات وارضین وایضا از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردند از جبر وقدر فرمودند
که لا جبر ولا قدر ولکن منزلة بینهما فیها الحق التی بینهما لا یعلمها الا العالم او من علمها ایاه العالم واما
کسیکه اضافهٔ افعال را واستناد اعمال بقادر متعال مینماید بنظر توحید واسقاط اضافات ومحو اسباب
ودفع مسببات کما هی علیها عند الغایات وفناء الممکنات نه بمعنای خلق افعال در ما با خلق قدرت
واراده جبریه مستقله نزد صدور فعل اما فهو الذی طوی بساط الکون وخلع عن مضیق الکون وخرج
عن البین والعین وبقی فی العین لکن بقی فی المحو ولم یجئ الی الصحو مستغرقا لعین الجمع محجوبا عن الخلق

بالحق ما زاغ بصره عن مشاهدة جماله وسبحات وجهه وذاته الی ملاحظة صفاته فاضمحلت الكثرة فی شهوده
واحتجب التفصیل عن وجوده وذلك هو الفضل العظیم یعنی هرگاه رجوع نماید بصحو از محو نظر به تفصیل کند یعنی
جمع محتجب نگردد برویت حق از خلق و نه بخلق از حق و مشغول نشود بوجود صفات از ذات رب و نه بذات
از صفات آن پس چنین شخصی ولی محق و صدیق محقق صاحب تمکین و تحقیق است نسبت مبدا افعال را بخدا
یا بایجاد ربوبیت و سلب نماید از عباد کلیة کما فی قوله تعالی ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی وذلك
هو الفوز العظیم والمن الجسیم عقد و حل بدانکه مضطرب شوی ای قدری و بگوئی هرگاه فضایل و
رذایل و محاسن و قبایح طاعات و معاصی و بالجمله خیرات و شرور و کل اینها مقدر و مکتوبند قبل از صدور انها
از ما و معجونند در طینت ما و مربوطند با وقاتیکه صادر میکردند از ما پس بچه جهت ما متساوی و متعادل و متماثل
ومتشاکل در آنها نیستیم و اختلاف در آنها داریم بچه جهت احتراز میکنیم از بعضی امورات واجب الاحتراز
تا نجات یابیم از وبال و تبعات آنها و بچه سبب فضیلت دارد سعید بر شقی و حال آنکه فرموده وما انا
بظلام للعبید و اگر ای قدری از اینگونه سخنان گوئی در جواب گوئیم که از تحقیقات سابقه محقق گردید که
استعدادات مختلف و صور نوعیه فائضه از فیاضیه عقلیه که مظاهر اسماء الهیه اند متنوع اند پس ارواح
انسیه بحسب فطرت اولیه متباین و در درجات قرب و بعد متفاوتند و در مراتب صفا و نوریت و کدورت
و ظلمت متخالفند و مواد سفلیه که بازای صور واقع شده اند آنها نیز در قرب و بعد از عدل حقیقی کمال
تخالف و غایت تباین دارند و قابلیت هر یك از مواد از برای هر روحی مغایر قابلیت دیگریست و قضای
الهی بر این جاریست که هر روحی بازاء ماده مناسبه او باشد و بعد از تعلق روح خاص بماده مخصوصه
حاصل میشود استعدادات معینه معلوم از برای علوم و ادراکات مشخصه موافق با بعضی اعمال و صناعات
دون بعضی مطابق عنایت ازلیه و قضای سابق چنانکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله فرمودند الناس معادن
کمعادن الذهب والفضة و عقول و ادراکات و اشواق و ارادات متفاوتند بحسب اختلاف طبایع و غیر آن بنحوی که
بعضی لذاته شایق و مایلند بانچه دیگری متنفر از انست و مستحسن میشمارد احدهما انچه را که دیگری قبیح میداند
مجملا عنایت الهیه مقتضی نظام وجود است بر احسن ما یمکن و هرچه کرده است همه صحیح است و اما کیفیت
احتراز عما یجب الاحتراز باین نحو است که نفوس شریفه چون نجیب الجوهر و طیب الاصلند که اتفاق می افتد

کمیل نماید بچیزی که در فطرت ایشان مرکوز نیست و فواحش و رذایل بخاطر آنها بجهة عدم مناسبت کلّی خطور
نماید و اگر بالفرض او را بجهت غلبه صفتی از صفات نفسیه و قوای حیوانیه و استیلای هیجان دواعی شهویه
میل بامور منهیه مستقبحه نماید اجزای از عقل خود شرم نموده و وی را منع میکند چنانکه در باره حضرت
یوسف علیه السلام جناب رب الارباب میفرماید و لقد همت به و هم بها لولا ان رای برهان ربه و هرگاه
در صفای استعداد و نورانیت ذات کمتر از شخص اول باشد اگرچه زاجر عقلی برای او بهم نمیرسد زاجر شرعی و بیان
موعظت و نصیحت ناصح او را منزجر کرداند و اما در افعال حسنه و اعمال مستحسنه آن شخص زیرک زکی النفس
می یابد در قلب خود باعث عقلانی دواعی روحانی و توفیق سبحانی و هدایت ربانی را پس میل میکند بشوق
و شعف بسبب مناسبت ذاتیه و منتهی میشود برفع دافعی و منع مانعی و آن شخص ادون از این محتاج است
بشوق خارجی و اما امر خبیث النفس خسیس الجوهر بالعکس اشخاص مزبوره است در هر حین الحاصل کل
یعمل علی شاکلته و یشتاق الی ما یحبه و یستحسنه بطبعه و عجب آنکه شخص ثانی بعضی از اوقات میداند که آنچه
میکند و میخواهد بد است و غلط است و گاه گاهی نفس خود را نیز مذمت مینماید و مع ذلک آنچه کرده
میکند و آنچه را که میخواسته میخواهد مثل آنکه زنجی میداند که ولد ترک احسن و اجمل از ولد اوست اما فرزند خود را
دوست میدارد و از خوشش می آید **عقد و حل** بنا باشد که ای قدری برگردیم بسوی حال ثواب و عقاب و بگوئیم
که هرگاه کل امورات بقضا و قدر خدا است عقاب نمودن کسیکه قدر او را بگناه واداشته چرا است جواب میگوئیم که
عقاب بر فعل سیئات و خطیات بجهت منتقم غضبانی که اراده انتقام از عدو دارد و تا تشفی قلب و سکون
الم غیظ حاصل مینماید نیست بلکه نفس عاصیه او حمالة الحطب معاصی است و نیران آنها نار و زقیات
دائمی است و وجود وی خود محترق باعمال قبیحه و عقاید فاسده است و ملدغ بنیش حیات و سموم عقارب
اخلاق خبیثه و عادات ردیه خویش است پس کسیکه عمل وی قبیح شد و جوهر نفس آن مشکل گردید و مرآت
فطرتش ظلمانیت بهم رسانید و در اعتقادات خود ضبط نمود و بحسب اصل استعداد محتجب از مراد شرعی شد
و جوهره از اهل شقاوت و مرجع و معاد به هلاکت خواهد بود کقوله تعالی و ذلک بما کسبت قلوبکم و ما
ظلمهم الله و لکن کانوا انفسهم یظلمون پس ثابت و محقق شد که ترتب عقوبات و مقابلات انها
از مثوبات لوازم و تبعات امور راسخه در قلوب عباد است که در روز آخرت بروز و ظهور مینماید و در

نشأ منطوی و مکنونند در مکان و غشاوه مادیت و همین که قیامت قایم شود و پردها برخاسته گردد و حشرت النفوس
و نشرت الصحایف ظاهر کردند جناب اقدس الهی افضا را بنحوی که منبعث شود از بعضی نعمت و از بعضی نقمت و نعیم
یا عذاب الیم عز و جل و تو را میرسد که بگوئی که یکی از اشکالات که در نزد ارباب کلام مشهور و مفصل و بزبان عامه
ناس مذکور و غیر منحل است بر کسیکه نور افکر دانیده است خدا بصیرت او را خلود کفار بعذاب الیم در نار است زیرا
که اسباب مذکوره و وسایل مزبوره از علل فاعله و مدبره هیچیک موجب دوام و خلود نیستند بجهت آنکه غایات
مبرا از شرور و نقایص اند و قوابل مادیه نیز تحمل تعذیب دائمی و انفعال غیر متناهی را ندارند چنانکه در مقام خود مبین
و مبرهن گردیده و ایضا رحمت واسعه الهیه که در صفت او وارد شده که رحمتی وسعت کل شیء منافات با تعذیب
دائمی و خلود را دارد و حقیقت این مسئله از مسائل خلافیه بین علمای کشف است که خلاف کرده اند که آیا عذاب کفار
مخلد و الم ایشان سرمد است یا آنکه در دار جهنم بجهة انقضا نعیم میباشد و عذاب ایشان منتهی است تا اجل مسمی اما عدم
خروج کفار از دار بوار اتفاق همه ارباب عرفانست در جواب میگوئیم که آنچه گفتی در باب استحاله تعذیب ابدی
و خلود سرمدی و تناهی جهات فواعل و قبول قوابل و مخالفت مر رحمت واسعه و عنایت تامه الهیه که مقتضی
نظام و اتمام قوام و ابقای انواع بالدیمومة سرمدیه بتعاقب الافراد و توارد الاعداد است این است و نیست در این
که این سخن وقتی راست و درست می آید که شخص معذب واحد شخصی باشد بصورت واحده و استعداد واحد از
برای قابل واحد و اما هرگاه صور متوارده بر قابل و استعدادات متعاقبه بر ماده ضعیفة الواحده واهیة الوجود
حاشیه بین الوجود و العدم و برزخ بین الفعلیة و القوة چنانکه دلالت ایمائی بر این دارد قول حق تعالی ثم
لا یموت فیها و لا یحیی پس جایز است توارد عقوبات الهیه و تعاقب تعذیبات و نقمات متوالیه بسبب
توارد صور مستقیمه و تعاقب استعدادات ظلمانیه در ازمنه متمادیه الی ما لا نهایه چنانکه جناب اقدس الهی
میفرماید کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب و این معنی منافاتی با اصول حکمیه و قواعد
عقلیه باسمها ندارد پس اهل حجاب کلی و شقاء طبیعی طریق برای ایشان نیست الا طریق جهنم و مسلک طبیعت و هوی
و منسد است بر ایشان سبیل اهتداء و ارتقاء از این هاویه سفلی و لا تفتح لهم ابواب السماء و لا یدخلون الجنة
و المنزل الاعلی و اصول حکمیه دالست بر اینکه قسر بر طبیعت واحده دائمی نمیشود و از برای هر موجودی غایتی
که با آن یوما فیوما میرسد و رحمت الهیه بهر کسی مناسب او و لایق رتبه او هر شیء واصل چنانکه میفرماید که عذابی اصیب

من اشاء ورحمتی وسعت کل شیء ودر نزد ما اینها اصول عقیده هست که دلالت دارد بر اینکه جحیم والام آن دائمی است
باهل نار چنانکه جنت ونعیم آن دائمی است باهل آن الا اینکه دوام در هر یک غیر آن دیگری است واز برای هر یک از دو
عباریست از اهل آن دو وا از برای اینمقام شروح کثیره وتحقیقات لطیفه واستبصارات شریفه میباشد که بعضی
از انها را در مواضع آن بیان نموده ایم انتهی کلامه رفع فی الخلد مقامه بمضمونه وملخصه **داعی گوید** که ملخص کلام
فاضل مزبور را با این همه طول وتفصیل ذکر کردیم تا معلوم شود که مال اینگونه سخنان در امثال این مقامات سوای قال
وقیل چیزی دیگر نه وبغیر از تفنن در عبارات واتیان بنوع استعاره دستگیر نمیشود واین نیست مگر بجهة
اشکال تبیین اینمسئله واعضال تحقیق اینمرحله وحق اینست که عقول ناقصه به بیان اینمطلب غیر وافی وسمع نیز از آیات
واخبار مختلفه متنافی است واگر چه آنچه ذکر شد از برای اثبات اینمعنی کافی است ولکن ما نیز ثانیا اشاره بهر دو
مطلب مینمائیم وآنچه بخاطر فاتر وفکر قاصر میرسد در توفیق بین الآیات وجمع بین الاخبار بیان میکنیم وتعقید مطلب
مفصل را در ضمن چند فایده حل میکردانیم وبالله التوفیق **فایده اول** بدانکه فهم این مسئله عویصة الاغلاق
وحل عقده این عقیده کثیرة الاشکال از حیطه این عقول ناقصه بیرون ودر اینمقام بغیر از فضل الهی چیزی
دیگر رهنمون نه زیرا که بحسب احتمال عقل خارج از این سه مرحله نیست یا افاعیل صادره از عباد از خدا است
مستقلا وهیچکس را در آن دخلی نیست یا از عبد است کذلک یا از هر دو است بعنوان اشتراک وبدیهی است اول
که شق رابعی در اینجا عقلا متصور نیست وهر سه باطل است عقلا ونقلا اما شق اول بجهة آنکه ضروری
فطری است که هیچ صاحب انصافی بخود نمی پسندد که عمل زشتی وقبیحی را خود بکند وباز خواست آنرا از دیگری نماید
وخداوندی که انصاف مخلوقی از مخلوقات او است چگونه این را بخود پسندد وهمواره خویش را بعدل وانصاف ستاید
انصاف ستاید ابعزیز خدائیکه این سلوک او باشد به یقین خدائی را نشاید وحضرت امام کاظم علیه السلام
بابی حنیفه نیز همین را فرموده واما بطلان شق ثانی بجهة آنکه اگر عبد در فعل خود مستقل باشد لازم باشد لازم
می آید که وی را در مقابل دستگاه خدائی مملکتی وایجادی وموجودی باشد ولهی نیز بعینه مثل مذهب مجوس که بدو
مبدء وموجد قائلند بلکه عین آن خواهد بود واخبار سابقه که دلالت بر بطلان مذهب قدریه دارند گواه
عدلند بر آنچه گفتیم وقول حضرت امام موسی کاظم علیه السلام بابی حنیفه که صدور معصیت از عبد است
بعد از ابطال اشتراک اگر چه ظاهر است در استقلال با این احتمال بآنکه مخالف آیات صریحه واخبار صحیحه است

موقوفست باینکه شق رابعی در متن واقع نباشد واخبار مستفیضه صحیحه صریحة الدلالة که گذشت که اثبات
منزلة بین المنزلتین اوسع ما بین السماء والارض مینمود وشکی نیست که آن منزله همین معنی اشتراکی که عقلا
احتمال میرود نیست زیرا که آن حضرت امام موسی کاظم علیه السلام ابطال فرمودند پس معلوم است که آن
شق رابعی است که فی الواقع صحیح است اگرچه عقول ناقصه راه بجای ازان نباشد وایضا بدیهی اولی است
که افعال عبد موقوفست باعضا وجوارح ظاهره وباطنه وقوی وعلم واراده ومشیت که فاعیل نفسند
وایشانها همه فعل خداست وهمین قدر از دخل استقلال عبد را مدخول مینماید پس معلوم است که مراد
آنحضرت معصیت فعل عبد است نه استقلال بمعنای مذکور است ونه اشتراک بطوریکه ابطال فرموده
همان معنی امر بین الامرین است که عقول فحول در ادراک آن حیران وسرگردان وهمگی اذعان باشکال
واعتراف بعجز وقصور از فهمیدن آن نموده اند وشق ثالث نیز باطل است بهمان دلیلی که حضرت امام
موسی کاظم علیه السلام در این حدیث شریف اشاره فرموده وایضا در صورت اشتراک بایدچیزی را بعبد
وچیزی را بخدا مستند نمائی در همان چیزیکه نسبت میدهی اگر شئی براو صدق میکند وواقعیت ونفس
الامریت دارد لازم میاید که عبد مستقل در آن باشد وهمان بحث مجوسیه وارد میشود واگر صدق نمیکند
پس چیزی بعبد مستند نشده الا بمحض فرض وتوهم واین منتهم ومنشا اثر نمیگردد وعقل بغیر ازین سه شق
شقی دیگر احتمال نمیدهد وفهمیدن آن شق رابعی که ائمه طاهرین علیهم السلام فرموده اند فهم آن از حیطه عقل
بیرونست **فایده ثانیه** در بیان اختلاف آیات واخباریکه در اینمقام وارد شده وآیاتیکه ظاهر
الدلالة بر مطلب ما بوده اند بسیار است وهریک از آنها ان شاء الله در مقام مناسب مذکور خواهد شد
وچند آیه از آنها را در اینمقام ذکر میکنیم از انجمله در سوره نسا بعد از آنکه حضرت رسالت پناهی صلی الله
علیه وآله از مکه بمدینه هجرت فرمودند اتفاقا در آنسال میوها ومنوال الثمرات سابقه نبود وبنزخها
روی بگرانی نهاده جهودان آنرا نسبت بمقدم شریف آنحضرت میکردند چنانکه در حق موسی علی نبینا وعلیه السلام
میگفتند کما قال الله تعالی عنهم وان تصبهم سیئة یطیروا بموسی ومن معه با انکه منافقان چون عبد الله
بن ابی واصحاب او در روز احد تخلف نمودند ودر حق شهدا گفتند لو کانوا عندنا ما ماتوا وما قتلوا
حق تعالی بجهت تکذیب ایشان فرمود **وان تصبهم** واگر برسد باهل کتاب یا منافقان **حسنة** نیکوئی

یعنی بسیاری نعمت وارزانی وتسلط وظفر یافتن بر دشمن یقولوا هذه من عند الله میگویند این نیکوئی از
جانب خداست وان تصبهم سیئة یقولوا هذه من عندک واگر برسد بایشان تنگی وقحطی یا هزیمت
چنانکه در واقعهٔ احد روی داد گویند این سخن از نزد تست ای محمد صلی الله بسبب آنکه تو باین صوب ویا بجهت
تدبیرات غیر صائبه که در باب حرب صواب بانستر واصح اینست که این ایه شامل جمیع منافقان و اهل
کتابست یعنی همه ایشان میگویند که جمیع نعم از خدا وتمامی نقم از تواست قل کل من عند الله بگو ای محمد
در جواب ایشان که همه قبض وبسط وگرانی وارزانی وغنیمت وهزیمت از جانب خداست وبحکم اوست
وهیچکس رد آن نمیتواند کرد ومراد که محمد صم را در ان دخلی وتصرفی نه وهیچکدام در تحت قدرت من نیستند پس
بر سبیل تقریع وانکار میفرماید که فما پس چیست وچه حالتست لهؤلاء القوم لا یکادون یفقهون
حدیثا مر این گروه منافق وجهود را که نزدیک نیستند که فهم کنند سخنی را که مشتمل است بر مواعظ ونصایح ایشان
که قرانست چه اگر فهم آن میکردند ودر معانی آن تدبر مینمودند میدانستند که زمام همه امور بدست قدرت
واختیار اوست یا اینکه مراد این باشد که ایشان نیستند که سخنی را دریابند مانند بهایم که میشنوند وفهم نمیکنند
ما اصابک من حسنة فمن الله آنچه بتو میرسد ای ادمی از غنیمت وفتح وخصب وفراخی روزی وفراوانی
نعمت پس از فضل خداست چه هرچه انسان میکند از اقسام طاعات مکافی نعمت وجود او نیست پس
چگونه مقتضی غیر آن باشد ولهذا قال علیه السلام ما احد یدخل الجنة الا برحمة الله گفتند یا رسول الله
صلی الله علیه وآله دخول شما نیز در بهشت برحمت خدا منوطست فرموده بلی داخل شدن من نیز برحمت خداست
وما اصابک من سیئة فمن نفسک وآنچه میرسد بتو از هزیمت وقتل یا قحط پس از نفس تست
زیرا که نفس تو سبب آن شده چه معاصی که فعل تست مستجاب آنست کما قال الله تعالی فی موضع آخر
ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم وایضا در سوره مسطوره است درباره قومیکه از مکه هجرت
کردند واظهار اسلام نمودند بعد پشیمان شده بمکه برگشتند واظهار شرک کردند وبه یمامه رفتند ومسلمانان
درباب ایشان اختلاف بهم رسید در خصوص غزوه با ایشان بجهة اختلاف در اسلام وکفر آنها این ایه آمده
که فما لکم فی المنافقین یعنی پس چیست شما را درباره منافقین که برگشته اید بدو فرقه وصاحب مجمع
آورده که جمعی برآنند که مهاجران ناخوشی هوای مدینه را بهانه ساخته از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله

اجازه اقامت مبادرت نموده‌اند و از مدینه بیرون رفته بمشرکان مکه پیوستند صحابه را در اسلام ایشان تردد

بدید آمد که چرا شما دو گروه شده اید و بر کفر ایشان اتفاق نمی‌کنید و این قول از ابوجعفر علیه السلام است

انتهی کلامه رفع مقامه و صاحب وافی رحمه الله قول اول را مستند بانحضرت علیه السلام از صاحب منهج نقل نموده

و بعضی دیگر گویند که بعد از نزول این آیه در شان ایشان اختلاف نمودند بعضی گفتند انها را می‌کشیم و برخی دیگر

امتناع میکردند حق تعالی فرمود چیست شما را که بر کفر ایشان اتفاق نمیکنید **والله ارکسهم بما کسبوا** و حال

آنکه باز گردانید خداوند تعالی شانه بحکم ایشان را بکفر که آن قتل و سبی است بسبب عمل زشتی که کردید که رجوع

از مؤمنان و لحوق بکافرانست و اصل رکس رد شی است مغلوبا **اتریدون ان تهدوا من اضل الله** آیا

میخواهید که راه نمایند آنرا که خدا خذلان نموده و برا فرو گذاشته و توفیق هدایت از ایشان باز داشته

ومن یضلل الله فلن تجد له سبیلا و هر کرا خدا بخذلان و بضلالت موسوم سازد و بجهت توغل در عناد

حکم بگمراهی فرماید پس نیابی از برای او راهی بحق و طریقی بهدایت و ایضا در سوره مسطوره است

ومن یضلل الله فلن تجد له سبیلا و ترجمه آن گذشت و در سوره انعام است که والذین کذبوا بایاتنا

صم و بکم من یشاء الله و من یشا یجعله علی صراط مستقیم و ایضا در سوره مسطوره است من یرد الله

ان یهدیه یشرح صدره للاسلام و من یضله یجعل صدره ضیقا حرجا کانما یصعد فی السماء کذلک یجعل

الرجس علی الذین یؤمنون و در سوره اعراف است قوله تعالی قال رب بما اغویتنی لاقعدن لهم صراطک المستقیم

و ترجمه هر سه آیه در تحقیق صراط گذشت و ایضا در سوره مسطوره است که موسی علی نبینا و علیه السلام در

وقتیکه از صاعقه صوت مهیب آمد و اصحاب او سوخته شدند گفت که **اتهلکنا بما فعل السفهاء منا**

یعنی آیا هلاک میکردانی ما را باعمال ناشایسته بخردان و سفیهان از عبادت عجل یا جرات در طلب

رؤیت **ان هی الا فتنتک** نیست این صاعقه با افعال سفیهان مگر ابتلا و امتحان و آزمایش تو مر بندگانرا

و در کشاف و انوار آیه را بدین نهج توجیه نموده‌اند که نیست انچه از بنی اسرائیل صادر شده مگر امتحان و ابتلای

تو یعنی ایشان را کلام حق شنوانیدی تا طمع در رؤیت کردند و از گوساله آوازی برپا آوردی تا روی بعبادت

وی آوردند و از بجهت این کردی تا راسخ در ایمان از متزلزل در ان ممتاز گردد و جمعی که ثابت در ایمان

بودند مثل موسی علیه السلام طلب رؤیت برای خود نکردند و کسانیکه راسخ الایمان بودند بسجده

تجلی نموده تضل بها من تشاء گمراه میکنی وفرو میگذاری بدین فتنه وابتلا هرکرا میخواهی وتهدی من تشاء
وراه مینمائی هرکرا میخواهی از طالبان طریق قویم وراه مستقیم بوسیله الطاف وتوفیق وتثبیت بر ایمان
بر امتحان انت ولینا تونی یار ومددکار فاغفر لنا وارحمنا وانت خیر الغافرین پس بیامرز ما را وانچه از
ما صادر شده از معاصی واز من بمنصه ظهور رسیده از ترک اولی وببخش بر ما از خزان احسان بیغا
خود وتو بهترین آمرزندگانی وتجاوزکننده از جرایم بندگانی واینجا در سوره مسطور است من یهدی الله
فهو المهتدی یعنی هرکرا جناب اقدس الهی از فیض فضل نامتناهی واقتدار وازاحه علت ونصب ادله از
قبول هدایت راه نماید وهدایت فرماید پس او راه یافته است ومن یضلل فاولئک هم الخاسرون وهرکرا گمراه
کند واو را بخود واگذارد وتخلیه بنفس وی نماید پس آن گروه گمراهان وزیان کارانند در هر دو سرا وبعضی
گفته‌اند نکته افراد در اول وجمع در ثانی باعتبار ملاحظه لفظ ومعنی بجهت تنبیه بر آنست که مهتدین بسبب وحدت
مسلک واتحاد مشرب مثل شخص واحدند بخلاف گمراهان داعی گوید که احتمال دارد که نکته افراد وجمع اشا
بقلت عدد مهتدین وکثرت ضالین باشد که افراد دلالت وحدت وقلت دارد چنانکه جمع کثرت وباین
اشارت است قوله تعالی ولقد ذرأنا لجهنم کثیرا من الجن والانس وبدرستیکه ما آفریدیم از برای دوزخ
بسیاری از جنیان وآدمیان را ولام لجهنم بر اصل خود است واحتمال دارد که از برای عاقبت باشد وملخص
معنی آنست که اینها را آفریده‌ام بنحوی که مآل کار وعاقبت امر ایشان بجهت فرط کفر وعناد بدوزخ است
لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم اعین لا یبصرون بها ولهم آذان لا یسمعون واین آیه کالبینه است از بر
سابق یعنی سبب اضلال ایشان این آیات که ایشان را دلهاییست که مطلقا هیچ چیز را بآنها در نمی‌یابند
ونمی‌فهمند زیرا که غشاوه غفلت وزنگار کدورت بر روی آینه قلب مقلوب شان متراکم شده وبصیقل تصدیق
وانابت آنرا نزدایند ومر ایشان را دیده‌ایست که بهیچ وجه هیچ چیز را بآن نمی‌بینند وبنظر اعتبار در مخلوقات
نمی‌نگرند وگوشهائیست که بهیچوجه سخن حق را بآنها نمی‌شنوند اولئک کالانعام بل هم اضل آن گروه که
مشاعر خود را مشغول تعیش وملاحظه مقاصد ولذات فانیه ساخته‌اند مانند چهارپایانند که همت ایشان
جز خورد وخواب نیست ومطلقا التفات بنعیم اخروی ولذات باقیه نمی‌نمایند بلکه گمراه‌تر از حیوانات
عدیمة الشعور وادراکند زیرا که انعام آنچه را که صلاح حال ونافع وضار باحوال خود میدانند کمال

جد و جهد در تحصیل و ترك آن مینمایند اگر منفعتی از ایشان فوت شود یا مضرتی حاصل گردد بجهت عدم
اطلاع و ادراك جهت منفعت و مضرت و فقدان مدارك آنست بخلاف این گروه گمراه که اغلب
اوقات آنست که میدانند که بلکه ایشان اهل حق میدانند که حال دنیا و آخرت ایشان اصلح و انفع است
و مع ذلك از فرط عناد و لجاج انکار مینمایند و اسباب ادراك و فهم که جناب رب الارباب بایشان
شفقت فرموده معطل و بیکار میگذارند و گرنه اسباب فهم و آلات ادراك منافع و مضار خود را دارند
و لهذا میفرماید که اولئك هم الغافلون این گروه گمراهان که احوال ایشان بیان شد ایشان غافلان
و در غفلت خود کاملانند بخلاف بهایم که مسخر فرمانند و ایضاً در سوره مسطوره است من یضلل الله
فلا هادی له هر کرا خدا گمراه کند پس هیچ راه نماینده نباشد او را و یذرهم فی طغیانهم یعمهون و می
گذارد خدا ایشان را در گمراهی خود در حالتیکه سرگردان و حیران میگردند و در سوره انفال است که خطاب
بصحابه و حضرت ختمی مآب صلی الله علیه و آله است در جنگ بدر که دو گروه بهم ملتقی شدند حضرت رسالت
پناه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را فرمود یا علی قبضه از خاك و سنگ ریزه رودخانه بمن بده امیر
المؤمنین علیه السلام دسته از گرد و از آن سنگریزه با نحضرت داد و آنحضرت بکلمه شاهت الوجوه تکلم فرموده
آنرا بر روی لشکر مخالف انداخت پس هیچ مشرکی نماند مگر که ریگی بچشم او افتاد پس همه لشکر منهزم
شدند مؤمنین از عقب ایشان در آمدند و می کشتند و اسیر مینمودند و بعد از انصراف بر سبیل تفاخر
هر یك میگفتند که من کشتم و من اسیر کردم پس این آیه نازل شد که فلم تقتلوهم که در جواب شرط محذوف است
و تقدیرش این است که ان افتخرتم فلم تقتلوهم یعنی اگر شما افتخار میکنید بکشتن ایشان پس حقیقة شما نکشتید
دشمنان را بقوت و اراده خود ولکن الله قتلهم و لکن خدا تعالی ایشان را بکشت و شما را نصرت داد بامداد
ملائکه و تشجیع قلوب شما و القای رعب در دلهای ایشان و ما رمیت اذ رمیت و نیفکندی تو ای محمد
آن مشت خاك را بر روی ایشان در وقتیکه افکندی چه افکندن تو بمثابه نبود که بچشم افکندن در چشم
همه کفار رود و علی الظاهر بران قادر نبودی ولکن الله رمی و لکن خدا تعالی افکند آنرا بچشم همه فرو
فرمود تا که همگی منهزم شدند اولاً اثبات رمی را برای آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده بجهت ملاحظه ظاهر
صورت و ثانیاً نفی نموده و اثبات برای خود کرده بجهت ملاحظه واقع و نفس الامر و در اینجا تحقیقا معنی

که در نبی پایند آنرا مکر راسخین در علم و در احتجاج از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که آنحضرت فرمود
که جناب اقدس الهی فعل حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله را فعل خود نامیده آیا نمی بینی تاویل او را
بر غیر تنزیل آن و عیاشی از حضرت سجاد و حضرت صادق علیهم السلام روایت نموده که علی ابن ابیطالب
علیه السلام قبضه از سنکریزه را به پیغمبر صلی الله علیه و آله داد و آنحضرت آنها را بر روی مشرکین پاشید و خدا
فرمود و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی و در خصال از علی بن ابیطالب علیه السلام در خصوص مناقب
خود و تعداد آنها میفرماید و اما مناقب سی و پنجم پس بدرستیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز بدر روی
بمن آورد و فرمود که کفی از سنکریزه که مجتمع در مکان واحد باشد برای من بیاور من آن سنک ریزها را بردم
و بوئیدم بوی مشک از آنها میوزید پس آنها را بخدمت آنحضرت دادم و بر روی مشرکین پاشید و عدد آن
سنکریزها چهار بود یکی از فردوس و یکی از مشرق و یکی از مغرب و یکی از زیر عرش و با هر سنکریزه صد هزار
ملک بود که بمدد آمده بودند و خداوند عز و جل احدی را مکرم باین فضیلت نفرموده نه پیش از ما و نه بعد از ما
خواهد فرمود حاصل که حق سبحانه و تعالی کفار را منکوب و مغلوب و بالقای رعب و امداد ملائکه منسوب
کردانید تا آنکه حق را ظاهر و آشکارا سازد و لیبلی المؤمنین منه بلاء حسنا و عطا کند و نعمت دهد مؤمنین را
از نزد خود عطائی نیکو و نعمتی بزرک که آن نصرت و غنیمت و مشاهده آیات و آثار صدق نبوتست و در
حقایق سلمی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده که بلاء حسن آنست که مبتلی مشاهده مبتلی نماید در عین
بلا ان الله سمیع علیم بدرستیکه خدا شنواست استغاثه و دعای شما را دانا است به نیات و اعمال شما ذلکم
این است کاریکه دیدید از غالبیت حق و مغلوبیت باطل و یا اینست بلای حسن ما قبل بنا بر محل آن رفع
بر خبریت ای المقصود الرمی ذلکم و ان الله عطف است بر مبتدای محذوف یعنی مقصود آنست که خدا موهن
کید الکافرین سست کننده و باطل کننده مکر و حیله کافران و عطا کننده نعمت مؤمنانست آورده اند که
کفار قریش در وقت خروج از مکه در استار حرم زده کفتند اللهم انصر علی واهدی الفئتین و
اکرم الحزبین و افضل الدینین یعنی بار خدایا نصرت ده از این دو لشکر آنرا که راه یافته تر و از این دو گروه
انجماعت را که کرامی تر است و از این دو دین آنرا که فاضل تر است و در روز بدر نیز ابو جهل کفت اللهم اینا
افجر و اقطع للرحم فاهنه الیوم یعنی بار خدایا هر که از ما فاجرتر و علاقه رحم را قطع کننده تر است پس او را

امروز

امروز خوار و ذلیل گردان و هلاک کن و در مجمع از ابی حمزه مرویست که ابو جهل گفت که اللهم دیننا القدیم
و دین محمد صلی الله علیه وآله الحدیث فای الذی کان احب الیک وارضی عندک فانصر اهله الیوم یعنی
دین ما دین قدیم است و دین محمد صلی الله علیه وآله دین تازه است پس هر کدام از این دو دین نزد تو دوستر
و تو بان راضی و خوشنودتری یاری کن امروز اهل آنرا بعد از اظهار اینگونه کلمات حق تعالی در باره ایشان این
آیه را فرستاد بر سبیل تهکم فرمود ان تستفتحوا فقد جاءکم الفتح یعنی اگر طلب فتح و نصرت کردید پس آمد شما را
فتح آن دین که فاضلتر از دو دین است وان تنتهوا فهو خیر لکم اگر باز ایستید ای کافران باقی مانده در جنگ
بدر از کفر و معادات رسول صلی الله علیه وآله پس آن بهتر است مر شما را چه آن موجب سعادت دارین و سلامت
منزلین است وان تعودوا نعد و اگر باز گردید بمحاربه مسلمانان و اذیت مؤمنان باز گردیم ما بنصرت ایشان
ولن تغنی عنکم فئتکم شیئا و هرگز دفع نکند از شما و مستغنی نگرداند جمعیت و اتفاق چیزی را از بلیه قتل
و اسر و عقوبت آخرت و اگر چه بسیار باشند آن جماعت وان الله مع المؤمنین و بدرستیکه خدای تعالی با
مؤمنانست و معین و یاور ایشانست بجهة شعور و ادراک قیومیت او سبحانه مر ایشانرا بخلاف مشرکین
که بالمره از این معنی غافل و ذاهلند و خدا نیز با ایشان معامله غفلت از اظهار می نماید و حفص بتقدیم لام
علت خوانده یعنی عدم فایده جمعیت شما بجهت آنست که خدا یار و یاور مؤمنان و محسنانست نه کافران
و عاصیان اگر چه در عدد بسیار باشند و گویند که خطاب در آیه با صحابه رسول صلی الله علیه وآله است که گفتند
یا رسول الله برای ما از خدا طلب فتح کن روی مبارک آنحضرت برافروخت و فرمود آنانکه پیش از این بودند از کفار
انواع عذاب و اذیت میکشیدند و اعضای ایشانرا ذره ذره میکردند از دین خود بر نمیگشتند تا به کی صبر
و شکیبائی بر این اذیت و تحمل این نوع مشقت چنان شد که سواره تنها از صنعا بحضرموت آمدی و از کس
نترسیدی مگر از خدا و گوسفند از گرگ نترسیدی و شما تعجیل فتح و نصرت میکنید و اگر شما نیز مثل ایشان
باشید عاقبت کار شما چنان شود حق تعالی این آیه فرستاد که ای مؤمنان اگر طلب نصرت کردید پس تحقیق
که نصرت بشما آمد و اگر باز ایستید از کاهلی در قتال و از مخالفت رسول صلی الله علیه وآله است در باب
غنایم و اساری پس آن بهتر است مر شما را و اگر باز باین عود کنید ما بان عود کنیم بر شما بانکار و تهییج
عدو و در این هنگام کثرت شما فایده بشما نرساند زیرا که نصرت خدا با شما نباشد چه نصرت او

بآنانیست که در ایمان کامل باشند و در سورهٔ یونس است وقال موسی و گفت موسی در دعای خود بعد از آنکه
دانست که قبطیان مستحق خذلانند ربنا انک اتیت فرعون وملاه زینته واموالا فی الحیوة الدنیا ای
پروردگار ما بدرستیکه دادی تو فرعون و گروه او را چیزی که بآن آرایش میکنند از لباس و پیرایه که انما یه و متاع
خانه و مراکب جمیله و اموال کثیره از نقود و اجناس و ضیاع و انعام در زندگانی دنیا و از ابن عباس مرویست
که از فسطاس مصر تا زمین حبشه کوهها بیکه در آن معادن ذهب و فضه و زبرجد بود تعلق بفرعون داشت
و فرمان در آن مواضع بود بدین سبب مال بسیار بحوزه تصرف قبطیان در آمده متمول و متجمل شدند
و سبب ضلال و اضلال ایشان گشت پس موسی دیگر باره برای الحاح در دعا و تضرع انکرار کرد که ربنا
لیضلوا عن سبیلک ای پروردگار ما این اموال را بایشان داده تا گمراه کردانند بندگان ترا از راه راست
تو و گویند که این لام عاقبت است یعنی اموال بسیار بایشان دادی که بآن مشغول و مغرور شدند
و عاقبت و سرانجام آنها باضلال مردمان کشید و احتمال دارد که لام علت باشد زیرا که اعطای
نعم بر کفر استدراج و مثبت بر اضلالست و نیز چون ایشان اموال را سرمایه ضلال و اضلال
کردانیده بودند فکانه انما را بجهت اضلال بایشان داده اند ربنا اطمس علی اموالهم ای پروردگار
ما اثر محو فرست بر مالهای ایشان یعنی آنرا بصورت دیگر منتقل ساز تا شوکت ایشان بشکند و از
قتاده مرویست که درهم و دینار ایشان را سنگ گردانید بر همان شکل و نقش که داشت است که گفته که
تمام اموال ایشان از نقود و اطعمه و اشجار سنگ شد و این یکی از آیات تسعه بود واشدد علی قلوبهم
فلا یؤمنوا حتی یروا العذاب الالیم و سخت فراگیر بر دلهای ایشان یعنی بجهة اصرار ایشان در کفر و
عناد مهر خذلان و تخلیه بر دل ایشان نهاده آنرا قاسی کردان پس بسبب آن قسوت ایمان نیارند
تا آنکه به بینند عذاب دردناک را چون موسی و هرون علیهما السلام دعا را باتمام رسانیدند قال
اجیبت دعوتکما فرمود خدا بدرستیکه اجابت کرده شده دعای شما هر دو و در کافی از حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله مرویست که موسی دعا میکرد و هرون و ملائکه آمین میگفتند فاستقیما پس ثابت باشید
بر دعوت و الزام حجت و تعجیل منمائید که مطلوب شما در وقت خود بظهور رسید و در خصال از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام منقولست که ما بین این دو یعنی دعای موسی و هرون علیهما السلام و جواب خدا

اقتس الّتی که قال اجیبت دعوتکما چهل سال کشید یعنی اثر دعا بعد از چهل سال ظاهر شد ولا تتبعانّ
سبیل الذین لا یعلمون و پیروی مکنید در تعجیل و عدم وثوق و اطمینان بوعدهای خداوندی راه آنانکه از فرط
جهالت نمیدانند که وعده حق تعالی خلاف ندارد و با جابت مقرون خواهد شد اما در وقتش مصرع کارها
نیکو شود اما بصبر و در سوره هود است که حضرت نوح علیه السلام بقوم خود میفرماید ولا ینفعکم
نصحی ان اردت ان انصح لکم یعنی سود نمیدهد نصیحت من خواهم که نصیحت کنم شما را ان کان الله
یرید ان یغویکم اگر خواسته است خدای تعالی که غاوی و خایب کرداند شما را یعنی بجهت فرط کفر و اصرار
در شرک شما مرا از رحمت و ثواب خود محروم کرداند و بمعصیت شما شما را معاقب سازد و در مجمع صاحب آن
این آیه را بتاویلات بعیده ماوّل نموده وهو ربکم والیه ترجعون اوست آفریدگار شما و پروردگار شما
و متصرف در امور و ادخال در ظلمت و نور و بسوی او باز گردیده خواهید شد و بر اعمال خود جزا خواهید
یافت و در سوره رعد است قال ان الله یضل من یشاء و یهدی الیه من یشاء بگو ای محمد صلی الله
علیه و آله بدرستیکه خدا گمراه میکند و مخذول مینماید هر که را میخواهد و راه مینماید بسوی خود هر که را خواهد
و ایضا در سوره مسطوره است ومن یضلل الله فما له من هاد یعنی هر که را خدا گمراه میکند و مخذول مینماید
بخود واگذارد پس از برای او هدایت کننده نخواهد بود و در سوره ابراهیم علیه السلام است وما ارسلنا
من رسول الا بلسان قومه و ما نفرستادیم هیچ پیغمبری مگر بزبان قوم او یعنی گروهی که او از ایشان بوده و زبان
یکدیگر و رفتار هم را دانسته اند و دیده اند لیبین لهم تا بیان کند برای ایشان اوامر و نواهی الهی را تفهیم ایشان
لسان و لغت او را کرده عذر نیاورند که ما لغت ترا نمی فهمیم فیضل الله من یشاء پس گمراه مینماید و تخلیه
بخود مینماید خدا هر که را خواهد ویهدی من یشاء و راه نماید و توفیق دهد هر که را خواهد وهو العزیز الحکیم
و اوست غالب در حکم و راستکار و درست کردار در همه افعال خود و ایضا در سوره مسطوره است
یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا ثابت میگرداند خدای تعالی آنانرا که ایمان آورده اند
و مستحکم میسازد ایمان ایشان را بسخن راست و محکم که به حجج قاطعه و براهین ساطعه و انوار لامعه نزد
ایشان ثابت و راسخ و در قلوب ایشان متمکن گشته اند در زندگانی دنیا تا در ارتفنا و ابتلا صبوری ورزیده
از جاده مستقیم حقه منحرف نگردند چنانکه زکریا و یحیی و جرجیس و شمعون و امثال ایشان از انبیا و اولیاء

علیهما السلام بانواع بلا ابتلا شدند واز طریقه قویمه هدایت مطلقا انحراف ننمودند وگویند ثبات مؤمنان
در دنیا نزدیك مرگست تا ختم حیوة ایشان بکلمه طیبه توحید کرده وفی الآخرة ثابت دارد ایشان را در آن
یعنی در قبر که منزل اول است از منازل اخرویه وجواب منکر ونکیر را بطریق صواب باز دهد یا در موقف مشاهده
اهوال ودهشت قیامت بر او غالب نشود وبعضی گویند که مراد از دنیا قبر واز آخرت موقف است مرویست
که جناب ختمی مآب صلی الله علیه وآله فرمود که چون قبض روح مؤمن شود روح او در قبر عود کند ودو ملك نزد
او آیند واو را بنشانند وگویند او را من ربك ومن نبیك ومن امامك گر جواب بصواب دهد از آسمان
ندا کنند که ان عبدی صدق یعنی بنده من راست گفت فذلك یثبت الله الذین بالقول الثابت ویضل الله
الظالمین وگمراه کند ووا گذارد خدا ایشان ظالمان را وکافران ومعاندان که در دنیا به کلمه توحید رونیابند
ودر سؤال قبر وحساب فرومانند ویفعل الله ما یشاء ومیکند خدا آنچه که میخواهد از هدایت وضلال
وتقویت اهل وداد وتخلیه ارباب عناد ودر سوره حجراست که قال رب بما اغویتنی لازینن لهم فی الارض
گفت شیطان ای پروردگار من بسبب اغوا واضلال تو مرا هر آینه آراسته کردانم برای بنی آدم گناه را در زمین دنیا
که دار غرور است ونزد بعضی ما بما اغویتنی از برای قسم است واین خلاف ظاهر است ولاغوینهم اجمعین
الا عبادك منهم المخلصین وهمه ایشان را گمراه کردانم مگر بندگان تو از ایشان که خالص شده کان باشند
از شوائب جلی وخفی که مکر وفریب من در ایشان مؤثر نباشد وبعضی بکسر لام قرائت نموده اند یعنی کسانی
که خالص کننده از وجود ونفوس خود را از برای عبادت واطاعت او سبحانه ودر سوره نحل است ولقد
بعثنا فی کل قریة رسولا ان اعبدوا الله واجتنبوا الطاغوت یعنی وهر آینه ما فرستادیم در میان
هر گروهی پیغمبری وامر فرمودیم پیغمبر از آنکه با قوم خود بگویند که بپرستید خدا را وپرهیز نمایید از پرستیدن
شیطان ومردمان از اهل غوایت وضلال فمنهم من هدی الله پس بعضی از این گروه کسی بود که توسل
بالطاف بیغایت توفیق هدایت داد او را خدا ومنهم من حقت علیه الضلالة وبعضی دیگر از ایشان
کسی بود که بجهت فرط عناد واصرار وکمال جحود وانکار با وجود مشاهده آیات واضحه وبینات لایحه
ثابت وواجب شده بود بر او گمراهی وخذلان وتخلیه آن فسیروا فی الارض پس سیر کنید در زمین ای
ابن ابراهیم گویی یعنی خبر بگیرید از احوال کسانیکه قبل از شما بودند از ارباب ضلالت وخذالیتاز اهلاك

کرد فانظر کیف کان عاقبة الظالمین پس بنگرید ای حاضرین باحوال غائبین و ببینید که چگونه بوده منتهای
امر تکذیب کنندگان و ستم نمایندگان بنفس و غیر از عاد و ثمود و فرعون و نمرود و بنظر فکرت و عبرت در آن
تحمل نمائید تا بر شما ظاهر گردد که مخالفت پروردگار و متابعت نفس مکار جز خسران و زیان در دار فنا و قرار
ثمری ندارد و ان تحرص علی هدیهم فان الله لا یهدی من یضل و اگر تو ای محمد صلی الله علیه و آله سخت بکوشی و حرص
ورزی بر راه یافتن مشرکان پس بدرستیکه خدای عز و جل راه ننماید آنرا که گمراه و تخلیه بخود نموده و نظر لطف و
توفیق را از و برداشته و ما لهم من ناصرین و نیست ایشانرا هیچ از یاری کننده که دفع عذاب از ایشان
کند و ایضا در سوره مسطوره است که لو شاء الله لجعلکم امة واحدة یعنی و اگر خواستی خدا و حکمت آن تقاضا
کردی هر آینه قادر بود بر اینکه بگرداند شما را یک گروه متفق بر اسلام و ایمان بر وجه قسر و جبر ولکن یضل
من یشاء ولکن گمراه میکند و وامیگذارد در خذلان هر کرا میخواهد از کسانیکه با وجود ظهور معجزات و وضوح
آیات بجهت فرط عناد و نظر در آن ننموده کفر را بر ایمان ترجیح دهند و یهدی من یشاء و راه مینماید و توفیق
میدهد بر سلوک سبل هدایت هر کرا که خواهد از متاملین و متفکرین و لتسئلن عما کنتم تعملون و هر آینه
سؤال کرده خواهید شد از آنچه بودید که عمل مینمودید بسؤال تبکیت و مجازات و ایضا در سوره مسطوره است
ان الذین لا یؤمنون بآیات الله لا یهدیهم الله بدرستیکه آنانکه نمیگروند بآیتهای خدا و تصدیق بآنها
نمی نمایند راه نمینماید ایشانرا خدا یعنی توفیق هدایت و وصول بحق نمیدهد و صاحب منهج گفته یعنی بقسر
و جبر ایشانرا بر ایمان نمیدارد داعی گوید که این توجیه غیر وجیه و این تاویل بعید است زیرا که این نفی مقابل
اثباتی است که درباره مؤمنین فرموده که یهدیهم و یصلح بالهم و شکی نیست که تثبیت ایشان بر ایمان بطریق
قسر و جبر نیست بلکه مراد توجیه اسباب هدایت و اقامه آیات ارائت است و درباره کفار و فجار سلب
این توفیق است ولهم عذاب الیم و مر ایشانراست عذابی دردناک بجهت کافر شدن ایشان بقرآن و نسبت افترا
بحضرت خاتم الانبیاء علیه و آله التحیة و الثنا و حال آنکه انما یفتری الکذب الذین لا یؤمنون اینست جز این نیست
که میبافند دروغ را آنانکه نمیگروند بآیات الله بآیتهای خدا بجهت فرط عناد و توغل در انکار و میگویند
که محمد صلی الله علیه و آله دروغ بافته و اولئک هم الکاذبون و حال آنکه آن گروه مفتریه دروغگویان و
کاملان در کذبند آورده اند که قریش بعد از تعرض حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بالهه باطله ایشان

بایذاء وآزار درویشان انصحابه که حمایتی نداشتند مانند بلال وعمار ویدر او یاسر ومادر او سمیه رضی الله عنه
مشغول شدند وایشان در رجوع بکفر اکراه کردند بشجاعت در طریق ایمان ثبات قدم ورزیده بر ایذای
مشرکین شکیبائی ورزیدند تا بجری که بعذاب وشکنجه پدر ومادر عمار شربت شهادت نوشیدند
واین هر دو اول کسی بودند که در راه دین اسلام شهید شدند وعمار از بیطاقتی وضعف بدن تحمل ایذا
نداشت چون مشرف بهلاک شد باختیار کلمه که رضای قوم در آن بود کفت خبر بحضرت رسالت صلی الله
علیه وآله رسید که عمار کیش کفار اختیار کرده واز دین خود بیزار شده حضرت فرمود که کلا ان عمار املأ
ایمانا من قرنه الی قدمه واختلط الایمان بلحمه ودمه یعنی نه چنین است که شما میکویید سر تا قدم عمار پر از
ایمانست وایمان بکوشت وخون او آمیخته عمار کریه کنان بخدمت جناب ختمی مآب صلی الله علیه وآله آمد و
آنحضرت بدست مبارک اشک او پاک میکرد ومیفرمود تراچیست ان عادوا لك فعد لهم اکر ایشان باز کردند
بتو واز تو خواهش بانواع سخنان که از روی کفته نماید باز کرد دیکر حق تعالی این آیه فرستاد
من کفر بالله بدلست از الذین لا یؤمنون ومابینهما اعتراضیست یعنی مفتری آنکس است که کافر شود بعد از ایمان
وباجزای شرط محذوفست بجهت دلالت سوق کلام بر آن یعنی هر که کافر شود بخدا من بعد ایمانهم پس از ایمان
خویش ومرتد کردد چون ابن خطل وطعمه ومقیس وامثال ایشان در معرض غضب ربانی شود الا من اکره
وقلبه مطمئن بالایمان مکر کسیکه اکراه کرده شود بر افترای بقرآن وبا جناب محمد صلی الله علیه وآله وغیر آن
از سایر کلمات وحال آنکه دل او مطمئن وآرمیده بایمان باشد وعقیده وی متغیر نکرده ودر انوار کفته که من کفر
بالله بدلست یا الذین یا اولئك یا الکاذبین یا مبتدای محذوف الخبر است که فعلیهم غضب دال است و منصوب
یا شرطیه محذوفة الجواب وبر هر تقدیر استثنای متصل است زیرا که کفر اعم از فعل وعقیده است داعی کوید
که احتمال دارد که من استفهام انکاری باشد وشان نزول آیه نیز بنحویکه از مفسرین مذکور شد مناسبت
باین دارد یعنی کیست که کافر شود بعد از وصول بدرجه ایمان ودخول در حقیقت آن مانند عمار یعنی
البته کافر نمیشود واکر اظهار کلمه کفر نماید زبانی خواهد بود وقلب او مطمئن بایمان باشد واین اشاره
خواهد بود بهمان حدیثی که از جناب پیغمبر صلی الله علیه وآله درباره عمار مذکور شد که عمار سر تا قدم پر از
ایمانست دیکر کافر نمیشود واین سخنان درباره او لغو وهرزه است مرویست که شخصی از اهل اسلام را

نزد مسیلمه بردند از وی پرسید که چه میگوئی در حق محمد صلی الله علیه وآله هو رسول الله گفت گفت در حق من
چه میگوئی گفت انت ایضاً دیگری را نزد او بردند گفت من کردم سه بار این اعاده کرد
همین جواب را گفت پس وی را بکشتند خبر بحضرت رسید فرمود اما الاول فقد اخذ برخصته واما الثانی
فقد صدع بالحق فهنیئا له یعنی اما اولی مرخص بود بان کلمه بجهت خوف تلف نفس واما دیگری اظهار حق کرد
خویش وگوارنده باد حال او ولکن من شرح بالکفر صدرا ولکن کسیکه گشاده گرداند سینه خود را یعنی برضا
ورغبت خود اختیار کفر نماید وبران عقیده بماند فعلیهم غضب من الله پس بر ایشانست خشمی از خدا
ولهم عذاب عظیم ومر ایشان راست عذابی بزرگ ذلک بانهم استحبوا الحیوة الدنیا علی الاخرة واین نزول
عذاب عظیم بر ایشان بجهت آنست که دوست داشتند وبرگزیدند زندگانی دنیا را بر نعیم اخرت وان الله
لا یهدی القوم الکافرین وبدرستیکه خدا ایشانرا راه ننماید گروه ناگرویدگانرا اولئک الذین طبع الله علی قلوبهم
این گروه آنانند که مهر نهاده خدا بر دلها ایشان تا قول حق تعالی را در نیافتند وقبول آن نکردند وسمعهم وبر گوشهای
تا نشنیدند وابصارهم وبر دیدهای ایشان تا ندیدند یعنی کفار از روی عناد واستکبار تامل در امر حق نکردند وبدیده اعتبار
دران نظر ننمودند وبسمع رضا قول اورا نشنیدند حق تعالی بران علامتی نهاد تا فرشتگان بان علامت علم بعدم ایمان
ایشان بهم رسانیده طعن ولعن ایشان کردند واولئک هم الغافلون وان گروه ایشان غافلان وبیخبرانند لا جرم
انهم فی الاخرة هم الاخسرون لا بد وبلا شبهه ایشان در سرای دیگر که قیامتست ایشان نیز زیان زده کانند
چه سرمایه عمر را در بازار پر آزار دنیا ضایع وسودی بدست نیاوردند وفی سورة الاسری واذا اردنا ان نهلک قریة
یعنی وچون خواهیم که هلاک گردانیم اهل شهری را ودهی را بعد از قیام حجت وارسال رسل امرنا مترفیها بعزمائیم
متنعمان وسرکشان ان شهر را علی ابن ابراهیم گوید یعنی بسیار کنیم متنعمان وسرکشانرا وعیاشی از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که امرنا میم او مشدد است وتفسیر او کثرنا است که من مخففه قرائت
مینمائیم وایضاً از انحضرت مرویست که یعنی امرنا اکابرها ودر مجمع نیز از انحضرت تشدید میم را روایت نموده
واز حضرت امیر المومنین علیه السلام منقولست که امرنا بر وزن نعامرنا قرائت نموده اند یقال امرت الشئ وامرته
فامر اذا کثرته وگوییکه تخصیص مترفین بجهت اینست که غیر مترفین اغلب اوقات تابع مترفیند وایضا
ایشان اسرع بحماقت واقدر بر فجورند واحتمال دارد که متعلق کلام محذوف باشد وتقدیره امرنا مترفیها

بالطاعة والعبادة یعنی بزبان پیغمبران ایشان را بطاعت و فرمان برداری امر کنیم ففسقوا فیها
پس ایشان تمرد کنند و بیرون روند دران شهر از طاعت و فرمان برداری خدا و رسول فحق علیها پس واجب شود
بر اهل آن قریه کلمه عذاب که سبقت گرفته از حکم ازلی فدمرناها تدمیرا پس از بیخ و بنیاد بر کنیم آن قریه را
و هلاک کردانیم اهل انرا هلاک کردنی و بنیاد بر کندنی شدید و ایضا در سوره مسطورست من یهد الله فهو المهتدی
یعنی هر کرا خدا هدایت کند و راه نماید پس آن راه یافته است و من یضلل فلن تجد لهم من دونه هر کرا گمراه
کند و خذلان نماید یا انکه امر بضلالت و گمراهی او کند یا از راه بهشت بگرداند پس نیابی تو هرگز مر ایشان را
دوستان که نصرت و یاری او کنند بجز از خدای تبارک و تعالی ونحشرهم یوم القیمة علی ابراهیم و حشر کنیم و
برانگیزانیم ایشانرا در روز رستخیز بر رویهای ایشان و در مجمع از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله روایت نموده
که مردی از آنحضرت پرسید که یا نبی الله چگونه محشور میگردد کافر بر روی خود در روز قیامت بر روی آن
عمیا و بکما و صما در حالتیکه کوران و لنگان و کران باشند یعنی چیزهای که چشم یا زبان یا گوش ازان
ملتذ میشوند و انتفاع میبرند نه بینند و منتفع نشوند و نشنوند ماویهم جهنم و جایگاه ایشان دوزخست
و فی سورة الکهف من یهد الله فهو المهتدی یعنی هر کرا خدا رهنمائی کند پس او راه یافته است و من یضلل
فلن تجد له ولیا مرشدا و هر کرا گمراه نماید پس هرگز نیابی تو از برای او دوستی و صاحب اختیاری که او را
راه نمائی کند و فی سورة الانبیا و من یهن الله فما له من مکرم یعنی هر کرا خدا خوار گردانید پس نیست او را
گرامی کننده و نوازنده به سعادت مثوبت و ادخال جنت و دار کرامت ان الله یفعل ما یشاء بدرستیکه
خدا میکند از هدایت و اضلال و اهانت و اکرام انچه را که میخواهد بر وفق مقتضای عمل عاملین و در سوره روم
فمن یهدی من اضل الله پس کیست که راه نماید کسی را که گمراه کرده است او را خدا و ما لهم من ناصرین و نیست
مر مشرکانرا یاران و هواداران که ایشانرا از ضلالت برهانند و حفظ ایشانرا از آفات لازم نماید و در سوره
فاطرست که افمن زین له سوء عمله فراه حسنا یعنی آیا کسیکه زینت داده شد برای او زشتی کردار او پس دید
آن فعل زشت را نیکو مثل کسی است که خدا او را هدایت نموده و از خود هیچ نمی بیند الا زشتی و عمل خیری که
از او صادر میگردد او را نسبت بخدای میدهد و خود را بالمره معزول میسازد یعنی این هر دو شخص مثل هم هستند
بلی این صاحب عجب و ریا و آن در توحید است و فتان اینکجا و آنجا و در کافی از حضرت امام موسی کاظم

مروی

مرویست که شخصی از آنحضرت سؤال کرد از عجبی که عمل را فاسد میسازد فرمود که عجب درجاتی است که بعضی
از انها اینست که در نظر آن بنده زینت داده میشود عمل زشت او وآن فعل در نظر او خوب می آید پس تعجب می‌کند
وخیال میکند که کار خوبی کرده فان الله یضل من یشاء ویهدی من یشاء پس بدرستیکه خدا گمراه میکند و خذلان
مینماید و فرو میگذارد هر کرا خواهد و راه مینماید هر کرا خواهد فلا تذهب نفسک علیهم حسرات
پس باید که نرود نفس یعنی هلاک نشود بر گمراهی ایشان از جهت تاسفها واندوههای گوناگون که بر افعال
قبیحه واعمال ناشایسته ایشان داری یعنی اندوه مخور تا جان بر سر کار ایشان نکنی و ازین قبیل است قوله تعالی
لعلک باخع نفسک الا یکونوا مؤمنین وحسرت بمعنی شدت حزنست بر فوت شده و حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله حسرت بسیار میخورد بر اینکه مردم را میدید که عمر را در طلب دنیا ضایع میکنند و ثوابها و نفعهای
لا یتناهی که برای هر یک از ایشان بدین سبب وجهت فوت میشود از نعمت توحید و کمال قرب محروم میگردند
وجمع آوردن حسرات که مفعول لست از برای مذهب دلیلست بر تضاعف تحسر آنحضرت بر رفتار ایشان
و علیهم صله تذهب است نه حسرات زیرا که صله مصدر مقدم بر آن نمیشود ان الله بما یصنعون بدرستیکه خدا داناست
بانچه میکنند و ایشان را بر وفق اعمال جزا و سزا خواهد داد ای گوید که کس توهم نکند که تعلیل ان الله علیم دلیل
بر انکه تحسر آنسرور بجهت عدم تمکن از جزا و سزای اعمال ناهنجار کفار بوده نه از بابت تاسف بر سوء رفتار آن
اشرار و نسبت بمردود کار خود و عدم ایمان ایشان و حال آنکه کمال آنحضرت در شانی است که اثبات رافت و رحمت
مینماید بعامه ناس حتی نسبت بان نسناسان حق نشناس واین مصحح معنی رحمة للعالمینست نه در اولی
که مفید وجود کدورت و کین است در قلب مطهر انسرور از ایشان زیرا که احتمال دارد که معنی تعلیل این باشد
که تو بجهت کثرت تحسر و تاسف که چرا ایشان ازین فیض عظیم محروم گردیده اند خود را هلاک مکن زیرا که خدا علیم
و داناست و اطلاع بر احوال و افعال ناشایسته ایشان دارد اگر مشیتش بر اضلال انها قرار نگرفته بود
منع ایشان از آن احوال و افعال قسرا و جبرا مینمود لقوله تعالی ولو شاء الله لجعل الناس امة واحدة
واین کلام حقیقة تنبیهی است مر آنحضرت را که چون فهمیدی که قضای ربانی بر این جاری شده و مشیت الهیه
بر ان قرار گرفته راضی بقضا باش و اراده خود را در تحت اراده خداوند خود مستهلک گردان معلوم است
که هنوز بمقام استقامتی که لایق حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله است نرسیده آری در تحمل و بردباری بار فاستقم

کاهی نحوی بود که میفرمودند شیبتنی سوره هود و کاهی دیگر چنان مینمود که لوقت فی مقام الحمد لنفعت

من کل ابیض و اسود و فی سورة الزمر افمن حق علیه کلمة العذاب افانت تنقذ من فی النار یعنی آیا آن کسیکه

واجب و ثابت شد بر او کلمهٔ عذاب که کلمهٔ کن یا شد در روز ازل که قلم قضا بر لوح جبین هر کس نوشته که

انت شقی فی النار نعوذ بالله آیا پس تو میرهانی ایشان را یعنی کسانی را که جای ایشان در جهنم است

و این تفسیر بنا بر آنست که افانت تا آخر خبر افمن حق باشد و فی النار قائم ضمیر راجع به مبتدا و احتمال دارد

که اول خبر مبتدای محذوف باشد و ثانی جمله مستانفه و حاصل معنی آنکه کسیکه مستحق جهنم شده باشد

مثل کسیکه از برای بهشت خلق شده نیست آیا تو ای محمد صلی الله علیه و آله میرهانی آنرا که در دوزخ باشد

یعنی قادر نیستی و از ابن عباس منقولست که این آیه در شان ابولهب است و پسر عتبه و ایضا فیه ذلک هدی الله

یعنی این قرآن راه نمون خداست یعنی هدایت خداوند در تنزیل آن نحو در این نهج است که کلامی فرستاد بلغة

قوم با کمال اختصار و فصاحت و بلاغت که طباع سلیمه و سلیق مستقیمه بالذات میل بتلاوت آن دارند

مشتمل بر آیات واضحه و بینات لایحه که ذی شعور اندکی تامل در آن نماید و بنظر عبرت ملاحظه کند البته

از وادی غوایت بسر حد هدایت خواهد آمد و شکی نیست که طریق ارشاد از جانب قدس الهی که هم کس را

بدین راه ابهی و شنیدن کلام او سبحانه نیست بر از این متصور نه یهدی به من یشاء راه مینماید بآن هر کرا خواهد

باشد و من یضلل الله فما له من هاد و هر کرا گمراه نماید خدا و تخلیه بخود نماید پس نیست و نخواهد بود

مر او را راه نماینده و فیه ایضا آورده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون ذکر معایب الهه باطله

میکردند کفار تخویف آنحضرت کردند و گفتند چنین مگوی که بواسطه این از خدایان ما ضرری بتو خواهد

رسید که هیچکس آنرا کفایت نکند حق سبحانه و تعالی این فرستاد که الیس الله بکاف آیا نیست خدا کفایت کننده

استفهام بر سبیل تقریر و اثبات است یعنی البته کفایت کننده است عبده بنده خود را که محمد است صلی الله

علیه و آله از جمیع انواع ضرر و یخوفونک بالذین من دونه و می ترسانند ترا مشرکان با نچیزهائیکه

غیر خداست یعنی بالهه که ستایش و پرستش انها را میمایند در بعضی روایت امده که چون خالد بن الولید با مر

پیغمبر صلی الله علیه و آله قصد کرد که عزی را بشکند کفار گفتند ای خالد از عاقبت این عمل بترس که شان عزی

نسبت بتباع او رفیع است مباد که کبتو و محمد صلی الله علیه و آله اسیبی برساند خالد التفات بگفته

ایشان

ایشان نکرد بت را بر عزی زد و بشکست و گفت کفرانک یا عزی سبحانک سبحان من اهانک یعنی کفر
و ناسپاسی مر تراست نه پاکی پاک کسی را که تو را خوار و بیمقدار گردانید پس حق سبحانه و تعالی حبیب خود را
وحی فرستاد که کافی مهمات توام و نگهدارنده از جمیع آفات و اذیات کفار و از نهایت سفاهت و کمال
جهالت تخویف تو را میکنند بجمادی که مطلقا شعوری و حسی ندارد واری ومن یضلل الله فما له من هاد
و هر کرا خدا گمراه سازد پس نیست او را هیچ راه نمائی که او را براه راست آورد و بمنزل برساند ومن یهدی الله
فما له من مضل و هر کرا خدا راه نماید و بتوحید خود بخواند و از خودی برهاند و بوصلت برساند پس
هیچکس او را گمراه و از راه برنگرداند الیس الله بعزیز ذی انتقام آیا نیست خدا غالب و صاحب انتقام
و خداوند کینه کشیدن از کافران و معاندان این استفهام نیز بر سبیل تقریر است یعنی البته غالب است
و انتقام از ایشان میتواند کشید در این کلام سعادت فرجام وعده است بمؤمنین بنصرت و وعید است
از برای کافران و مشرکین بمذلت و فی سورة المؤمن ومن یضلل الله فما له من هاد ترجمه آن گذشت
ولقد جاءکم یوسف من قبل بالبینات و هر آینه بتحقیق که آمد بشما یوسف ابن یعقوب علی نبینا
و علیهما السلام بحجتهای واضح و دلیلهای لایحه بر صدق نبوت خود وهب بن منبه و اکثر مفسران بر آنند
که فرعون در زمان موسی همان فرعون زمان یوسف بود بواسطه آن که اسبی که فرعون داشت بعد از مردن
بدعای یوسف علیه السلام زنده گشت فرعون ظاهرا بوی ایمان آورد و بعد از موت او از دین برگشت و
تا زمان موسی علیه السلام عمر یافت پس جناب اقدس الهی با ایشان فرمود که یوسف علیه السلام پیش از این بشما
آمد و معجزات و بینه که از آنجمله فرس و شهادت طفل از برائت وی از خیانت بود و بعضی دیگر گفته اند میتود
که فرعون موسی اولاد فرعون یوسف بود و خدا سبط یوسف صدیق را که آن یوسف ابراهیم بن یوسف است
برسالت بوی فرستاد و مدت بیست سال در میان ایشان دعوت کرد و معجزات بدیشان نمود و ایشان بدو
نگرویدند پس خدا از آن خبر داده که یوسف بشما مبعوث گشت فما زلتم فی شک مما جاءکم به پس همیشه
بودید شما در گمان از آنچه او آورده بود بشما از توحید و احکام دینیه و امور شرعیه حتی اذا هلک تا آنکه
چون فوت شد قلتم لن یبعث الله من بعده رسولا گفتید بر وجه تحکم و برهان که هرگز برنخواهد
انگیخت خدا بعد از او پیغمبری یعنی چون انکار یوسف نمودیم و قول او را بسمع اصغا قبول نکردیم دیگری

خواهد آمد که دعوی رسالت کند بجهت خوف آنکه مبادا اقوال او را نشنویم وانکار سخن او نمائیم ولهذا
در کفر خود راسخ وثابت قدم شدید ودر ضلالت وغوایت ماندید وکذلک یضل الله من هو مسرف مرتاب
وهمچنین گمراه میکند خدا در وادی ضلالت حیران وسرگردان میگرداند کسی را که از حد گذرانده است عناد وانکار را
وشک آرنده است در معجزات وشواهد توحید وبینات نبوت والذین یجادلون واین بدل است از
موصول که مسرف گمراه میسازد آنانرا که جدال میکنند ومکابره مینمایند با اهل حق فی آیات الله در آیتهای
خدائی یعنی انکار آنها میکنند بغیر سلطان اتیهم بی حجتی وبرهانی که آمده باشد بایشان بتقلید
یا شبهه واخص مجادله مینمایند کبر مقتا بزرگست از روی بغض وعداوت عند الله وعند الذین آمنوا
نزد خدا ونزد آنانکه گرویده اند بخدا ورسول یعنی خدا ورسول بسیار دشمن میدارند جدال ایشانرا کذلک
یطبع الله علی کل قلب متکبر جبار همچنین مهر مینهد خدا تا نشانه کفر ایشان باشد بر هر دل شخص سرکش
گردن کشی که خود را از غیر برتر داند تا بآن مهر وعلامت فرشتگان ایشانرا امتیاز از مؤمنان کنند وفی
سورة الشوری ومن یضلل الله فما له من ولی ولا نصیر وهر کرا خدا گمراه کند وفروگذارد در وادی ضلالت
وخذلان پس نیست مر او را هیچ دوستی ویاوری که او را هدایت نماید من بعده پس از فروگذاشتن خدا او را وفیها ایضا
ومن یضلل الله فما له من سبیل یعنی هر کرا فروگذارد خدا پس نیست مر او را هیچ راهی که موجب رستگاری
او گردد وفی سورة الجاثیة افرأیت من اتخذ الهه هواه آیا می بینی آن کسی را که گرفت خدای خود را از روی نفس
وخواهش خود یعنی در اتخاذ معبود تابع هوای خود شد نه تابع عقل ومصداق این تفسیر است قرائت من اتخذ
آلهة هویه واز ابن عباس وقتاده مرویست که معنی آیه من اتخذ دینه ما یهواه است یعنی آنکس که فرا گرفت دین
خود را آنچه نفس او آرزوی آن کرد یعنی از پی آرزوی خود رفت وفرمان بردار او نمود همچنانکه فرمان خدا بتبعیت
نبرد ندین متابعت هوا را بر متابعت خدا اختیار کرد بجهت عدم مخافت او از خدا وهر چه آرزوی آن نمود
از امور منهیه که مشتهیات نفس بود بآن اقدام نمود واضله الله وگمراه کرد وفروگذاشت خدا او را
ونظر لطف از وباز گرفت علی علم بر دانش ازلی که خداوند لم یزلی بوده بر اصرار وعناد او در کفر وبر عاقبت
کار او پس معلوم وی موافق علم او شد وختم علی سمعه ومهر نهاده بر گوش باطن او وقلبه وبر دل او
وجعل علی بصره غشاوة وگردانید یعنی وضع نمود بر بینائی او وپوششی را که گوید که چون دل وگوش باطن او

نوع اتحادیست حقانی خرف حجر وامکر ونفر مود واسناد ختم را بر قلب وسمع وغشاوه را به بصر با آنکه
مراد ببصر نیز چشم باطن است وآنرا با قلب همان سنخ اتحاد سابق ثابت است بجهة اینست که قلب وسمع
معارف را بجاسوسی ونگهبانی دیده از خارج نموده داخل حقیقت مینمایند چنانکه مسئله اتحاد عاقل
ومعقول گواه عادل وشاهد مقبول این است ولهذا کیفیت ابصار را بخروج شعاع تعبیر نموده اند پس
پرده بر روی او انداختند که نور او بیرون نیاید وچیزی را نبیند چنانکه آن دو را مهر نمودند تا چیزی داخل آنها
نشود نمی بینی که درها را مهر میکنند بجهة آنکه کسی بی اذن داخل آنها نشود نه اینکه از آنجا چیزی بیرون
نیاید فمن یهدیه من بعد الله پس کیست که هدایت نماید او را بعد از اینکه خدا او را گمراه کرده یعنی
امیدواری بهدایت ونداشته باشید افلا تذکرون آیا پند پذیر نمیشود وفی سوره محمد صلی الله علیه واله
اولئک الذین لعنهم الله آن گروه مفسد یا نفی کسانیند که مطرود ومردود گردانیده است خدا ایشان را از رحمت
خود فاصمهم واعمی ابصارهم پس کر گردانید ایشان را وکور ساخت دیده های ایشان را از روی تخلیه وخذلان
وذکر صمم بر سبیل اطلاق وعمی بر طریق تقیید بجهة آنست که اطلاق صمم بر غیر اذن نمیکنند بخلاف عمی
که اطلاق آن بر بصر وقلب هر دو میکنند افلا یتدبرون القران آیا تدبر وتفکر در معارف آیات قرآنی
نمیکنند ومواعظ وزواجر آنرا بسمع اصغا وقبول نمینمایند ام علی قلوب اقفالها یا آنکه بر دلهای ایشانست
قفلهای قلوب که آن ختم وطبع است وبسبب این است که از مواعظ ونصایح متعظ ومهتدی نمیگردد
وفی سورة المنافقین ذلک بانهم امنوا ثم کفروا یعنی این اتفاق ایشان بسبب آنست که گرویدند یعنی
بزبان اظهار کلمه شهادتین نمودند بعد کافر شدند ونگرویدند بدل یعنی کفر باطنی ایشان ظاهر شد
فطبع علی قلوبهم پس مهر نهاده بر دلهای ایشان فهم لا یفقهون پس ایشان نمیدانند وحقیقت ایمان را
نمیفهمند وفی التغابن ما اصاب من مصیبة الا باذن الله یعنی نرسد بهیچکس هیچ مصیبتی از مصائب
مگر باذن وفرمان خدا واراده او وگویند که مراد هر مصیبتی است که از خدا به بنده میرسد از بیماری وتنگی
وقحطی وموت اهل وولد وتلف مال وامثال آن وفی المدثر کذلک یضل الله من یشاء ویهدی من یشاء وترجمه
آن گذشت وبر احدی پوشیده وپنهان نیست که آیات مسطوره ظاهر الدلالة اند بر اینکه هدایت وضلالت
ونعمت ونقمت وایمان مومن وکفر کافر همه از خداست واحدی را دخل در امور مذکوره نیست وخداوند تعالی

آیات دال بر صدور
افعال از عباد

مختار مطلق است بهر که هر چه خواسته عطا میفرماید و احسان و اعطای او موقوف بر فعلی و شرطی از عبد نیست
واما آیا تیکه دلالت دار بر اینکه ضلالت و غوایت و بلایا و مصیبت محال اشرار همه مستند بعبد است
نیز بسیار است از انجمله در سورة البقره است ومن الناس من یقول آمنّا بالله وباليوم الآخر وما هم
بمؤمنین یعنی بعضی از مردمان مانند عبد الله ابن ابی سلول و مغیث بن قشیر و اتباع ایشان کسی است
که میکوید ایمان آورده ایم بخدا و روز باز پسین که قیامت است و حال آنکه نیستند از کرویدکان و تصدیق
نمایندکان بلکه از جمله منافقین اند که بزبان اقرار دارند و بقلب انکار و اشتقاق لفظ انسان اختلاف کرده اند
از ابن عباس مرویست که او را از نسیان کرفته اند بجهت عهد از آدم کرفتند که کندم نخورد و فراموش کرد و خورد
ابو الفتح از این معنی خبر داده نسبت و عرك در نسیان مغتفر فاغفر فاوّل ناس اوّل الناس و بعضی از انس
کرفته اند لاستیناس بمثله و برخی دیکر از انس بمعنی ظهور دانسته اند پس انسانرا انسان نامیده بجهة ظهور
ایشان وانهم یونسون ای یبصرون قال تعالی انس من جانب الطور نارا ای ابصر و جن را جن نامیده اند بجهة
اخفیان و اختفای ایشان و حق اینست که ناس اصل او اناس است بدلیل قولهم انسان و انس و اناسی حذف همزه او
کردند از جهة تخفیف مثل الوقه که اصل ان الوقه بوده همزه از احذف کردند و عوض حرف تعریف آوردند و ناس اسم
جمعیت بر وزن فعال زیرا که وزن بر اصول واقعیه است و ازین جهت است که میکویند الوقه بر وزن افعل با وجود
آنکه چیزی از و باقی نمانده الا عین فعل ان واما یونس مصو بر خلاف مکر است مثل انسیا در وجیل کما فی
الکشاف ولام تعریف الناس ما از برای جنس است یا عهد بنا بر اوّل من موصوفة ای من الناس ناس و بنا بر ثانی
موصوله خواهد بود کقولهم ومنهم الذين يؤذون ای ومن هؤلاء الذين كفروا من يقول آمنا الى اخره نکته
داعی کوید که اتفاق مفسرین است که مقصود جناب اقدس الهی درین آیه اظهار نفاق بعضی مثل عبد الله ابن ابی سلول
و احزاب اوست باینکه بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و مؤمنین اظهار معتقد آمیتا ینند که قلبنا اعتقاد ندارند
ولسانا میکویند شاید بوسیله این امر را بر جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله و مؤمنین شبهه نموده از ضرر ایشان
ایمن و بر مراد و مطالب شان مطلع کردند و مولانا صدر المحققین رحمه الله فرموده که ایشان از یهود بودند
داعی کوید که شکی نیست که اظهار ایمان بخدا و روز قیامت موجب اشتباه و التباس ایمان و اسلام
یهود نمی شد زیرا که تمام یهود با وجود یهودیت اقرار لسانی بلکه اعتقاد وجدانی باین دو کلمه دارند پس اظهار

ایمان بخدا و روز قیامت دل بر نفاق ایشان بنود بلکه میگفتند که ما اعتقاد به نبوت تو داریم و ترا پیغمبر
خدا میدانیم چنانکه در سورهٔ منافقین میفرماید و اذا جاءك المنافقون قالوا نشهد انك لرسول الله
دلالت بر نفاق ایشان میکرد پس آنکه همه ایشان یهودی بوده اند بلکه بعضی از انها از کفرهٔ غیر کتابیه بوده اند
چنانکه از کلام صاحب مجمع البیان معلوم میگردد و این کلام انها بوده باآنکه مراد از آمنا بالله و بالیوم الاخر بیان
حدود معتقدات ایشان بوده یعنی بجمیع عقاید دینیهٔ اسلامیه تصدیق داریم از ایمان بخدا که اول معتقدات است
تا روز قیامت که آخر انهاست باآنکه مآل جمیع عقاید اسلامیه باین دو قولست حاصل که منافقان اظهار
ایمان و ابطال کفر و شرك مینمایند یخادعون الله بخیال خود فریب میدهند خدا را و از وی اخفای این معنی
میکنند والذین آمنوا و آنانرا که گرویده اند و خدع عبارتست از آنکه شخصی در وهم اندازد غیر را خلاف
آنچه را که اخفای آن نموده در نفس خود از مکروه و این ماخوذ است از خدع الضب اذا تواری فی جحره
وضب خادع اذا اوهم الصیاد واقباله علیه ثم خرج من باب اخر واصل آن اخفاست و منه المخدع للخزانة
والاخدعان العرقان خفیان فی العنق تدقیق معه تحقیق بدانکه یخادع از مخادعه باب مفاعله است
که بین اثنین میباشد که در اینجا جناب رب الارباب و منافقین از وشکی نیست که خدعه فعل مذموم و درباره
حضرت باری معدوم العدم است و همچنین از جانب منافقین نیز بصورتست بجهت آنکه خدعه در جائی است که
مخادع علم بحال مخدوع نداشته باشد و حال آنکه منافقان میدانستند که خدا عالم الخفیاتست و علم باسرار اشرار
دارد داعی گوید که از هر دو ایراد بچند وجه جواب میتوان داد بنحویکه رفع هر دو شبهه را نماید پس میگوئیم که لفظ
خداع بر ظاهر خود محمول نیست بلکه بر سبیل تجوز و تشبیه است و حاصل آنکه عمل منافقین با خدا تعالی عمل
مخادعین بوده و بنا بر این وجه استعاره تبعیه بر طریق تمثیل خواهد بود و اما ثانیا آنکه منافقین اگر
چه حال صرافت طبع هرگاه از ایشان سؤال کنی که خدا عالم السر والخفیاتست یا نه همگی متفق اللفظ گویند
بلی عالم و داناست ولئن سألتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله اما در حین معامله با وی
بجهت سوء سیرت و خبث سریرت و مرض باطنی که بعد جناب اقدس الهی بان اشاره میفرماید فی قلوبهم مرض
غشاوهٔ غفلت بصر بصیرت ایشانرا گرفته بخیال خام که خدا تعالی شانه را فریب دهند بطریق خدعه اظهار
ایمان و استیطان کفر مینمایند و جناب رب الارباب نیز از بابت مصالح مسلمانان در ظاهر اجرای احکام

ایشان برمنافقین مینمایند در خفیه بحضرت رسول صلی الله علیه وآله ومؤمنین اعلام کفر وخبث باطن
ایشان میفرمایند واین نیز نوع مخادعه ایست اما چون سبب از مخادعه ایشان استضرر ندارند بلکه فی الحقیقة
مخادعه نیست   ستم بر ستم پیشه عدلست وداد   واطلاق خدعه بران بجهت مراعات مقابله از قبیل جزاء
وسیئة سیئة وقوله ومکروا ومکر الله یا آنکه مراد بمخادعون رسول الله باشد بحذف مضاف کقوله تعالی ان
یریدوا ان یخدعوک زیرا که او خلیفه خداست واطاعت وی اطاعت اوست ومعصیت وی معصیت خدا
کقوله تعالی ومن یطع الرسول فقد اطاع الله والذین یبایعونک انما یبایعون الله ودر این اطلاق نسبت سرّ
نازک داعی گویا احتمال دارد که مخادعه جناب رب الارباب نسبت بایشان اعطای نعمت واموال دنیوی که
موجب غفلت ومنشا شقاوت ایشان گردیده باشد زیرا که نعمت در مواد غیر قابله العیاذ بالله عین نقمت
وهدایت محض شقاوتست حقیقة مال ایشان وبالست واز قبیل استدراج خواهد بود اگرچه علی الظاهر
وفی الحقیقة احسان وانعام باشد واتصاف انعام بوصف مخادعه بجهت عدم قابلیت محل است مر آن انعام را
نبینی که همین فعل در مواد قابله عین احسانست   مثنوی تا چو قرآن مرد هادی بعضی وبعضی را مضل
ودر اینجا داعی را تحقیق است دقیق که از آن ظاهر میشود که نسبت تعذیب وایلام وامثال ذلک بخدا
بالمجاز والتوسع است وفعل او سبحانه نیست الاقیومیت وآن بتفاوت مواد متفاوت میشود قیومیت
وی مر افعال کافرین ومشرکین را تعذیب وایلام است وقیومیت لذاتها امریست واحد وخیر محض اگرچه در
بعضی مواد نتیجه شر دهد فافهم فانه دقیق جدا واحتمال دارد که مراد به یخادعون یخدعون باشد بقرینه قوله تعالی
وما یخدعون الا انفسهم نافع وابن کثیر وابو عمرو وما یخادعون قرائت کرده اند بجهت حصول تطابق وباقی قراء
مسطور قرائت نموده اند یعنی وفریب نمیدهند فی الحقیقة مکر نفسهای خود را زیرا که وبال نکال خدیعه
بایشان خواهد شد ودلیل وما یخدعون اینست که مخادعه بین اثنین است وانسان واحد مخادع خود نمی تواند
شد واین دلیل علیل است زیرا که اصل خداع با قطع نظر از باب مفاعله میشود مکر فیما بین اثنین بلافرق
مگر اینکه اول فعل وانفعال از جانبین است وثانی فعل از یکجانب وانفعال از جانب دیگر است پس چنانکه
انسان واحد مخادع با نفس خود نمیشود وخدعه با نفس خود هم نمیکند وتحقیق مغایرت بنحویکه منافات
با اصل وحدت نداشته باشد محتاج است بشناختن حقیقت نفس که اهم معارف انم مقاصد است که سابق بر این

اجمالا

اجمالاً اشاره بآن شده دانستی که نفس را مراتب متعدده و مقامات متکثره است و ویرا در هر مقامی و در هر
مرتبه خاصیتی و فعلی است و بالذات و فی الحقیقه در جمیع مراتب متحدة الذات و مختلفة الصفات و الافعال است
مثل مقام حسیه و خیالیه و عقلیه و نشاء دنیویه و اخرویه و برزخیه است و نشا نسبت بصفات او غلبه نموده
بالقوه جمیع مقامات و قابل همه کمالات و مستعد همه ایشانست و بعد از استقرار و رسوخ بعضی ملکات
و صفات حمیده و ذمیمه در وی بهمان اسم خوانده میشود و لوازم آنمقام برای جاری میگردد و مقام فوق را
منکر میشود پس در مقام روحی روح در مقام عقلی عقل و در هر مرحله حتی حس و خیالی خیال است پس چنانکه
اتحاد عاقل با معقول معقول است اتحاد حاس و محسوس نیز محسوس و مشاهد است و الا آنکه
چون عالی محیط بر سافل است انکار مرحله او را نمینماید مگر از بابت خساست و دنائت آن مرتبه و اما
سافل از عالی بجهت ادراک آن مقام و اعتقاد بوجود آن مرحله است و بینهما بون بعید الا کاحیانا بوی
از آن مقامات عالیه بدماغ وی رسد بلطایف الحیل باعانت ابالسه متمرده داخل و خارج بانزا از مشام
جان معنوی خود بیرون کند بلکه مرحله خود را بر انمقام بمناسبات قیاسیه ترجیح دهد چنانکه بر لبیب
عاقل و فطن واضح و لایح است که در بعضی اوقات که از عالم قدس نظر بهودای ان الله فی ایام دهرکم
نفحات بعضی خیالات حقه و افکار صادقه بر قلب وارد میشود از بی اعتباری دنیا و فنا و زوال آن
و دوام و ثبات آخرت و ابقای آن دفعه آن شخص بفکر تصحیح نیت و اعتقاد و تحصیل زاد معاد و استعداد
موت و تجافی از دار غرور و شوق تمام و میل کامل بدار السرور در هم میرساند و در آن اوان بعضی چنانند
که بجهت حصول فکر مسطور بتوفیقات یزدانی و تاییدات سبحانی تامل حال حضرت مآل ایشان انتقال بعالم
روحانی نمایند و برخی دیگر بخیالات شیطانی و وساوس خود را فریب دهند از عالم علوی میل بسفلی
نمایند و در اینصورت مرحله اثنینیت در او ظاهر و امر و صفین سائر دیگری گردد مجملا در اینکه آدمی را مقامات
متعدده است و در آن واحد هر دو مقام در وی ظاهر میگردد بنحویکه خود با خود تکلم میکند و نصیحت
مینماید و سخنان قلبیه رد و بدل میگردد بلکه بعضی اوقات که بخیال و فکر میرود تکلم لسانی نیز مینماید کانه
دو نفر نهد با یکدیگر معارضه واضح و هویداست و اثنینیت ایشان بر همه کس ظاهر و پیداست و احتیاجی
بتاویلات بعیده مغیره نیست وما یشعرون ولکن منافقین از غایت غفلت و غرور شعور

وادراک نمیکنند باینکه در این معامله فی الواقع خود را فریب میدهند وضرر خداع بنفس ایشان عاید خواهد شد
وحال آنکه این معنی بنحوی ظاهر وهویداست که بر احدی از صاحبان حس پوشیده وپنهان نیست مگر آنکه
نافذ الحس باشد پس شعور بمعنی احساس است وبر وجه دقت ومشاعر انسان حواس انست ومنه الشعر
لان الشاعر یفطن لما یدق من المعنی والوزن وعدم وصف حقیقی باین جهت انست که متضمن معنی تخیل
وقوای جزئیه جسمانیه است که لازم بشر است ودر واجب تعالی نقص است ومنه ایضا الشعار لانه ثوب
ودقیق تحت الثیاب ملخص معنی اینکه فرط تمادی غفلت مانع احساس منافقان است از آنکه دریابند که
عاقبت اعمال ونکال ووبال بایشان راجع خواهد بود وسبب عدم احساس وجهت عدم ادراک این است که
فی قلوبهم مرض در دلهای ایشان بیماریست واحوال صحت قلوب ایشان که مقتضی محبت مومنان است
بمرض حقد وبیماری نفاق مغلوب واعتدال خاصی که موجب اخلاص بخواص است بسوء المزاج نفسانیه
منحرف ودیده دیدهای دلهای ایشان بجهت غایت غرور از مشاهده نور وصدق کور داعی گویند که صحت مزاج
قلوب عبارتست از استقامت عند الله ووجود یه قلبیه که مقتضی علوم وادراکات بل نفس حقیقت ایشانست
وامراض ایشان عبارتست از انحراف ومیل وی باعدام که ملزوم جهل مرکب که داء العضال حقیقی است چنانکه
باصطلاح اطبا عوارض بدنیه دو قسم است مرض وعرض مسبب از مرض مانند ورم استسقا که
مسبب آن سده کبد ومانند ارتقاء است همچنین عوارض قلبیه نیز دو وجه اند یکی اسباب جهلیه دوم صفات
دنیه وافعال سیئه بخل وحسد ونفاق وکینه وصاحب معاصی وامثال ذلک وقلوب منافقین همواره
از ملاحظه ثبات امر رسول الله صلی الله علیه وآله واستقلال وشان او وقوت ریاست دینیه
از ایشان متالم وبنا بر حقد وحسد محترق بود بسبب بیماری جهل که در قلوب قاسیه ایشان ثابت وراسخ
بود **فزادهم الله مرضا** پس زیاد کردانید خدای تعالی ایشانرا مرض وبیماری که دل داشتند از حقد وحسد
بجهت زیاد کردانیدن اعتلاء امر رسول الله صلی الله وارتفاع ذکر او واسناد زیادتی بخدا بسبب آنست که آن
سبب از فعل اوست از نصرت حضرت رسول صلی الله علیه وآله وشوکت مسلمانان مجملا چنانکه ایشانرا
در دنیا مرض هم وبیماری الم یوما فیوما وتزاید وازدیاد است همچنین **ولهم عذاب الیم** ومر ایشانراست
در آخرت عذابی دردناک **بما کانوا یکذبون** عاصم وحمزه وکسائی بدون تشدید قرائت نموده یعنی

بسبب

بسبب آنچه که بودند که دروغ میگفتند از دعوی اسلام واظهار ایمان با سبب وما مصدریه است ای بسبب
کذبهم یا از برای مقابله است ای ببدل کذبهم جزاءهم وخبر دروغ قول ایشان بود امنا بالله وبالیوم الآخر
وباقی قراء به تشدید قرائت نموده اند وبنا برانمعنی آنست که بسبب اینکه تکذیب میکردند رسول الله صلی الله علیه
وآله بلسان نیز اذا خلوا الی شیاطینهم فائده بدانکه کذب بنا بر مشهور خبر دادن از چیزیست بر خلاف
آنچه آن چیز بآن وجه باشد فی الواقع ونفس الامر مثل اخبار منافقین باینکه ایمان بخدا وروز جزا آورده ایم
واقرار واعتقاد داریم وحال آنکه این خبر خلاف واقع است وجاحظ بر آنست که باید مخالف اعتقاد مخبر باشد
چنانکه اخبار منافقین درین مقام مخالف اعتقاد مخبر بود زیرا که دانستی که مراد ایمان بخدا وروز قیامت
بنحویکه پیغمبر صلی الله علیه وآله مقرر فرموده بودند بآن نحویکه خود در ایام جاهلیت اعتقاد کرده بودند
یا آنکه مراد تحدید جمیع شرایع وعقاید اسلام است وعلی التقدیرین آنچه خود اعتقاد داشتند وآنرا
صحیح میدانستند نه بنحو عقاید مقرره شرعیه اسلامیه بود وبنا بر این آیه رد بر جاحظ نخواهد بود چنانکه
مولانا صدر المحققین والمدققین فرموده اند واذا قیل لهم لا تفسدوا فی الارض وهرگاه گفته شود
مر منافقانرا که فساد میکنند در روی زمین بارتکاب معاصی وباز داشتن مردم را از ایمان واقرار بطریقه
اسلام قالوا انما نحن مصلحون گویند در جواب از روی جحود باعتقاد باطل خود اینست وجز این نیست
که ما بصلاح آورندگانیم یعنی کارهائیکه از ما صادر میشود بر وجه صلاح وصواب است چه نسبت بخود
وچه بالقیاس بحال مردم ان مراد منافقان آن عصر است احتمال دارد که مراد ایشان از اصلاح این باشد
که ما نیز بقول خدا ورسول عمل میکنیم وبفرموده ایشان که عین صلاح ومحض صوابست رفتار مینمائیم
ولکن گاه گاهی که بنزد بعضی از یهود وکفره میرویم واظهار اتحاد با ایشان مینمائیم بجهة توفیق واصلاح ما بین
ناس چنانکه اشاره باین میکند قوله تعالی عنهم ان اردنا الا احسانا وتوفیقا واگر مراد از منافقین بعد از عصر
رسول صلی الله علیه وآله باشد چنانکه از حضرت سلمان رضی الله عنه مرویست که اهل این آیه هنوز نیامده اند
احتمال دارد که مراد از نحن مصلحون این باشد که در جواب مؤمنین بگویند که آنچه ما میکنیم صلاح وصواب است
آنچه شما میکنید یعنی عمل زشت خود را بنا بر جهل مرکبی که دارید از راه جحود وانکار با وجود آنکه میدانستند
که عمل ایشان محض فساد است میگفتند که کار ما صلاح وصوابست نه غیر ما چنانکه انما دلالت بر آن دارد

و بنا بر این احتمال دارد که مراد این باشد که این اختصاص بمنافقین عصر جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله دارد
بعد نیز جمعی در اسلام خواهند آمد بجهت استکمال ایشان نبوده در نفاق **الا انهم هم المفسدون** بدانید
و آگاه باشید ای مومنان بدرستیکه منافقان ایشان مفسدانند نه مومنان **و لکن لا یشعرون** و لکن
از غایت غفلت و نهایت حماقت و احساس نمیکنند و درنمی یابند که ایشان مفسدانند زیرا که چشم از
آیات واضحه و بینات لایحه پوشیده اند و بدیده بصیرت ملاحظه فساد و صلاح خود را ننموده در اصلاح عمل
و حال خود نکوشیده اند و یا آنکه مراد آنست که منافقان علم ندارند بآنچه مستحق آنند از عذاب و عقاب و اگر
دانستند در طریق صواب سلوک میکردند و از اعمال قبیحه مجتنب میشدند مجملا این آیه در رد کلام ایشان ثابت
بابلغ وجهی که انواع ادات تاکید و تنبیه و تحقیق و محسنات بدیعه در ان مندرج گردیده از حرف تاکید
و تعریف خبر و ضمیر فصل و الا که موضوع است از برای تنبیه و تحقیق آنچه بعد از آنست و چون کمال ایمان بمجموع
امرین است از اعراض ما لا ینبغی که مقصود از لا تفسدوا است و اتیان بما ینبغی که ایمان بخدا است فلهذا ایشان را
از برای تمامی نصح و ارشاد امر بایمان نیز فرموده بقوله **و اذا قیل لهم امنوا** و چون گفته میشود مر منافقان را
که بگروید بدل و تصدیق پیغمبر صلی الله علیه و آله نمایید **کما آمن الناس** و همچنانکه گرویده اند آدمیان یعنی مومنان
کامل و عالمان عامل که بمرتبه قرب و مقام انس رسیده اند و تمامند در معنی انسانیت چه اسم جنس
چنانکه مستعمل است در مطلق مسمی جنس کذلک مستعمل است در چیزیکه مستجمع جمیع معانی مخصوصه بجنس
و امور مقصوده از ان باشد و لهذا جنس را بالمره مسلوب میسازند از کسیکه مستجمع جمیع نباشد چنانکه شخص
میگوید هذا لیس بانسان و من هذا الباب قوله تعالی صم بکم و قد جمعهما الشاعر فی قوله اذ الناس ناس
و الزمان زمان و میتواند که لام الناس از برای عهد و اشاره برسول صلی الله علیه و آله و اصحاب او باشد
و امن الناس در محل نصب است صفت از برای مصدر محذوف باشد و تقدیر آن امنوا ایمانا مثل ایمان الناس
و میتواند که ما ما کافه باشد مانند ربما **قالوا** گفتند آن منافقان در جواب مومنان یا در نفس خود یا در
میان قوم خود از شیاطین **کما امن السفهاء** آیا ایمان آریم همچنانکه ایمان آورده اند گروه سفیهان
و بیخردان استفهام برای انکار است یعنی هرگز تصدیق نکنیم و نگرویم **الا انهم هم السفهاء** بدانید
ای مؤمنان و آگاه باشید ای مصدقان که آن منافقان سفیهان و جاهلان و بیخودانند نه شما زیرا که

سفیه

سفیه کسی است که تضییع نماید در مواضع منافع ضعیف الرای قلیل المعرفه باشد و چون ایشان عصیانرا
تصور طاعت و کفر را مظنه ایمان نموده اند و این عین خسران و محض نقصانست پس فی الحقیقه ایشانند سفیهان
و بیعقلان **ولکن لا یعلمون** ولکن نمیدانند که سفیه و گمراهند و این مبالغه در تجهیل و ضلالت ایشانست
چه جاهل بجهل مرکب اعظم و اتم جهلاست و از جاهل بجهل بسیط زیرا که انذار و نصیحت نفع بحال وی میدهد
و او را باصلاح می آورد و داعی گوید که فصل این آیه بلا یعلمون و متقدمه بلا یشعرون بجهت آنست که وضوح فتنه
و فساد ایشان بحدی بود که اگر فی الجمله التفاتی بخود مینمودند و حواس جزئیه را بکار میبردند احساس بآنکه
عمل ایشان محض فساد و عین نفاقست میکردند و محتاج باستعمال عقل نبودند بخلاف اینکه بخواهند
مطلع شوند که ایشان مبتلا بمرض جهل مرکبند ممکن نبود مگر بتامل عقل و تفکر نظر دقیق بلکه بمحض نور عقل
نیز علم رسانیدن و آگاهی یافتن بآن مرض در نفس ذات خود کمال اشکال دارد و محتاج است بالطاف ربانیه
و الهامات حقانیه و اشراقات روحانیه آورده اند که عبد الله ابن ابی و متابعان او روزی با حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام و جمعی از مؤمنین ملاقات کردند اظهار ایمان نمودند و از روی خوشآمد هر یک را مدحها
گفتند آنحضرت فرمودند که ای ابن ابی از خدا بترس و نفاق مکن عرض کرد که یا ابا الحسن نفاق را بما نسبت مفرما
که ما نیز همچو شما ایمان آورده ایم و تصدیق برسول صلی الله علیه و آله کرده ایم حق تعالی بجهت تصدیق آنحضرت و تکذیب
ایشان این آیه فرستاد **و اذا لقوا الذین امنوا** یعنی و هرگاه ملاقات کنند منافقان کسانی را که ایمان آورده اند
با ایشان از روی نفاق گویند که ما ایمان آورده ایم و بمحمد و کتاب او گرویده ایم و مقصود تمهید و مقدمه است
از برای و اذا خلوا و لهذا بعد از بیان کیفیت مصادقه و ملاقات ایشان با مؤمنان ذکر کیفیت ملاقات
با قربای ایشان میکند بقوله **و اذا خلوا الی شیاطینهم** و هرگاه خلوت با دیوان سرکش خود از منافقانی که
بجهت آنها گمراه گشتند و ایشان ایشانها اکره دیدند و تسمیه عوام و اراذل بشیطان با وجود آنکه فی الحقیقه علما
و بزرگان ایشان شیطان عوام شدند و اضلال آنها نمودند بجهت آنست که هر دو موجب گمراهی و اضلال
یکدیگر گردیدند اما هر یک از راهی **قالوا انا معکم** گویند بدرستیکه ما با شماییم و کیش شما را داریم و با آنها
از طریقه خود برنگشته ایم **انما نحن مستهزئون** این است و جز این نیست که ما در قول امنا استهزا و سخریه
کننده ایم هذا در جواب ایشان میفرماید **الله یستهزئ بهم** جناب اقدس الهی استهزا مینماید با ایشان

و چون استهزا از باب عبث و جهل است و حق سبحانه و تعالی از آن منزه و مبراست پس کلام را ناچار باشد
از حذف و تقدیر الله تجازیهم علی استهزائهم ای یعامل معهم معامل المستهزئین اما در دنیا بجهت آنکه
مطلع میفرمود پیغمبر را صلی الله علیه و آله بر اسرار ایشان با کمال کتمانی که در اسرار داشتند و جاری میساختند
بر ایشان احکام مسلمین را و این فی الحقیقه استهزائی نسبت با ایشان و اما در آخرت پس از ابن عباس
منقول است که چون مومنان در بهشت بر تختهای خود بنشینند و کافران در دوزخ بجای خود قرار گیرند حق
تعالی فرماید تا دری از دوزخ بجانب بهشت بگشایند منافقان چون بهشت را ببینند بسرعت متوجه آن شوند
و بسبب کثرت منافذ بر روی در آیند و برخیزند تا بدر بهشت رسند و بهشتیان را با علو درجه و رفعت مرتبه
ببینند بر بالای تختهای مرصع بدر و یواقیت و محلی بذهب و فضه ملاحظه نمایند و چون میل کنند که پای
در بهشت نهند فی الحال در را ببندند و مومنان بر ایشان بخندند و ایشان مخذول و ناامید از آنجا گردند
و باز بقعر سقر مستقر شوند اینست معنی قوله تعالی فالیوم الذین امنوا من الکفار یضحکون علی الارائک
ینظرون عدی بن حاتم روایت کند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در روز قیامت منافقان را
تمکین دهند تا در عقب مومنان روند و بنور ایشان عقبهای صراط قطع کنند چون بدر بهشت رسند
و بهشت را با آراستگی تمام ملاحظه نمایند پای بردارند که در بهشت نهند زبانه دوزخ در رسد و ایشان را در دوزخ
کشد ایشان گویند بار خدایا چونکه ما مستحق دوزخ بودیم چرا تمکین ما میدادی تا با مومنان داخل بهشت شویم
و بهشت را با زیب و زینت ببینیم خطاب آید که این جزای آن استهزا است که در دنیا با مومنان میکردید
و احتمال دارد که از قبیل مشاکله باشد مثل جزاء سیئة سیئة مثلها و قوله تعالی و من اعتدی علیکم فاعتدوا
علیه و توجیهات دیگر نیز کرده اند و ما ذکر احسن از همه است داعی گوید که احتمال دارد که بر اصل حقیقت
باشد چه سخریه و استهزاء عبث و جهل است هرگاه با غیر مستحق باشد و اما با مستحق عین حکمت است مصرع
ستم بر ستم پیشه عدل است و داد الا اینکه در اینوقت اطلاق سخریه بر آن مجاز است اما فعل فی الحقیقه همانست
که مستهزئین بعمل می آورند و این بر میگردد بتعیین تاویل اول ای یعامل معهم معامله المستهزئین و انتقال از جمله
اسمیه بفعلیه بجهت اشعار باینست که استهزاء خداوندی در حق ایشان بیک نوع مستمر نیست بلکه عند
تکرر فعل او سبحانه آنا فآنا و حینا بعد حین انواع استهزاء با ایشان متجدد میشود کما قال الا یرون انهم

یفتنون

يفتنون في كل عام مرة او مرتين پس حاصل معنى آنكه جناب اقدس الهى پيوسته متعاقب يكديكر منافقانرا بجزاى اعمال
خود ميرساند وايشانرا در دنيا بانواع نعم مستدرج ميفرمايد ويمدهم ومدد ميدهد ومتزايد ميسازد وهو من مد
الجيش وامده اذا اراده في طغيانهم در سركشى واز حد در كذشتن ايشان در كفر ونفاق يعمهون در حالتيكه
حيران وسركردان اند در طريق حق وراه صواب ونزد بعضى معنى آنست كه حق تعالى ايشانرا زمان بسيار مهلت
داده وميدهد تا ايمان آورند وايشان انقياد نكرده در طغيان وتجبر خود مستمرند ومعنى املى واملت زيرا
كه مشتق از مد فى العمر كرفته وان متعدى بلام واقع ميشود يقال العمره اى امهله داعى كويدكه اولى ايه دلالت
ميكند براينكه معصيت مستند بنفس عباد است واخرايه دلالت دارد براينكه مستند باو سبحانه است
تعالى الله عن ذلك ومنظور ما اين بود كه ذكر آياتى كه دلالت ميكند براينكه معاصى وقبايح مستند بذات
عبده كرده باشيم وازين قبيل آيات در قرآن بيرون زياده از حد احصا است واكر همه را درين مقام ذكر كنيم بطول
ميانجامد واز اصل مطلب كه بيان تحقيق معنى امر بين امرين كه صريح حديث مشهور ومذكور وظواهر آيات
مسطوره است كه اول آن دلالت بر تفويض محض وثانى آن بر جبر مطلق دارد واين نوع ايما بيست باشتراك
ومعنى امر بين امرين كه تمام حكما وعلما در بيان تحقيقت آن حيران وسركردانند وبرخى از آنرا در اول ايراد نموديم
وحق تحقيق اينست كه اين مسئله از اسرار مكتومه ومطالب غامضه حقانيه است كه عقول واوهام را در ان راه نيست
چنانكه سابقا اشاره باين نموديم واز اينست كه هر يك از فحول كه در صدد تحقيق وتدقيق آن بر آمده كميت ادراكش
بسر در آمده چكونه چنين نيست وحال آنكه جناب اقدس الهى در طغيانرا كه در اين نسبت بخود داده در
موضع ديكر بشيطان منسوب كردانيده بقوله تعالى واخوانهم يمدونهم في الغى پس حق مطلب در موضعى
آنست كه فهم اين مسئله محتاج است بقريحه مجرده وفهم الهى وساير ناس را سواى تصديق اجمالى بامر بين الامرين
ونفى طرفين چاره نيست بلى هر كس تواند كه فعل حق را در خلق وفعل خلق را در حق مشاهده نمايد معناى امر بين امرين را
تواند فهميد والا فلا واين فى الحقيقة مثل قول ايشانست در واجب تعالى شانه كه ميكويند در همه هست
ودر هيچ جا نيست واين تناقض صريح است كه عقل آنرا بديهى البطلان ميداند وتاويل باينكه خدا در هيچ جا ومكانى
مستقر نيست وهيچ مكانى ظرف وجودش نشده اما علمش بهمه جا احاطه كرده نيست مكر تغيير عبارت واكر
علمش عين ذاتست ظاهرش اينست كه ذات خدا همه جا احاطه كرده واين عين همانست كه از ان تحاشى داشت

تاویل معتزله آیات را

ونفی میشود ملخص سخن آنکه آیاتیکه بحسب ظاهر دلالت بر هر یك از مذهبین از جبر و تفویض دارد در قرآن موجود
وصاحب هر مذهبی آیه مخالف را تاویل نموده از آنجمله معتزله آیه را که ما تفسیر کردیم چند وجه تاویل نموده اند اول
تاویلی است که کعبی و ابی مسلم اصفهانی کرده اند و ماحصل آن اینست که چون جناب رب الارباب الطاف را که ثبت
بمؤمنین فرموده از منافقین باز داشته بسبب اصراری که در کفر و عناد داشته اند طوق توفیق را بر ایشان سرود
کردانیده پس بهمین جهة رین و ظلمت در قلوب ایشان یوماً فیوماً در تزاید خواهد بود همچنانکه در قلوب مؤمنین
انشراح و نور در تزاید است دویم آنکه چون جناب اقدس الهی شیطان را متمکن از اغوای ایشان فرموده دفع
بینه و بین اغواء عبادت قرار ادهم طغیاناً اسناد را به نفس ذات مقدس از بابت اسناد فعل بسبب اضافه
طغیان را بایشان کرده تا توهم نشود که اسناد فعل بسوی او سبحانه علی الحقیقه است سیم آنکه آیه محمول باشد
بر منع قسر و الجای ایشان بر فعل خیر چهارم آنکه یمدهم بمعنی یمد عمرهم و هم مع ذلك فی طغیانهم یعمهون
باشد و صدر المحققین مولانا صدرالدین محمد شیرازی قدس سره تاویلات فرموده اما از اولی اینکه
اعاده سوال شود که سبب و مرجح در تخصیص لطف بمؤمنین و منع از منافقین چه بود با وجود آنکه بنابر
اصول ایشان جواب از هر یك از لطف بر واجب تعالی نسبت بعام ناس واجبست اگر جواب دهند که سبق کفر
و اصرار ایشان باعث بر منع شده قائل را میرسد که بگوید که باعث بر کفر و اصرار چه بود با وجود تساوی غرائز
و فطرت کل و مساوات نسبت لطف داندار و تخویف و ارشاد و بالجمله انچه از قبل خداست از آیات و کتب
و رسل همه باید بالقیاس بهمه یك نحو باشد پس مهربانی از برای ایشان نیست مگر رجوع بامور الهیه از اختلاف
بحسب فطرت اولیه و ان الناس کمعادن الذهب و الفضه و ان الشقی منهم شقی فی الازل و السعید سعید لم یزل
کما قال تعالی فمنهم شقی و سعید اما الذین شقوا ففی النار خالدین و جواب از ثانی فرموده که تمکین شیطان
از اغواء و تخلیه میان آن و ایشان دون غیر با وجود آنکه کل بنده خدا محتاج برحمت او سبحانه در آخرت و دنیا
منافی اصول معتزله است مثل وجوب لطف و استحاله ترجیح بلا مرجح و فیه من النظر و الجواب از ثالث اینست که
تفسیر امداد در عمر و طغیان بعدم قسر و ایجاد فعل خیر و طاعت در غایت بعد است و بدون ضرورت مرتکب
آن نمیتوان شد و ضرورتی در اینجا نیست از رابع اینکه تاویل مسطور از اذهان مستقیمه دور است بدو
دلیل اول عدم مساعده لغت همچنانکه گذشت و ثانی آنکه بر تقدیر صحت نصیحت اللغه ما حصل آن این

خواهد بود

خواهد بود که عمر ایشان را طولانی نمود تا آنکه در طغیان و عناد خود حیران و سرگردان مانند و این عین اشکال است
که میخواستند جواب از او گفته باشند و بعضی دیگر از ایشان مثل قاضی خود را بتاویلی دیگر راضی نموده و آن
اینست که مقصود از آیه مذکور نیست بلکه مراد آنست که خدای تعالی ایشان را باقی داشت و بلطف لهم فی
الطاعة و لکن ایشان ابا نمودند و سرکشی کردند الآن یعمهوا فاضل مزبور جواب داده که مثل اینکلام
در اختلاف صنع خداوندی با بندگان خود با وجود تساوی کل بحسب غرائز در قبول اللطف من الله
وفا برفع اشکال نمیکند در نزد کسیکه التزام محافظت بر قضای عقل و مقدماتیکه اثبات واجب و
شریعت مقدسه بر آنها مبنی است پس لابد است هر عاقل را که در دفع امثال مشکلات و حل اینگونه معضلات
با رجوع به مسالک اهل الله و راسخین در علم تا منکشف شود بروی سر مقال و معلوم گردد حقیقت حال
و یا مخالفت صریح با عقل و انکار ضوابط حکمت و قول بسبب و علت و غایت و انه سبحانه عیب لا یسئل
عما یفعل فائدهٔ ثالثه در تحقیق اقسام جبر است بدانکه لفظ جبر در چهار معنی استعمال شده جبر کلی و جزئی
و تعلقی و تعینی اما جبر کلی عبارتست از تأثیر اطلاقی ایجادی و افاضهٔ وجودی بر هیاکل ماهیات امکانیه
و اعیان ثابتهٔ موجودات طرا و کلا با قطع نظر از خصوصیت هر فرد فرد از موجودات سعادت و شقاوت
خیرا و شرا عاجلا و آجلا و ظاهر اینست که احدی از محققین را گفتگوئی و سخنی در تحقق و صحت قول به جبر
بمعنای مزبور نیست و همگی متفقند که افاضهٔ وجود بما هو وجود بر مهیت هر موجود مستند بذات مقدس
حضرت واجب الوجود عظم شانه و عم احسانه است و قول لا مؤثر فی الوجود الا الله اشاره باین است
و اصل معنی شعر شیخ محمود شبستری رضوان الله علیه که   هر آنکس را که مذهب غیر جبر است   نبی فرموده که او
مانند گبر است   همین است و تأثیر واجب تعالی در این افاضه در موجودات محسوسه مثل تربیت اطلاقی آب است
مر مطلق نباتات را زیرا که در بستانی که هم شجر نی شکر و هم درخت حنظل میباشد آب تربیت هر دو را بعنوان
تساوی مینماید بالبدیهه و آب را مطلقا خصوصیت خاصه بانی شکر و عداوت خصوصی با حنظل نه که یکی را
شیرین و دیگری را تلخ نماید با آنکه بعنوان جزم و یقین میدانیم که در تربیت اطلاقیه هم شیرینی شکر و هم
تلخی حنظل ستند و تربیت آب است اما تربیت مطلقه نه بخصوص اگر چه هر یک از تربیتین مخصوصتین
مترتب و متفرع بر تربیت مطلقه باشند و این سخن دقیق است و بکنه آن رسیدن مشکل اندکی با هوش

باشد پس اگر گوئیم که آن تربیت اطلاقیه که در واجب به تاثیر و افاضهٔ وجود بما هو وجود تعبیر رفت مستند است
بعنایت او سبحانه هیچ شائبهٔ عیبی و نقصی در آن نیست و احدی از علما را نیز در آن حرفی نه واما آن خصوصیت
شرّیتی که در ممکنات معبر بخیر میشود و تلخی بشر یکی است و علت و سبب حیثیت پس شهود در نزد ظاهر بین آن است
که آن شرّیتی یعنی خیر مستند است بواجب تعالی و آیهٔ بیدک الخیر محمول بر اینست و شر مستند است بشیطان
و نفس اماره و ان النفس لامارة بالسوء اشاره بهمین است واما اخباری که در خصوص طینت وارد گردیده
صریح الدلالة اند بر اینکه هر دو راجعند باصل طینت و ذوات جوهر موجودات وجبر جزئی که صریح مذهب
اشعریست این است که مستند بذات واجب تعالی شانه و عبد را در هیچ یک دخلی نیست الا من باب الکسب
واما تعینی عبارتست از متعین کردن این موجودات به تعین خاصی و صورت مخصوص که هر یک از لوازم آن تخصیص است
از خیر و شر و ما دامی که بآن تعین متعین و بآن صورت مصوّر است محال و ممتنع است که خلاف آن از آن صادر
گردد مثلا ماهیت نار را بیک صورت معینه مصور کرده اند که صادر نمیگردد از آن مگر حرارت و احراق
و مجبور و مجبول بر همین خاصیت است و خلاف آن از خواص و لوازم عناصر ثلثه دیگر از آن محال و ممتنع است
و تحقق این قسم از جبر نیز در موجودات ضروری و بدیهی است چه در اشیاء و چه در غیر آن واما جبر تخلقی
عبارتست از اینکه شیء بواسطه اشیاء طائفه و اسباب غریبه مجبور میگردد بر تخلق با طلاق ضد و نقیض
خود مانند آب که بارد بالذات است بسبب نار متخلق باطلاق آن میگردد بحیثیتی که احراق از آن میشود
و این اسباب غریبه در متکلفین عبارتست از توفیقات یزدانی و تائیدات ربانی و ارسال رسل و انزال
کتب و موعظه واعظین و نصیحت ناصحین و بعد از تمهید ممهدات و تقدیم مقدمات میگوئیم که شکی
در صحت قول بجبر غیر از قسم ثانی از اقسام ثلثه نیست و علما را در آن حرفی نه فاما در خصوص جبر جزئی
یعنی اسناد خصوصیت خاصه و ارجاع آثار و لوازم مخصوصه که آیا مستند بکه و سبب و علت آن چه باشد
محل خلافست اشاعره بر آنند که مستند بذات واجب تعالی شانه واما فعل عبد کاسب خصوصیت است
با یجاد قدرت اختیار از برای او من قبل الله و دیگر سببی و علیتی در آن نیست و فی الحقیقه در این
صورت عبد بمنزله آلات و اسباب نجار است مانند منشار از قطع اشجار شکی و شبهه نیست در بطلان
این قول و مفاسد آن زیاده بر آنست که تقریر توان کرد چنانکه سابقا اشاره بآن شد واما از مقدمات

سابقه

سابقاً تحقق گردید که ترتیبات اطلاقیه مستند است بواجب تعالی شانه و خصوصیات آن مربوط است بتعین
خاص و صورت خصوصیه وجودیه آن زیرا که بدیهی است که ابوجهل مادامیکه در تعین ابی جهلی است سوای سیرت
جهالت و ضلالت چیزی دیگر ازان صادر نمیگردد و اما سبب متعین شدن آن بان تعین مستند است باصل
طینت چنانکه از اخبار سابقه و احادیث طینت مستفاد میگردد ولکن سبب اینها خصوصیت خیر بواجب تعالی
و خصوصیت شر بشیطان و نفس اماره باعتبار ملاحظه معنی جبر تعلقی متحقق میشود بجهت آنکه هر یک از اسباب
غیبیه در تکلیف از تائیدات ربانی و توفیقات سبحانی و ارسال رسل و انزال کتب و موعظه واعظین
و نصیحت ناصحین بلاشبهه در مرتبه خود در انقلاب اخلاق و تغیر احوال اتم و اقوی از خیالات وهمیه
و وساوس نفسیه که مبادی افعال شیطانیه و احوال شریه اند و تفصیل این سخن در تحقیق معنی امر بین الامرین
بوضوح میپیوندد **فایده اربعه** در تحقیق معنی اختیار بدان که مرتبه افعالی که از آدمی صادر میگردد بر دو گونه است
یکی آنست که بالبدیهه در صدور آن مجبور و بر وقوع آن مفطور است مثل حرکتی که در نبض اوست که بالضروره
فعل طبیعی و ویرا در آن مطلقا اختیاری نه و همچنین حرکتی که از برای دست مرتعش میباشد و همه کس بعنوان
قطع میدانند که او را در آن اختیاری و تکلیفی نیست و یکی دیگر آنکه آنرا در آن اختیاری هست یعنی از روی
شعور و اراده صادر میشود زیرا که اختیار افتعال خیر است بمعنای طلب کردن بعقل و فهم او آنکه آن
فعل خیر و ملایم حال فاعل است یا نه و آن نیز بر دو قسم است یکی آنست که عقل او در ادراک ملائم و عدم
آن تاملی و ترددی نیست ولهذا فعل البته از او صادر میگردد بنحوی که مشتبه میشود که آیا فعل مجبور است
در آن یا مختار است مثل اطباق اجفان در وقت حوالگردن چوبی و سوزنی و غیر ذلک بچشم شخصی بنحوی که
اگر خواسته باشد که اطباق ننماید نمیتواند اگرچه علم هم داشته باشد که سوزن را مثلا بچشم او نخواهد زد
با وجود آنکه بلاشبهه تغمیض عین و اطباق اجفان اختیاری است بجهت مسبوق بودن آن بشعور و اراده
ولکن حکم این قسم از افعال نیز ملحق بمفطورات و مجبورات است و یکی دیگر آنست که بالقصد و الاراده
صادر میشود و ملائمت و عدم ملائمت آن محتاج است بتامل سابق با حال بلکه بعضی اوقات عقل
حیران میماند در ادراک آن و آنچه محل خلاف است این است بر قدرت و قدرت بر اراده بر علم و علم
باصل طینت نفس و بجوهر عقل فاعل و تخمیر طینت بخدا و در اینجا سخن باریک و راه تاریک میگردد

و بکنه سخن رسیدن و فهم مطلب را تمهید ان محتاج است بفریحه علیحده ولکن همین قدر که ازکنکار آکاهی و بسر ابر
راهی ندارد و علی الظاهر فعل و ترک ان را منوط بمشیت و مربوط باراده خود میداند و فرقی بین فیما بین حرکت
مرتعش و صحیح الاعضا نیابد کافی است و فاعل را مختار و غیر مضطر میکویند و شیخ صدوق محمد ابن بابویه رحمه الله
در کتاب اعتقاد تصریح بهمین فرموده فایده خامسه در بیان تحقیق و تحقق امر بین الامرین بدانکه حکما
اقسام ممکنات را بحسب احتمال به پنج قسم نموده اند اول خیری که شری در آن نباشد اصلا دوم ضد آن سیم
چیزیکه خیریت ان غالب بر شریت باشد چهارم عکس این پنجم ما یستوی فیه الامرین و چونکه واجب الوجود خیر
محض است و از خیر محض جز نیکوئی نیاید واجب است که صادر نشود از این اقسام خمسه الا دو قسم اول و ثالث
یعنی خیری که شری در او نباشد و آنچه که خیریت آن غالب بر شریت باشد بجهت آنکه ترک خیر کثیر بجهت شر
قلیل شر کثیر است و این تقسیم بنابر مختار داعی چنانکه در تمهیدات کذشت صحیح نیست زیرا که قاعده
مسلمه حکماست و فی الواقع نیز چنین است و شبهه در ان نیست بل الممکن زوج ترکیبی و این از مصرحات
و مقدمات قطعیة الثبوت ایشانست پس چکونه خیر محض که شر در ان اصلا نباشد در ممکنات خواهد
بود بلی بنا بر قاعده ایشان که در عالم امر و مجردات شری نمیباشد و عقول و ملائکه را خیر محض میدانند
این تقسیم صحیح است و اما بنا بر آنچه ما اختیار نمودیم که این حکم در آنها مبنی بر غلبه است و شریت در ایشان
کمون دارد غایت امر این است که بروز نماید چنانکه در مقابل انها شیاطین متمرده جانب شریت در ایشان ظهور
دارد پس تقسیم مذکور صحیح نیست زیرا که بر مختار ما خیر محض منحصر بواجب تعالی شانه است و ایضا بنا بر این سخن
ایشان که صادر از واجب دو قسم است لازم می آید که شیطان و مرده ان صادر از واجب نباشند بجهة آنکه بنا بر
حرف ایشان که عقول و ملائکه خیر محضند شیاطین و مرده انها شر محض خواهند بود و لا اقل موجودی که شریت ایشان
غالب بر خیریت است پس باید که التزام نمایند که انها موجود نیستند چنانکه بعضی کفته اند و ما در فواید اشاره
ببطلان قول ایشان نمودیم یا بکویند که صادر از واجب نکردیده اند یعنی با قدیمند چنانکه ثنویه از مجوس قائلند
یا آنکه از غیر واجب صادر کردیده اند و با وجود اینکه این قول بالبدیهه باطل است و قائل ندارد یا آنکه التزام کنند
که این حصر باطل است پس تقسیم سلیم این است که موجودات یا خیر محض است که مطلقا شایبه شریت در ان نیست
و هو الواجب تعالی لا غیر یا خیر در ان غالب و ظهور دارد بحیثیتی که اصلا بروز از ان نماید مانند عقول مجرده

و ملائکه

و ملائکهٔ قادسه و نفوس مقدسه معصوم از زلل است کما هو المختار و بالعکس این مثل شیاطین و مردهٔ متمردین فاما آنکه خیر و شر هر دو از ان صادر گردد و لکن صدور خیریت از شریت بیشتر باشد مثل صلحا و مؤمنین غیر معصومین که مجتنب از اغلب کبایر و غیر مصر بر صغایرند و بالعکس این مانند فاسقین خارجین از طریق عدالت اگر چه در اصول دین بر حق و یقین باشند یا خیر و شر هر دو از ان صادر گردد علی التساوی و حق اینست که اقسام خمسه در ممکنات موجود و محقق است و امری ادراین حرفی نه اگر کسی گوید که این سخن با قاعدهٔ حکماء محققین و ارباب عرفان بلکه ظواهر شریعت مثل قوله تعالی قل کل یعمل علی شاکلته که میگویند باید فعل شبیه فاعل باشد نمیسازد زیرا که واجب تعالی خیر محض است چگونه میشود که معلول او شر محض یا غالب باشد جواب گوئیم که سخن مذکور هر دو قاعده مزبور نمی نماید زیرا که شریت اقسام مسطوره مبنی بر اضافه با قسام مقابل است و الا فی الحقیقة و فی نفس الامر در دایرهٔ وجود شری موجود نیست بلکه هر موجودی فی حد ذاته مشتمل است بر حکم بسیار و مصالح بیشمار که هر کس فی الجمله اطلاعی بحقیقت کار بهم رساند بعنوان قطع و یقین داند که وجود او ضرور و ناچار است بلی چون هر یک از موجودات در اشتمال بر حکم و بسیار مصالح متفاوت و در افادهٔ فواید مختلفند و بعضی ایشان ترتب حکمت و مصلحت بیشتر و وجود شان در دایرهٔ وجود ضرورتر است و برخی کمتر به حیثیتی که هر گاه ملاحظهٔ آنرا با طرف مقابل نمائیم شر محض بنظر آید ازین جهت اطلاق شریت اضافه بر انها شده مثلا وجود محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله بنظر بوجود ابی جهل شکی نیست که وجود آنحضرت خیر محض و رحمة للعالمین است و وجود ابی جهل اگر چه فی الواقع در مقام خود صحیح و ضرور است فاما بالقیاس بآنحضرت صلی الله علیه و آله شر محض ضال و مضل ناس و شیطان بود

نظم جهان چون زلف و خال و خط ابروست که هر چیزی بجای خویش نیکوست و قاعدهٔ حکما نیز که الوجود خیر و العدم شر مبنی بر همین سخن است مجملا چون سالک الی الله بمقامی رسد مطلع بر سرایر اشیاء و عالم بحقیقت موجودات گردد و خواص لازم و اثار ملتزم هر یک را فهمید و بعین الیقین هر یک را در مقام خود صحیح و بی عیب مشاهده کند در این حال و رسیدن باین مقام در نظر بصیرت وی شیء و عیبی در بنا نیابد تا اینکه به بیند خیر مستند بکیست و شر راجع به چیست بلکه همه را خیر محض و مربوط بوجود واجب الوجود بیند بلکه هر یک را در افاده مخصوص و لوازم و اثار خاصه متفرد و در حرمت

وطاعت مقرره مستقر و کل موجودات را مسخر امر او سبحانه مشاهده نماید و هیچ اختلافی و تفاوتی در میان
ایشان ملاحظه نکند الا در کمال و نقص در افاده خیریت و آن کمال و نقص را هم راجع بمبدا نکرداند و نسبت او را بهمه
ممکنات علی التسویه ببیند و نه بیند از واجب تعالی شانه مگر افاضه وجود و رحمت و تفاوت ظهور و بروز آن نور
نباشد الا بتفاوت قوابل در صفا و کدورت و این مقام را بحسب اصطلاح جمع و توحید نامند و اضافات بالمره
مرفوع و قیاسات بالتمام متروکست و در اینوقت نظر او مقصور و التفات وی مخصوص بملاحظه کبریائی و مشاهده
جباری اوست و لهذا همه افعال بل مطلق موجودات را کمال النسبت بواجب میدهد و سخن وی شباهت به جبر
بان دارد فاما بینهما بون بعید ازان سخن تا این سخن فرقها است اما فهمیدن و رسیدن باینمقام در
خور حوصله هر تنک حوصله نیست و در مقابل اینمقام مقامی دیگر است که آن را مثال تفرقه مینامند و آن مرتبه
غفلت و ذهولست که ادمی در آنحالت العیاذ بالله دائماً یا غالبا از خدا غافل و بملاحظه احوال خلق مشغول است
و همه امور را از خلق می بیند و نسبت تمامی افعال و اعمال را از خیر و شر را نسبت بخلق میدهد و از بواطن امور بالمره
ذاهل و نظر قاصر او بر ظواهر مقصور است و این مرتبه تفویضی و قدریه است و در اینصورت در نظر وی بعضی
افعال خیر و برخی شر و فردی مختار و فردی مضطر منظور گردد و در اینجا محتاج است بهادی که هدایت او
نماید و مرشدی که ارشاد او فرماید که جمیع امور را از خیر و شر مستند بخود مدان بل ما اصابک من حسنة فمن الله
و ما اصابک من سیئة فمن نفسک و در اول مرحله هدایت این شخص همین است و زیاده برین نمیتوانند فهمید
ملخص سخن آنکه ادمی در اول تکلیف و ابتدای بلوغ مرحله وی مقام ذهول و غفلتست و در انحال چون از خود میابد
که بعضی امورات را هر وقت که میخواهد و اراده مینماید میکند و هر وقت که نمیخواهد و اراده او بعقل او قرار
نمیگیرد بوجود نمی آید بخیال ناقص او همچو میرسد که وجود و عدم افاعیل مطلقا خیرا کان ام شرا مفوض
بمشیت اوست در آنوقت مؤدب شریعت وی را ادب میفرماید که انچه خیر است مستند بواجب و توفیقات
اوست و انچه شر است مربوط بنفس اماره تست و شکی نیست که اینمرحله اگرچه مرحله ناقصی است و از مقام کفر
و تزندق بیرون نمی برد فاما به از مرحله اولی است که استقلال عبد را در همه افعال میدانست و چون این
مقام نیز مقام ثنویه از مجوسیه است که فاعل خیر را یزدان یا نور و فاعل شر را اهرمن یا ظلمت میدانند
سالک را بحسن هدایت و ارشاد از انمقام بیرون می آورد که اینمعنی نیز مقید استقلال عبد است در بعضی

ازافعال

از افعال واین منافات با قیومیت مطلقه وفاعلیت اطلاقیه دارد بلکه موجد کل وموثر در وجود نیست مگر
او سبحانه وحسن رعایت ادب درین مقام اینست که بگوئی کل موثر در کل خداست قل کل من عند الله ممکن ها لکن
الذوات باطلة الحقیقه در چه مرتبه است که تواند افاضه وجود نماید **بیت** ذات نایافته از هستی بخش کی تواند
که شود هستی بخش؛ در اینوقت بمقام جبریه رفتار میکرد وهادی طریق قویم وصراط مستقیم بتفاوت احوال
مکلفین هر یک را بنوعی هدایت وراهنمائی میفرماید یکی را بتصدیق اجمالی لا جبر ولا تفویض بل امر بین الامرین
بجهت هدایت نفی طرفین چه مشکل باشد غایت اشکال فهمیدن منزله بین المنزلتین ودیگری را بطریق سلوک در خروج
از ان مرحله ووصول بمقامیکه اولا بیان کردیم که بواسطه حسن هدایت وکمال رعایت بمقامی رسد که همه
امورات را محض خیر وعین صلاح بیند وموثری نه بیند الا الواجب تعالی شانه **بیت** پیر ما گفت خطا در قلم
صنع نرفت آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد وچون همه خیرات مستند بذات است پس در اینحال ضرری
ندارد که بگوئی همه ازوست سبحانه وکاملین وراسخین را ازین مقام مقامی برتر ومرحله بالاتر است
بحیثیتی که در ملاحظه حق از خلق ودر خلق از حق غافل نگردند که حق را در خلق وخلق را در حق شاهد
کنند واینرا بحسب اصطلاح مقام جمع الجمع نامند ومقام صحیح ومرحله درست همین است **مصرع** مقام دلگشائی
جمع جمع است ودر اینصورت فعل حق را در عبد وفعل عبد را در حق مشاهده کنند والان معنی امر بین الامرین
ظاهر وهویدا گردد ای عزیز در آنچه ما گفتیم در حقیقت را سفتیم واین نوع گفتگو وطرز سخن را در کتابی
ندیدیم واز کسی نشنیدیم اگر خواهی که بسر کلام ما برسی وحق واقع را بفهمی اندکی تاملی نما وبکنه سخن فرو رو
که اینمقام مزلة الاقدام وبرتر از مرحله اغلب افهام است **تدقیق** بدانکه اگر فی الواقع نزاع در مطلق افاعیل
عباد است خیرا کان ام شرا فاما چون لزوم مفاسد در قبایح ومعاصی وشرایع اظهر ومحل نظر ودانستنی
که جبر عبارت از استقلال واجب است در فاعلیت وتفویض استقلال عبد است پس ظاهر من امر بین الامرین
باید اشتراک باشد وحال آنکه دانستی که آن نیز بدیهی البطلان زیرا که شریک ضعیف نیست بالبدیهه وشریک
قوی انصاف این است که خطای آنرا بخود راجع کرداند چنانکه حضرت امام موسی کاظم علیه السلام اشاره
ببطلان اشتراک فرمودند وداعی گوید که با قطع نظر ازین سخن کرده اصل مدخلیت واجب تعالی شانه
در معاصی وقبایح قبیح است زیرا که معنی ندارد وعدم دخلیت لازم دارد استقلال عبد را پس دخلیت

وعدم دخلیت هر دو باطل است واحتمال خالی از این دو نیست وندیدم احدی را که باین عیب برخورده یا جوابی
داده بلکه آنچه بنظر رسیده از کلماتیکه در بیان معنی امر بین الامرین گفته اند یا استقلال واجب را در فاعلیت
ودخلیت عبد را اجمالا در قابلیت یا فاعلیت ثابت میکند وفاعل را موجب بفتح جیم نامند یا دخلیت
واجب را فی الجمله واین هر دو بدیهی البطلان وضروری الدفع است **تحقیق** بدانکه جبر چند معنی اطلاق میشود
اول بر افاعیل اشیاء عدیم الشعور از قبیل احراق نار وتبرید ماء وامثال ذلک دوم بر افعال ذوی الشعور
والادراک واعمال ارادیه لکن فاعل متمکن از ترک وخلاف آن فاعل بالاکراه نامند واگر فاعل سبب آنرا
خارجه از ذات نباشد اگر چه اراده خلاف نماید باختیار خود بجهة قبح مخالفه وعدم تجویز قبیح بر خود
منافات با اختیار ندارد بلکه مؤکد است واز اینجاست که میگویند وجوب به اختیار منافات با اختیار ندارد
واین را فاعل موجب بکسر جیم نامند بعد از تمهید این مقدمه بدانکه احدی توهم معنای اول را در عبد ننموده
زیرا که نزاع در افاعیل صادره نفس است پس نفی جبری که از آن مینمائید بقولهم لا جبر مراد این است که
جناب رب الارباب انرا مجبور ومکره بر معاصی بل مطلق افعال خود نگردانیده باین معنی که اگر اراده خلاف و
خواهش ترک را نماید او را قهراً وجبراً بر آن بدارد ونگذارد که خلاف از آن صادر گردد بعد از نفی جبر بمعنای
مذکور احتمال باقی میماند یکی آنکه عبد بالذات مستقل در افعال خود باشد بحیثیت اذا شاء فعل
واذا لم یشاء لم یفعل وخدا را مطلقا مدخلیتی در افعال او نباشد واین قول بالضروره باطل است وظاهر این است
که از ارباب ملل کسی باین قائل نشده باشد اگر چه ظاهر کلام بعضی موهم این باشد دوم آنکه باعطاء واجب تعالی شانه
مرتبه تمکن واستطاعت وتفویض جمیع اوامر ونواهی را بوی بحیثیتی که در هر فعلی از افعال خیر او شر از طاعت
ومعصیت مختار مطلق باشد وآنچه از احادیث دیگر مستفاد میگردد این است مقصود وحضرت صادق
علیه السلام از ولا تفویض نفی قسم ثانی است چنانکه از حضرت امام علی نقی علیه السلام که در شرح حدیث وارد
گردیده دلالت صریح براین دارد وچون محتوی بر فواید شریفه است اگر موضع حاجت آن ذکر کرده شود خالی از
فایده نخواهد بود وحاصل مضمون بلاغت مشحونش این است که از علی بن محمد سلام باد بر کسیکه متابعت کند
اهل هدایت را بدرستی که وارد شد بر من کاغذهای شما وفهمیدم آنچه ذکر کرده بود از اختلاف شما در امر دین
خود وخوض کردن در مسئله قدر ومقاله کسانیکه قائلند از شما بجبر وآنکه قائل است بتفویض وتفرق شما از

در این امر وعدا و بینکه ظاهر کردیم فیما بین شما و سوال کرده بودید شما که بیان کنم آنرا برای شما کل اینها
فهمیدم بدانید رحمکم الله که ما نظر کردیم در آثار اخبار وارد شده از اخبار انهارا خالی از دو نیافتیم اما حق
یتبع واما باطل تجتنب وتحقیق که اجماع کرده اند همه امت بر اینکه قران حق است وشکی در آن نیست واجماع
ایشان حق است لقوله لا تجتمع امتی علی ضلالة پس این در وقتی صحیح است وا این معنی زمانی صورت می بندد که بعضی
مخالفت نکنند بعضی را وقران حق است بلا اختلاف بینهم فی تنزیله وتصدیقه پس هرگاه قران شهادت دهد
ودلالت کند بر صدق یک خبری وطایفه از امت منکر آن خبر شوند بر ایشان لازم می آید که اقرار نما ینند بجهت آنکه
انکار آنرا دارند نظر باجماعی که کرده اند بر حجیت قران پس اگر قران حجت است ومنکر حکمی که ازان مستفاد
میگردد میشوند لازم می آید که از ملت خارج شوند واول خبری که تحقیق وتصدیق او از قران محقق گردیده حدیث
انی مخلف فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی اهل بیتی لن تضلوا بعدهما ما تمسکتم بهما وانهما لن یفترقا حتی یردا
علی الحوض وچونکه شواهد صدق این خبر را از قران یافتیم مثل قوله تعالی انما ولیکم الله ورسوله وبعد از
ذکر ادله اثبات خلافت نموده پس بر امت لازمست اقرار بصدق این خبر واقتدا در هر امری از امور باولاد
رسول الله وائمه اثنا عشر فلهذا در بیان مسئله مسوله ابتدا میکنیم بقول حضرت صادق علیه السلام لا جبر ولا
تفویض ولکن منزلة بین المنزلتین وهی صحة الخلق وتخلیة السرب والمهلة فی الوقت ومثل الزاد والراحله
والسبب المهیج للفاعل علی فعله پس این پنج چیز است که حضرت صادق علیه السلام جمع کرده است بانها جوامع
فضل را که هرگاه ناقص باشد عبد یکی از آنهارا عمل ازان متروک خواهد بود وبعد از آنکه ما این خبر را
دیدیم وشواهد آنرا از قران طلب کردیم یافتیم که قران نیز شهادت بصدق آن میدهد ودلالت بر حقیقت آن
دارد وخبری هم موافق این خبر از آنحضرت بما رسید که از آنحضرت شخصی سوال کرد که آیا بندگان مجبور بر معاصی نموده
آنحضرت فرمودند که خدا اعدل از آنست عرض کرد که آیا تفویض بایشان کرده فرمودند که خدا اعز واقهر از این است
وایضا از آنحضرت مرویست که فرمودند مردم در مسئله قدر سه صنفند یکی مردیست که گمان کرده که خدا امر را تفویض
باو نموده پس تحقیق که این شخص سست کرده خدا را در سلطنت وپادشاهی خود چنین شخصی هالک است
ویکی دیگر مردیست که گمان کرده که خدای عز وجل جبر کرده بندگان را بر معاصی وتکلیف کرده ایشانرا بچیزی
که طاقت آنرا ندارند پس چنین شخصی بتحقیق که ظالم گردانیده است خدا را در حکمش پس این شخص نیز هالک است

ویکی دیگر مردیست که اعتقاد دارد که خدا تکلیف کرده است بندگان را بچیزی که استطاعت و طاقت آن را دارند و تکلیف
نکرده ایشان را بما لا یطیقون پس هر گاه کار نیکی کند خدا را حمد نماید و هر عمل بدی از وی صادر شود استغفار
کند پس چنین کس مسلمان واقعی است پس حضرت صادق علیه السلام خبر داده که هر کس تقلید جبری نماید و متدین
بدین آن شود خطا کرده و هر کس تقلید تفویضی کند بر وی لازم می آید که امر باطلی را اعتقاد کرده باشد بعد از آنکه هر دو باطل
شد منزلة بین المنزلتین که آنحضرت فرموده محقق میگردد و بعد حضرت علی بن محمد تقی علیه السلام فرمود که از برای
هر یک از ابواب مقالی آورم که نزدیک کند معنی مقصود را از برای طالب و آسان شود برای او بحث نمودن از این
مسئله و شهادت دهد بصدق آن محکمات آیات و محقق شود تصدیق آن در نزد ذوی الالباب و بالله
التوفیق و العصمة اما جبریکه هر کس متدین شود بان لازم می آید بر آن خطا آن قول کسی است که گمان کرده است که
خدای عز و جل جبر کرده است بندگان خود را بر معاصی و عقاب کرده است بر آن معاصی و کسیکه قائل شود باین و معتقد
گردد باین عقیده بتحقیق که ظالم دانسته است خدا را در حکم خود و تکذیب او را کرده و رد قول او را میکند لقوله تعالی
ولا یظلم ربک احدا و قوله ذلک بما قدمت یداک و ان الله لیس بظلام للعبید و قوله ان الله لا یظلم الناس
شیئا ولکن الناس انفسهم یظلمون و همچنین آیات دیگر که دلالت باین مضمون دارد پس کسیکه گمان کند که خدا
جبر کننده عباد است بر معاصی و آن گناه خود را بر خدا نموده و او را در عقوبت ظالم دانسته و کسیکه خدا را
ظالم داند تکذیب کتاب او را کرده و کسیکه تکذیب کتاب او را نماید لازم او افتاده کفر باجماع امت و مثل آن
مثل مردیست که مالک شود بنده مملوکی را که مالک نباشد نفس خود را و نه مالی را ولا
از اموال دنیوی و مولای وی نیز مطلع و عالم باحوال وی باشد و عالماً و عامداً او را امر نماید که برو ببازار
چیزی را بخر و بیار و حال آنکه مالی باو ندهد و بداند که صاحب آن متاع کسی است که احدی از آن طمع ندارد
که مفت بدهد و ثمن نگیرد و بتحقیق که مالک عبد خود را عادل و منصف و حکیم و غیر جابر داند و آن عبد را بتر
که اگر آن متاع را نخرد و نیاورد او را عقاب نماید با علم وی باینکه صاحب متاع بدون اخذ ثمن نمیدهد پس چون
عبد ببازار رود به بیند که رقیبی بر سر آن متاع نشسته و نمیگذارد که کسی را آن را اخذ کند مادامیکه ثمن او را نداده
و عبد که ثمن آن را ندارد برگردد خائب و خاسر بخدمت مولای خود بدون قضای حاجت پس مولا غیظ نماید و
عقاب فرماید بر آن آیا موافق حکمت و عدالت که مولا برای خود ثابت نموده واجب نیست که بر آن عتاب نماید

و عقاب نفرماید پس با وجود این اگر عقاب کند بران تعدی و ظلم کرده قول او وست از اثبات اوصافی که برای
او مینمود و اگر عقاب نکند تکذیب خود را کرده که میگفت اگر آن متاع را نیاوری ترا عقاب خواهم کرد الحاصل
کسیکه متدین شود بجبر وانچه اهل جبر شود به تحقیق که خدا را ظالم دانسته و نسبت جور و عدوان باو داده
هرگاه عقوبت بر مجبور واجب باشد و حال آنکه بنا بر قول قائلین بجبر باید عقاب از ایشان مدفوع باشد
و کسیکه اعتقاد او این باشد تکذیب وعید خدا را کرده در اینجا که میفرماید بلی من کسب سیئة و احاطت به خطیئته
فاولئک اصحاب النار هم فیها خالدون وقوله ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما وقوله ان الذین
کفروا بایاتنا سوف نصلیهم نارا یا آیه‌های بسیاری که در خصوص کسانی که تکذیب وعید او را کردند وارد
گردیده ببعض فما جزاء من یفعل ذلک منکم الا خزی فی الحیوة الدنیا و یوم القیمة یردون الی اشد العذاب
وما الله بغافل عما تعملون وما یعنی اهل بیت و تمامی اهل حق قائلیم باینکه خدا تعالی پاداش بندگان را باندازه اعمال
ایشان میدهد و بر اعمال زشت شان عقاب میکند بقدر استطاعتی که ایشان شفقت فرموده و مالک کرده بنده
بر امر کرده و نهی فرموده انها را و باین معنی ناطق است کتاب خدا که میفرماید من جاء بالحسنة فله عشر امثالها
و من جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها و هم لا یظلمون وقال جل ذکره یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا
وما عملت من سوء تود لو ان بینها و بینه امدا بعیدا و یحذرکم الله نفسه وقال الیوم تجزی کل نفس بما
کسبت لا ظلم الیوم پس این آیات محکماتی است که نفی میکند جبر را و باطل میکند قول کسی را که متدین بآن
باشد و مثل این آیات در قرآن بسیار است اختصار نمودیم تا کتاب طولانی نشود و بالله التوفیق و اما تفویض
که حضرت صادق علیه السلام ابطال آن فرموده و تخطیه کسی را که متدین بان باشد و تقلید آن نماید کرده عبارت
از اینست که جناب اقدس الهی اختیار امر و نهی خود را مفوض به بندگان کرده امر ایشان مهمل گذاشته و یقین امر و
نهی بر ایشان نکرده باشد و در این کلام دقیقی است زیرا که اگر تفویض شده باشد امر بایشان بنحو اهمال اسم
بر خدا تعالی لازم خواهد بود رضا و خوشنودی از هر عمل از اعمال که مردم اختیار نمایند و مستحق شوند
از وی ثواب را و نباشد بر انها عقابی در خصوص اموری که اجتناب از انها واجب است مآل این سخن بتر و حیز
بر میگردد با آنکه عبادت ظاهر بر او سبحانه نموده و وی را آدم نموده باشد بر قبول هر امری که ایشان اختیار کنند
با آراء شنیعه خود چه خدا را خوش آید از ان یا نه شکی نیست که این سخن لازم دارد وهن و سستی خداوند تعالی

شانه داده امر خود با اینکه خدای عز وجل عاجز بوده از تعبد آنها بامر ونهی بر وفق اراده خود خواه مرضی طبع عباد

باشد یا نه باین جهت تفویض کرده باشد امر ونهی خود را بایشان وانها را بخواهش خود واگذاشته واختیار

کفر وایمانرا باراده ایشان نهاده باشد ومثل این مثل شخصی است که مالک شده باشد بنده را که بامر ونهی او باشد

وادعا کند اینما الک که قاهر وغالب وحکیم است پس امر کند ونهی نماید آن عبد را ووعده فرماید بر اتباع امر ثواب

عظیم وبر اجتناب ارتکاب نواهی غفلت الیم را پس مخالفت کند عبد اراده مالک را ونایستد در نزد اوامر

ونواهی آن یعنی هر امری ونهی که فرماید اتیان باراده مولی ننماید بلکه تابع اراده وهوای خود باشد و

مولی متمکن از اینکه او را باوامر ونواهی خود وادارد نباشد لابد تفویض کند اختیار امر ونواهی را بسوی

او وراضی شود مجبور را بهر عملی که باراده خود اختیار نماید وبفرستد او را بجهت قضای بعضی از حوایج وان حاجت

معین کند پس آن عبد مخالفت مولی نماید ومتابعت هوا وهوس خود کند بعد که عبد برگردد مولی نظر نماید

که آنچه را کرده وهر چه را آورده خلاف آن چیزیست که مولی فرموده وباو بگوید که چرا خلاف کردی در جواب گوید

که تو خود تفویض امر را بمن کردی در جواب گوید پس متابعت کردم هوای خود را واختیار نمودم آنچه را که خود

خواستم ومفوض الیه را باز خواستی نیست پس از این تحقیق معلوم شد که تفویض محال وممتنع است زیرا که

باطل میشود بسبب قول بان جمیع آنچه را که ذکر کردیم از وعد ووعید وامر ونهی ودر اینوقت انشخص از اهل

این آیه خواهد بود که افتؤمنون ببعض الکتاب وتکفرون ببعض فما جزاء من یفعل ذلک منکم الآیه

ای تعالی الله عما یدین باهل تفویض علوا کبیرا وبعد از ابطال قول بتفویض میگوییم پس حق اعتقاد آن

که خداوند عز وجل خلق کرده است خلق را بقدرت خود ومالک گردانیده است ایشانرا استطاعتی که متعبد

کرده است انها را بان استطاعت پس امر کرده است بطاعت ونهی نموده است ایشانرا از معصیت ومذمت

نموده است کسانی را که عصیان وی نمایند ومعاقب کند ایشانرا واز برای خداست اختیار از امر ونهی

اختیار میکند آنچه را که اراده میکند وامر میفرماید بان ونهی مینماید از آنچه ناخوش دارد وعقاب میفرماید

بر آن بسبب همان استطاعتی که مملوک عباد خود گردانیده بجهة اتباع اوامر واجتناب معاصی زیرا که

جناب رب الارباب ظاهر العدل وصاحب انصاف وحکمت بالغاتست حجت را باقصی مراتب رسانیده واعذار

را انذار فرموده واز برای تبلیغ رسالت واحتجاج بر عباد صفوت خلق را اختیار کرده از انجمله محمد بن عبدالله

صلی الله علیه وآله را مبعوث بخلق نموده وکفار قوم از روی حسد واستکبار انکار وی نمودند وگفتند
لولا نزل هذا القران علی رجل من القریتین عظیم ومقصود ایشان امیه ابن ابی الصلت وابی مسعود ثقفی بود
پس جناب اقدس الهی باطل گردانید اختیار ایشان را ونپسندید اراء سخیفه انها را در جواب ایشان فرمود
ا هم یقسمون رحمة ربک نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا الی اخر وازین جهة امتیار فرموده امور
انچه را که دوست داشت ونهی کرد انچه را که مکروه او بود پس کسیکه اطاعت او کند ثواب دهد وهر که معصیت
نماید عقاب فرماید واگر اختیار امر خود را بعباد تفویض کرده بود هر آینه جائز بود مر قریش را که اختیار کنند
امیه بن ابی الصلت وابی مسعود را زیرا که آن دو نفر در نزد ایشان افضل از محمد صلی الله علیه وآله بودند
وازین جهة جناب رب الارباب عباد را مودب فرمود بقوله وما کان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله ورسوله
امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم پس تجویز نفرمود از برای ایشان اختیار با هوا را وقبول ننمود مگر اتباع
امر واجتناب نهی او را بسوی کسیکه رسیده است از صفوت خلق وبرگزیدگان حق وقرار داد که هر که اطاعت انها را
کند راه رشد را یافته وهر که عصیان کند وسر از اطاعت ایشان به پیچد گمراه گشته وحجت را بر او تمام نموده
بتملیک وی استطاعت اتباع امر ونهی را پس ازین جهت حرام کرده بر اهل معاصی ثواب را ولازم گردانیده
عقاب را واین قولیست بین القولتین که نه جبر نیست ونه تفویض بر این خبر داده است حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام عتابه ابن ربعی اسدی را در وقتی که سؤال کرد انحضرت را از استطاعت وتمکنی که با ان می ایستد ومی
نشیند وکار میکند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود سؤال نمودی از استطاعت تملک آن استطاعت
از غیر خداست یا با خداست عتابه ساکت شد حضرت با عتابه فرمود جواب بگو عرض کرد چه بگویم انحضرت
فرمودند اگر بگوئی از غیر خداست می کشم ترا اگر بگوئی تملک آن با خداست میکشم ترا عتابه عرض کرد
پس چه بگویم یا امیر المؤمنین فرمودند بگو تملک ان بسبب خداست انچنان خدائی که غیر خود را این
تملک داده پس اگر ترا مالک آن استطاعت وتمکن کند از عطای وی است واگر سلب کرد انرا
از تو بلای وی خواهند بود اوست مالک انچه مالک گردانیده وقادر بر آنچه ترا بر ان قدرت داده آیا
نشنیده که مردم سؤال حول وقوه را که میکنند میگویند لا حول ولا قوة الا بالله عتابه عرض کرد که
تاویل آن چه چیز است یا امیر المؤمنین فرمودند یعنی حول وبرگشتنی از معاصی خدا نیست مگر بعصمت

خدا وقوتی از برای ما بر طاعت وفرمان برداری نیست مگر باعانت ویاری او سبحانه پس عتاب برجست

ودست مبارک آنحضرت را بوسید وایضا مرویست از آنحضرت که سؤال نمود او را شخصی از معرفة الله که یا

امیر المؤمنین بچه چیز شناختی پروردگار خود را فرمود بتمیزی که مرا عطا فرموده وعقلی که دلالت نموده عرض

کرد که آیا مجبولی تو بران فرمود اگر من بران مجبول بودم محمود بر احسان ومذموم بر اسائت نبودم ومحسن بلائمه

اولی بود از مسیئی پس دانستم که خدا قدیم وباقی است وما دون آن حادث وهالک است وقدیم باقی مثل

حادث زایل نیست آن شخص عرض کرد که یا امیر المؤمنین اصبحت حکیما آنحضرت فرمود اصبحت پس اگر

اثبات لست بنمایم بعوض حسنه من معاقب خواهم بود بران وایضا از امیر المؤمنین علیه السلام منقولست

که بجواب شخصی که سؤال کرده بود او را بعد از انصراف وی از شام که یا امیر المؤمنین خبر ده ما را که خروج ما بشام

بقضا وقدر الهی بود فرمود بلی یا شیخ تا آخر چنانکه گذشت پس دلالت کرد قول امیر المؤمنین علیه السلام

بر موافقت کتاب ونفی جبر وتفویض از قول بان وتقلید بران لازم می آید کفر وبطلان تکذیب قران نعوذ

بالله من الضلالة والکفر وما نیستیم که متدین شویم بجبر یا تفویض بلکه قائلیم بمنزله بین المنزلتین وآن

امتحان واختیار باستطاعتست که مالک گردانیده است ما را خدا و ولی متعبد ساخته است ما را بان علی

ما شهد به الکتاب وآن به الائمة الابرار من آل الرسول صلوات الله علیهم ومثل اختیار به استطاعت

مثل شخصی است که مالک گرداند بنده او برهد با ومال بسیار وبخواهد که آنرا بیازماید با آنکه علم ویقین

بمآل کار او داشته باشد ومع ذلک مالک گرداند او را مال بسیاری وواقف ومطلع نماید او را بامور

که میداند پس امر کند او را که صرف کند آن مال را در آن امور ونهی کند آنرا از اشیائی که خوش نباید از آن

وبیشتر باد قدغن نماید که اجتناب از آنها کند وانفاق اموال را از آن امور ننماید وساکن گرداند او را

در دار اختیار وبفهماند وی را که این دار غیر دائم است وقرار واستقرار در آن از برای آن امکان ندارد بلکه

ویاد اریست ورای این که بالضروره از این دار ممر بسوی آن خواهد شد با مثاب بثواب دائمی یا معاقب

بعقاب ابدی یعنی اگر عبد صرف کند آن مال را در همان وجهی که مولی فرموده مقرر کند برای وی ثواب دائم

واگر صرف کند در راهی که نهی فرموده بگرداند از برای او عقاب ابدی را واز برای او مدت سکون نیز در دار

اول حد معینی قرار دهد ووعده کند که ما دامیکه تمام نشود مدت سکنای وی آن مال را از وی نگیرد ایا

مذکوره

مذکوره واجبست بر مولی هرگاه صاحب حکمت وانصاف وعدالت باشد که وفا بوعده خود نماید اگر آن
عبد مال را نبوده در ماموربه مولی استعمال کرده باشد با عقوبت دائمه را باو بچشاند اگر در طریق منهی عنه
صرف نموده باشد و در این وفا بوعید غیر ظالم و جابر باشد بجهة تعلیمی که در اول امر باو کرده بود و راه ثواب
وعقاب هر دو را از برای او بیان کرده بود و مولی در مثال مفروض خدای عزوجل و عبد بنی آدم و مال قدرة الهیه
ومحبت آن اظهار حکمت وقدرت و دار فانیه دنیا و بعض مالی که او را مالک کرده استطاعت و امور یکه مقرر
نموده که استطاعت را در انحصار صرف نماید اتباع انبیا و اقرار بما جاء به عند الله و اجتناب از طرق ابلیس و نعیم
ابدی و دار باقیه دار آخرت وقول بین الجبر والتفویض اختیار و امتحان باستطاعتی که حضرت صادق علیه السلام
شرح آنرا در ضمن امور خمسه فرموده اند و من تفسیر انها را میکنم بشواهد قرانیه انشاء الله تعالی ما تفسیر قول
حضرت صادق علیه صحة الخلقة بسبب آینست که معنی کمال الخلقت انسانی عبارتست از کمال الحواس وثبات
وبیان عقل وتمیز در اطلاق لسان بنطق و اشاره باین است قول حق تعالی ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم
فی البر والبحر ورزقناهم من الطیبات وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا پس خبر داده است جناب
رب الارباب از تفضیل بنی آدم بر سایر خلق از بهایم وسباع و دواب بحر وطیر و ذی حرکتی که ادراک او را میکند بنی آدم
بحواسه وتمیز عقل ونطق واین است معنی قوله تعالی ولقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم وقوله یا ایها الانسان
ما غرک بربک الکریم الذی خلقک فسویک فعدلک فی ای صورة ما شاء رکبک واین مضمون وارد است در آیات
کثیره پس اول نعمت خدائی بر انسان عقل وتفضیل اوست بر بسیاری مخلوقات بکمال العقل وتمیز بیان
زیرا که هر ذی حرکتی که قائم است بنفسه ومستکمل است بحواسه وفی ذاته وتفضیل داده است بنی آدم را بنطقی
که در غیر بنی آدم نیست وباین جهت گردیده آمر وناهی وغیر آن از سایر حیوانات مسخر اویند چنانکه جناب اقدس الهی
میفرماید وکذلک سخرناها لکم لتکبروا الله علی ما هدیکم وقال هو الذی سخر لکم البحر لتاکلوا منه لحما طریا
وتستخرجون حلیة تلبسونها وقال الانعام خلقها لکم فیها دفء ومنافع ومنها تاکلون ولکم فیها جمال
حین تریحون وحین تسرحون وتحمل اثقالکم الی بلد لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس پس از این جهة
خوانده است انسانرا به اتباع امر وطاعت خود بسبب تفضیل وی بر سایر مخلوقات به استواء خلقت
وکمال نطق ومعرفت بعد از آنکه مالک کردانیده ایشانرا باستطاعت با تعبد بقوله فاتقوا الله ما استطعتم

واسمعوا واطيعوا وقوله لا يكلف الله نفسا الا وسعها وقوله لا يكلف الله نفسا الا ما اتيها پس هرگاه عبد
مسلوب شود يكى از حواس او ورفع ميشود عمل آن بانچه مناسب آنست مثل قوله تعالى ليس على الاعمى حرج ولا على الاعرج حرج
تا اخر آيه زيرا كه دفع شده است از هركه باين صفات باشد جهاد وجميع افعال واعمالى كه قايم بانها ديگر نميتواند
شد وهمچنين بر ذوى اليسار زكوة وحج را واجب كردانيده بقوله ولله على الناس حج البيت من استطاع اليه
سبيلا وقوله فى الظهار والذين يظاهرون من نسائهم ثم يعودون لما قالوا فتحرير رقبة الى قوله
فمن لم يستطع فاطعام ستين مسكينا كل اين ايات دليلند بر آنكه خدا تعالى تكليف نميكند بندگان
خود را مگر بانچه تمكن واستطاعت فعل آن را داده پس اينست معنى صحت خلقت واما قول حضرت صادق
وتخليه السرب مراد اين است كه بر ان رقيبى ونگهبانى نباشد كه منع كند او را از عمل كردن بما امر الله به واشاره
باين است قول حق تعالى درباره مستضعفين من الرجال والنساء والولدان لا يستطيعون حيلة
ولا يهتدون سبيلا پس جناب رب الارباب خبر داد كه مستضعفين تخلية السرب ومرفوعة الموانع نيستند
وهرگاه دل ايشان مطمئن بايمان باشد از راه تقيه اقوال ناشايسته بگويند چيزى بر ايشان نيست واما معنى
قوله عليه السلام المهلة فى الوقت پس آن عمريست كه منع كند ايشان را از تحصيل حد معرفتى كه واجب است بر آن
از اول وقت تميز تا اخر عمر وهرگاه در طلب حق بميرد ادراك كمال معرفت ننمايد امر او بر خير خواهد بود بجهة اينكه
اينقدر مهلت در عمر او داده نشده كه تحصيل كمال كند وباين دلالت دارد قول حق تعالى ومن يخرج من بيته
مهاجرا الى الله ورسوله الى اخره وهمچنين بر شخص بالغ تصديق شده كه بر طفل نابالغ نشده مثل قوله تعالى
وقل للمؤمنات يغضضن من ابصارهن الى اخر وضررى وحرجى در زينت از براى طفل قرار نداده وهمچنين است
در احكام غيره واما قوله عليه السلام الزاد والراحلة مقصود تمكن وتوانگرى است كه استغاثه جويد بان از
اتيان بما امر الله به واينست از قول حق تعالى كه ميفرمايد ما على المحسنين من سبيل الى اخر آيه تنبيه ميكند
قبول كرده است عذر كسى را كه چيزى ندارد كه انفاق كند وحج وجهاد وامثال ذلك را واجب كردانيده بر هركه متمكن
از زاد وراحله باشد وهمچنين قبول كرده عذر فقرا را وواجب كردانيده از براى ايشان حقى در مال الاغنياء بقوله
للفقراء الذين احصروا فى سبيل الله الى اخره وامر فرموده اغنيا را كه از ايشان عفو كنند وتكليف نكرده ايشان را
بچيزى كه فوق طاقت واستطاعت ايشان باشد واما قوله السبب المهيج عبارتست از نيتى كه ميخواند ادمى را

بجمیع افعال وحواسّ آن قلبست پس کسیکه کاری کند که قلب معتقد آن نباشد مقبول درگاه احدیت نگردد
و هیچ عملی مقبول نیست مگر بصدق نیت و ازین جهة مذمت منافقین فرموده و خبر از ایشان داده بقوله
یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم والله اعلم بما یکتمون و توبیخ بر مؤمنین فرموده بقوله یا ایها الذین
امنوا لم تقولون ما لا تفعلون الی اخره پس هرگاه آدمی سخنی را بگوید و اعتقاد باو داشته باشد همان اعتقاد
میخواند او را بالضروره بتصدیق آن قول باظهار فعلی که مدلول آن قولست و اگر اعتقاد نداشته باشد
حقیقت آن فعل ظاهر نخواهد شد و بتحقیق که تجویز فرموده جناب اقدس الهی صدق نیت را هر چند که فعل غیر
موافق آن باشد بجهة علتی که مانع شود از اظهار ان یقولوا الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان و قوله
لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم الی اخره پس دلالت کرد قران و اخبار رسول صلی الله علیه و آله براینکه قلب
مالک جمیع حواس و مصحح افعال آنهاست و هیچ چیز ابطال عمل قلب را نمیکند پس این است شرح پنج مثالی که
حضرت صادق علیه السلام ذکر فرموده بود از برای بیان معنی منزلة بین المنزلتین یعنی جبر و تفویض پس هرگاه
جمع شود در انسان این پنج مثال واجب است براو عمل بما امر الله و رسوله تماما و هرگاه خصلتی از انها ناقص
گردد عمل از ان مطروح شود بحسب نقصان ان خصلت و اما شواهد قران بر اختیار و بلوی به استطاعتی که
جمع کند قول بین القولین را بسیار است از انجمله قول حق تعالی است فلنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم
والصابرین و نبلوا اخبارکم و قوله سنستدرجهم من حیث لا یعلمون و قوله الم احسب الناس ان یترکوا
ان یقولوا امنا و هم لا یفتنون و در خصوص فتن که بمعنی اختیار است فرموده و لقد فتنا سلیمان الی اخره و در
قضیة قوم موسی فرموده فتنا قومک من بعدک و اضلهم السامری و قول موسی ان هی الا فتنتک و این آیات
قیاس کرده میشود بعضی ببعضی و شاهد میشود هریک از برای دیگری و اما آیات بلوی یکی قول
حق تعالی است لیبلوکم فیما اتیکم و قوله ثم صرفکم عنهم لیبتلیکم و قوله انا بلوناهم کما بلونا اصحاب الجنة
و قوله خلق الموت والحیوة لیبلوکم و قوله و اذ ابتلی ابراهیم ربه و قوله و لو شاء الله لانتصر منهم ولکن
لیبلو بعضکم و انچه در قران از لفظ بلوی ذکر شده هم بمعنی اختیار و از مثالهائی است که شرح آن گفته شد
بدرستیکه خدای عز و جل خلق نکرده است خلق را عبثا و مهمل نگذاشته است امر ایشان را و اظهار حکمت
خود را ننموده از روی لعب و بازیچه و باین خبر داده است در قول خود افحسبتم انما خلقناکم عبثا

و اگر کسی گوید آیا خدا مطلع از احوال عباد نبود که اختیار و امتحان ایشان نماید میگوئیم بلی میدانست احوال بعد از
مستقبل ایشانرا قبل از حصول و وجود آنها و ذلک لقوله و لو ردوا لعادوا لما نهوا عنه و اختیار ایشان نموده
تا عدل او دانسته شود و عذاب نکند ایشانرا مگر بحجت و باین خبر داده بقوله و لو انا اهلکناهم بعذاب من قبله لقالوا
لولا ارسلت الینا رسولا و قوله و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا و قوله رسلا مبشرین و منذرین پس اختیار
از خدا بسبب استطاعتی است که مالک گردانیده عبد خود را و این است قول ما در جبر و تفویض باین ناطق است
قرآن و جاری شده است اخبار ائمه از آل رسول پس اگر کسی گوید چه میگوئی در قول حق تعالی یهدی من یشاء
و یضل من یشاء میگوئیم که این آیه بر سبیل مجاز و توسع واقع شده و مقصود یکی از دو احتمال است یکی آنکه
مراد اختیار از قدرت و اظهار تمکن اوست از هدایت و اضلال هر که خواسته باشد یکی دیگر آنکه مراد از هدایت
تعریف و شناسائی طریق هدایت باشد کقوله و اما ثمود فهدیناهم ای عرفناهم فاستحبوا العمی علی الهدی
و بجهت اضلال ایشان بهدایت چنین نیست که دیگر قادر نباشند بر اینکه گمراه شوند مجملا امثال آیات از متشابهات
و آیاتیکه مذکور شد محکمات اند و متشابه حجت بر محکمی که ماموریم باخذ بآنها نمیشود و باین دلالت دارد قوله تعالی
منه آیات محکمات هن ام الکتاب و اخر متشابهات فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء
الفتنة و ابتغاء تاویله الی آخر الآیه و قوله فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه ای احکمه و ارجحه
اولئک الذین هدیهم و اولئک هم اولوا الالباب وفقنا الله و ایاکم من القول و العمل لما یحبه و یرضی و جنبنا و
ایاکم معاصیه بمنه و فضله و کرمه و الحمد لله کثیرا کما هو اهله و صلی الله علی محمد و علی آله الطیبین و حسبنا الله و نعم
الوکیل انتهی کلامه علیه و علی آبائه الطیبین صلوات الله و سلامه ما ملئت السموات بالارضین و الحق حدیث
شریف در باب جبر و تفویض فی اثبات منزلة بین المنزلتین بمعنائی که ظاهر بر لفظ تفویض است یعنی واگذاشتن
جناب اقدس الهی اختیار اوامر و نواهی را باختیار عبد در اعلی مراتب تحقیق و تدقیق است و بعد از آن و زیاد
بر آن از حیز امکان بیرون و مقدمات ادله و براهینش از هر عیب و نقص مصون و بانواع معالم مشحون است
و از این حدیث معلوم میشود که بنای مفوضه بر این بوده که خدا را در هیچ واقعه از وقایع حکمی و امری و نهی نیست
بلکه همه مفوض باراده و اختیار عباد است چنانکه این معنی ظاهر میشود از بعض اخبار در خصوص پیغمبر صلی الله
علیه و آله بل ائمه طاهرین هم و این تفسیر قول مصوبه از اهل خلاف است در احکام شرعیه که میگویند خدا در هیچ واقعه

از وقایع

از وقایع فی الواقع حکمی نه بلکه حکم او سبحانه تابع رای مجتهد است هرچه ظن وی بآن مؤدی شود قرار
گیرد حکم خدا همانست تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا وبنابر این معنی امر بین الامرین این میشود که اگر چه ذات
اقدس الهی استطاعت وتمکن از خیر وشر وفعل وترک را باو شفقت فرموده فاما او را سر خود که هر چه خواهد
بکند رضای الهی نیز در آن باشد نکرده بلکه امر معین ونهی مخصوص قرار داده ومقرر فرموده که عبد بهمان طریق رفتار
نماید مثاب ومأجور خواهد بود واگر خلاف کند معاقب ومنکوب باشد واگر کسی گوید که اگر چه این سخن حق است
وگفتگوئی در آن نیست فاما آنچه محل کلام وموجب مزله اقدام اهل اسلامست در این استطاعت است که آیا بعد از
اعطای آن عبد مستقل در فعل وترک میشود یا نه باینمعنی که هر گاه العیاذ بالله سر از فرمان الهی بپیچد وبنای
سرکشی ونافرمانی گذارد هر معصیتی که خواسته باشد میتواند کرد یا نه بلکه هیچ امری صادر نخواهد شد ومنشأ هیچ اثری
نتواند گشتن مگر آنچه را که خدا خواسته وبحیز وجود نخواهد آمد الا آنچه از غیب الهی مقدر گردیده
اگر تیغ عالم بجنبد زجای نبرد رگی تا نخواهد خدای بنابر اول لازم آید توهین وسستی در سلطنت الهیه وبنا
بر ثانی جبر ومقهوریت عبد در افعال مقدره مقرره بیت نصیب من چه خرابات کرده است اله در این میانه
بگو زاهد امرا چه گناه در جواب گوئیم که کلام امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام صریح بود در اینکه
استطاعت مزبوره موقوفست بر امور خمسه صحت خلق تخلیه سرب در رفع موانع در وجود زاد وراحله
ومهلت در وقت ونیت داعیه بر افعال وشکی نیست که امورات مذکوره سوای نیت داعیه همگی موقوفند
بر اراده الهیه وما دامیکه مشیت او بر آنها قرار نگیرد وهیچیک از آنها بحیز وجود وظهور نخواهند آمد ودانستی
که بمحض انعدام یکی از آنها استطاعت معدوم وتمکن مفقود میشود وهمین قدر از توقف اثبات سلطنت تامه
الهیه را مینماید وموجب جبر نیز نمیگردد بجهت دخیل بودن امر خامس که نیت داعیه باشد زیرا که آن فعل
عبد است وهمینکه فعل مترتب بر اراده فاعل شد فعل را اختیار وفاعل را مختار مینامند نه مختار مطلق
چنانکه بر واجب تعالی اطلاق مینمایند چرا که دانستی که با قطع نظر از توقف وجود عبد بر وجود واجب تعالی
ووجود فعل توقف بر امور خمسه دارد وچهار تا از آنها از افاعیل واجب تعالی شانه است پس چگونه اختیار اطلاق
بر آن توان نمود بلی بالاضافه با افاعیل فواعل مضطر ومکره مانند تبرید ماء واحراق نار مختار است
وباین تحقیق ثابت میگردد معنی امر بین الامرین بین المعنیین یعنی جبر مطلق واختیار مطلق وفاعل

باجبار ظاهر اینست که قدریه این امت نیز قائل بان نیستند چنانکه سابقا اشاره بان شد زیرا که اگرچه فعل

فعل مترتب بر اراده عبد است فاما موقوف بر تهیه واجب امور مذکوره را نیز هست پس وجود فعل

موقوف بر عبد و واجب خواهد بود و این نفی طرفین را بعنوان اطلاق میکنند زیرا که سببیت وجود ممکن

از واجب منافات با استقلال آن دارد فکیف ترتب افاعیل بر امور خمسه کشف نوری برفع الغطاء بالنور انتم

بدانکه آنچه بیان کردیم بر مشاهیر اهل ظاهر است و اما بر مذاق اهل عرفان بنحویکه قبل ازین اجمالا اشاره شد

اینست که تکلیف باعتبار اختلاف احوال سلاک مختلف میشود و نمایش اشیاء بر خیریت و صلاح و ضد

آن بعکس نتیجه می بخشد و سخنان مذکوره بنا بر ابتدای سلوک است زیرا که در اینحال احوال آن تفاوت دارد

گاهی خود را خیر و گاهی شریر و اموات را بعضی خیر و برخی را شر مشاهده میکند و نظر ببراهین حقه قطعیه عقلیه

و ظواهر آیات بینه شرعیه بایدخیرات را از خود مسلوب و بمبدء المبادی و علة العلل منسوب گرداند و شرایر

و مفاسد را از وساوس نفسانیه و هواجس شیطانیه داند نه بنحو استقلال با و از قرار نمود نسبت سوء ادب

بواجب تعالی شانه بکفر العیاذ بالله گرفتار گردد بمعنائیکه عین امر بین الامرین و منزلة بین المنزلتین باشد و بعد

کاندک قدمی بعالم فوق نهاده و حجاب غفلت و زنگ ظلمت را از بصر بصیرت وی زدوده جمیع امور بنحو خیریت

و صلاح نمود مینماید و بمفاد بیدک الخیر اقتدار قیومیت اختیار عبد را میر نابیه و آیه قل اللهم مالک الملک را

ورد زبان و کریمه قل الله   حرز جان میکند و در این زمان خود را در میان نمی بیند تا نسبت فعل

و فاعلیت بخود دهد و سر این سخن اگرچه بر غیر اهل فن مبرهن نه فاما بر شخص فهیم که تعلیم از حکیم گرفته

ظاهر و پیدا است و حقیقت امر بر او آشکار و هویدا است زیرا که بنا بر مذمت اهل تحقیق فاعل بالعنایه

یعنی جمیع آنچه از کتم عدم بحیز وجود و عالم شهود آمده همه بر وفق اصلح و نظام اتم است نه اصلحیت نسبت

بنظام کل فقط کما قال البعض بالنسبة الی کل فرد فرد من الموجودات کما هو المختار بنا بر این تمام موجودات

بهمان نهجی که واقع شده عین صلاح و محض خیریت است و از انجمله افاعیل عباد است که یکی از افراد ممکنات است تفصیل

کلام آنکه خیریت حقیقی است اضافی مانند شریت میشود که امر واحد خیر باشد نسبت بحال از احوال و شخص

از اشخاص و شر باشد بالقیاس الی آخر و طاعت باشد از برای شخصی و معصیت باشد از برای دیگری مثلا

دروغ در صیانت جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله طاعت واجبه و در موضع دیگر معصیت محرمه و صلوة با تکتف

در بعضی

در بعضی مواضع واجب و در جائی دیگر حرام است و اینمعنی در همه افاعیل و تمامی اشخاص محقق حتی فی الانبیاء
والاولیاء حسنات الابرار سیئات المقربین و بعد تمهید ذلک بدانکه خیریت دو معنی دارد یکی کونه مطابقا
للواقع و موافقا لمشیة الواجب و دیگری کونه مطابقا للامر التکلیفی و ما هو الظاهر له من الامور و شکی
نیست که همه امور خیر بمعنای اولی هستند پس وجود تمامی مستند است باو سبحانه و اوست موجد کل بالواسطه
کما قیل او بلا واسطه کما هو الحق زیرا که وجود همه خیر و فاعل کل خیرات اوست و بنا بر این هر چه موجود است
خیر است و شر نمیباشد زیرا که هر چه لازمی و خاصیتی است و بعد از اطلاع جمیع مقتضیات و لوازم
و آثار و مؤثرات محقق میگردد که هر چه اتفاق افتاده بجای خیر محض است و شریتی اصلا در این نیست
و آنچه مینماید بحسب ظاهر است و بعد از اطلاع بواقع محقق میشود که همه محض خیر بوده و نقل خضر و موسی
و حدیث اظهار کیفیت عدالت الهیه بر جناب موسی در خصوص ربودن دفینه و کشته شدن غیر مطلب
مزبور حجت و دلیل است لایح مثلا تاجری خمس و زکوة مال خود را نداده و در عرض راه قطاع الطریق باو
بر خورده و اموال تاراج نماید کسیکه مطلع است که اموال مفروضه را نداده جناب اقدس الهی مقرر فرموده
که چنین کسی مال او تلف میشود دزدی را عین خیریت و محض صلاح و مطابق واقع نفس الامر مشاهده میکند
اگر چه دزدی حرام و محض شریت باشد بالنسبه به نیت دزد و قطاع الطریق زیرا که آن دزد مطلع از واقع
نبود و آن امر را با آن جهت نکرد بل بجهت هوا و هوس نفسانی خود کرد پس اگر دزد از آن جهت کرده که صاحب
مال خمس و زکوة نداده در آنوقت اطاعت میگشت نه معصیت و دانستی که خیریت و شریت حقیقت اضافیه اند
پس دزدی بیک حیثیت محض خیریت و بحیثیتی دیگر عین شریت است پس از آن حیثیت که خیر است فعل
خدا است و از آن حیثیت که شر است فعل شیطان و نفس است مجملا شریت عارضه خارجه اصل وجود فعل
بما هو فعل مستند است باینمعنی که موجودات من حیث الوجود خیر محض است محققه نظر بقاعده الوجود
خیر و العدم شر خیریت وصف ذاتی آنها است و شریتی اصلا در موجودات نیست و خیریت وجودیه را
مقابلی نه و از اینجا ظاهر میشود اینکه واجب را ضدی و ندی نمیباشد فافهم و مطلع از واقع را تکلیفی نیست
الا بواقع و الواقع لیس الا خیر و از اینجا است که ایشان میگویند که هر چه واقع شده همه خیر است بیت
پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت   و اما اهل ظاهر را که علی بواقعه نیست تکلیف ایشان بر خلاف

اشخاص اولی است و فعل در نزد آنها متصف میشود بخیریت و شریت بمعنی کونه موافقا للتکلیف الظاهری
ومخالفا له زیرا که در نظر او بعضی افعال قبیح مینماید و تکلیف وی اجتناب از آنست مانند اختلاف
تکلیف خضر و موسی علیهما لهذا حضرت خضر عیب کشتی را نسبت بخود داده فرموده اردت ان اعیبها و اخراج کنز
و دفینه نسبت بواجب تعالی شانه داده بقوله فاراد ربک و در اینجا سخن بسیار است چون از مطلب بسیار دور
افتادیم سکوت اولی است واگر کسی گوید که بنا بر این لازم می آید که امر واحد شخصی هم فعل خدا و هم فعل خلق
باشد و این بالضروره باطل است جواب گوییم که صدور شخصی او چون بجهات متعدده دارد قبول نداریم اگر
گویی که این سخن منافات دارد با آنکه میگویی که موجد ممکنات خداست و افاضه وجود بر کل ممکنات از و
و غیر را دخلی در ایجاد نه الا بطریق اعداد و استعداد زیرا که این لازم دارد که موجد و فاعل همه افعال مطلقا
خدا باشد و این منافات دارد با جواب حضرت موسی کاظم علیه السلام در جواب ابو حنیفه که فعل معصیت از عبد است
جواب گوییم که از تحقیقات سابقه ما معلوم شد که امورات یا خیر محضند و لکن الصدور نیست الا
فی حال الخضوع الصرف والفناء المحض و باین جهت او را نسبت نمیدهند الا بواجب تعالی شانه و تالی نمیگردد
الا فی حال الغفلة المحض و لهذا منسوبست بعبد من باب المباشرة والمرئیة لا من باب الافاضة والایجاد فتامل
فان فهمه فی غایة الصعوبة **بیت** ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش و اخبار و احادیث
بسیار دلالت دارد بر اینکه وجود شرای مستند بواجب تعالی است و پاره از آنها گذشت و در حدیث قدسی
وارد است که هر که وجود شر را مستند بشیطان داند شریک برای من قرار داده و در این صورت نسبت فاعلیت را
بعبد دادن من حیث کونه شرا و موجدیت را بواجب من حیث کونه موجودا در غایت اشکال است و فهم
آن محتاج است بقریحه اخری و امر ثانی از آنچه گفتیم واضح است و صدر المحققین مولانا صدر الدین محمد شیرازی
قدس سره امر بین الامرین فی ما بین جبر و اختیار را مجبوریت در عین اختیار فرموده و فهم آن نیز بنحوی که
موافق ظواهر شریعت شود و موجب انثلام قواعد آن نگردد خالی از اشکال نیست **ای عزیز** سخن بطول
انجامید و آنچه بایست گفته شود گفته نشد قلم اینجا رسید سر بشکست زیرا که **مصرع** در خانه اگر کس است
یک حرف بس است **مثلهم کمثل الذی استوقد نارا** یعنی مثل و داستان منافقان همچو مثل و داستان کسی است
که در شب تیره و ابرناک افروزد آتش را بجهت دیدن راه و مثل در اصل لغت بمعنی نظیر است یقال مثل و مثل

ومثیل

ومثیل کفتنرو شبه و شبیه و بعد شایع شده در قول سایر و متمثل که مضروب آن بمورد آن باشد وکویند
که مضروب نمیشود مکر در موضعی که غرابتی در آن باشد و لهذا محفوظ علیهاست از تغیر و بعد از آن مستعار شده
برای هر حالی یا قصه یا صفتی که آنرا شانی باشد و در آن غرابتی بود مثل قوله تعالی مثل الجنة التی وعد المتقون
ولله المثل الاعلی و امثال ذلك پس ماحصل معنی آنست که حال عجیب ایشان مانند حال کسی است که آتش عظیم
بر او وزد فلما اضاءت پس آن هنکام که روشن کرداند ما حوله آن چیزیرا که کرداکرد اوست ذهب الله
بنورهم ببرد خدا روشنی ایشانرا و ضمیر بنورهم راجع است به الذی و جمعیت آن بجهت حمل بر معنی است
و اسناد ذهاب باو سبحانه باعتبار آنست که اطفاء نبی از اسباب خفیه یا امورات سماویه مانند باد
و امطار است و یا برای مبالغت است و لهذا تعدیه بباء شده دون همزه چه در باء معنی استصحاب و استمساك
ذهب السلطان بماله اذا اخذه و آنچه او سبحانه اخذ و امساك آن کند هیچ مرسلی ارسال آن نتواند نمود وما
یمسك فلا مرسل له و ازین جهت است که عدول فرموده از ضوء که مقتضاء لفظ اضائت است بنور که ضعیفتر است
زیرا که اکر ذهب الله بضوئهم میفرمود احتمال که ذهاب بآنچیزی میبود که در ضوء است که آن زیادتی است و بقاء آنچه
مسمی نور است و حال آنکه غرض ازاله اصل نور ایشانست که هیچ از آن باقی نماند و بجهت این است که تقریر و تاکید
اذهاب نور فرموده بقوله وترکهم فی ظلمات لایبصرون یعنی و واکذارد خدا ایشانرا در تاریکیها تراکم در
حالتیکه هیچ نه بینند پس ذکر ظلمتی که عدم نور و انطماس آنست بالکلیه و ایراد آن بصیغه جمع و تنکیر و وصف
آن بآنکه ظلمت خالصه است بجهت دلالت است بر ذهاب نور اصلا و راسا که هیچ شبحی در آن مرئی نشود و
ترك در اصل بمعنی طرح و خلی است و متعدی بیك مفعول و بجهت تضمین معنی صیر در آن جاری مجرای افعال
قلوب میشود پس تقاضای دو مفعول میکند مانند وترکهم فی الظلمات و ظلمت ماخوذ است از ما ظلمك
ان تفعل کذا ای ما منعك چه ظلمت سد بصر و منع رؤیت مینماید و مراد بظلمات منافقان ظلمت کفر
و نفاق و ظلمت روز قیامت است بر خلاف اهل ایمان کما قال یوم تری المؤمنین والمؤمنات یسعی نورهم
بین ایدیهم و با آنکه مراد ظلمت شده است که در حکم ظلمات متراکم باشد و این ابلغ است از آنچه مفسرین
در نکته ایراد ظلمات بلفظ جمع کفته اند ای کویند که اینها همه تاویلات بعیده سخیفه است و حق
این است که چون مراتب ایمان متفاوت و مراحل نور ایقان مختلف است و هر یك از مؤمنین در درجه

ازان واقعند ومؤمن کامل مستغرق همه انوار است بحیثیتی که کانه عین نور است وازین جهت در تفسیر الله
نور السموات والارض وارد شده که مراد علی ابن ابیطالب علیه السلام است چنانکه سابق برین اشاره بان شد
همچنین منازل کفر ومقامات نفاق که در مقابل نور ایمانست متعدد ومتکثر خواهد بود ومنافق چون
اشد کفر است پس در ظلمات متراکمه مستغرق ظلمت ومستهلک کدورت خواهد بود دانستنی که ترک بمعنی
طرح دخلی است وبنا براین ضرری ندارد اتصاف واجب تعالی بان والا بمعنا خیر باشد جایز نیست مگر بتاویل منع
لطف ومعاونت چنانکه در عیون از حضرت امام رضا علیه وعلی ابائه الاف التحیة والثنا مرویست که ان الله
لا یوصف بالترک کما یوصف خلقه ولکنه متی علم انهم لا یرجعون عن الکفر والضلال منعهم المعاونة واللطف
وخلی بینهم وبین اختیارهم ومفعول لا یبصرون مطروح ومتروکست نه منوی فکانه غیر متعدی حاصل که ضرب
المثل است از برای کسیکه جناب رب الارباب او را نوعی از هدایت عطا کرده باشد واو اضاعه آن نموده بان
متوصل نشود بنعیم ابدی پس متحیر ومتحسر فرموده پس آن ضرب المثل برای تقریر وتوضیح آنچیزیست که آیه
اولی متضمن انست از خسران ربح وعدم اهتدا بطریق ارباح آن ودر تحت عموم این مثل داخلند منافقان
مذکور زیرا که ایشان اضاعه چیزی کرده اند که السنه ایشان بان ناطق شد از سخن حق باستبطان کفر واظهار
در حین خلوت باشیاطین خود وهمچنین کسانیکه اختیار ضلالت کرده اند بر هدی که فطرت اسلام است ویا مرتد
شده اند بعد از ایمان واسلام واهل معرفت گویند که کسانیکه صحیح باشد مر ایشانرا احوال الاراده پس ادعای
احوال المحبت را نمایند وبدین سبب حق تعالی اذهاب انچه بری نموده که بر ایشان اشراق فرموده از نور اراده
یعنی دواعی حقیقت که راسخ در قلب سالک شده بود از حقانیه که باعث بر طلب وجاذب بسوی
حق است در تحت این نیز داخلند ویا انکه این آیه مثلی است بناری که موقد باشد برای استضاءه از
برای ایمان ظاهر منافقان که بسبب آن محقون الدم شده اند واولاد واموال ایشان محفوظ مانده و شارک
مسلمانان شده اند در مغانم واحکام ویا مثلی است باطفاء نار واذهاب نور برای ذهاب اثر ایمان ایشان
والطماس نور آن باهلاک ایشان وافشای حال ایشان وکسانیکه ضمیر بنورهم را راجع بمنافقان میدانند
که ممثلند باین مثل نه راجع بالذی میگویند که اگر چه ظاهر حق نظم مقتضی انست که در موضع ذهب الله
بنورهم اطفاء الله ناره باشد وبواقی ضمیر بطریقه توحید تا جواب لما مشاکل اجزای آن باشد لیکن چون

اطفاء

اطفاء نار مثل است در اذهاب نور منافقان پس بجهت ایجاز و اقتصار عبارت اذهاب نور ایشان
در مقام اطفای نار مستوقد واقع شده چه سوق کلام دلالت تمام دارد بر حذف آن و حقیقت معنی آیه
راجع که حال منافقان چون حال کسی است که بجهت خوف طریق و رسیدن بمامن در شب تار ناری افروزد و چون
حوالی آنرا روشن سازد حق تعالی روشنی آنرا فرونشاند و آنکس را تاریک و بی نور بگذارد و حیران و هراسان
در آن بیابان بماند همچنین منافقان اظهار توحید نمایند و در شب تیره ضلالت از بیم شمشیر مسلمانان
آتش کلمه شهادت برافروزند و بدان مقدار روشنی عزیز و ارجمند کردند و با مؤمنان مخالطه و مناکحه
و موارثه نمایند و بر انفس و اولاد خود ایمن شوند حق تعالی در وقت موت نور ظاهر ایشانرا که آن اقرار
ایمانست تاریک گرداند بجهت ابطال کفر و آن نور امن و راحت بظلمت خوف و عقوبت مبدل سازد و ایشان
در تاریکی سخط و عقوبت بمانند که اصلا طریق بیرون شدن از آن نبینند پس کسانیکه حال ایشان بر اینوجه است
صم کرانند باین معنی گوش قلب و هوش ایشان اصغاء معارف حقه را نمیکنند بکم گنگانند یعنی اظهار حق را
نمیکنند عمی کورانند که مشاهده آثار الهیه را نمی نمایند داعی گوید که این آیه صریح است در اینکه انسان را
این حواس دیگر که ثمرات آنها بنظر ظاهر در نمی آید موجود و محققست و اصغاء و تکلم و رؤیت در بعضی آنها
صحیح و سالم و مثمر و در بعضی مائوف و معیوبست و غیر مفید است و چنانکه ثمره حواس ظاهره ادراک
و احساس محسوسات ظاهر عینیه است فائده حواس باطنه احساس امورات غیبیه است و این حواس
باطنه احساس امورات خمسه است که تعبیر بواهمه و حس مشترک و خیال و حافظه میشود و در ضمن این
فوائد چند مندرج و معارف بسیار مندمج است که غفلت از آنها موجب ذهول اغلب نحو گردیده
ملخص سخن آنکه علی الحقیقه این اعضاء ظاهر را منظور نظر نداشتند و فهم حقیقت آنها را نتوانستند
نمود و مقامی که در خصوص کفار و منافقین وارد شده مبنی بر عمای قلبی است فافهم فانه دقیق فهم
لا یرجعون پس بعد از آنکه ایشان در خصوص معیوبی حواس باطنه الهیه باینمرحله رسیده اند دیگر از کفر
بایمان باز نمیگردند و از ضلالت بهدایت نمی آیند داعی گوید که حرف فاء صریح است در اینکه انغمار ایشان
در ضلالت و انهماک ایشان در غوایت نه بجهت عدم قابلیت هدایت است و بدایت بلکه باعتبار
اکتساب اسباب شقاوتست که موجب معیوبی دل و مغلوبی قلب ایشان شده و از اینجا ظاهر میشود

سر نفی جبریت **اوکصیب** عطف است بر الذی استوقد ای کمثل ذوی صیب بدلیل قوله یجعلون اصابعهم
چه این دالست بر حذف مضاف در صیب و عطف آن بر مثل بعبد است و او در اصل برای تساویست
و بعد از آن بر سبیل اتساع از اطلاق بر مطلق تساوی کرده اند مثل جالس الحسن او ابن سیرین و قوله تعالی
و لا تطع منهم آثما او کفورا و در این هر دو موضع مفید تساویست در حسن مجالست و لزوم عصیان و در این
مقال نیز ازین قبیل است و حاصل معنی آنکه قصه منافقین شبیه است باین دو قصه و هر دو متساویند
صحت تشبیه و تو مخیری در تمثیل بهر دو یا بهر کدام ازین دو وجه که خواهی و صیب فعل است از صوب
که بمعنی نزولست و آنرا بر سحاب و نظر هر دو اطلاق میکنند و آیه احتمال هر دو دارد و تنکیر او بجهت آ
که مراد بان نوع شدیداست و تعریف سماء بجهت دلالت بر انست که غمام مطبق و آخذ جمیع آفاق است
هر افقی از سما مسمی است بسماء چنانکه هر طبقه از آن را سماء گویند و تعریف آن بمراد آن چیز نیست که در صیب
از مبالغه که از جهت اصل دنیا و تنکیر ناشی شده چه اصل آن صوبست که دلالت بر فرط انسکاب و سرعت
وقوع آن میکند و بنای آن بر فیعل که صفت مشبهه است و دلالت بر دوام و ثبات دارد بحسب وضع و تنکیر
آن برای تعظیم و نزد بعضی مراد بسماء سحابست و بنا بر این تعریف جهت است و معنی آنکه حال منافقان
مساویست میان آنکه حال مستوقدین باشد که مذکور شد یا مثل حال جماعتی که اصحاب باران بزرگ قطره
یعنی گرفتار شده باشند و در میان باران در شب قطره که بسرعت و هیبت تمام نازل گردد و ریزان شود
از همه جوانب آسمان یا از ابر و مبنای تمثیل اول بر فساد عقاید باطله و ثانی باعتبار صدور اعمال قبیحه و افعال
سخیفه ایشانست **فیه ظلمات** در ان باران یا در وقت باریدن آن تاریکیها باشد از سیاهی شب و تیرگی
ابر و تراکم آن **و رعد** و آواز سخت که از ان مسموع شود **و برق** و روشنی که از ان درخشان گردد و ا
به صیب مطر است پس مراد بظلمات ظلمت تکاسف انست نه تتابع قطر مطر و ظلم غمام آن با ظلمت لیل
مکان رعد و برق گردانیدن بجهت انکه رعد و برق در منحدر و اعلای انست و متلبس بان سحابست پس ظ
آن سواء انست و تطبیق ان با ظلمت لیل و رعد صوتیست که مسموع از سحاب میشود و مشهور انست
آن اضطرام اجرام سحاب و اصطکاک انست و در وقتی که ریاح جذب آن میکند پس آن صدای برهم خوردن
پارهای ابر است و آن از ارتعاد ماخوذ است و برق ان چیزیست که لامع میشود از سحاب ماخوذ از برق ا

برقا واین هر دو در اصل مصدر اند ولهذا جمع واقع نشده اند ودر بعضی تفاسیر آمده که رعد آواز فرشته ایست
که ابر در اطراف عالم منتشر میسازد واز ائمه هدی علیه السلام مرویست که رعد ملکی است موکل بر سحاب وبنا
بر این مراد از رعد صوت ان باشد بتقدیر مضاف یا آلت او واز ریح است مجتمع در زیر اسمان که چون ابر را میراند
ازان بیرون می آید واز امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که برق روشنی تازیانه ایست که ملائکه آن را بر ابر میزنند وبروایتی
دیگر تازیانه ایست از نور که ملک السحاب آن را میراند ویا آتشی است که می جهد نزد بر هم خوردن پارهای ابر یجعلون
اصابعهم فی اذانهم من الصواعق یعنی منافقان میگردانند انگشتان خود را در گوشهای خود از جهت صدا
وصاعقه هائی که ازان می جهد ضمایر راجعند باصحاب الصیب در لفظ که معول علیه نباشد واین جمله استینافیست
فکانّ چون مذکور شد آنچه موذن است بشدت وهول کسی میگوید که کیف حالهم مع ذلک در جواب گفته
که یجعلون اصابعهم فی اذانهم وذکر اصابع در مقام انامل بجهة مبالغه است یعنی از غایت خوف وخشیت
همه انگشتان خود را در گوشهای خود فرو برند تا آن آواز نهیب را نشنوند ومجرور متعلق است به یجعلون
ای یجعلون من اجل الصواعق وصاعقه قطعه رعدهائی است که با آن آتشی باشد که بر هیچ چیز مرور نکند مگر
که در آن نفوذ کند وبسوزاند واشتقاق آن از صعق است که بمعنی شدت صوتست ومیشود که اطلاق صعق
بر شیء کند که هایل باشد خواه مسموع وخواه مشاهد من صعقت الصاعقة اذا احرقته بالاحراق وبشدت
الصوت واین در اصل یا صفت رعد است وتا از برای مبالغه است همچنانکه در روایت ویا برای مصدر است
مثل عافیت وکاذبه ومیگویند که ملک سحاب وقتی خشم میکرد بر ابر آتش از دهن او می جهد وبر هر تقدیر
اصحاب باران گوشهای خود را بادخال اصابع باز داشتند از شنیدن صدای آن حذر الموت منصوبست
بر علیت یعنی از جهت بیم مردن وترس هلاک شدن وموت زوال الحیات است ونزد بعضی عرضی است مضاد
حیات لقوله تعالی خلق الموت والحیوة وجواب گفته اند که خلق بمعنی تقدیر است واعدام مقدرند والله
محیط بالکافرین وخدای تعالی بعلم شامل خود احاطه کننده است بنا گرویدگان یعنی علم او بهمه افعال واقوال
ایشان رسیده وهیچ چیز از سرایر وضمایر ناصواب ایشان ازو پوشیده نیست ویا آنکه مراد این باشد
که قدرت او سبحانه احاطه بجمیع ایشان کرده باینمعنی که قادر است بر اخذ ایشان بر وجهی که هیچ کدام از انها
استطاعت ندارند که از تحت قدرت او بیرون روند یا آنکه جمع کننده ایشانست در روز قیامت بحشر

که هیچکس ازان مفری نداشته باشد وهریك را محاذات ومكافات كردار بر وجهی که باید که شاید خواهد رساند

با آنکه مراد از احاطه هلاك باشد کقوله احیط بثمره یعنی خدا ایشانرا هلاك کند همه کافرانست بنحویکه عتاب

هیچکس ازو فوت نشود همچنانکه محاط به از محیط فوت نمیشود وبجهت خداع وحیل نتوانند که ازان خلاص یابند

واین جمله اعتراضیه است که محلی از اعراب ندارد وباید دانست که علما را در تشبیه این مثل قولست ابن عباس

برانست که حق تعالی تشبیه نموده بارانرا که از آسمان نازل شده بقرآن وظلمات ورعد وبرق را که در آیات

بانچه در قرآنست از ابتلا وزجر وبیان روشن وصواعق را که واقع است دران بوعید آجل وجهاد عاجل

وبعضی دیگر گفته اند که حق تعالی بارانرا که سبب حیات حیوانات است تشبیه فرموده باسلام که سبب حیوة

قلوبست وظلمات را با ابطال کفر ورعد انجا د خوف وقتل وبرق را با چیزی که در اظهار اسلام

قصد کرده اند از حقن دما ومناکح ومواریث با مسلمانان وصواعق را با چیزی که در اسلام از زواجر

عقاب ووعید آمده که بسبب آن در دین خود بشك می افتند ونزد جمعی دیگر این مثلی است از برای دنیا

که تشبیه فرموده شده ودنیا را به بارانی که جامع نفع وضرر است ومنافقان باظهار ایمان دفع ضرر

عاجل میکنند وبه ابطال الکفر طلب نفع آجل نمیکنند واز ابن مسعود وجمعی از صحابه نقل است که دو مرد منافق

از پیغمبر صلی الله علیه وآله گریختند وبلای وطن کردند از مدینه ودر راه باران سخت بر وجهی که جناب الهی بر

الهی ذکر آن فرموده ایشانرا گرفت ودران ابر وتاریکی متحیر شدند هر وقتی که برق لامع میشد کامی چند میرفتند

وچون تاریك میشد می ایستادند وچون صاعقه پیدا میشد انگشت در گوش مینهادند تا از اهوال هلاك

نشوند وچون بیتاب میشدند میگفتند کاشکی زود صبح میشد تا نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله میرفتیم وتبع او

میشدیم چون صبح شد نزد انحضرت آمدند واسلام آوردند وباعتقاد تمام مؤمن شدند حق تعالی

منافقان مدینه را بااین دو مرد تشبیه کرده وفرموده که مثل ایشان مثل کسانی است که بجهت خوف تلف انگشت را بگوش

نهند تا صدای صاعقه ایشانرا هلاك نکند وبجهت کثرت همان برق یکاد البرق یخطف ابصارهم نزدیك است

که برق درخشنده رخشنده برباید روشنی دیدهای ایشانرا کلما اضاء لهم هرگاه آن برق درخشنده بسبب

آن راه روشن شد برای رفتن ایشان مشوا فیه رفتند دران روشنی واذا اظلم علیهم وچون تاریك

شد راه برایشان عدم در برق ایستادند در یکجا وقدم برنداشتند ومتحیر وسرگردان شدند ودر کشاف

اورد

آورده که یکاد البرق یخطف ابصارهم استیناف ثانی است کانه درجواب کسی واقع شده که گفته ما حالهم
مع تلک الصواعق و کاد از افعال مقاربه است که موضوع است از برای مقاربه خبر بوجود بسبب عروض
سبب آن لکن موجود نشود بجهة فقد شرط یا عروض مانع و عسی موضوع است از برای رجای خبر پس کاد
خبر محض است و لهذا منصرف است بخلاف عسی بجهت آنکه مانند لعل است در معنای ترجی پس همچنانکه
لعل منصرف نیست در عسی نیز منصرف راه ندارد و خبر افعال مقاربه مشروط است که فعل مضارع باشد
تا شبیه باشد مقصود است بقرب و عدم دخول لفظ ان جهت آنست که تا قرب مؤکد شود بدلالت بر حال و گاه
هست که ان استقبالیت بر ان داخل میشود بجهت حمل ان بر عسی چنانکه عسی هم حمل بر کاد میشود
بحذف آن از خبر ان بجهة مشارکت هردو با صل معنی مقاربه یعنی توقع حصول ما لم یحصل و خطف بمعنی
اخذ بسرعت است و مجاهد یخطف بکسر طاء قرائت قرائت نموده و فتح افصح است و از ابن مسعود و حسن
بفتح یا و خاء و کسر طاء بر اینکه از یختطف باشد منقول گردیده مثل یخطف بکسر خاء بجهة التقاء ساکنین
و اتباع یا هر خا را در کسره و از زید بن علی یخطف از خطف و از ابی یتخطف از و یتخطف الناس من حولهم
مرویست و قوله کلما اضاء لهم مشوا فیه استیناف ثالث است کانه شخصی گفته ما یفعلون فی حالتی
ظهور البرق و خفائه این کلام در او واقع شده و اضاء با متعدی است و مفعول محذوف و معنی اینکه کلما
نورهم مشی اخذوه یا لازم است یعنی کلما لمع لهم مشوا فی مطرح نوره و موید این است قرائت ابن ابی عبله
کلما اضاء لهم و همچنین اظلم یا متعدی است منقول از ظلم اللیل و شاهد این است اینکه بعضی اظلم بصیغه
مجهول قرائت نموده اند و یا لازم است و استعمال کلما با اضاء و اذا با اظلم بجهت آنست که ایشان حریص
بودند بر مشی پس هر گاه که مصادفه میکردند بر ضوء فرصت غنیمت دانسته روان میشدند بخلاف توقف
چه آن مرغوب ایشان نبود وقاموا یعنی وقفوا است و منه قام الماء اذا جمد ولو شاء الله لذهب
و اگر خدا خواستی اذهاب سمع ایشان بقصف رعد و بصرها با برق بسمعهم هر آینه ببردی شنوائی ایشان را
بصوت رعد وابصارهم و دیدها ایشان را بلمعان برق و حذف مفعول شاء بجهة دلالت جواب شرط است
بر آن و حذف مفعول شاء و اراد شایع است و متکاثر در کلام عرب بمرتبه که مذکور نمیشود مگر شیئ
مستغرب کقوله و لو شئت ان ابکی دما لبکیته بدانکه لو حرف شرط است و ظاهر الدلاله است بر انتفاء

لازم وفائده آن شرطیه اظهار مانع ذهاب سمع وبصر ایشانست با وجود قیام انچه مقتضی ذهابست از برق ورعد

وبیان قدرت حق سبحانه بر افنای هردو ازجهت تنبیه بر آنکه وجود مسببات که مرتبط با سباب نمودند بقدرت او

سبحانه است وازاین است که بعضی اوقات اسباب موجود میشود ومسبب بر آن مترتب نمیگردد مثل نسوزانیدن

آتش حضرت خلیل را وعدم قطع کارد گلوی مبارک حضرت اسمعیل را وجهت تقدیر وتثبیت اینمعنی میفرماید

ان الله علی کل شیء قدیر یعنی بدرستیکه خدای تعالی بر همه اشیای ممکنه توانا است پس البته قادر خواهد بود

بر اذهاب اسماع وابصار ایشان با ابقای آنها با وجود تحقق اسباب افناء ودر انوار آورده که شیء

مختص بموجود است چه آن در اصل مصدر شاء است واطلاق آن یکبار بمعنی شاء بر وزن باع است که اسم

فاعل بمعنی مرید است وشکی نیست در اینکه مرید موجود است ودر این هنگام شامل باری تعالی است

کما قال ای شیء اکبر شهادة قل الله بمعنای شیء که اسم مفعولست بر وزن مبیع مهموز اللام با معتل اللام

ای شیء وجوده وهرچه مشیت حق تعالی بوجود آن قرار گیرد موجود خواهد بود فی الجمله وعلیه قوله تعالی

ان الله علی کل شیء قدیر والله خالق کل شیء واین هردو آیه بر عموم خود ند بدون استثناء واختصاص ممکن

ومعتزلیون که قائلند بانکه شیء آنچیز نیست که صحیح باشد که یافت شود واین اعم از واجب وممکن است ویا

انچیز نیست که صحیح باشد که یافت شود پس شامل ممتنع نیز خواهد بود وبنا بر این لازم است تخصیص آن کنند

بممکن در هردو آیه مذکوره زیرا که خلق وقدرت متعلق بواجب وممتنع نیست بدلیل عقلی انتهی کلامه

وصاحب منهج فرموده که مذهب اخیر موافق مذهب امامیه است ودر مجمع البیان مذکور است که مشیت

بمعنی اراده است وشیء انچیز نیست که صحیح باشد که معلوم ومخبر عنه شود چنانکه انفا گذشت وسیبویه گفته

که شیء اول واشمل واعم وابهم است زیرا که بر معدوم وموجود واقع میشود واینکه گفته اند که واقع نمیشود

مگر بر موجود قولیست مرجوح وصحیح قول اولست واین مذهب محققین ومتکلمین است ومؤید این آیت

آیه ان الله علی کل شیء قدیر چه هر شیء غیر او سبحانه حادث است وهر محدث را دو حالت است حالت وجود

وحالت عدم وهرگاه که موجود گشت بیرون رفت از دائره مقدور بر قادر زیرا که بدیهی است که صحیح نیست

که موجود پس معلوم گشت که او سبحانه قادر است بر آن در حالت عدم آن تا آنرا از عدم بوجود

آورد وانتهی کلامه وحق این است که شیئیت ووجود مساوق یکدیگرند بحسب تحقیق اگرچه بحسب مفهوم

او الخم از ثانی باشد وکسانیکه قائل باثمیت بحسب تحقیق نیز شده اند متمسک کشته اند بتوهمات
عجیبه وخیالات واهیه مبنیه بر ثبوت واسطه بین الوجود والعدم وباصطلاح ایشان آنرا حال نامیده اند
ومیکویند اکرچه آن وجود ندارد اما ثبوت دارد وثبوت غیر وجود است وواسطه ما بین نفی واثبات نیست
واما ممکن معدوم چون محکوم علیه احکام صادقه ممیزه از ما عدا واقع میشود با وجود آنکه موجود نیست
پس باید ثابت باشد وحق این است که واسطه غیر معقول ودلیل شان معلول است بر مبتصورات ذهنیه
موجود نیست وبدیهی الحال است که نه وجود خارجی دارد ونه ذهنی بتصدیق بحکمی از احکام برای او هذیان
واخبار از آن امتناع دارد وصدر المحققین ترجمه فرموده که از ادله که موجب تفضیح احوال قائلین
بحال است این است که میکوئیم هرگاه که ممکن معدوم وجود او یا ثابت است یا منفی زیرا که باعتراف ایشان
شیء خارج ازین دو نیست اگر منفی باشد وهر منفی در نزد ایشان ممتنع است پس لازم می آید که معدوم در حالت
عدم از جانب باشد که متصف شود بوجود واین تناقض محض ومحال صرف است واز جمله امور عجیبه که بر ایشان
لازم می آید اینست که ایشان قائلند که فاعل افاده وجود مینماید ووجود نه موجود است ونه معدوم پس بنا
براین فاعل نه افاده ثبات آن بجهة آنکه ثبوت بامکان است فی نفسه پس فاعل افاده چیزی از برای مهیات
نموده وبنابراین لازم می آید که عالم را صانعی نباشد واستدلال باید فرموده بنحو مسطور که چون واجب تعالی شانه
اثبات قدرت بر شیء نمود وقدرت بر موجود نیست بجهة استحالة تحصیل حاصل وایجاد موجود پس آن چیزی که قدرت
بر آن هست معدوم است واطلاق شیء بر آن شده پس معدوم شیء است جواب از آن بدو نحو میکوئیم یکی به نقض
ودیگری بحل اما بحل پس میکوئیم که ایجاد موجود بنفس ایجاد است وتحصیل حاصل وقتی محال است که به تحصیل
آخر باشد اما به نفس تحصیل اولی غیر مستحیل بلکه واقع است زیرا که ایجاد همان استتباع در وجود است
وممکن چنانکه در وجود حدوث محتاج بعلت است در بقا نیز احتیاج دارد اما النقض بجهة اینکه هرگاه صحیح باشد
این کلام لازم می آید که آنچه را که خدا بر آن قدرت دارد شیء باشد ووجود چونکه قدرت بر آن تعلق نمیکیرد
واجب است که شیء نباشد وحال آنکه شیء هست در نزد ایشان واحتجاج ایشان باید فرموده بر اینکه واجب
تعالی شیء نیست زیرا که آیه دلالت دارد بر اینکه هر شیء مقدور است او سبحانه است وخدای تعالی مقدور
نیست پس شیء نخواهد بود والیضا احتجاج کرده اند بایه لیس کمثله شیء بجهة آنکه اگر شیء باشد مثل خود خواهد

بود واین مکذب قول اوست پس واجب است که شیئ بنا شد تا تناقض در کلام لازم نیاید وجواب اینست که اینکلمات
اطلاقات عرفیه ومجوزات شایعه است وجائز نیست تعویل بر آنها در اصول ایمان واعتقادات هیکل مهما
بمضمونه ودر ترجمه داعی کوید که کلام فاضل مزبور از انصاف دور بلکه مغالطه محضه وقول زور است زیرا که بعد
از فرض معدومیت ممکن سوال باینکه وجود آن ثابت است یا منفی با وجود آن اکر در اولست جواب میکوئیم
که ثابت است ولازم نمی آید که در حالت عدم متصف بوجود باشد زیرا که ثبوت در نزد قائلین عام از وجود است
واکر در ثانی است چنانکه ظاهر بل صریح کلام شاملست استفسار مینمائیم که مراد بثبوت ثبوت بنفسه استقلالیست
یا ثبوت لغیره رابطی اکر اولست اختیار میکنیم که منفی است زیرا که وجود عرض است ووجود استقلالی کل
اعراض ممتنع است واز ین لازم نمی آید که وجود ممکن ممتنع شود زیرا که فرق است ما بین وجود ممکن ووجود ممکن
وامتناع احدهما لازم ندارد امتناع دیکری را ومیتوانیم کفت که ثبوت دارد چرا که اعراض وجود استقلالی ندارند
اما ثبوت استقلالی که واسطه ما بین وجود وعدم است واز مرحله وجود پست تر است چه ضرر دارد
که داشته باشند واز ین لازم نمی آید که ممکن در حالت عدم متصف بوجود باشد بلکه لازم می آید که متصف باشد
باینکه وجود آن ثبوت استقلالی دارد نه ثبوت ربطی تا مقتضی ثبوت وجود در حالت ثبوت عدم باشد
تا تناقض لازم آید وبر فرض تسلیم لازم می آید که در حالت عدم متصف باشد بثبوت وجود بمعنائی که غیر
وجود است ومنافات با معدوم بودن ندارد وبه وجود وجود که منافی آنست وایضا بنا بر قاعده مسلمه
ایشان لازم نمی آید که فاعل افاده وجود مهیات ممکنه نموده باشد بلکه لازم می آید که افاده وجود وجود بر
ماهیات نکرده باشد زیرا که ماهیات در نزد ایشان معلولند بوجود باین معنی که صادر از فاعیل
ماهیت است نه وجود وبعد از صدور متصف میشود بانها موجود ودلیلی که بخاطر داعی بجالت در ابطال
قول ایشان به محالة الان رسیده این است که در ممکن در مرتبه ماهیت من حیث هی الا هی نه موجود است
ونه معدوم بلکه در مرتبه لا بشرط موقوفست وبعد از ملاحظه عدم تصرف علت در ان متصف میشود بوصف
معدومیت چنانکه بعد از ملاحظه عدم تصرف وتاثیر متصف میکردد بموجودیت وآن حالت ثالثه که
واسطه فیما بین این دو حالت است ومسمی است بحال یا در مرتبه ماهیت من حیث هی لذاتها ثابت
ومحقق است از برای ماهیات مانند لوازم مثل زوجیت از برای ماهیت اربعه کما هو الظاهر من عبارات

بعضهم یا بعد از ملاحظه تصرف و تاثیر غیر ثابت میشود بنا بر اول لازم می آید که آن حالت از برای مهیات ثابت باشد
در مرتبه عدم بل تقدم زیرا که ثبوت عدم بعد از ملاحظه عدم تاثیر فاعل است و لوازم ذاتیه محتاج بملاحظه
غیر نیستند نه آنکه واسطه ما بین عدم و وجود باشد و حال آنکه ظاهر کلمات ایشان اینست که آن اندکی بوجود
اقربست و باین جهت اطلاق واسطه بر آن نموده اند و بنا بر این لازم می آید و بنا بر ثانی که باعتبار تصرف غیر
باشد لازم می آید که آن ثبوت عین وجود باشد اگر چه داعی علی الظاهر از این نماید زیرا که آن غیر نیست الا
فاعل مفید و خود بجهة آنکه بالاتفاق متصرفی دیگر سوای ممکنات نیست و تصرفی از برای فاعل مفید نیست
الا افاده ثبوتی که عین وجود است و هذا هو المطلوب و قدیر صیغه مبالغه است یعنی فعال آنچه خواهد
بر وجهی که خواهد و لهذا غیر باری تعالی بان موصوف نمیشود و اشتقاق قدرت از قدر است زیرا که قادر ایقاع
فعل میکند بر مقدار آنچه مشیت او و مقتضی انست و در این آیه دلیل است بر آنکه در حالت حدوث و ممکن
در حالت بقا مقدور او سبحانه اند و مقدور عبد مقدور خدا است چه آن ما صدق شئ است و هر شئ مقدور
اوست نه بمعنائی که اشاعره میگویند و آن مستلزم مفاسد عظیمه است و نه بمعنائی که ارباب تفسیر بر آن رفته اند
بل بمعنائی که نمی فهمند آنرا مگر راسخین در علم و در مجمع آورده که نزد بعضی این آیه عام است و او سبحانه بر همه
اشیا بسه وجه قادر است یکی بر معدومات باینکه ایجاد آنها کند دویم بر موجودات به اینکه تعیین آنها
میفرماید سیم بر مقدور غیر باینکه قدرت میدهد بر آن و منع آن میکند و نزد بعضی دیگر آیه خاص است در مقدورات
خود شئ نه در مقدورات غیر چه مقدور واحد میان دو قادر ممکن نیست زیرا که مؤدی است بآنکه شئ واحد هم
موجود باشد و هم معدوم و لفظ کل گاه هست که استعمال آن میکنند در غیر عموم نحو قوله تعالی تدمر
کل شئ بامر ربها و در معنی قدرت و کیفیت آن سخن بسیار است انشاء الله در مقام خود مفصلا بیان
خواهد شد و صاحب انوار آورده که این هر دو تمثیل که مذکور شد ظاهر آنست که از جمله تمثیلات مؤلفه است
و آن عبارتست از کیفیت منتزعه از مجموع که آن از اجزای متلاصق و منضم بیکدیگر باشند بحیثیتی که
شئ واحد شوند و آنرا تشبیه کنند به کیفیت منتزعه دیگر که مثل آن باشد مثل الذین حملوا التوریة
الی آخره که تشبیه حال یهود است از جهل ایشان با اینکه ایشان از توریة بحال حمار در جهل بآنچه حامل است
از اسفار که کتب است و غرض تمثیلین تمثیل حال منافقانست از حیرت و شدت حال بحال آنکسی که از او

منطفی شود بعد از انفاد آن در ظلمت تا بحال شخصی که باران سخت او را بگیرد در لیل مظلمه با رعد قاصفه
و برق خاطف و صواعق خائفه و ممکن است که هر دو تمثیل از قبیل تمثیل مفرد باشد باین معنی که اشیاء
مذکوره را فرد افرد اخذ کنند و بامثال آن تشبیه کقوله وما یستوی الاعمی والبصیر ولا الظلمات
ولا النور ولا الظل ولا الحرور وقول امرء القیس   کان قلوب الطیر رطبا و یابسا لدی وکرها العناب
والحشف البالی در تمثیل اول ذوات منافقین بسته باشد مستوقدین و اظهار کردن ایشان ایمان را
به استیقاد نار و آنچه منتفع شوند بان از حقن دماء و سلامتی اموال و اولاد و غیر ذلک باضائت نار
حول مستوقدین و زوال این حال از ایشان بقرب ایشان باهلاک و افشای حال ایشان و القای آنها در جا
دایم و عذاب سرمد باطفاء نار و ذهاب نور مستوقدین و در تمثیل ثانی تشبیه نفسهای ایشان باشد
باصحاب و ایمان ایشان که مخالط کفر و خداع است مشبه است بصیبی که در او ظلمات و رعد و برق
باشد زیرا که ایمان اگر چه نافع است فی نفسه لیکن چون مخلوط بکفر و خداع است پس آن نفع بضرر عاید است
و نفاق ایشان بجهت حذر از تکلمات مؤمنین است و تعرضات ایشان که کفره را مشبه بگردانیدن اصابع
در آذان از شنیدن صواعق بجهت بیم موت زیرا که دفع قدرت نمیکند و مانع رسیدن مضاری که قضای الهی
بران جاری شده نمیشود و تحیر ایشان بسبب شدة امر و جهل ایشان بانچه باو اقدام مینمایند و ترک می کنند
مشبه است باینکه اصحاب صیب هر وقت مصادف کنند به برق فرصت غنیمت دانسته قدم در راه می نهند
با خوف آنکه مبادا برق خطف ابصار ایشان کند پس گامی چند بر میدارند و بعد از آن چون برق مخفی میگردد
و بعضی گویند مراد تشبیه ایمان و قران و سایر آنچه بایشان داده اند از معارف که سبب حیات ابدیه است بصیبی
که حیات ارض بران است و تشبیه آنچه متعلق است بقران و ایمان از شبه مبطله و اعتراضات مشکله و آنچه
چون تکالیف شرعیه و مجاهدات و ترک ریاست و اقدام بجهاد با اقربا و ترک ادیان قدیمه بظلمات و آنچه
در قران و ایمان است از وعد و وعید برعد و آنچه در آنهاست از آیات باهره ببرق و نظام ایشان از آنچه
می شنوند از وعید بحال کسیکه رعد تخویف او کرده باشد و صواعق او را ترسانیده و بجهت آن سر اذن
خود کرده باشد از شنیدن آن با آنکه هیچ خلاصی نیست ایشانرا از آن و هو معنی قوله والله محیط
بالکافرین و اهتزاز و نشاط ایشان از برای آنچه لامع میشود از بشری که ادراک آن میکنند یا رفذی

کمع

که مطمح ابصار ایشانست بمثابهٔ اصحاب صیب در مطرح ضوء برق که هرگاه روشن میشود میروند
و توقف ایشان در امر وقت عروض شبهه یا رسیدن مصیبتی مر ایشانرا بتوقف اصحاب صیب وقتی که
تاریک میشود می ایستند و قوله ولو شاء الله لذهب بسمعهم وابصارهم تنبیه است براینکه حق تعالی سمع و بصر
بایشان داد بجهة آنکه بآن متوسل شوند بفلاح پس ایشان صرف آن کرده اند بحظوظ عاجله و سد آن
کرده اند از فواید آجله و اگر خدا خواستی که سمع و بصر ایشانرا از روی اجبار عالی کرداند که بجهة آن خلق
شده اند هر آینه قادر بودی ولکن منافی حکمت است مرویست که چون منافقان نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله
می آمدند انگشت را بگوش مینهادند از ترس آنکه مبادا حکم الهی بقلب ایشان صدور یابد پس حق تعالی
تشبیه فرمود ایشانرا بجماعتی که بجهت خوف تلف نفس نزد شنیدن صدای صاعقه انگشت را بگوش
می نهند و چون حجج نیره قرآنی و آیات لامعه فرقانی بدیده بصیرت ایشان میرسید نزدیک بآن می شد
که دلهای ایشان بجهت نورانیت آن آیات ربوده شود از نظر کردن در کیش خود و دل ایشانرا غالب
گرداند بایمان آوردن حق تعالی تشبیه آن فرمود ببرق که بسبب کثرت لمعان نزدیک باشد که دیدهای
اصحاب صیب را بربایند و غالب شود بر نور آن و هرگاه که برق کثرت غنایم و ظفر درخشان می شد مسارعت
مینمودند بآن و این سلام را می پسندیدند و وقتی شدت و محنتی بمؤمنان میرسید متحیر میشدند
و توقف میکردند حق تعالی حال ایشانرا مشبه ساخت بحال اهل باران که چون برق لامع شود
و شروع در رفتن نمایند و چون لمعان آن برطرف شود توقف کنند و بعد از آن فرمود که بتحقیق که خدای
تعالی قادر است بر اذهاب سمع و بصر اصحاب باران برعد و برق و همچنین قادر است بر آنکه سمع و بصر
منافقان را بسبب کفر و نفاق ایشان بر وجه قوت سامعه را در استماع آیات بینه و قوت
باصره را در دیدن معجزات ظاهره استعمال نمیکنند پس مستحق و سزاوار این عقوبت باشند
از عبدالله بن عباس مرویست که مراد باین آیه آن منافقانند که اول یهود بودند و چون فتح بدر روی نمود
شاد شدند و گفتند این محمد آن محمد است که ما نعت او را در توریة خوانده و دانسته ایم که آن پیغمبر آخر
الزمانست صلی الله علیه و آله و چون در احد شکست بر مسلمانان واقع شد بجهة عدم ثبات و خلاف
امر پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که ای علی مؤمن را سه علامتست نماز و روزه و زکوة و منافقرا سه صفت

کذب در قول و خلف در وعده و خیانت در امانت عبدالله بن عباس گفت که این حدیث مخصوص است
بمنافقی که در عهد رسول صلی الله علیه و آله متصف باین سه صفت بود و در روایتی دیگر آمده که پیغمبر
فرمود که اینکه گفتم که منافقانرا سه خصلت است از حیثیت آنست **فصل فی التوحید** بدانکه توحید از جمله
مسائلی است که اسلام تمام نمیشود الا بآن و اعظم مقاصد و اهم مطالب و عمده معتقدات
دینیه است و خلاصه حقایق یقینیه و اصل اصول و فرع و عقول محصل ملکات نفسانیه مکمل اخلاق
ربانیه فارق بین الحق و الباطل فاصل بین العالم و الجاهل ذنبه غیر مغفور و جهله غیر معذور و الطاعن
بمشکوره والعقاید فی حافه معموره و القلوب بمعموره مجملا اساس دین و بنای اسلام باین برپا است و
ازین جهة آیات داله بر توحید زیاده از حد احصا است بلکه تمام قرآن از برای بیان همانست و مراتب آن
بسیار است و مدارج آن بیشمار است و ازین دریا هر یک بفراخور قابلیت و استعداد خود گوهری
بیرون آورده و با وجود فطریت همه کس بکنه آن بر نخورده بلکه این مسئله ایست عویصة الانحلال و معرکه
آرای ارباب کمال و متکلمین بسیار از هر گوشه و کنار شکوک و شبهات بیشمار در آن نموده اند
از جمله مغلطه آنست که در اکثر کتب مسطور و به شبهه ابن کمونه مسمی و مشهور است فحول فضلا و احد
که خود را اهل حل و عقد دانسته اند در حل آن معترف بعجز و قصور شده گردیده اند طریق تقلید را پیموده اند
از انجمله عالم عامل و فاضل کامل مولانا حسن خونساری رحمه الله که مسمی باستاد الکل فی الکل است
در شرح شفا اعتراف بعدم تمکن از دفع شبهه مزبوره نموده و در اثبات توحید که اهم مقاصد و اعظم
مطالب اصول است متمسک بادله نقلیه که خلاف داب علمای عقلیه است گردیده و ادعا نموده که احدی
طریق تحقیق را نه پیموده و بمفتاح معرفت ابواب مفصلات آنرا نگشوده بلکه دلیل عقلی را سایر اثبات
توحید نیست و سر سخن فاضل مزبور آنست که مجموع اجوبه که در دفع این شبهه ایراد نموده اند مبنی است
بر مسئله عویصه وحدت وجود که از مسلمات ارباب کشف و شهود است و اهل استدلال از آن منکر
و معتقدش را کافر میدانند و عجیب تر آنکه اشخاصی که این مسئله را باطل و تا خود را شناخته در رد آن
کتابها پرداخته اند در دفع شبهه کزائیه از روی غفلت یا از راه عدم نکته قایل بمسئله وحدت
شده عجز از جواب را اقبح از خطای در صواب دانسته اند و فاضل متحیر میرزا محمد حسن خلف ارجمند
سعادتمند

سعادتمند مولانا عبد الرزاق لاهیجی رحمهما الله بعد از اطلاع بر تناقض مزبور در صدد جواب آن برآمده که از شبهه مشهوره بنوعی که مبنی بر مسئله مذکوره نباشد داده باشد و بعد از آنکه دلیل علیل را اتمام نموده خود را بسیار ستوده و این کمترین در ایام تحصیل که شوق بسیار در جرح و تعدیل داشتم ایراد واردی بر دلیل او کرده بنظر فضلای عصر رسانیدم و همگی تحسین ایراد و اذعان بورود آن نموده اند و انصاف این است که حق بجانب فاضل مشار الیه است زیرا که اغلب آنچه در کتب قوم مسطور است مبتنی است بر مسئله وحدت و تفصیل آن بنحوی که موافق قواعد شرعیه نبویه و مطابق ضوابط طریقه مرتضویه باشد محتاج است به ترجیح علیحده و فهم آن در خور هر کس و هر شخص بوالهوس را برای آن دست رس نه و مراتب آن بحسب اجمال و کلیه اطلاقیه سه است توحید عامی و خاصی و خاص الخواصی و اخیر را نیز منازلی است یا چهار اگرچه مدارج جزئیه آن دانستی که بیشمار است توحید ذاتی توحید صفاتی و توحید افعالی و از اخیر شعبه دیگر افراز نموده اند و مسمی بتوحید آثاری کرده اند و فرق آن باخیر باجمال و تفصیل است اما توحید عامی که عامه ناس را از آن مفری و از اقرار بان چاره نه نه اقرار لسانی و اعتراف زبانی که مستتبع است از معرفت تقلیدی و اعتقاد ثابت بمجرد حسن ظن بصاحب شریعت و این اول مرحله توحید است که اگر آن نباشد معنی اسلام و خروج از شرک جلی صورت نمی بندد و اگرچه این مرحله ادنی المراحل و اخس منازل است اما فواید آن بسیار است از آنجمله حقن دماء و حفظ اموال و جواز مناکحات و صحت معاملات و محل اطلاق احکام شرعیه اسلامیه و ظاهر این است که هرگاه از خارج محقق شود که قلبا اعتقاد ندارد و لو تقلیدا ملتبسا بالتحقیق و مجرد اظهار لسانی است مانند اقاریر منافقین حکم باسلام وی نتوان نمودن و جریان پیغمبر صلی الله علیه و آله احکام اسلامیه را بر منافقین از صحابه مبنی بر مصالح معلومه بر آنحضرت است پس الان هرگاه مبین گردد که اقرار مبنی بر ملاحظه مصالح مرسله است حکم باسلام وی نمیتوان نمودن **واما توحید خاصی** را لازم است که آن تصدیق جانی بنا بر تحقیق و جدانی که مستنبط از دلیل عقلانی است بوده باشد **و توحید خاص الخواص** را مرحله از این بالاتر بل از مرتبه معرفت برتر است و عقل را در انجا راهی و قوت ادراک را بان آگاهی نه و در این مرحله بود که جبرئیل لو دنوت انملة لاحترقت فرمود و دری از راه شهود بر روی عقلانیه وی نکشود و جناب

رب الارباب در قرآن مجید بهر یک از مراتب توحید اشارات شافیه بعبارات وافیه ایمائی فرموده و چونکه در حین سلوک بسوی مالک الملوک اول مرحله مرتبه وصول بتوحید افعال است فلهذا در سوره بقره بطریق التفات از غیبه بخطاب که مستلزم هز سامع و تنشیط و اهتمام بامر عبادة که محصل مراحل توحید است و تفخیم شان آن وجر کلفه عبادة بلذة مخاطبه جمیع مکلفان را علی العموم بروجه خطاب بعبادت و اعتراف بنعمه ولی نعم دعوت فرموده بقوله تعالی یا ایها الناس یعنی گروه مردمان که از مرتبه وحشت حیوانیه بمرتبه انس انسانیه رسیده اید اعبدوا ربکم بندگی کنید و پرستش نمائید پروردگار خود را که مستحق عبادت اوست نه غیر او داعی گوید که تعلیق عبودیت بر ربوبیت از باب تفریع مسببات و سبب قوله علیه السلام العبودیة جوهرة کنه الربوبیة فکانه دعوی الشیء ببینه و برهان ولا یخفی لطفه بدانکه یا حرفیست موضوع از برای ندای بعید و در قریب نیز استعمال میشود بجهة تنزیل از منزله بعید یا بسبب عظمت شان قریب مانند یا الله ویا رب با آنکه او سبحانه اقربست از حبل ورید و یا بجهة اعتنا بمدعو له و زیادتی حث بر آن و حرف ندا با منادی جمله ایست مفیده و بالمال بمعنی ادعو است وای وصله است بندای معرف بلام تعریف زیرا که ادخال یا بجهة عدم جواز جمع بین حرفی التعریف بر آن متعذر است و در حکم منادی است و مقصود بندا را تابع او گردانیده تا وصف موضح و مزیل ابهام آن باشد و التزام رفع در مقصود بندا بجهة اشعار بمقصودیت اوست در ندا و اقحام هاء تنبیه میانای و مقصود بندا بجهة تاکیدات و تفویض از آنچه ای مستحق آنست از مضاف و کثرة ندا باین طریقه در قرآن باعتبار استقلال انست بوجوه عدیده از تاکید که ابهام است اولا و ایضاح آن ثانیا و ایراد حرف تنبیه که مقحم است میان صفة و موصوف بجهة تنبیه سامع است بر آن فائده که مذکور شد و چون هر حینی که حق تعالی بان ندا میکند از او امر و زواجر و وعد و وعید و اقتصاص امم سالفه و غیر آن امور عظامند که از حق آن اینست که عباد متفطن شوند بان و بقلوب خود اقبال نمایند بران و چون اغلب مکلفان از آن غافلند پس سزاوار آنست که باکد وجه ایشان را بان ندا کنند و جموع و اسمائی که محلی باشد بلام مانند الملائکه و الناس و الجن که از برای عموم است حیث لا عهد بجهة صحة استثناء از آن و توکیدها بالقید العموم کقوله تعالی فسجد الملائکه کلهم اجمعون و استدلال اصحابه بعموم آنچنانکه

در موضع

در موضع خود مبین شده ولهذا نزد مفسرین وعلما اصول الناس که معرف بلام است شامل موجودین
در وقت نزول و هر کسانی که بعد موجود خواهند شد تا روز قیامت است چه بتواتر ثابت شده که مقتضای
خطاب واحکام او سبحانه شامل عامه عباد است تا قیام قیامت الا ما خصه الدلیل و روایتی که از علقمه
وحسن بصری مرویست که هر آیتی که مصدر است بیا ایها الناس مکی است وانچه مصدر است بیا ایها الذین
آمنوا مدنی است بر تقدیر صحت موجب تخصیص آن نخواهد بود بکفار و بامر ایشان بعبادت چه مامور به
مشترکست میان بدو عبادت و زیادتی آن و مواظبت بران پس مطلوب از کفار شروع است در عبادت
بعد از اتیان ایشان بانچه واجب است تقدیم آن از معرفت واجب و اقرار بصانع زیرا که مقدمه
واجب واجب است وهمچنانکه حدث مانع نماز نمیشود وکفر نیز مانع وجوب عبادت نیست بلکه
واجب است رفع آن واشتغال بعبادت در عقب آن ومطلوب از مؤمنان ازدیاد عبادتست وثبات
بران داعی گوید که حق اینست که انواع عبادت مختلف واصناف آن متفاوت ومراتب آن در خلوصیت
وعدم خلوصیت بسیار ومدارج آن باجرائی وابراری واحراری بشمار است وثبات در مقام اجرا
اگرچه ثباتی در اینجا نیز میباشد مگر عبادتی نباشد مصرع قطره چون واصل دریا شود آغاز سفر گیرد
واینکه خطاب مذکور بر وجه عموم است باین معنی است که حق تعالی تغلیب حاضرین کرده بر غایبین پس
کسانیکه در حین نزول نبوده اند در حکم حضور ندخ لازم نیاید که خطاب تعلق بمعدوم صرف گرفته
باشد ومجانین واطفال ازین حکم مستثنی اند بجهت رفع تکلیف از ایشان با آنکه خطاب بوجود جمعی
الهی با ثبوت فرقی عقلی باشد وعلی هذا محتاج بتعمل مذکور نخواهد بود حاصل که جناب رب الارباب
میفرماید که ای جمع مردمان از ذکور واناث مومن وکافر که ارباب عقولید پرستش کنید بر وجه
اخلاص پروردگار خود الذی آنچنان خداوندی که بقدرت کامله وحکمت بالغه شامله خلقکم بیافرید
از کتم عدم بوجود آورد والذین من قبلکم وانکسانی را که بودند پیش از شما یعنی آبا واجداد وغیر
ومراد از رب اعم از حقیقی واله ایشان که اهل شرک انها را ارباب می نامیدند واعتقاد بربوبیت آنها
داشتند وباین جهت عبادت هر دو میکردند پس حق تعالی میفرماید که پروردگار حقیقی خود را پرستش
کنید که خالق ومربی شما وجمیع کسانی است که پیش از شما بودند چنانکه اینمعنی در قلوب شما در همین

تخلیه از عناد مرکوز است و اعتراف اضطراری بآن دارید کما قال الله تعالی و لئن سئلتهم من خلق السموات
و الارض لیقولن الله و عبادت مکنید اتان را که بزعم باطل خود مسمی بارباب نموده اید و برا و ندیده هیچ
چیز قادر نیستند الحاصل انکه چون فهمیدید که وجود و کمالات متفرعه بر وجود شما از فیض وجود حضرت
واجب الوجود است و این نعمت عظمی منوط و مربوط بمنعم حقیقی است و در طاق جمیع عقول تصدیق بلزوم
شکر منعم محقق است و حقیقت شکر نیست الا استعمال عبد جمیع اعضا و جوارح خود را در انچه
ولی نعمت خواهش نموده و خدمتی که برای او مقرر فرموده و همین است اصل عبادت و اطاعت و حصر
اطاعت برا و سبحانه مبنی بر حصر خالقیت و نعمت تامه فی الحقیقه متفرع بر طاعلیه است و حصول این معنی
در قلب عبد لازم دارد وصول او را بمقام توحید فعلی هیچنا نکه اشاره باین نمودیم ایعزیزان نیکو تامل
نما در این بری از کلام و حیزی که با غانت فصاحت و نهایت بلاغت و اختصار تمام که زیاده بر این نوع
از کلام نیست مشتمل است بر پنج دلیل بر اثبات واجب و و انفسی و سه افاقی و مجموع را که ترکیب
میکنی برهانی دیگر میشود بر توحید که در نزد حکما مسمی است ببرهان تمانع و کیفیت تقریر ان علی الاجمال
این است که بدلایلی که در اثبات واجب گذشت محقق شد که شما را که در مرحله امکانیه مستقر بودید از
خالق و جاره از جا علی که از کتم عدم ازلی بعرصه وجود و از عالم غیب بعرصه الشهود آورده نیست و بعد
از ثبوت معنی خالقیت او لازم دارد که جاعل یکی باشد زیرا که اگر غیر نیز تصرف بجاعلیه و فاعلیه داشته باشد
لازم می آید توارد علل مستقله بر معلول واحد شخصی و این بالاتفاق باطل و بدون تصرف فاعل نحو اهد بود
و این موجب تعطیل و تخلف معلول از علت تامه که اقبح از تحصیل حاصل است و در ضمن همین دو دلیل
نفسی است بر اثبات صبرا یکی از بودن ایشان در دوم بعد از ان و متقدمان ایشان و بودن این دلیل بر اثبات
آن صریح کلام امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که از وی پرسیدند دلیل چیست بر هستی صانع
فرمود که روشن تر دلیل بر هستی صانع هستی من است زیرا که هستی من از من است یا غیر من اگر از من است
خالی از دو بیرون نیست یا من از زمانی خود را هست کردم که هست بودم و این محالست زیرا که تحصیل حاصل است
یا از زمانی هست کردم که نیست بودم این نیز محالست که نیست چیزی را هست کرده باشد پس محقق شد
که هستی من از دیگری است و آن هستی باید که نیستی را در ان راهی نباشد و آن نیست بجز واجب الوجود تعالی

نشانه

شانه و در ذکر خالقیت متقدمان چهار فایده است اول شمول قدرت دویم تکرار نعمت یعنی چنانچه بر شما
انعام وجود فرمود ولی نعمت بر پدران شما نیز نموده و از اینجاست که گویند خلق اصول محض انعام است بر فرع
سیم اثبات توحید که اصل آیه برای همانست چنانکه تصریح فلا تجعلوا لله اندادا صریح در آنست چهارم
تنبیه از خواب غفلت تا تأمل نمایند در انقضای اعمار و انتهای دول و آثار و دانند که چنانچه او آفریننده است
میراننده است آری بر وجهی که رونده است برنده است لعلکم تتقون در تفسیر امام علیه السلام که اینکلام را
دو وجه است یکی آنکه خلقکم وخلق الذین من قبلکم لتتقوا کما قال الله تعالی وما خلقت الجن والانس
الا لیعبدون و وجهی دیگر اعبدوا ربکم الذی خلقکم والذین من قبلکم ای اعبدوه لعلکم تتقون النار
و حاصل مضمون اینکلام هدایت انجام اینست که تقوی احتمال دارد که عبادت باشد و احتمال دارد
که بمعنای حذر باشد بنابر اول لعل متعلق بخلقکم میشود یعنی جناب رب الارباب خلق کرد شما را و کسانی را
که قبل از شما بودند شاید که اطاعت کنید و عبادت نمائید او را دیگر آنکه خلق جن و انس برای عبادتست
و بنابر ثانی متعلق باعبدوا خواهد بود یعنی عبادت و پرستش کنید پروردگار خود را شاید که بپرهیزند
از عذاب آتش جهنم و احتمال دادن امام هر دو وجه را در کلام بجهة اشعار باینست که قرآن ذو وجوه
و محامل و صاحب بطون و معانی کثیره است نه آنکه مبنی بر تشکیک و تردد باشد چنانکه سایر ناس را
میباشد بدانکه کلمه لعل و عسی از واجب تعالی برای وجوب و لزوم است زیرا که از کریم لایق نباشد
که کسی را در طمع اندازد و او را از آن محروم گرداند و این از قبیل آنست که کسی با غیر گوید اقبل قول العالم
ترشد که مراد وی شک در رشد نیست بلکه وجوب رشد است فکانه قال اقبله ترشد و آیه دلیل است
بر آنکه ملاحظه آثار صنع دلیل معرفت و طریق علم بوحدانیت او سبحانه میتواند شد اگرچه احسن طرق
نباشد و بعد الزام بعبادت که حقیقه شکر نعمتست تعداد صنوف نعم و لاسیما آنچه را که تعیش بنی آدم
بدون آن میسر نیست و اشاره بدلیل آفاقی مختص بسفلی و علوی و مشترک بینهما میفرماید که مستحق
عبادت و شکر نعمت الذی آنکسی است که بحکمت کامله و قدرت شامله جعل لکم الارض فراشا گردانیده است
بجهت انتفاع شما زمین را بساطی باز گسترده جهت آرام در او و حرکت بر او و از این است که آنرا متوسط
آفریده میان سختی و نرمی که اگر بغایت سخت بودی مانند سنگ نوم و مشی بر آن موجب مشقه و الم

کشتی واگر زمین میل داشتی چون ریك روان خواب و قرار بر آن دشوار بودی و دیگر آنکه طبع آب آنست
که در آب غایص باشد او را بخلاف طبع بر بالای آب بداشت یا آنکه مکان طبیعی او نبود و او را بر زیر آب ساکن
گردانید تا سکون سنگین و زنان و جانوران بران شاید و دیگر آنکه از کثیف و تیره ساخت تا نور شمع
و ستاره را قبول کند و از اشعه ایشان گرم گردد چه اگر لطیف و شفاف بودی از انوار آفتاب و کواکب
دیگر متاثر نشدی و بر آن تقدیر از سخونت بی بهره افتاده افسرده گشتی و قرار حیوان بران محال بودی
ای عزیز حق سبحانه زمین را فراش فرموده و فراش مظنه فراموشی و غفلت است چه در وقت مرض
یا خواب بدان احتیاج می افتد پس باین لطیف عبارت ایماء لطیفی و شبه ظریفی می کند بر آنکه بیماران علت
مرض و امل و سوگواران بازیگاه بطالت و کسل با این فراش آرام گرفته سر از بالین غفلت بر داشته اند
ای بیداران عرصه محبت و قوی مزاجان دسته از دام طبیعت بر شما باد که از فرش زمین روی بعرش
برین آرید و از گوشه زندان سفلی بتماشای بوستان علوی متوجه گردید نظم خواهی که جان بنشاط
سعادت برون بری بگریز ازین جزیره محنت فزای خاک جز حادثات حاصل ازین تنگنای نیست
ای تنگ حوصله چکنی تنگنای خاک بدانکه در نزد حکمای محققین از طبیعین و ریاضیین مبرهن
و متبین است که زمین کرویة الشکل و مستدیر است و ظاهر آیه الکریمه دلالت بر مسطحیه آن میکند
اما فی الواقع منافات با قول مذکور ندارد چه عظم حجم و اتساعی که در آنست مانع افراش بران نیست
بلکه تسطح بعضی از مواضع آن مانند ارتفاع و انخفاض بعضی دیگر موجب خروج از کرویه ظاهریه نیست
زیرا که در نزد ارباب رصد مقرر است که نسبت ارتفاع اعظم جبال دنیا که بمقدار دو فرسخ زیاده
نیافته اند بقطر ارض که دو هزار و پانصد و چهل و پنج فرسخی است تقریبا مثل نسبت جرم هفت یك عرض
شعیره ایست با گوی که قطر او ذرعی باشد اعنی بیست و چهار اصبع برای متاخرین و شکی نیست این قدر
از تفاوت موجب خروج از کرویه ظاهریه نمیشود و جعل از الفاظ عامه است و بیکی از سه معنی مستعمل
او بمعنای صار و طفق و بنا بر این متعدی نیست کقول الشاعر جعلت قلوص بنی سهیل من الاکوار
مرتعها قریب الاکوار جمع کور بالفتح بمعنی جماعت کثیرة من الابل مرتعها قریب جمله اسمیه خبر
جعلت والمعنی شرعت بان یکون قریب المرتع دویم بمعنای اوجد و این متعدی بیك مفعول است

كقوله تعالى جعل الظلمات والنور وسم بمعناى صير واين متعدى بدو مفعول است كقوله جعل الارض
فراشا ونصير گاهى بفعل مباشر شود گاهى بقول وگاهى بعقد فعل مانند جعلت الفضة خاتما وقولى مثل
جعلت زيدا اميرا واعتقادى چون جعلت زيدا عالما وبعد از ذكر زمين متعرض بيان آسمان شده ميفرمايد
والسماء بناء وگردانيده آسمان را سقفى برافراشته وبقدرت شامله از ابى علاقه وستونى نگاه داشته
وبمصابيح وقناديل كواكب نورانى داشته ذكر آسمان را مقدم داشته بر مشترك زيرا كه آن مانند چيزى است
متولد از سماء وارض واثر البته از متاثر متاخر باشد وان مشترك اين است وانزل من السماء وفرو
فرستاد از آسمان ماء آبى مبارك وپر نفع مراد آب باران است ودر بعضى تفاسير آمده كه سماء بمعنى
ابر است كه سمو وعلو دارد بر زمين وخداى تعالى ابر را آفريد تا آب درياها جذب نموده متوجه هوا شود
ودر انجا متراكم گردد وبعد از ان باد او را منتشر سازد وبيفشارد كقوله تعالى وانزلنا من المعصرات ماء
ثجاجا وبعضى ديگر گفته اند كه اولى آنست كه سماء بر صرافت معناى خود باشد زيرا كه باران از دريائى كه در زير
آسمانست نازل ميشود وچون با صدمه ومهابت از انجا فرود مى آيد پس حق تعالى ابر را بطريق غربال آفريده
تا صدمه او بر ابر واقع شود وابر آنرا بتدريج بزمين فرو فرستد واگر ابر حايل نشود زمين از كثرت باران
وصدمه آن ويران شود وحاصل معنى آنست كه حق تعالى انزال آب فرمود از جانب آسمان فاخرج به پس
بيرون آورد بسبب آن وقتيكه با خاك ممزوج گشت من الثمرات از انواع ميوه ها واصناف حبوبات
وساير نباتات رزقا لكم روزى ساخته وپرداخته از براى شما فلا تجعلوا لله اندادا متعلق است با اعبدوا
اگر لا براى نهى باشد ومعطوف بران يعنى قصر پرستش وحصر طاعة نمائيد در خداوندى كه قيوم وجود
ومعطى فيض وجود شما است پس مگردانيد وفرا مگيريد مر خداى را انباز وشريكان واحتمال دارد كه لا نافيه
ومنصوب باشد باضمار ان كه در جواب امر باشد يعنى پرستش كنيد خداى را كه آفريدگار وروزى دهنده شماست
تا غير او را انباز نگردانيد در عبادت او يعنى عبادت او سبحانه منتج توحيد ونفى انداد است كما هو الظاهر
على الخبير ويا منصوب است بلعل بر طريق اطلع در كريمه لعلى ابلغ الاسباب اسباب السموات فاطلع
كه لعل در آن ملحق است باشيائى كه ان تمنى وترجى وعرض واستفهام وامر ونهى است بجهة اشتراك او
باين امور در اينكه غير موجب است پس حاصل معنى آنكه خواهد شد ان تتقوا لا تجعلوا لله اندادا يعنى اگر

میتر سید از خدا پس شریک سید امکنید برای او و احتمال دارد که متعلق باشد بالذی جعل و کلام مستانف باشد
بصفه ثانیه و اینکه نهی خبر واقع شده بجهة تاویل آن باشد بمقول فیه لا تجعلوا و در اینوقت فا از برای
سببیت است که داخل خبر شده بجهة آنکه مبتدا متضمن معنی شرط است و مآل معنی انست که بجهة این نعم جسام
و ایات عظام از حق شما ان است که غیری را ند نه شریک او مگردانید و ند مثلی است که مخالف و معاون هم مثل
خود باشد و اشتقاق از ند ندود است بمعنی نفر و از نادوت الرجل اذا القتر و این مخصوص است بمخالفی
که مماثل خود باشد در ذات همچنانکه مساوی بمماثل مخصوص است در قدر و تسمیه الهه باطلاق شرکا بانداد
و حال آنکه معتقد ایشان نه انست که انها مساوی حق تعالی باشند در ذات و صفات و نه مخالف او
در افعال بجهة آنست که چون ترك عبادة او بجا آورده مشغول عبادت آنها شده تسمیه بالهه کرده
بودند پس شبیه بود حال ایشان بحال کسانیکه اعتقاد کرده باشند که آنها ذوات واجبة الوجود با
لذاتند که قادرند بر آنکه دفع باس و عذاب حق تعالی کنند و عطای انچیزی نمایند که حق تعالی نخواسته باشد
که با ایشان دهد از انواع خیر داعی گوید که این ایه صریح است در اینکه عقاید قلبیه غیر راسخه که در خارج
صاحب را ندارد بر عمل بمقتضای آن عقیده فی الواقع مثمر ثمری و موجب اثری نگردد و فیه تهدید شدید
پس حق تعالی با این قوم تهکم فرموده با ایشان و تشنیع فرموده بر ایشان بر اینکه شما با وجود آنکه علی الظاهر
اقرار بوحدت پروردگار و انکار ندیه و مثلیه در ذات و صفات آنها مر قادر و مختار را اراده اثبات انداد
می کنید مر خداوند را که ممتنع است که وی را ندی تواند بود **وهم یعلمون** و حال آنکه شما میدانید که اصنام
که پرستش آنها می نمایند قادر نیستند که مخلوقات را بیافرینند و نعم مذکوره را بایشان برسانند پس
چگونه لیاقت بمعبودیت را داشته باشند و با آنکه شما در کتاب توریة و انجیل خوانده اید که او را مثل
نیست و نشاید پس یقینا میدانید که او واحدیست که شریك و نظیر ندارد و با اینکه شما عاقل و دانا اید
و تمیز میان حق و باطل میتوانید کرد پس حجه بر شما لازم و معذرة شما در جهالة این معنی مسموع نباشد
چه باندك تاملی میبابید که اسمانی باین رفعت و زمینی باین بسطت و کیفیة ثمرات مختلفه کثیرة المنفعه
مصنوع قادر مطلق است نه عاجز مطلق پس این جمله اسمیه حال است از ضمیر فلا تجعلوا لله و مفعول
تعلمون یا مطرح است و در حکم فعل لازم ای و حال انکم من اهل العلم والنظر یعنی خدا را ند مگیرید و حال

آنکه شما از اهل علم ونظرید وباندک تاملی عقلی شما مضطر میشود باثبات موجبی کل ممکنات که منفرد باشد
بوجود ذات ومتعالی باشد از مشابهت مخلوقات یا مثنویت وتقدیر آنکه وانتم تعلمون انها لا تماثله ولا تقدر
علی مثل ما یفعله یعنی وحال آنکه عالمید باینکه اصنام مماثل او نه وقادر نیستند بر آنکه فعلی کنند که مثل فعل او باشد
از صنایع قدرت وبدایع حکمت کقوله تعالی هل من شرکائکم من یفعل من ذلک وبنا بر این مقصود از آن توبیخ
وترتیب نه تقیید حکم بتوحید وقصر آن بر علم چه عالم وچه جاهلی که متمکن باشد از علم یکسانند و
میشاید که آیه اخیره یعنی جعل لکم الارض با آنچه ظاهر آن دلالت بر آن میکند وسوق کلام بآن منتهی شد
اشاره باشد بتفصیل خلق انسان وآنچه حق تعالی برا او افاضه فرموده از معانی وصفات بر طریقه تمثیل
باینکه بدن را تمثیل کرده بارض ونفس را بسما وعقل را بما وآنچه زیاده کرد براو وفایض ساخته از فضایل
عملیه وعلمیه محصله بواسطه استعمال عقل مر حواس را وازدواج قوای نفسانیه وبدنیه بثمرات متولده
از ازدواج قوای سماویه فاعله وارضیه منفعله بقدرة فاعل مختار چه در فواتح دانستی که هر آیتی را ظهری وبطنی
وهر حدی را مطلعی است **فصل و فصل** سابقا اشاره شد باینکه از ارباب ملل ونحل بالاعتقاد
لا بالعمل کسیکه نفی مبدأ اول را نموده علی الظاهر نبوده ونیست وهمچنین کسیکه قایل شده باشد بشریک
مساوی در ذات وصفات از وجوب وعلم وقدرت وغیر ذلک واما بحسب عمل بنای غالب ناس که کاله
استیناس بظاهر واسباب ظاهره دارند بر عکس اعتقاد ایشانست وهمواره نظر شان مقصور بر اسباب
ظاهره وبالمره از مبدأ المبادی غافل واز مسبب الاسباب ذاهلند اگر احیانا اسم خدا ببرند وکار را
باو مرجوع وامر را بوی محول دارند مبنی بر تعارف واعتیاد ولسانی است نه اعتقادی جازم چنانی ایا
نمی بینی که کسیکه فی الجمله مالی یا اسباب بتحصیل آن در دست دارد کمال خاطر جمعی بخود وما یملک خود دارد
ودر صورت خلاف بر خلاف است وهر قدر خود را نصیحت نماید که خدا کریم ورزاق است مطلقا قلب او
آرام نمیگیرد مگر اوحدی از ناس که بمرحله فنا وتوحید خاص رسیده از شرک خفی وجلی رهیده باشد
واین نادر است والنادر کالمعدوم واما بحسب اعتقاد اقرب بقول بشرک ونزد از ثنویه بنیست
که قایلند بوجود دو اله ولیکن قایل بتساوی هر دو در صفات نیستند بلکه یکی را حکیم فاعل خیرات
ودیگری را سفید فاعل شرور میدانند پس اطلاق ندیر آن نه باعتبار اعتقاد ایشان است بل باعتبار

عمل واتخاذ معبود دیگر آنهاست وقائل بمعبودیت غیر او سبحانه نبایدا داشت بلکه حق اینست که هر که گوش
با هل حق ننهاده واصغا بکلام الهی را چنانکه باید ننموده ومتابعت وپیروی نبی وولی را نکرده پس آن بالحقیقه
از جمله عبده شهوات ومتبعین اهواء است بغیر علم ولا هدی ولا کتاب منیر وصریح افمن اتخذ الهه هواه
دلیلی است واضح وهوا نیز امریست مختلف بنسبت بحال اشخاص متفاوت وبعضی از انجمله اند که بالمره از حق
غافل واز نقل آخرت بکلیه ذاهلند والف بمحسوس وانس بمنزل مدروس بنحوی گرفته اند که قدمی بسوی آخرت
نرفته اند وسوای اشتغال بمطاعم ومناکح ولذات دنیویه دنیه چیزی دیگر نفهمیده اند مانند اغلب عوام
کالانعام که از معنی انسانیه چیزی در آنها جز نام نیست وبعضی دیگر اند که قدمی برتر نهاده واز شهوات
محسوس گذشته اند وخود را مشغول علوم حسیه نموده اند زیرا که عالمی دیگر وورای عالم حس قایل نیستند
وایشان طبیعیین ودهریین ومن یجری مجریهم از اطبا ومنجمین اند که اثبات عالمی فوق الطبیعه نمیکنند
وبرخی دیگر که فی الجمله بوئی از معنی برده واندک ترقی از محسوس بمعقول کرده واثبات مبدا ومعاد را نموده
اما قائل بحدود واحکام شرعیه که موجب اصلاح نفس واحوال الاخرة اوست نیست مانند جمهور متفلسفه
که طریقه ایشان نیست مگر اتباع عقل ناقص غیر مطهر از شوایب شیطنت وآفات نفس وطایفه دیگر کسانیند
که قائلند بحدود واحکام عقلیه ویحتمل که اخذ بعضی از آن قواعد واصول را از مؤید بالوحی وصاحب شرعی
نموده باشند الا اینکه اقتصار بر بعضی نموده طریق تمام حدود را نه پیموده اند وایشان صابی ویهود و
نصاری اند اما صابی اعتقاد کرده اند به نبوت اغاثاذیمون وهرمس یعنی شیث وادریس علیهما السلام
قایل بغیر آنها از انبیای دیگر نیستند چنانکه یهود ونصاری توقف در موسی وعیسی نموده اند بتعدی محمد
صلی الله علیه وآله نکرده اند وایشان کل از انجمله اند که قایل باند دکر دیده اند زیرا که متابعت اهواء باطله واراء
سخیفه خود را نموده اند وغیر خدا را بمعبودیت اخذ کرده خواه محسوس مانند اصنام یا معقول مثل روحانیات
الا اینکه عبده اصنام صریحا نامیده میشوند بعبده اشخاص وهم الذین یعکفون علی اصنام یصنعونها وعبده
معقولات بیکوجه نامیده میشود باسم صابئی وایشان انانند که ارواح کواکب را عبادت مینمایند و
اعتقاد ایشان این است که روحانیات مجبولند بر طهارت ومفطورند بر تقدیس وتسبیح پس ایشان
اشرفند از بنی آدم وباین جهت عبادت آنها را مینمائیم وارباب خود میدانیم وما را بایشان طریق ارشاد فرموده

معلم ما اغاثاذیمون وهرمس و بسوی آنها تقرب میجوئیم و توکل بر آنها میکنیم واله و وسایل و شفعاء
نزد رب الارباب واله الالهه میدانیم و آنچه بر ما واجب و لازم است این است که نفوس خود را پاک و مطهر
گردانیم از دنس شهوات طبیعه و مهذب نمائیم اخلاق خود را از علایق قوی شهویه و غضبیه تا حاصل
شود مناسبتی فیما بین ما و ارواح و در این هنگام صحیح باشد سؤال کردن ما از آنها و مستجاب شود دعوات
ما بواسطه آنها از آله الهة و یونانیین قبل از خروج اسکندر هیاکلی از برای خود بنا نهادند باسمای
قوای روحانیه و اجرام نیره آنها را معبودات با معابد بجهة خود قرار دادند و هیکل علة اولی و امر الهی
و هیکل عقل صریح و هیکل سیاسة مطلقه و هیکل نفس و صور و کل اینها را مدور و هیکل زحل را
مسدس و مشتری را مثلث و مریخ را مستطیل و شمس را مربع و زهره را مثلثی که در جوف آن مربعی بوده
و عطارد را مثلثی که در جوف آن شکل مستطیلی بوده و قمر را مثمن بنا کردند و فریقی دیگر از ایشان عبده
اوثانند و دینی اقدم از دین آنها نبوده زیرا که عقل مردم در ابتدای امر غیر از محسوس چیزی دیگر نمی فهمیدند
و اقدم انبیائی که نقل ایشان بما رسیده نوح علیه السلام است و درباره ایشان وارد شده و لا تذرن
آلهتکم و لا تذرن ودا و لا سواعا و لا یغوث و یعوق و نسرا و دین ایشان باقی است الی الان و چون غالب
مردم در آنوقت بر این دین بوده اند و الی الان نیز باقی است و عبادت حجر منحوت و قرار دادن آله و
شفیع خود امری است ضروری البطلان و مع ذلک تدین همه ناس بر آن و ابقای آن الی الان و اطباق
جمعی کثیر و جمی غفیر بر عبادت آن باید محمل صحیحی که راهی بجائی داشته باشد و علما وجوهی از محامل ذکر
کرده از انجمله محملی است که ابو معشر جعفر بن محمد المنجم البلخی نقل نموده که اهل هند و چین قایل بوده اند بخدا
و ملائکه و لیکن خدا را مجسم و مصور باحسن صور و همچنین ملائکه را می دانسته اند و میگفته اند که
چون آنها بواسطه سما از ما محجوب شده اند باید تماثیلی انیق المنظر بر هیئتی که اعتقاد داشتند از صورة
اله و ملائکه ساخت و معتکف بر عبادت او شد پس اوثان و اصنام را ساختند و مشغول عبادة آنها
شدند تقربا الی الله و ملائکه و محملی دیگر که اکثر علما بر آنند آنست که چون دیدند که تغیرات احوال عالم
منوط و مربوط است به تغیرات اوضاع کواکب و معتقد ایشان بود که سعادت و کمال و نحوست و وبال
باعتبار کیفیت وقوع کواکب است در طوالع مردم مبالغه کردند در تعظیم آنها پس بعضی قایل شدند باینکه

انها واجب الوجود بالذات و خالق عالمند و برخی دیگر قایل شوند باینکه انها مخلوق خدا و خالق این عالم
و واسطه بین الله والناس و شفعاء مردمند پس باین جهت مشغول شوند بعبادت آنها و چونکه کواکب
در اکثر اوقات مستتر از ابصارند اصنامی چند ساختند و مشغول عبادت انها بقصد اجرام عالیه تقربا
بالاشباح الغایبه کردیدند و بعد از انکه مدتی براین برآمد و طول عهدی شد ذکر کواکب را ترک و عبادت
مقصور بر تماثیل نمودند پس آنان نیز مثل صابئه از جمله عبده کواکبند و فرقی میان ایشان نیست الا
بجهت مرتبه و دنائت رتبه زیرا که صابئی ارواح کواکب را پرستش مینماید و ایشان تماثیل انها را
و نسبت ایشان بصابئه مثل نسبت طبیعت است برهمیه سیم اینکه اصحاب احکام مرتقب اوقاتی چند
در سنین متطاوله مثل الف و الفین میشوند وکمان ایشان انست که هر که در ان اوقات طلسمی بر وجه
خاص بسازد هر آینه منتفع خواهد شد بنفعهای عظیم از سعادت و خصب و راحت و کسب خیرات و دفع
آفات و بعد از وضع آن طلسم او را تعظیم و توقیر میکردند بجهت انکه اعتقادی ایشان بود که از ان منتفع
خواهند شد و بسبب مبالغه در تعظیم انها را کالعبادتی کردند و بعد از تطاول زمان پرستش نمودند چهارم
انکه چون شخص بزرگی از ایشان میمرد و مستجاب الدعوه از انها فوت می شد صنمی بصورت آن میساختند
و عبادت تعظیمی آن را مینمودند بقصد اینکه صاحب ان صورت شفاعت ایشان خواهد کرد و بعد از مرور زمان
و فراموشی ذی صورت که امید شفاعت از ان داشتند یقولون هؤلاء شفعاؤنا عند الله پنجم
انکه احتمال دارد که انها را قبله طاعات و عبادات خود قرار داده بعد بجهت طول مدت بر عوام امر مشتبه و خدا را
فراموش نموده انها را سجده کرده باشند ششم انکه چون معنی تجسم در مردم غلبه داشته و هنوز زنان
حد از ادراک نرسیده بودند محتمل که قائل بحلول خداوند تعالی شانه در آن تماثیل بوده اند و لهذا انها را
عبادت میکرده اند والله تعالی اعلم بحقایق الامور تنبیه بدانکه واضع اسامی بروج کواکب سیاره هرمس
حکیم که ادریس علی نبینا و علیه السلام است و او مرتب ساخت انها را در بیوت معروفه و اثبات نموده برای
انها شرف و وبال و اوج و حضیض و مناظره میان انها به تثلیث و تربیع و تسدیس و مقابله و مقارنه
و رجعت و اقامت و استقامت میان تاثیر کواکب و اما احکام منسوبه باین اتصالات پس غیر مبرهن است
در نزد جمیع و اما اهل هند و عرب را طریقی دیگر است در احکام که اصل ان از خواص کواکب بوده اند

دون

دون الطبایع چنانکه اطبا بعضی از تاثیرات بعضی از ادویه را منسوب بخواص آنها نموده اند نه طبایع
و آن احکام را نیز مرتب نموده اند بر ثوابت دون السیارات و اما اصحاب هیاکل و اصحاب اشخاص ایشان
نیز از فرق صابئه اند و فرق میان آنها چنانکه سابقا اشاره شد باین است که چون اصحاب روحانیات
دانستند که فیما بین رب و انسان لابد است از واسطه و واسطه نیز لابد است که مرئی باشد تا اینکه
کسی باو اقبال کند و توجه نموده استفاده نماید لابد محتاج شدند بهیاکلی که حقیقت آنها نبود الا
سیارات و آنها را ارباب و آلهه و خداوند تعالی را رب الارباب و اله الالهه نامیدند و بعضی دیگر از ایشان
آفتاب را اله الالهه میدانند پس تقرب آنها بهیاکل بجهة تقرب روحانیات و تقرب بروحانیات
بجهة تقرب بباری تعالی دیگر زیرا که اعتقاد ایشان اینست که هیاکل ابدان روحانیات است و نسبت آنها
بروحانیات مثل نسبت اجساد ما است بارواح ما و ان اجساد و هیاکل حی و ناطقند بحیوة آن
ارواح و شکی نیست که هر که متقرب شود ببدن شخصی البته متقرب بروح آن نیز شده بعد از ان استخراج نمودند
ازصیل بر عمل کواکب امور عجیبه را از طلسمات و نیرنجات و غیر آنها از سحر و کهانت و تنجیم و تعزیم و خواتیم از صور
و اینها علوم ایشان بود و اما اصحاب اشخاص گفتند هر گاه محتاجیم بمتوسطی که متوسل شویم باو و شفیعی
که تشفع نمائیم بوی بروحانیات اگر چه فی الواقع وسیله و واسطه اند اما چون آنها را بچشم نمی بینیم و نخاطب
بالسن نمی توانیم نمود ممکن نیست تقرب بآنها مگر بهیاکل آنها و هیاکل را نیز بجهة طلوع و افول و ظهور
و خفاء آنها در لیل و نهار گاهی می بینیم و گاهی نه پس لابد است از برای ما از صورتی و اشخاص موجوده
قائمه که نصب العین ما باشد تا آنکه عکوف بر آنها نموده توسل جوئیم بواسطه آنها بهیاکل تا نزدیک
شویم بسبب آنها بروحانیات و بآنها بباری تعالی فلهذا اتخاذ اصنام و اشخاص را نمودند بر مثال
هیاکل سبعه هر شخصی مقابل هیکلی از اجساد سبعه منطرقه از حدید و نحاس و غیر ذلک و مراعات زمان
و وقت و یوم و ساعت و درجه و دقیقه مجملا جمیع اوضاع نجومیه را در آنها نمودند که تقرب باو
بجویند در همان روز و همان ساعت و بخور میکردند ببخور مخصوص آن و تختم بخاتم و تلبس بلباس
و تضرع بدعا و تعزم بعزایم مختصه بان و بعد حاجت خود را سؤال میکردند و اعتقادی ایشان آن بود
که بعد از رعایت امور مذکوره حوایج ایشان بر آورده خواهد شد و جناب رب الارباب در رد ایشان

انها واجب الوجود بالذات وخالق عالمند وبرخی دیگر قایل شوند باینکه انها مخلوق خدا وخالق این عالم
وواسطه بین الله والناس وشفعاء مردمند پس باین جهة مشغول شوند بعبادت آنها وچونکه کواکب
در اکثر اوقات مستتر از ابصارند اصنامی چند ساختند ومشغول عبادت انها بقصد اجرام عالیه تقربا
بالاشباح الغایبه گردیدند وبعد از انکه مدتی براین بر آمد وطول عهدی شد ذکر کواکب را ترک وعبادت
مقصور بر تماثیل نمودند پس آنان نیز مثل صابئه از جمله عبده کواکبند وفرقی میان ایشان نیست الا
بجهت مرتبه وذمائت رتبه زیرا که صابئی ارواح کواکب را پرستش مینماید وایشان تماثیل انها را
ونسبت ایشان بصابئه مثل نسبت طبیعت است بدهریه سیم اینکه اصحاب احکام مترقب اوقاتی چند
در سنین متطاوله مثل الف والفین میشوند وگمان ایشان انست که هر که در ان اوقات طلسمی بروجه
خاص بسازد هر آینه منتفع خواهد شد به نفعهای عظیم از سعادت وخصب وراحت وکسب خیرات ودفع
...ی ایشان بود که از آن منتفع
...ان پرستش نمودند چهارم
...نی بصورت آن میساختند
...اهر کرد وبعد از مرور زمان
...ا ئونا عند الله **پنجم**
...ت بر عوام امر مشتبه وخدا را
...م غلبه داشته وهنوز زنان
...تماثیل بوده اند ولهذا انها را

لانّ فی ابطال الجزء الذی لا یتجزی دلائل منها انا لو فرضنا ... فبالبدیهیة نعلم ان الطرف الملاقی غیر الطرف
الاخر ... هذا الظاهر ... للقسمة الانفکاکیة ... بعدم انقسامه ... بعد اتصاله
... ان یکون ... لا یقبل ... الجسم ... کالجوهر ...
... بالفعل ... الجسم ... واحد ...
... من الهیولی والصورة ...
... ومنها ان الوحدة ... للوحدة ...
... الاتصال ...
... کم ...

عبادت میکرده اند والله تعالی حکم ... ستی بروج کواکب سیاره هر مس
حکیم که ادریس علی نبینا وعلیه السلام است واو مرتب ساخت آنها را در بیوت معروفه واثبات نمود از برای
آنها شرف ووبال واوج وحضیض ومناظره میان آنها به تثلیث وتربیع وتسدیس ومقابله ومقارنه
در جمیع اقلیمات واستقامت میان تأثیر کواکب واما احکام منسوبه باین اتصالات پس غیر مبرهن است
در نزد جمیع واما اهل هند وعرب را طریقی دیگر است در احکام که اصل آن از خواص کواکب بوده اند

دون الطبایع چنانکه اطبا بعضی از تاثیرات بعضی از ادویه را منسوب بخواص انها نموده اند نه طبایع
و آن احکام را نیز مرتب نموده اند بر ثوابت دون السیارات و اما اصحاب هیاکل و اصحاب اشخاص ایشان
نیز از فرق صابئه اند و فرق میان آنها چنانکه سابقا اشاره شد باین است که چون اصحاب روحانیات
دانستند که فیما بین رب و انسان لابد است از واسطه و واسطه نیز لابد است که مرئی باشد تا اینکه
کسی باو اقبال کند و توجه نموده استفاده نماید لابد محتاج شدند بهیاکل که حقیقت انها نبود الا
سیارات و آنها را ارباب و الهه و خداوند تعالی را رب الارباب و اله الالهه نامیدند و بعضی دیگر از ایشان
افتاب را اله الالهه میدانند پس تقرب انها بهیاکل بجهة تقرب روحانیات و تقرب بروحانیات
بجهة تقرب بباری تعالی زیرا که اعتقاد ایشان اینست که هیاکل ابدان روحانیات است و نسبة انها
بروحانیات مثل نسبت اجساد ماست بارواح ما و ان اجساد و هیاکل حی و ناطقند بحیوة آن
ارواح و شکی نیست که هر که متقرب شود ببدن شخصی البته متقرب بروح آن نیز شده بعد از ان استخراج نمودند
از میل بر عمل کواکب امور عجیبه را از طلسمات و نیرنجات و غیر آنها از سحر و کهانة و تنجیم و تعزیم و خواتیم و صور
و اینها علوم ایشان بود و اما اصحاب اشخاص گفتند هر گاه محتاجیم بمتوسطی که متوسل شویم باو و شفیعی
که تشفع نمائیم بوی و روحانیات اگرچه فی الواقع وسیله و واسطه اند اما چون انها را بچشم نمی بینیم و مخاطبه
بالسن نمی توانیم نمود ممکن نیست تقرب بانها مگر بهیاکل آنها و هیاکل را نیز بجهة طلوع و افول و ظهور
و خفای آنها در لیل و نهار گاهی می بینیم و گاهی نه پس لابد است از برای ما از صوری و اشخاص موجوده
قائمه که نصب العین ما باشد تا آنکه عکوف بر آنها نموده توسل جوئیم بواسطه انها بهیاکل تا نزدیک
شویم بسبب آنها بروحانیات و بانها بباری تعالی فلهذا اتخاذ اصنام و اشخاص را نمودند بر مثال
هیاکل سبعه هر شخصی مقابل هیکلی از اجساد سبعه منطرقه از حدید و نحاس و غیر ذلک و مراعات زمان
و وقت و یوم و ساعت و درجه و دقیقه مجملا جمیع اوضاع نجومیه را در آنها نمودند که تقرب باو
بجویند در همان روز و همان ساعت و بخور میکردند ببخور مخصوص آن و تختم بخاتم و تلبس بلباس
و تضرع بدعا و تعزم بعزایم مختصه بان و بعد حاجت خود را سوال میکردند و اعتقاد ایشان آن بود
که بعد از رعایت امور مذکوره حوایج ایشان بر آورده خواهد شد و جناب رب الارباب در [illegible] ایشان

میفرماید که فلا تجعلوا لله انداداً این اصحاب هیاکل عبده کواکبند که قائلند بالهیة آنها و عبده اشخاص عبده اوثانند که آنها را الهیه میناميد مقابل آلهه سماویه و میگفتند که هؤلاء شفعاؤنا عند الله و حضرت خلیل علیه السلام با ایشان مناظره فرمود اولا بکسر اصنام و ابطال مذهب اشخاص بقوله
ما تنحتون والله خلقكم وما تعملون و چونکه از اعلم قوم بود بعمل اشخاص و اصنام و رعایت اضافات و نصبت نجومیه فلهذا اصنام را از و میخریدند نه غیر او و باعتبار علمیه و علم وی با آنکه امثال ذلك مبنی است بر تعملات و تمحلات تفسیر و آن اصنام را مطلقا علمی و شعوری و اختیاری نیست الزم حجج و الزامات بر او بود فلهذا حضرت خلیل با و خطاب فرمود أتتخذ اصناما آلهة انی اریك وقومك فی ضلال مبین بعد از آن ابطال مذهب ارباب اشخاص شروع نمود در ابطال مذهب اصحاب هیاکل بما اراه الله الحجة علی قومه کما قال وکذلك نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین پس مطلع ساخت او را بر ملکوت کونین و سر عالمین تشریفا له علی الروحانیات و هیاکلها و ترجیحا لمذهب الحنفاء علی مذهب الصابئة اگر کسی گوید هر گاه رجوع حاصل مذهب عبده اصنام و هیاکل بوجوه مذکور است پس باطل نخواهد بود و دلیلی بر منع از آن نیست زیرا که اصلا شکی و شبهه نیست در اینکه علویات را تاثیری در امور سفلیه هست و شرافت آنها را میباشد و منکر مکابر است در جواب گوئیم که اگر چه مبنای امر ایشان در بادی رای بر محمل صحیح و وجه وجیهی بوده فاما ظاهر اینست که در اواخر عکوف بر عبادت اصنام نموده غافل از مبدأ گردیده بودند لهذا جناب اقدس الهی انبیای چند بجهت هدایت ایشان فرستاد و آنها جری توغل در عبودیت و توسل بر ربوبیت اصنام داشتند که کلام انبیا را العیاذ بالله مزخرف می پنداشتند تتمه کمان ارباب تواریخ آنست که چون عمرو بن لحی بزرگ شد بر قوم و رئیس گردید بر طبقات ایشان و متولی امر بیت الحرام شد سفری بسمت بلقا کرد قومی را دید که عبادت اصنام میکردند سبب عبادت را از ایشان سؤال نمود در جواب گفتند که اینها اوثان و بتان ما یند که طلب نصرت از آنها می نمائیم یاری ما میکنند و استشفا از آنها میکنیم شفا میدهند پس التماس از آنها کرد که یکی از آنها را باو بدهند صنم معروف بهبل را بوی دادند بعد بمکه رجوع نمود و آنرا در کعبه نهاد و مردم را امر بتعظیم و تبجیل او نمود و این در اول دولت شاپور ذوالاکتاف اتفاق افتاده و از بیوت اصنام مشهوره عمدان است

که ضلال

که ضحاک آنرا باسم زهره بنا نمود بمدینه صنعا و عثمان آنرا خراب کرد و یکی دیگر نوبهار بلخ است که منوچهر پادشاه باسم قمر بنا نهاد و از برای قبایل عرب اوثان معروفه بود مثل ود و بدومة الجندل و سواع و از برای بنی هذیل و یغوث از برای مذحج و یعوق از برای همدان و نسر بارض حمیر از برای ذی الکلاع و لات بطایف از برای ثقیف و منات بیثرب از برای خزرج و عزی از برای کنانه بنواحی مکه و اساف و نائله بر صفا و مروه و قصی جد رسول الله صلی الله علیه و آله ایشانرا نهی کرد از عبادت آنها و بعبادت خداوند عز و جل امر فرمود و همچنین زید بن عمرو بن نفیل جد یکه مفارقت قوم را اختیار نمود و شعرها در توحید او سبحانه انشا کرد و از نتایج افکار اوست شعر اربا واحدا ام الف رب ادین اذا تقسمت الامور ترکت اللات و العزی جمیعا کذلک یفعل الرجل البصیر و یروی ایضا در سوره مسطوره است و از ابن عباس مرویست که کفار قریش گفتند ای محمد وصف خدای خود کن تا ما باو بگرویم حق تعالی سوره اخلاص با این آیه فرستاد و الهکم یعنی و خدای شما ای عامه خلایق یا ای عامه موحدین و کافه عابدین خداوندیست که مستحق است عبادت او کنید اله واحد معبودیست یکتا که شریکی در ذات و صفات و افعال ندارد و مولانا عبد الرزاق کاشانی فرموده که این اول آیه است که نازل در توحید گردیده بحسب رتبه از جهه حق نه از جهه ما زیرا که اول توحید از طرف ما توحید افعالست و این اشاره بتوحید ذاتست و اگر گوید که این آیه صریحست در توحید صفات زیرا که اله بمعنای معبود است زیرا که از اله بمعنی عبد است از این است که مفسرین بمعنای معبود تفسیر کرده اند و در مرتبه توحید صفاتست که عبادة متصور است زیرا که بعد از آنکه آدمی همه صفات کمالیه را مشاهده در او سبحانه نماید باختیار طریق عبودیت و بندگی را اختیار نموده عبادت و اطاعت مقصود را باو کرداند اما در مرتبه ذات عبادت بل چیزی که موجب عبادتست مطلقا متصور نیست و علی هذا شکی در حسن این ترتیب نخواهد بود که آیه اول اشاره است بتوحید افعال و این بصفات و از توحید ذات در قران نشانی نیست الا بطریق رمز چنانکه در مقام مناسب انشاء الله اشاره بان خواهیم نمود لا اله الا هو این تقریر وحدانیت و ازاحه توهم اینکه تواند بود که خدائی که مستحق عبودیت ایشان نباشد یعنی معبودی در عالم وجود که مستحق عبادت باشد ازلا و ابدا نیست مگر او سبحانه که واحد است در ذات و صفات بدلیل آنکه الرحمن معبودیکانه شما بخشاینده است و تربیت اشباح الرحیم مهربانست بر تقویم ارواح

واین دو فقره برهانند بر توحید صفاتی او سبحانه باعتبار انحصار صفت رزاقیه دنیوی واخروی در او فافهم
ومیتوان بود که الرحمن الرحیم خبر دیگر مر الهکم را باخبر مبتدای محذوف باشد و وحدانیت حق تعالی بر چهار
وجه است اول انکه مثلی وکفوی ندارد دویم انکه متفرد است بالهیه واستحقاق عبادت سیم انکه تجزیه
وتبعیض بروی روا نیست چهارم در قدمیه وصفات الهیه منفرد است بدانکه اله ولا اله الا ان برای نفی
جنس است ومعنی آنست که هرچه ادعای معبودیت او میکنند غیر او همه منفی است واو واصل هیئت
واستحقاق عبادة نیست مکر او سبحانه را واین کلمه اخلاص است هرکه دست دران زند در عروة وثقی زده
لقوله تعالی من یکفر بالطاغوت ویومن بالله فقد استمسك بالعروة الوثقی وکلمه تقوی است لقوله
والزمهم کلمة التقوی ومفتاح جنت است لقوله تعالی مفتاح الجنة لا اله الا الله وحصن حصین است
لقوله عز وجل لا اله الا الله حصنی من دخل حصنی امن من عذابی اورده اند که چون حق تعالی ذکر وحدانیت
خود فرمود مشرکان ازین تعجب کرده کفتند یا محمد همه مردمان عالم را یك خدا چکونه کافی باشد امروز کرد کعبه
سیصد و شصت بت است واهل آنرا کافی نیست وچنانکه باید مهمات ایشان نمیتواند کرد واکر
درین دعوی صادقی آیتی بیاید که مصدق تو باشد تا بان تصدیق قول تو کنیم سعد بن جبیر کفت جهودان کفتند
که فهو ارنا ایة ما را ایتی بنما تا بدان علم مصدق قول تو پیدا کرده بتو بکرویم وبروایة دیکر مشرکان کفتند
که جهود میکویند آیة موسی ید بیضا وفلق دریا وقلب عصا بود ونصاری بر انند که آیة عیسی از اکمه وابرص
واحیای موتی بود تو نیز از خدای خود درخواه تا کوه صفا را منقلب سازد بطلا تا بوحدانیت او بکرویم وترك
آلهه خود کنیم حق تعالی ایتی فرستاد که منطوی بیت بر هفت دلیل بر وحدانیت او سبحانه وهو قوله
ان فی خلق السموات بدرستیکه در افریدن اسمانها که خیمه ایست بی ستون برافراشته وبی علاقه بداشته
والارض ودر افرینش زمین که بساطی است مبسوط ومهادی مضبوط جمع سموات وافراد ارض در کل قرآن
هرجا که مقابل هم واقع کردیده اند بیرون اورده بجهة انست که سموات طبقات متفاصله اند بالذات
ومتخالف بالحقیقه بخلاف زمین که علی الظاهر حقیقة واحد است وباعتبار اقالیم عود سبع بران الطلاق
شده واختلاف اللیل والنهار وامدن ورفتن شب وروز بر سبیل تعاقب کقوله تعالی جعل اللیل
والنهار خلفة با اختلاف ایشا ند در طول و قصر وسواد وبیاض وتقدیم لیل بجهة انست که ان را قبل

از نهار خلق فرموده بلکه نهار را از لیل بیرون آورده لقوله وآیة لهم اللیل نسلخ منه النهار والفلک
التی تجری فی البحر و دیگر در کشتیهای گران بار که میرود در دریا بما ینفع الناس با آنچه نفع رساند بمردمان
از محمولات آن بدون آنکه مانند حیوانات مطالبه آب و علف نماید و میتواند بود که ما مصدریه باشد
یعنی بنفع رسانیدن آن بادمیان واستدلال ببحر واحوال آن وتخصیص فلک بذکر بسبب آنست که آن سبب
خوض در آن و موجب اطلاع بر عجایب آن که منتج علم بعلم وقدرت ووحدانیت خالق آنست ولهذا
تقدیم ذکر آن فرموده بر مطر و سحاب و یا بجهة آنست که منشا مطر و سحاب غالبا بحر است وتانیث
فلک باعتبار تاویل آنست بسفینه و یا آنکه جمع است وما انزل الله و در آنچه فرو فرستاده خدای
من السماء از آسمان یا از ابر یا از جهة علو من ماء از آب باران گاهی وابل وگاهی طل وگاهی فاحیا
به الارض پس زنده ساخت و تازه گردانید بآن آب زمین را از نباتات بعد موتها از پس مردگی
وبعد پژمردگی آن من ابتدائیه ابتدائیه است و ثانیه بیانیه است و سما احتمال فلک وجهة علو هر دو دارد
وبث فیها عطف است بر انزل یعنی در آنچه پراکنده کرده در زمین من کل دابة از هر جنبنده چون
بهایم که بعضی از برای اکل و بعضی از برای سواری وحمل وسباع و وحوش بجهة حفظ انعام بر ایام بسبب
خوف آنها از افتراس سباع وغیر آن و یا عطف است بر احیا به نمو وابسته بخصب است و زندگانی ایشان
باران وتصریف الریاح و در گردانیدن بادهای متنوعه از قبول و دبور و جنوب و شمال در هر جهتی
که محل هبوب آنست و یا در تقلب احوال آن از حرارت و برودت و عصف و لین و عقم ولقاح و با
رحمت و عذاب حمزه و کسائی بمفرد خوانده اند بمعنای جنس ریح و در این صورت بالمال تفاوتی با قرائت
مشهور ندارد والسحاب المسخر و در ابر رام گردانیده شده مر امر خدای را و داشته شده بین السماء
والارض میان آسمان و زمین که پائین نمی آید و از هم منفصل و منقطع نمیشود با آنکه طبع آن مقتضی یکی از این
دو است تا وقتیکه امر الهی بآن رسد و حکم بنزول و انفصال آن صادر شود و گویند تسخیر سحاب بریاح است
که تقلب آن میکند در جو بمشیئة او سبحانه واشتقاق سحاب از سحب است زیرا که بعضی از آن می کشد بعضی
دیگر را لآیات اسم ان است یعنی بدرستیکه در این امور سبعه هر آینه علامتها و نشانهاست از صنایع
وعجایب خلقت وحکم بدایع فطرت که هر یک از آنها دلیلند بر وجود حضرت عزت و علم و قدرت

و وحدانیت او سبحانه امتنانا از برای هر کس بل لقوم یعقلون هر گروهی آگهی دمنور بنور شرع
مجرد از ظلمت وهم دارند و نظر تدبر و تفکر بر آن میگمارند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست
که وای بر آنکسی که این آیه را بخواند پس بیندازد آنرا از ذهن خود یعنی آنرا تامل و تفکر نکند و در انوار گفته
که این آیه دلالت میکند بر وجود وحدانیت او سبحانه از وجوه کثیره که شرح آن مفصلا موجب اطناب است
و کلام مجمل در این آنست که اشیای مذکوره از امور ممکنه است که هر یک از آن موجد شده اند بوجهی مخصوص
از وجوه محتمله و انحای مختلفه زیرا که جایز است که همه سموات مثلا یا بعضی از آن متحرک نشوند مانند ارض
یا متحرک عکس حرکات آنها باشد مثلا منطقه دایره ماره شود بقطبین و یا سموات را اصلا اوج و حضیض
نباشد و یا بر این وجه خاص نباشد بجهت بساطت و تساوی اجزا آن پس ناچار او را موجدی قادر و عالم
هست که ایجاد آن کرده بر نهجی که حکمت او مستدعی و مشیت وی مقتضی آنست در حالتیکه متعالیست
از معارضه غیر زیرا که اگر با وجود حضرت واجب الوجود الهی دیگر بود که قادر باشد بر آنچه او قدرت بر آن دارد
پس اگر اراده هر دو متوافق و متشبه ایشان متطابق بود بفعل خاص لازم می آمد اجتماع موثرین مستقلین
بر اثر واحد شخصی و اگر اراده یکی تعلق میگرفت دون دیگری ترجیح فاعل بدون مرجح و عجز دیگری که منافی
الهیت است لازم می آمد و اگر اختلاف میان هر دو واقع میشد تمانع و تطارد و عجز هر دو لازم می آمد
و این نیز منافی الهیت و موجب اختلال نظام میگشت کما اشار الیه بقوله لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا
و در آیه تنبیه است بر شرف علم کلام و اهل آن و حث بر بحث و نظر در آن انتهی و صاحب مجمع آورده که حق
سبحانه ذکر آیات دلالات نموده و ذکر نکرده که آنها دلالت بر چه چیز میکنند بجهت دلالت کلام بر آن
و علما بیان تفصیل آن چیزی که آیه دلالت بر آن میکند کرده اند و گفته اند که اما سموات و ارض بغیر
اجزاء و احتمال زیاده و نقصان آن و عدم انفکاک از حدوث دلالت میکند بر آنکه آنرا الهی هست
که مشابه آن و مثل آن نیست زیرا که هیچکس قادر بر خلق اجسام نیست مگر قدیمی که قادر بالذات باشد
و جسم و عرض نباشد چه جمیع آنچه بصفت اجسام و اعراض است محدث است و لابد است آنرا از محدثی
که محدث نباشد بجهت استحاله تسلسل و دلالت میکند اتفاق و اتساق و انتظام آن بر آنکه فاعل
آن عالم و حکیم و اما اختلاف لیل و نهار و جریان بر وتیره واحده و اخذ احدهما از صاحب خود زیاده و نقصانرا

و تعلق

و تعلق هر یک بمجاری خود دلالت میکند بر عالم مدبر که تدبیر مینماید بر این وجه معین و حد مقرر که غیر
متناهی و ذاهل است از آن زیرا که اینها افعال محکمه متقنه اند که واقع اند بر نظام و ترتیبی که تفاوت و
اختلاف در آن راه ندارد و اما فلک که در بحر جریان مینماید بانچه نفع مردمانست دلالت میکند
بر رقت و لطافت آب و اگر نه ممکن نبود جریان بر آن و تسخیر ریاح بجهت اجزاء سفینه است بر خلاف جهتی
که آب جاریست بر منعم مدبر که تدبیر آن نموده برای منافع خلق و از جنس بشر و از قبیل اجسام نیست چه
متعذر است صدور این فعل از اجسام و اما آبی که از آسمان نازل میشود بعد از انشای و انزال آن قطره قطره بدون
التقای اجزاء آن و ایتلاف آن در جو با آنکه مثل سیل نازل میگردد و احیای دیار و بلاد میکند و امساک آن
در هوا اوقات مخصوص تا هنگام نزول آن بقدر حاجت با آنکه بالطبع موجب انحدار و بالذات مقتضی نزول است
دلالت میکند بر اینکه مدبر آن قادر است بر آنچه خواهد و عالم و خبیر و حکیم و بصیر است و اما احیای ارض بعد از موت
باظهار اثمار و انواع نباتات و اشجار و آنچه از آنها حاصل میشود از اقوات خلق و ارزاق حیوانات
و اختلاف طعوم و الوان و روایح آن و اختلاف مضار و منافع در اغذیه و ادویه دلالت دارد بر کمال قدرت
او سبحانه و علم و حکمت بالغه و اما بث دواب دلالت میکند بر اینکه او صانعی است که مخالف ایشانست در
ذات و صفات و منعم آنهاست بانواع نعم و خالق ذوات مختلفه بهیئات متفاوته در تراکیب متنوعه
از لحوم و عظام و اعصاب و عروق و غیر ذلک از اعضا و اجزائی که متضمن بدایع فطرت و غرایب حکمت است
که دالست بر عظم قدرت و جسیم نعیم او و اما ریاح دلالت میکند بتصریف و تحریک آن در جهات مختلفه
و بتقلیب احوال آن از حرارة و برودت و عصف و لینه و عقم و لقاح و رحمت و عذاب بر آنکه مصرف آن
قادر است بر آنچه غیر او قدرت ندارد چه اگر همه خلایق مجتمع شوند بر آنکه صبا را دبور گردانند و جنوب را شمال
از حیز امکان ایشان بیرون باشد و اما سحاب مسخر دلالت میکند بر آنکه ممسک آن قدیریست که شبیه
و نظیر ندارد زیرا که هیچکس قادر نیست بر تسکین اجسام بدون علاقه و دعامه مگر او سبحانه که قادر
بالذات است و مقدورات او را حدی و نهایتی نیست پس این آیات دالند بر اینکه او سبحانه صانع غیر مصنوع است
و قادریست که هیچ چیز او را عاجز نتواند ساخت و عالمی است که هیچ چیز بر او مخفی نیست و آفات لاحق
او نمی شود و حادثات تغیر او نمیدهند و مثقال ذره در ارض و سما بر او پوشیده نیست و سمیع و بصیر است

بحدوث این اشیا استشهاد نموده بر قدم و ازلیّت خود و عجز و تسخیر ممکنات دلالت میکند بر کمال قدرت
او و بدایع اشیا دالّست بر عجایب حکمت او و دیگر در این آیات دلالت صریح است بر اینکه او سبحانه منانست
بر بندگان بفواید نعمی که غیر او بر مثل آن قادر نیست پس باین معلوم شد که او سبحانه معبودیت یکتا که
غیر او جلّ شأنه استحقاق عبادت ندارد و در آیه دلالتست بر وجوب نظر و استدلال بر آنکه مصنوعات
او طرق معرفت است نه غیر آن و اشعار بر ابطال تقلید و نعم ما قیل شعر ففی کل شیء له آیة تدل علی انه
واحد بیت برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقش دفتریست معرفت کردگار داعی گوید که اگر چه
بعد از آیات سبعه و تدبر و تامل در احوالات آنها وجود واجب الوجود و کمالات لایقه او سبحانه و کمال
علم و قدرت و غایت حکمت و بدایع فطرت ظاهر و پیدا چنانکه از شکل جمع منکر وضوح و ظهور و عظم قدر
آشکارا و هویداست فاما بنای مفسرین بر این بود که آیات سبعه از برای اثبات توحید او سبحانه است
چنانکه سیاق ظاهر آیه و آیه تالیه و من الناس من یتخذ الخ نیز بر این دلالت دارد و هیچیک از بیانات
مسطوره اثبات وحدت را نمی نمود بلکه حق اینست که بنای بیانات نیز بر تحقیق نبوده بمحض تقلید خطابات
چند ذکر کرده اند و اصل مطلب بعنوان تحقیق بر کسی محقق است که حقایق اشیا را فهمیده و بکنه ممکنات
ولا سیما حقیقت انسانیه که نسخه جامعه و کلمه تامه و کتاب مبین و لوح محفوظ است رسیده و بعین الیقین بواطن
موجودات را دیده باشد که با وجود این همه کثرات و افراد متعدده از هر نوعی اصل وحدت باقی بلکه وجود کثرت را
مبیّن وحدت داند و همچو بداند که اگر این افراد کثیره نبود حقیقت وحدت متشخص نبود مجملا وحدت در کثرت و کثرت را
در وحدت مشاهده نماید در آنصورت از آیات سبعه اثبات توحید را میتواند نمود و الا فلا ای برادر نمی بینی
که دو چیز در همه جهت برابر خلق نشده هر چه موجود گشته در مرتبه خود وحده لاشریک له است و از اینجاست که
گفته اند نظم هر گیاهی که از زمین روید وحده لاشریک له گوید و ارتباط کل موجودات بیکدیگر بنحوی که
گویا حقیقت واحده و حیوان واحد اند و هر یک از اجزای عالم جزو آن حیوانست چنانکه در کتب حکمتیه
بتفصیل مسطور است اول دلیل و اعدل شاهدیست بر وحدت خالق و مصور و مربی و مدبر آنها الحاصل
این مسئله از بابی آخر و بیانی دیگر است و ظاهر اینست که عدم بیان بجهت همین باشد که هر کسی بفراخور فهم
و استعداد خود از این دریا لؤلؤی بر وقت او ورد و من الناس من یتخذ من دون الله و از مردمان که

کسانیند

کسانیند که فرا میگیرند بجز از خدای که صانع امور مذکوره است همتایان وشریکان یعنی بتان که بزعم
باطل ایشان خدایند با آنکه در کمال عجز واضطرارند وبر هیچ چیز قادر نیستند وجمادند که ترک هیچ چیز نمیتوانند
کرد وگویند مراد از انداد روسای کفارند که اطاعت ایشان می‌کنند لقوله تعالی اذ تبرّأ الذین اتّبعوا
وقوله فقاتلوا ائمة الکفر ودر کافی از حضرت امام محمد باقر وعیاشی از حضرت صادق علیهما السلام مرویست که مراد
از اشخاص که اخذ انداد نمودند والله اولیای فلان وفلان است اورا امام میدانند وآن امامی که خدا اورا
امام از برای مردم کردانیده پس از این جهت است که فرموده ولو یری الذین ظلموا الآیه تعبد فرمودند والله
ایشان ائمه ظلمه واشباه ایشانند ومیشاید که مراد اعم از این بوده باشد یعنی هر چیزی که شاغل او می‌شود
از خدا مانند ازواج واولاد واموال وحب جاه وامثال ذلک از چیزهای که هوا وهوس شیطانی بآن مایل
میشود افمن اتخذ الهه هواه یحبونهم کحب الله دوست میدارد ایشان را مانند دوست داشتن خدا را
یعنی تعظیم واطاعت ایشان می‌کنند مانند اطاعت وتعظیم خدا کردن ومیل بطاعت ایشان نمودن مراد آنست
که تسویه می‌کنند میان ایشان ومیان خدا در محبت واطاعت بدانکه محبت میل قلب است ماخوذ از حب
مستعار از حبة القلب بعد از آن حب از آن مشتق شده بجهت اصابه آن بقلب ورسوخ آن در آن ومحبت
عبد مر خدا را اراده طاعت اوست واعتنا بتحصیل مراضی او ومحبت خدا به بنده اراده اکرام
اوست واستعمال آن در طاعت وصون از معاصی است داعی گوید که حق اینست که اراده طاعت
با کرام وامثال ذلک حقیقة محبت نیست بلکه ثمره آنست وفی الحقیقة محبت میل محب است بمحبوب بجهة
مشاهده امر لذیذی در آن ولیکن سبب تفاوت ومراتب آن مختلف است اگرچه مآل جمیع اسباب
بر میگردد باتحاد واختلاف مراتب منوط است بتفاوت مراحل محبوب وامر لذیذ ومابه الاتحاد مادامیکه
بمرتبه ذات نرسد محبت بمنتهای کمال نرسد نخواهد داد ایا نمی‌بینی که شخصی بشخصی دیگر میل ومحبت بهم
میرساند بجهت اتحاد در توطن بموطن خصوصی زیرا که بمحض اینکه فهمید که آن شخص همشهری اوست
بی اختیار میل میرساند بملاقات او ومحبت آن در دل وی جای میکند اگرچه بهیچ وجهی من الوجوه مابه
الاتحادی میان ایشان نباشد الا در همشهری بودن فقط اما هرگاه فرض کنیم که همشهری او دو نفر باشند
ویکی از آنها بعلاوه همشهری بودن اتحاد در لغت ولسان هم داشته باشد دون دیگری بالضرورة

میل قلب بان بیشتر از دیگری خواهد بود بعد هرگاه سه نفر باشند یکی قرابت در رحم هم داشته باشد بلا شبهه
میل بان بیشتر از دو نفر دیگر خواهد بود هرگاه چهار نفر باشند و یکی از آنها بعلاوه قرابت هم دین او باشد
بعلاوه هم مذهب او و بعلاوه هم مسلک او و هم درد او و هم دل او تا دلبر او باشد بلا شک محبت اخوی اصفی
و میل با و اعلا از دیگران خواهد بود و سبب ظاهری میل عبد بواجب تعالی شانه اولا که هنوز پا از دایره
تقلید بیرون ننهاده و بمرتبه تحقیق نرسیده بلکه از هادی و کسانی که با نها فی الجمله اعتمادی دارد
شنیده که وجود و کمالات وجودیه و ارزاق و نعم عایده بوی همه از وسبحانه است بعد از استماع این قول
از باب حسن ظن بقابل میل معنوی محبت قلبی بخالق و منعم خود بهم میرساند تا وقتیکه اندکی چشم دل او
روشن و دیده بصیرتش بینا گردد و تقلید او بمرتبه علم و علم وی بمرحله یقین رسد بلا شبهه در انوقت
میل بیشتر و محبت زیادتر گردد تا هنگامیکه علم او بعیان و اجمال آن به بیان انجامد چون در مرتبه
علم شائبه شک بالمره مرفوع نگشته و الان برطرف میشود و هر قدر جزم بخالقیت و رازقیت زیاده شود
بلا شک محبت بالاتر رود یوما فیوما بی اختیار شوق اطاعت و میل عبادت بیشتر شود تا زمانیکه عبادت
مشوب او روی بخلوصیت نهد و صدق و ارادت حاصل کند و از مرحله اینکه از محبوب فعل خیر نسبت باو صادر میگردد
بگذرد و گرفتار صفات کمالیه محبوب گردد و از وی خوشش آید باعتبار اینکه متصف باین صفات است
خواه از ان چیزی و خیری با و عاید شود یا نه و میل و محبت وی اگرچه هنوز بمرتبه خلوصیت خاصه نرسیده
اما از مرحله گذشته و اصفی از ان است و در اینوقت در هر جا که مشاهده بروز صفات کمالیه او را مینماید
بی اختیار میل باو بهم میرساند چنانکه در مرحله اول در هر جا که ملاحظه فعل او را میکرد بان شخص محبت بهم میرسانید
باعتبار آن فعل که حقیقه نفس فعل محبوب بود همچنانکه در اینمقام محبوب بالذات نفس صفت است نه ذات
آن شخص من حیث هی ذات و در این رتبه و مقام محبت کمال جد و اجتهاد در خدمت و عبادت مینماید اگرچه
عبادت وی مشوب و از قبیل خدمت اجرها باشد و در هر دو وقت اگر محبوب بخواطر محب باشد میل حقیقی
و محبت واقعی بمحبت بهم نمیرساند زیرا که محب محبتی بمحبوب من حیث هو ندارد بل بامور خارجه که در وی مشاهده
مینماید محبت دارد و این قسم از محبت موثر محبت واقعیه نمیشود فاما چون انتی که در رتبه و مقام یوما
فیوما علم بکمالات و صفات محبوب زیاده گردد و لهذا میل محب بعبادت و شوق او باطاعت نیز روی

بازدیا

بازدیاد نهد و هر قدر که خدمت زیاده شود کشف حجاب از قلب عبد و رفع غطا از بصیرت وی شود و برأی
العین مشاهده نماید که کمال حقیقی نیست مگر از برای خدا و هر کمالی که در خود یا غیر مشهود وی بوده همه از آن
وی و راجع بسوی اوست و در آنوقت حب او لله و فی الله خواهد شد و صبغه الهی دست خواهد داد و در آن
مرحله امر نتیجه بعکس میشود و محب محبوب و محبوب محب میشود و سر اینکه حضرت ختمی مآب را حبیب الله نامیده اند
بجهت اینست که او را باینمقام رسانیده اند و مقام محمود همین است و در اینوقت او صاحب اختیار میشود
و حکم بر سایر ساری و جاری کرده اما بر شاربان این رحیق و واقفان طریق واضح و لایح است که این
مقام محتاج است بتجرید تام و انقطاع تمام بولی کل و هادی سبل و اطاعت وی در سر و جهار و متابعت
او در نهان و اشکار و در این سریست تا کسی قدم در سلوک ننهد حقیقت بر وی مکشوف نگردد و در حضرت
خاتم دلیل جبرئیل بود و علمه شدید القوی و باینمعنی اشاره است قوله تعالی فی سورة عمران قل ان کنتم
تحبون الله یعنی بگو ای محمد صلی الله علیه و آله اگر هستید شما ای نصاری یا ای یهود یا ای مسلمانان
علی الاختلاف الروایات دوست میدارید خدا را و لاف محبت او میزنید فاتبعونی پس متابعت کنید
و پیروی نمائید مرا در اوامر و نواهی زیرا که ثمره این دو قسم از محبت محض اطاعت است و اطاعت تامه بی متابعت
هادی که محبوب محبوبست صورت نبندد و از حسن بصری مرویست که جمعی از مسلمانان در زمان پیغمبر
دعوای محبت خدا میکردند و در اوامر و نواهی او تکاهل میورزیدند حق سبحانه و تعالی فرمود که اگر در این
دعوی صادقید تابع من شوید در احکام مامور به و منهیه تعصی الاله و انت تظهر حبه هذا لعمری فی القیاس
بدیع لو کان حبک صادقا لاطعته ان المحب لمن یحب مطیع پس اگر راست میگوئید متابعت کنند
یحببکم الله تا خدا شما را دوست دارد و بمرتبه محبوبیت برساند و یغفر لکم ذنوبکم و بیامرزد گناهان
شما را چه گناه معصیت و چه گناه انابت و هستی وجودک ذنب لا یقاس به ذنب چنانکه از پیغمبر را آمرزید
و در باره او نازل گردید لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر زیرا که بدیهی است که آدمی مادامیکه
بمرحله فنا نرسد و از هستی خود بالمره بیرون نشود از خدا من جمیع الوجوه راضی نمیشود چه مصیبت
و بلا بر او وارد سازد و چه نعمت و رخا و از احادیث اهل البیت علیهم السلام مستفاد میگردد که کسی
تا باینمقام نرسد جناب اقدس الهی از و راضی نخواهد شد و دانسته که مراد از محبت بنده بخدا مقرونه محبت

خداوندیست اعشا، تمام تحصیل مراضی او سبحانه است و شکی نیست که مادامیکه خدا از او راضی نشود محبوب او
نخواهد شد پس مرحله محبوبیه دست نخواهد داد الا در مرتبه فنا و این صریح است که وصول باین مرحله موقوفست
بمتابعت تامه طریقه خاتم صلی الله علیه وآله وسلم و این دلیل است بر بطلان طریقه بعضی از قلندریه که ترک
شریعت را نموده اند و میگویند که آن قید است و آدمی مادامیکه لاقید نشود بمرحله فنا نخواهد رسید واللّه غفور
رحیم و خدا آمرزنده است کسانی را که در متابعت من راسخ باشند و مهربانست بر ایشان برحمة خاصه
بجهة انتهای مرتبه بندگی و ایمان اول درجه محبت است چنانکه در کافی و عیاشی از حضرت صادق علیه السلم
مرویست که هل الدین الا الحب یعنی دین نیست مگر دوستی خدا و دوستی دوستان او و از این است که در قرآن
و احادیث متواتره تاکید بسیار بموالات ائمه اطهار وارد گردیده و حدیث حب علی حسنة لا یضر معها سیئة
در همه کتب مسطور و در افواه والسنه مشهور است والذین امنوا اشد حبا لله و آنانکه ایمان آورده اند
قوی تر و ثابت ترند از روی دوستی کردن مر خدا را یعنی محبت ایشان بخدا بیشتر است از محبت کفار بانداد
زیرا که محبت مؤمنین ذاتی است منقطع نمیشود و محبت انداد بجهة امور موهومه عرضیه و عرضیه فاسده است
بادنی سببی زایل میشود و لهذا از الهه خود عدول میکنند بخدا نزد نزول شداید و اذا مسکم الضر ضل من تدعون
الا ایاه و دیگر آنکه دوستی کافران عام است بر جمله بتان و دوستی خدا مقصور است بر ذات واحد پس اقوی و اشد
باشد و نیز مشرکان از بتان مقابله محبت نمی بینند و مؤمنان از خدا مقابله محبت خود می بینند که یحبهم و
یحبونه و دوست داشتن کسی را که او نیز دوستی داشته باشد بمحبت خدا که او اقوی است از دوست داشتن
کسی را که محبت بمحبت خود نداشته باشد و بعضی گفته اند که معنی اشد حبا لله آنست که او اعدای ایشان را
دوست داشتند تا ایشان را دوست گرفتند پس دوستی ایشان مر خدا را بر دوستی خدا است مر ایشان را و یکی از
اکابر گفته اگر تخم محبتم نکشتی نهال محبوبی نرستی   میل از طرف یار پدید آمد از آغاز و نیز مؤمنان دوستی
می کنند با خدای خود بجهة آنکه عالم اند بآنکه او منعم حقیقی است و مدبر ایشان و آنچه اصلح است در هر حال ایشان مرعی
میدارد پس بعنوان یقین امیدوارند برحمت شامله او و عبادت وی میکنند برغبت تمام و میدانند که
صفات علی و اسمای حسنی مختص است باو و حکیم و خبیر است که مثل و نظیر ندارد و مالک نفع و ضرر است و خزاین
ثواب و عقاب و بسوی حضرت اوست مرجع و مآب و از جانب اوست احسان و ثواب پس محبت ایشان باو

اشد

اشد است از محبت کافران نسبت باوثان و نیز مؤمن عبادت حق تعالی میکند بلا واسطه و کافر عبادت او میکند
بواسطه پس اولی اقوی باشد این است خلاصه آنچه علما در معنی اشدیه گفته اند داعی گوید که حق اینست که
هیچیک از توجیهات وجیه و بر وفق تحقیق اتفاق نیفتاده بلکه اصوب آنست که محبت مؤمن اشد است
بجهة آنکه مؤمن خدا را دوست میدارد از برای خدا و بسبب آنکه حب خدا فی غایة الغایات مطالب اوست
پس در اینجا محبت بنحوی شدة و قوت گرفته که فایده آن نفس آن گردیده و غایة و ذو الغایة یکی شده بخلاف
محبت کافر با انداد که انها را دوست میدارد بجهة نفس خود نه انداد پس فی الحقیقة انداد را دوست نداشته
بلکه باعتبار آن غایات و فوایدی که از انها توقع دارد از شفاعت و وصول بمرتبه قرب رب العزت و امثال
ذلک انها را دوست داشته و در اینوقت محبوب حقیقی آن غایاتست و حکما میگویند که غایة اشرف از ذی الغایة است
و ایضا محبت مؤمن بخدا از خداست نه بمعنائی که گذشت و محبت کافر از نفس است و شکی نیست که هر شیء
مستند بخدا اقوی و اشد است از ما نسبت الی الغیر از سعد بن جبیر مرویست که فردای قیامت حق تعالی امر کند
تا مؤمنان و کافران جمع کنند پس کافرانرا گویند در دنیا دعوی دوستی بتان میکردید و این مؤمنان دعوی دوستی
من میکردند اگر بتان امروز شما را گویند که بدوزخ روید انقیاد نمائید و سخن ایشانرا که محبوب شما بودند
می شنوید ایشان ابا کنند مؤمنانرا گویند بار خدایا اگر فرمائی ما را بدوستی تو بدوزخ رویم هیچ باک نداریم
ندا آید که والذین امنوا اشد حبا لله ولو یری الذین ظلموا و اگر به بینید یعنی بدانند انها که ستم کردند
بر خود و از حق درگذشتند باتخاذ انداد اذ یرون العذاب وقتی که معاینه به بینند عذاب دوزخ را نافع
بصیغه خطاب خوانده و ابن عامر بصیغه مجهول از باب افعال یعنی چون بنمائی ای محمد صلعم انها را که ستم کردند بر خود
بشرک در وقتیکه نموده شوند عذاب دوزخ را ان القوة لله جمیعا اینکه همه قدرة و توانائی بر هر شیء مر خدا راست
نه انداد را و نیز بدانند که ان الله شدید العذاب بتحقیق که خداوند تعالی سخت تر عذابست بر ایشان یعنی
در آنوقت علم بظلم بر خود بهم رسانند و برای العین به بینند مضرة اتخاذ انداد و زیان انحراف از اطاعة
و فرمانبرداری رب العباد و او حسرت و ندامت ایشان بر وجهی باشد که بوصف در نیاید بدانکه اذ در مستقبل
صادق بمعنی آنست بماضی همچنانکه اذا در ماضی صرف بمستقبل میکند پس اذ یرون بمعنی اذا یرون باشد
و در اینوقت اجرای مستقبل در مجرای ماضی بجهة تحقق وقوع آنست کقوله و نادی اصحاب الجنة و قوله

ان القوة لله جميعا سادّ مسدّ هر دو مفعول برای است وجميعا منصوب بر حاليّت واحتمال دارد که جواب
لو محذوف وهر دو مفعول برای محذوف باشد والتقدير لو يرى الذين ظلموا اندادهم لا ينفع لعلموا ان القوة
لله جميعا لا يضرّ ولا ينفع غيره اذ تبرّأ الذين اتّبعوا بدلست از اذ يرون يعنی در وقتيکه عالم شوند باينکه
همه قدرت مر خدا راست وعذاب سخت است بيزاری جويند آنانکه پيروی کرده شده باشند من الذين
اتّبعوا از آنانکه پيروی کرده اند ايشان را يعنی بيزاری از متابعان جويند داعی گويد که احتمال دارد که جواب
لو نيز محذوف باشد ومعنی اين باشد که هر گاه ظالمين بر خود باتخاذ انداد برأی العين مشاهده نمايند زمانی را
که بيزاری جويند پيشوايان از ايشان هر آينه ندامت کشند اسوء ندامتی واين اشاره باشد باينکه مشرکين بتفکر
افتند وتأمل نمايند واز متابعت انداد وعبادت آنها دست بردارند ورأوا العذاب وببينند متبوعان
يا تابعان هر دو عذاب را وتقطّعت بهم الاسباب وبريده شود با ايشان ربطها که در دنيا داشتند از عهود
ومواثيق وقرابت ومحبت ومصاحبت ورسوم عاديه وتعارفات رسميه مجملا چيزهائی که آن را واسطه
ووسيله امورات دنيويه يا اخرويه نيز از توسل بشفعا که اليوم بيزاری از ايشان جسته اند ودست توسلشان
از آنها منقطع شود ونزد بعضی از مفسرين تبری کنندگان اصنامند که حق تعالی آنها را در قيامت بسخن
در آورد تا با واز فصيح از پرستندگان خود تبری کنند در وقت مشاهده عذاب وتقطع اسباب وصلت و
وصول يأس وحسرت وقال الذين اتّبعوا وگويند آنانکه متابعت کرده باشند از روی ندامت وحسرت
لو انّ لنا كرّة کاشکی ما را بازگشتی بود بدنيا فنتبرّأ منهم پس ما بيزاری می جستيم از ايشان كما
تبرّؤا منّا همچنانکه ايشان بيزاری جستند از ما پس لو از برای تمناست ولهذا فا در جواب آن داخل
گرديده ای ليت لنا كرة الى الدنيا فنتبرأ منهم كذلك يريهم الله اعمالهم حسرات عليهم مثل مذکور نمايد
خدا کردارهای ايشان حسرتها وپشيمانيها بر ايشان بجهت آنکه نيت ايشان صادق وعملشان خالص لوجه الله
نبوده ودر کافی وفقيه وعياشی از حضرت امام جعفر صادق عليه السلام مرويست در خصوص آيه يريهم الله اعمالهم
حسرات عليهم که اين آن کسی است که ميگذارد مال خود را وانفاق در طاعت خود از راه بخل نمينمايد پس ميميرد
وميگذارد آن مال را از برای کسيکه عمل ميکند در آن بطاعت يا معصيت خدای عز وجل پس اگر در طاعت
خدا مصرف برساند در قيامت ثواب آن را در ميزان غير مشاهده کند نگاه در آن نمايد از روی حسرت

کاین مال

که این مال از من بود چون من منصرف در طاعت خدا نرسانیدم تا این ثواب از من باشد و اگر آنرا در معصیة
خدا بمصرف رسانیده باز این شخص عاصی را تقویه در معصیت خدا کرده بجهة این مال یعنی وبال و نکال آن
عاید وی نیز خواهد شد و این نیز موجب تحسر او شود که مال مرا که بعز از خون جگر تحصیل نمودم غیر مصرف رسانید
و وبال آن بمن عاید شده وما هم بخارجین من النار و نباشند متبوعان و تابعان بیرون آینده گان
از آتش جهنم یعنی در دوزخ مؤبد باشند اصل کلام وما یخرجون است و عدول از آن باین عبارت بجهة
مبالغه است در خلود و قنوط از خلاص شدن و رجوع بدنیا که غایة امیدواری ایشانست بدانکه خلود مذکور
بجهة کافرین است چنانکه بناء مفسرین براین است که آیا در باره کفار است که شفاعت نبی و وصی و احباب
ملحق بایشان نمیشود سابقا اشاره شد که مسئله توحید از اعظم مسائل دینیه و اهم عقاید یقینیه
و اس اساس اسلام و راس قواعد همه شرایع و احکام است و احدیرا در خیریت و کسی را گفتگوئی در خوبی آن
نه و تمامی خیرات و همه محسنات نظر بمفاد بیدک الخیر شنید بذات کثیر البرکات مقدس او سبحانه است
پس اعتقاد باین مسئله مهمه نیز از مواهب جلیله و نعم جمیله اوست ولیکن بیان آن از برای هر یک
از افراد انسان بلکه کل موجودات نظر بمقدار قابلیت و فراخور استعداد بنحوی خاص و طریقی مخصوص است
همه ایشان در یک پایه و یک درجه نیستند آنانکه شواهد ربوبیة در مشاهد لاهوتیه ایشان بر همه کل
ملک و ملکوت مستعلی شده و وجود ما عدا که نمودی بود است در بصر بصیرتشان بصورت عدم بر آمده و صبح
شهود وحدت از افق حقیقة طالع و سر کلام امیر انام علیه الصلوة و السلام اطفا السراج فقد طلع الصبح
بر ایشان ظاهر و هویدا گردیده اظهار احتیاجی بدلیل و برهان و بحث و بیان نه بلکه نزد ایشان همه
موجودات ولا سیما حقیقة انسان که خلاصه عالم کن فکانست شواهد وحدانیة و دلایل فردانیة
اویند شعر هر گیاهی که از زمین روید وحده لا شریک له گوید برخی دیگر که هنوز باین مقام نرسیده
و از آثار وحدانیه او چیزی ندیده بلکه بمراحل عقلیه و مدارج فکریه قلبیه وی آرمیده بنصب دلایل
از افاعیل محکمه و تدابیر عجیبه امور متقنه وحدت خود را ظاهر نموده و لهذا جناب رب الارباب
در سوره عمران از برای ایشان میفرماید شهد الله انه لا اله الا هو یعنی گواهی داد خدا بتدبیر
عجیب و صنع متقن و افعال محکم خود در مقام جمیع نفسی یا عقلی باینکه هیچ معبودی نیست که سزاوار

پرستش باشد مکر او سبحانه بعضی را بعیان بر غیر ابه بیان **والملائکة** وفرشتکان نیز کواهی دادند بآنچه شاهده
کردند از عظم قدرت وشواهد وحدت **واولوا العلم** وخداوندان علم که مؤمنان اند در مرحلهٔ علم الیقین ثابت
وراسخند نیز اداء شهادت نموده اند بر اعتراف بتوحید لسانا وجنانا بواسطهٔ حجج ساطعه وبراهین قاطعه
فقرهٔ اولی اشاره است بمقام حق الیقین وثانیه بعین الیقین وثالثه بعلم وتقدیم ملائکه بر اولی العلم
با وجود اشرفیت انبیا بر ملائکه چنانکه بعد خواهی دانست که مراد امیر المؤمنین یا انبیا یا اوصیا است بجهت
تقدم شهود علمی ملائکه است بر ایشان اگر چه در شهود حقی مقدم باشند بجهت اینکه مؤخرند **قائما بالقسط**
در حالتیکه او سبحانه اقامه نماینده است بعدل وراستی در اعطای حق هر ذی حقی از افاضهٔ وجود بر مهیات
وصور بر مواد وقسم ارزاق وحکم در افعال واین بنا بر آنست که حال از لفظ جلاله باشد وفایدهٔ آن
اشاره است بآنکه شرط شهادت عدالت است داعی کوید که احتمال دارد که اشاره باشد باینکه چنانکه توحید
از امور یست که بر مکلفین لازم است اعتقاد بآن همچنین است عدالت که حکمه علم وقدرت وسایر صفات
کمالیه نیز ازین قبیل اند فاما مثل این نیست واهتمام باین بیشتر است ولهذا او را از اصول خمسه قرار داده اند
دون سایر الصفات ووجه جواز افراد او سبحانه بحال اعنی با عدم جواز جاء زید وعمرو راکبا بجهت
عدم لبس است مثل قوله تعالی ووهبنا له اسحق ویعقوب نافلة وبا آنکه حال باشد از ضمیر هو وعامل در آن
معنی جمله باشد ای تفرد قائما بالقسط ویا آنکه حال مؤکده است ویا منصوب بر مدح ویا صفت منفی است واین
ضعیف است بجهت فصل میان صفت وموصوف وقیام او بقسط مندرج در شهود سر خواهد بود اگر صفت
یا حال از ضمیر باشد ودر تفسیر اولی العلم اختلافست جمعی بر آنند که مراد پیغمبرانند واین کیسان کفته که صحابه
رسول الله اند از مهاجر وانصار ونزد مقاتل احبار اهل کتابند که ایمان آورده اند مانند عبد الله بن سلام
واتباع او ودر تفسیر اهل البیت علیهم السلام امیر المؤمنین علیه السلام است لقوله ومن عنده علم الکتاب
چه او مقتدای علمای اسلام است وعیاشی از حضرت امام محمد باقر ع روایت نموده که مراد انبیا واوصیا اند
وایشان قائم بقسطند وقسط بمعنی عدلست داعی کوید که این با حدیثی که مراد امیر المؤمنین ع است منافات
ندارد زیرا که او افضل اوصیا است لیکن از حدیث شریف مستفاد میکردد که قائما حال از اولی العلم است
وبنا بر این قائمین بایست بوده باشد الا بتاویل کل واحد واین صریح است در فضیلت وشرافت علم واهل علم

ان تمالا

ان بما لا یحیمی **لا اله الا هو** تکرار از برای تاکید است و مزید اهتمام بمعرفت توحید و تمهید است از برای قول

او **العزیز** غالب است بر جمیع ممکنات **الحکیم** محکم کار است در آنچه میکند و بان امر مینماید از انجمله امر است

بتوحید و تقدیم عزیز بجهت تقدم علم بقدرت است بر علم بحکمت و رفع هر دو بر بدلیت است از ضمیر یا صفت است

از برای فاعل شهد **ان الدین عند الله الاسلام** جمله مستانفه است برای تاکید جمله اولی یعنی بدرستیکه

دین پسندیده نزد خدا اسلام است یعنی تسلیم ذات و فنای انانیت در نزد وجود خداوند رب العالمین و از ذاق حقیقت

و حرارت محبت ذاتیه بر و یقین بجبروت علمیه تصدیقیه جنانیه و اقرار لسانیه و اداء عملیه جلوه گر کردد

تدرج بشرع محمدی صلعم که اسباب ظهور و بروز توحید ذات است حاصل شود و شهود شهد الله انه لا اله الا

هو محقق کردد و حقیقت اسلام همین است چنانکه صریح کلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که در خطبه خود

میفرماید که لانسبن الاسلام نسبة لم ینسبها احد قبلی الاسلام هو التسلیم والتسلیم هو الیقین والیقین

هو التصدیق والتصدیق هو الاقرار والاقرار هو الاداء والاداء هو العمل و این روایت علی ابن ابراهیم در تفسیر

خود ذکر کرده و بعد از ان کفته که انحضرت بعد از این قول فرمودند که ان المؤمن اخذ دینه عن ربه و لم یاخذ من

رایه ان المؤمن یعرف ایمانه فی عمله وان الکافر یعرف کفره بانکاره ایها الناس دینکم دینکم فان السیئة فیه

خیر من الحسنة فی غیره وان السیئة فیه یغفر وان الحسنة فی غیره لا تقبل یعنی بدرستیکه مؤمن دین خود را

از پروردکار خود فرا کرفته و برای خود نکرفته داعی کوید که این فقره صریح است در اینکه مؤمن واقعی انست

که بمرحله شهود رسیده عقاید وی همه حق الیقین است و از مرحله علم که مقام رای و اجتهاد است عبور

نموده و در این اسراری چند مندرج و فواید کثیره عظیمه مندمج است فاحفظ قرینه اینکه ایمان مؤمن

و کفر کافر بمرحله شهود رسیده اینست که تا دل یکه قلب مطمئن نشود جوارح تابع او نخواهد شد

و تا از مرحله تشکیک بیرون نرود و بمقام اطمینان نمیرسد و در مرحله علم تشکیک بالمره زایل نشود

و همینکه جوارح تابع شد بعمل بر می آید از انست که انحضرت میفرماید بدرستیکه ایمان مؤمن شناخته میشود

در عمل او و کفر کافر معلوم میکردد بانکار او **وما اختلف الذین اوتوا الکتاب الا من بعد ما**

جاءهم العلم یعنی و اختلاف نکردند در اینکه طریق محمدی صلعم که اسلام و توحید است حق است انانکه داده

شده است بایشان کتاب از توریة و انجیل مکر پس از انکه امد بایشان دانستن بحقیقت طریقه او بملاحظه اعمال

وافعال حسنه او که صریح است در توحید ذات بود چنانکه طریقه عیسی ظاهر در توحید صفات و رفتار

موسی در توحید افعال بود و همچنین از اخبار متواتره که از سلف بخلف در بیان طریقه او و شرافت و فضیلت

آن رسیده بود بجماعه علمای ایشان علم الیقین حاصل شد بافضلیت واکملیت طریقه انیقه آنحضرت ومع ذلک

انکار او نمودند **بغیا بینهم** بجهة حسد یا جود یا میل بریاست و بزرگی که در میان ایشان متداولست والان نیز دارند

نه بسبب شبهه یا خفای امر در حقیه اسلام واما بغی ایشان ضرری باو نمیرساند **ومن یکفر بایات الله** و هرکه کافر

شود بایات خدا که قرآنست با معجزات ظاهره که با آنحضرت ارزانی داشته یا بتوریة وانجیل که نعت آنحضرت در آن

مذکور است با نفس مقدس آنحضرت **فان الله سریع الحساب** پس بدرستیکه زود حساب کننده است و عقوبت

کننده اهل حسد وارباب بغی و عناد متوفی وهلاک کردیده بعذاب دنیا وآخرت گرفتار کردند و برو فق اعمال ناشایسته

جزا داده شوند داعی گوید که حقد اهل حقد بدترین عذابی است از برای ایشان واحتمال دارد که نکته سرعت لفظ

سریع همین باشد **فان حاجوک** پس اگر اهل عناد ولجاج از یهود ونصاری با تو محاجه و خصومت نمایند

در امر توحید بعد از اقامه حجه یا در خصوص امر عیسی علی نبینا وعلیه السلام **فقل اسلمت وجهی لله**

پس بگو در جواب ایشان که من تسلیم کردم نفس خود را و خالص ساختم از برای خدا و بهیچ چیز غیر او را

شریک نمیکردانم بلکه حقیقت اثبات وجود وانانیت از برای خود قایل نیستم فضلا عن الغیر و تعبیر

از نفس بوجه بجهت آنست که اشرف اعضای ظاهره ومظهر قوی و خواص است **ومن اتبعن** عطف است

بر تاء متکلم یعنی تسلیم نموده ام من وکسانی که تابع منند یعنی همکی باخلاص تمام بوحدانیت او کرویده ایم

وقل للذین اوتوا الکتاب وبگو ای محمد صلی الله علیه وآله مر آنانرا که کتاب بدیشان داده شده یعنی یهود

ونصاری و مشرکان عرب که ناخوانده و نانویسنده اند یعنی کتاب ندارند **ءاسلمتم** آیا اسلام آورده اید

بجهة وضوح حجت وازاحه علت برای چنانچه من واتباع من آورده ایم ویا هنوز بر کفر خود بد ونظیر این آیت

فهل انتم منتهون و در ایراد کلام بدین اسلوب اشعار است ببلاده یا معاندت وگویند استفهام بجهة تهدید

وتهویل است و مراد امر است یعنی اسلام آرید **فان اسلموا** پس اگر اسلام آوردند وانقیاد امر حق نمودند

فقد اهتدوا پس بدرستیکه راه یافتند و بمقصد اصلی رسیدند **وان تولوا** واگر اعراض کردند و ثبات

بر اسلام نمودند تو را هیچ ضرری نیست **فانما علیک البلاغ** پس جز این نیست که بر تو پیغام رسانیدنست و بس

والله

والله بصیر بالعباد وخدا بیناست بعباد وبندگان یعنی داناست بجمیع جزئیات وکلیات امور
ایشان از تصدیق وتکذیب پس بر وفق آن جزا وسزا خواهد داد این وعد و وعید است برای مؤمن
وکافر مرویست که چون این آیه نازل شد حضرت رسالت صلعم را با اهل کتاب خواند ایشان گفتند اسلام آوردیم
یهود انرا گفت در حق عیسی چه میگوئید گفتند او پیغمبر خدا وکلمه اوست ترسایان فرمود عیسی را بنده
وآفریده ومطیع میدانید گفتند معاذ الله که او بنده باشد رسول صلعم فرمود پس در دعوی اسلام کاذبند
چه اسلام آنست که خدایرا یکی دانند وبهمه پیغمبران او تصدیق کنند وایشانرا بندگان مطیع او دانند
وایضاً در سوره مسطوره است که بعد از نقل عیسی و مریم وبیان اینکه بنده خدا اند میفرماید **وما**
من اله الا الله تعالی ونیست هیچ معبودی سزاوار پرستش مگر ذاتی که مستجمع است مر جمیع صفات کمال را
من زایده است که مفید استغراق است بجهت تاکید در رد قول نصاری به تثلیث **وان الله لهو العزیز الحکیم**
وبدرستیکه خدای هر آینه اوست قادر وغالب بر جمیع امور ومحکم کار در همه افعال واقوال وتقدیر وتدبیر
که هیچ احدی از ماسوی وی او نیست در قدرت تامه وحکمت بالغه تا مشارک او تواند بود در الوهیت
فان تولوا پس اگر برگردند ترسایان در وی از مباهله بر تابند وبتوحید اعتراف نکنند واز آیات واضحه
وبینات لایحه اعراض نمایند **فان الله علیم بالمفسدین** پس بدرستیکه خدا داناست بفساد وتباه
کنندگان این وعید ایشانست ووضع مظهر موضع مضمر دلالتست بر آنکه تولی ایشان از حجج واعراض
از توحید بسبب فساد بوده وبجهت عدم علم **قل یا اهل الکتاب** بگو ای محمد صلعم ای یهود ونصاری ونزد بعضی
مراد وفد نجرانند ویا مدینه واولی تعمیم است یعنی ای کسانیکه صاحب کتاب توریة وانجیلید **تعالوا الی کلمة**
سواء بیننا وبینکم بیائید بسوی سخنی که راست است میان ما وشما که اصلا از انبیا در آن سخن اختلاف
نکرده اند وانحراف نورزیده اند وکتب منزله مخالف آن نیست وبر حقیقة آن جمیع رسل وکتب شاهدند
وآن کلمه است **الا نعبد الا الله** آنست که پرستش ننمائیم بوحدانیت مگر خدایرا که مستحق عبادت است
واین تعریض بر یهود ونصاری است وعبادت عزیر وعیسی **ولا نشرک به شیئا** شریک نسازیم بخدا
چیزیرا در استحقاق عبادت وهیچکس از ما سوا را شریک او نگردانیم **ولا یتخذ بعضنا بعضا اربابا**
وفرا نگیرد بعضی از ما بعضی را خدایان **من دون الله** بجز از خدایتعالی و نگوئیم عزیر بن الله والمسیح بن الله

واطاعت احبار نکنیم در چیزی که احداث کردند در تحلیل حرام و تحریم حلال و در مجمع روایت نموده که چون این آیه نازل کردید عدی بن حاتم گفت ما کنا نعبدهم یا رسول الله یعنی احبار و رهبان خود را نمی پرستیدیم حضرت فرمود آیا از برای شما بعضی چیزها را حلال نکردند و بعضی را حرام و شما بقول ایشان عمل نمیکردید عرض کرد بلی یا رسول الله حضرت فرمود هو ذلک یعنی این محض پرستش و عبادتست و اتخاذ یهودان بود که اطاعت احبار خود میکردند در تحلیل و تحریم و از نصاری آن بود که احبار خود را سجده میکردند و میگفتند که از کمال ریاضت اثر ظهور لاهوت در ذات ایشان ظاهر است و از حضرت صادق مرویست که اتخاذ احبار و رهبان خود را نه بعبادت بود بلکه بتحریم حلال و تحلیل حرام بود و در خبر آمده که من اطاع مخلوقا فی معصیة الله فکانما سجد سجدة لغیر الله یعنی هر کس که مخلوقی را اطاعت کند در معصیت خدا چنان باشد که غیر خدا را سجده کرده فان تولوا پس اگر برگردند اهل کتاب از این کلمه با وجود حجج واضحه و آیات لایحه فقولوا پس بگوئید شما ای اهل اسلام مر ایشان را اشهدوا بانا مسلمون که گواه باشید باینکه ما مسلمانیم و در توحید او ثابت و راسخیم و اقرار بی شریک او نمیکردانیم و در این قول تادیب است به مومن و تعلیم است باینکه نزد اعراض مخالف بعد از ظهور حجة چه نوع سلوک باید کرد تا مبطل بداند که مخالفت او موثر نیست و حق واجب الاتباع است بدون اعتداد و کثرت مرویست که چون این آیه نازل شد رسول الله صلی الله علیه و آله نامه نوشت بقیصر روم که من محمد رسول الله الی هرقل بزرگ روم و سلام علی من اتبع الهدی اما بعد بدرستیکه من میخوانم ترا با سلام پس اسلام بیار تا سالم بمانی و مزد دهد خدا ترا دو بار و در آخر این آیه را نوشت که قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة الخ قل یا اهل الکتاب بگو ای یهود و نصاری لم تحاجون فی ابرهیم چرا شما هر دو گروه مخاصمه میکنید در خصوص دین ابراهیم یعنی یهود میگویند که ابراهیم یهودی بود و ترسایان میگویند که نصرانی بود وما انزلت التورية والانجیل الا من بعده و حال آنکه فرستاده نشده توریة که یهود بشریعت آن عمل میکنند و نه انجیل که نصاری حکم آن را منقاد شده اند مگر بعد از زمان ابراهیم و مقرر است که ابراهیم پیش از موسی بود بهزار سال و قبل از عیسی بدو هزار و چون او بر دو پیغمبر و شریعت و امت ایشان مقدم بوده دیگر نسبت یهودیه و نصرانیه بدان کی توان داد افلا تعقلون آیا نمی فهمید و تعقل نمیکنید که دعوای بیجا نمیکنند و اگر چه این ایراد بر اسلام ابراهیم نیز وارد است اما چون این امر نیست متفق علیه کل امم که آنحضرت خود را متسم باین اسم سامی نموده دیگر اعتداد

بآن نیست

بان نیست و باید دانست که مراد باینکه آنحضرت بطریقه اسلام بوده نه اینست که متمسک بجمیع اصول
و فروع اسلام بوده بلکه مقصود بعضی است زیرا که از جمله احکام شرعیه اهل اسلام قرائت قرآنست در نماز
و این در شریعت او نبوده هاانتم هؤلاء حاججتم ها حرف تنبیه است که با آن متنبه میسازد مردمان را از حال
یهود و نصاری که غافل بودند از آن و انتم مبتدا است هؤلاء خبر آن و حاججتم جمله دیگر که مبین جمله اولی است ای انتم
هؤلاء الحمقی بدانید و آگاه باشید که شما از گروهی هستید که در نهایت حمقید و بیان حماقت شما این است
که خصومت کردید و مجادله نمودید از روی عناد فیما لکم به علم در آن چیزی که هست شما را بان دانشی از آن جهه
در توریة و انجیل یافته اید که آن ذکر نبوت حضرت رسالت و صفات حمیده اوست در این دو کتاب
با نقل ابراهیم در آن فلم تحاجون فیما لیس لکم به علم پس چرا مجادله میکنید در آن چیزی که نیست شما را
در آن دانشی یعنی قصه ابراهیم که در کتاب شما نیست که او یهودی بوده یا نصرانی ملخص معنی آنکه شما بسیار خصومت
کردید بر سبیل جحود در آنچه دانسته در کتاب خود خوانده اید اکنون این مانده است که آنچه ندانسته اید
از سر جهل خصومت نمائید تا همچنانکه در اول معاند بودید در آخر مجازف باشید والله یعلم و خدا میداند که
او بر دین هیچکس از شما نبوده وانتم لا تعلمون و شما نمیدانید حقیقت حال را پس تصریح میفرماید بمقتضای
آنچه تقریر آن کرده بود بقوله ماکان ابراهیم یهودیا نبود ابراهیم جهود ولا نصرانیا و نه ترسا ولکن کان حنیفا
و لیکن بود میل کننده و گردنده از عقاید زایفه بسوی دین حق مسلما گردن نهنده و اقامه نماینده بدین اسلام
از روی اخلاص مطیع و منقاد اوامر و نواهی و معتقد وحدانیت و فردانیت او سبحانه وما کان من المشرکین
و نبود از شرک آرندگان این تعریض باهل کتاب است که اگرچه علی الظاهر اقرار بتوحید دارند اما بحسب واقع
از آنچه در باب عزیر و عیسی علیهما السلام میگویند مشرکند بلکه در آیه اشعار است بانکه موسی و عیسی نیز یهودی
و نصرانی نبوده اند و این دو صفت ذمیمه دو ملت محرفه اند باعتبار استلزام آنها شرک را وایضا در سوره
مسطوره است که در رد قول نصاری که میگفتند عیسی خود دعوی الوهیت نمود و امت را امر بعبادت خود
فرموده بود در رد ابی رافع قرظی و سید نجرانی که بخدمت پیغمبر صلعم آمدند و عرض کردند میفرماید ماکان لبشر
هرگز نبوده و نسزد مر آدمی را یعنی حضرت عیسی را ان یؤتیه الله الکتاب اینکه بدهد و عطا فرماید او را
مرتبه نزول کتاب و انجیل والحکم والنبوة و فهم حکم و رتبه پیغمبری ثم یقول للناس کونوا عبادا لی

پس کوید مر مردمان را یعنی امت خود را که باشید شما بندکان و پرستندکان مر مرا من دون الله جز از خدا
در خبر است که مردی از انصار مدتی مدید شتری داشت در مدینه تا آنکه پیر شد و از کار بیفتاد خواست
که او را بکشند چون آلت نحر حاضر کرد و قصد شتر نمود شتر بجست و میدوید تا بدر مسجد رسول صلی الله علیه واله
و آواز داد که السلام علیک یا رسول الله چون آنحضرت روی بسوی او کرد شتر سر بر زمین نهاد بعد از ان سر برداشت
و بزبان فصیح عرض کرد یا رسول الله بشکایت از دست فلان آمده ام مدتی طویل است که خدمت او میکنم چون
پیر شدم و از کار باز ماندم میخواهد که مرا ذبح نماید رسول الله کس فرستاد و آن مرد را بخواند و فرمود که ای فلان این
شتر را بمن بفروش یا ببخش عرض کرد یا رسول الله تن و جان من فدای تو باد جان و مال من از تست پیغمبر
آن شتر را از وی قبول کرد و آزاد نمود و آن شتر در مدینه میکردید و او را از آب و کیاه منع نمیکردند و میکفتند
هذا عتیق رسول الله این آزاد کرده رسول خداست صحابه دیدند که چون شتر هر وقت پیغمبر را می بیند سجده
میکند عرض کردند یا رسول الله بهیمه ترا سجده کنیم فرمود که لا ینبغی السجود الا لله سزاوار نیست سجده
کردن جز خدا را اگر رخصت بودی که مخلوقی مخلوقی را سجده کند بفرمودمی تا زنان شوهران را سجده کنند
و در روایتی دیگر آمده که مردی نزد پیغمبر آمد و کفت یا رسول الله السلام علیک کما یسلم بعضنا علی بعض
ما سلام بر تو میکنیم بطریقیکه بعضی از ما سلام بر بعضی میکند آیا سجده نکنیم ترا تا امتیازی باشد
میان تو و میان سایر امتان حضرت فرمود لا ینبغی ان یسجد لاحد من دون الله ولکن اکرموا نبیکم
واعرفوا الحق لاهله سزاوار نباشد که سجده کنند بجز از برای خدا ولیکن تکریم و تعظیم نمایید پیغمبر خود را و
او را بشناسید و هر کس را بقدر پایه او اکرام کنید حق تعالی این آیه را فرستاد که کسی را این نیست که کوید
بمردمان که پرستش کنید مرا بجز از خدای ولکن کونوا ربانیین ولیکن کوید که باشید مردان خدا ربانی
منسوب برب بزیادتی الف و نون لحیانی که بمعنا کثیر اللحیه است یعنی شداید التمسک باشید بامور دینیه
و احکام الهیه بحیثیتی که آثار الهیه از شما صادر کردد علی ابن ابراهیم قمی کوید که یعنی عیسی با ایشان نکفت
که من خالق شمایم و شما بندکان من باشید بلکه کفت که شما ربانی شوید یعنی عالم و دانا شوید وبما
کنتم تعلمون الکتاب بسبب آنکه باشید شما که بیاموزید یکدیکر را کتابی که از نزد حق تعالی نازل کرده
وبما کنتم تدرسون و بسبب آنکه باشید شما پیوسته بخوانید و آراسته کنید آن کتاب را در انوار آورده

کما ماء مصدریه است و باء سببیه و تقدیر اینست که بسبب کونکم معلمین و بسبب کونکم دارسین یعنی
در علم و عمل کامل و شدید التمسک باشید بسبب بودن شما تعلیم دهندکان کتاب و بسبب بودن شما
تعلیم دهندکان کتاب و بسبب بودن شما درس کوینکان چه فایده تعلیم و تعلم معرفت حق است
و اعتقاد و عمل بان پس معنی آیه چنین خواهد بود که ربانی کسی است که علم را پرورش دهد بافاده و استفاده
وانکه محمد بن الحنفیه در روز وفات عبد الله بن عباس فرموده که مات الیوم ربانی هذه الامة مصدق اینست
و از امیر المومنین ع مرویست که الربانی من رب العلم ربانی کسی است که علم را پرورش دهد یعنی پیوسته در
تعلم و تعلیم آن باشد و بروایت دیکر از حضرت امیر المومنین علیه السلام و ابن عباس و حسن نقل است که الربانیون
هم فقها و قتاده و سدی کفته اند که هم حکماء علماء و ابن جبیر کفته که حکماء اتقیاء و نزد ابن زید هم المربون
المدبرون امر الناس فی الولایة بالاصلاح و زجاج تفسیر ان بعلمین کرده و از پیغمبر ص منقولست که ما من
مومن و لا مومنة و لا حر و لا مملوک الا و لله علیه حق واجب است ان یتعلم من القران و یتفقه فیه یعنی هیچ مرد
مومن و زن مومنه و ازادی و بنده نباشد مکر که خدای را بر او حقی است واجب و لازم که علم قران بیاموزد
و احکام آن ابداند و بعد از ان این ایه را تلاوة فرمود و از ابن عباس مرویست که مراد به بشر در این ایه حضرت
سید البشر است و بکتاب قران داعی کوید که احتمال دارد که معنی آیه این باشد که چون شما تعلیم مردم میکنید
و احکام کتاب خدا را بمردم میرسانید بمنزله انبیا و پیغمبرانید که بمردم تعلیم احکام مینمودید پس بر شما
لازم است که علمای ربانی شوید و قلوب خود را از ماسوی حق باز دارید و همواره توکل تام و توجه تمام باو
سبحانه نمایید بلکه قدم بر سر کونین نهاده بغیر او اصلا التفات نکنید تا مرات قلب مجلای تجلیات و محل
فیوضات الهیه کردد و علوم حقانی بر لسان شما جاری شود و از ضبط و خطا محفوظ ماند و همچنین سخن شما
در قلوب مردم تاثیر نماید شعر خود را کرفته بند دیکران ؛ پیکان به تیر جا کند آنکاه بر نشان ؛ ولا
یامرکم ان تتخذوا الملائکة والنبیین اربابا عطف است بر ثم یقول و لا مزیده است برای تاکید و معنی
این است که ما کان لبشر ان یشبه الله ثم یامر الناس بعبادة نفسه و یامر باتخاذ الملائکة و النبیین اربابا
یعنی سزاوار نباشد احدی را که حق تعالی و را رتبه پیغمبری دهد و او مردمان را به پرستش خود خواند
و امر کند که فرا کیرید فرشتکان را و پیغمبران را خدایان تخصیص نبی و ملائکه جهت انست که بعضی مشرکان ملائکه

می پرستیده اند و نصاری پیغمبر انرا که عیسی و عزیر باشد حق تعالی رد قول ایشان کرده میفرماید که ایأمرکم
بالکفر ایا امر میکنید ان بشر و پیغمبر شما را به پوشیدن حق و شرك آوردن بخدا بعد اذ انتم مسلمون پس از آنکه
هستید شما گردن نهادگان و گرویدگان مر دین اسلام را که اصل ان توحید است وفی سورة النساء
ان الله لا یغفر ان یشرك به بدرستی که خدا نمی آمرزد آنرا که شرك آورد باو ویغفر ما دون ذلك و بیامرزد
انچه جز شرکست لمن یشاء هر کسی را که خواهد از راه تفضل ضحاك از ابن عباس روایت نموده که ایه در شان
پیری بود از اعراب که بخدمت جناب نبوت ماب آمده عرض کرد که یا رسول الله پیری ام از پای تا فرق در گناه
غرق الا انکه تا خدایرا شناخته ام بدو شرك نیاورده ام و بجز از او کسی را دوست نگرفته ام و معصیت
از روی جرات و بی ادبی باو نکرده ام و تصور آن نداشته ام که طرفة العینی خدا را بکریختن خود عاجز سازم
و حال آمده ام پشیمان از گناه و توبه کننده بر درگاه حال من چگونه می بینی حق تعالی بدین ایه فرموده دا
که همه گناهها را غیر از شرك امید امرزش هست ومن یشرك بالله و هر که شرك آرد بخدا فقد ضل ضلالا
بعیدا پس هر آینه گمراه شده گمراهی دور یعنی در نهایت غوایت و غایت ضلالت است ان یدعون نمی خوانند
و نمی پرستند من دونه الا اناثا بدون حق مگر ماده گان را یعنی بتانی که اسماء موشه بر انها اطلاق شده
مانند لات و منات و عزی و غیر ان و یا بواسطه انکه بتان جماداتند و جمادات مشابه اناثند در انفعال
و یا بجهت غیر حق ممکن است و آن منفعل است مانند اناث و در تفسیر المنیر آورده که بتان را بصورت زنان
ساختندی و گفته اند که مراد از اناث ملائکه اند لقولهم الملائکة بنات الله و در تفسیر ابو حمزه ثمالی مسطور است
که در میانه هر بتی شیطانه از اناث شیاطین بوده که خود را بسدنه مینموده و بایشان تکلم میکرده و اغوای
کفار میکردند و باین اعتبار اوثان باناث تسمیه یافته اند و یا انکه تسمیه از جهت ضعف و عدم خیره
بوده مانند زنان که ناقصات العقولند و موید قول ابو حمزه است قوله تعالی وان یدعون و نمی پرستند
الا شیطانا مریدا مگر دیو سرکش و در ضلالت بیرون رفته از فرمانبرداری حضرت عزت را دنیا که او امر کرده
ایشانرا بعبادت اوثان پس فی الحقیقه اطاعت اصنام همان عبادت او باشد و در انوار گفته که مرید
کسی است که مصدر هیچ خیری نشود و از جمیع انواع خیرات معرا باشد و اصل ترکیب آن از برای ملاسه است
و منه صرح ممرد و غلام امرد و مراد ابلیس مردود است که بی واسطه یا بواسطه اتباع خود مشرکانرا بعبادت

ازشان بخواند لعنه الله رانده است او را خدا و دور کرده است از رحمت خود و این صفت ناسه شیطان را
داعی کوید که این آیه صریح است در اینکه شیطان از جنبه جمالیه حرکت بجلالیه کرده اختیار عدم بر وجود نموده
فافهم وایضا در سوره مسطوره است ومن احسن دینا وکیست نیکوتر در دین وراه یا فتر ممن اسلم
وجهه لله از کسیکه تسلیم نموده و خالص کردانیده نفس خود را از برای خدا و نشناخته از جهة خود ربی
و پروردکاری سوای او و یا آنکه ابتذال کرده روی خود را در سجود برای او سبحانه استفهام بر سبیل
تقریر است یعنی هیچکس ازین نیکوکارتر نیست و در استفهام تنبیه است بر اینکه این منتهای آن چیزی است
که قوت بشریه بان میرسد و اکر بالاتر ازین متصور بود و امکان داشت البته آن احسن دینا بود و تخصیص
بجهة اشرفیت اوست و اشعار دارد بر آنکه کسیکه اشرف و اعز را ذلیل کند بخیلی بذلیل نخواهد کرد وهو محسن
حال است از ضمیر اسلم یعنی کیست نیکوتر از کسیکه تسلیم نمود ذات خود را از برای خدا و حال آنکه
اتیان بحسنات می کند و ترک سیئات مینماید داعی کوید که بر مردان آکاه و واقفان راه واضح و
لایح است که سالک در بدو سلوک که توجه بجانب مالک الملوک مینماید آن توجه تام و حضور تمامی
که از و خواسته اند چنانکه مرویست که لا صلوة الا بالحضور را از برای وی میسر نیست کاهی بیاد خلق کاهی بفکر
خلق است بلکه بعضی اوقات بالمره از لفظ و معنی و حضور بل از صلوة هم که این مصلی است یا نه یکرکعت کرده
یا زیاده یا هیچ نکرده غافل و ذاهل است مطلقا وی را شعور بامور مذکوره نیست ولیکن هر قدر که
عبادة زیاد میشود شوق وی بطاعت و توجه بمبدا و حضور را و بیشتر میکردد و در این هنکام اکر چه کاهی
حضور بجهة وی روی دهد اما نحویست که اکر چه بلفظ و تصحیح قرائت نماید از حضور غافل و اکر به تصحیح
توجه و التفات بحضور برد از دار قرائت بل از عبادة ذاهل کردد فاما یوما فیوما هر قدر که عبادت کند
شوق و توجه و التفات بمبدا زیاده کردد تا بجائی رسد که فیوضیات او را در همه چیز ملاحظه و آثار الهیه را
در تمامی موجودات مشاهده نماید و در این هنکام توجه و التفات بعبادت تا دامیکه بمرتبه کمال و مرحله
لقا و جمع الجمع نرسیده بروی بسیار شاق و کران آید نهایت آنکه خود را از بابت التزام بقیود شرعیه
بعبادت دارد و مغایرت بین العابد و المعبود را بفهمد در این حین جذب بروی غالب شود و سخنان
کفرآمیز از وی صادر کردد و بعد فی شرع باعتبار لیس علی المجنون حرج بر وی چیزی نخواهد بود و اینجا

اگر سالك را صاحبی باشد پر طول نکشد و بزودی عنایة الهیة و توجه هادی حیران در یابد و کم کم
روی بعبادت آرد بالاخره قرة العین او عبادة شود و بالمرة از کاری که قصد عبادت نباشد باز ماند
و ترك نماید والا این انشخص شود که جناب رب الارباب در تعریفش میفرماید که کیست احسن دینا
از کسیکه خالص گردانیده نفس خود را از برای خدا و حال آنکه اتیان به نیکوئیها مینماید و روی بعبادت و طاعة
آورد **واتبع ملة ابراهیم** و پیروی کند دین ابراهیم را که متفق علیه و موافق دین اسلام است **حنیفا**
در حالتیکه ابراهیم یا ملة او یا شخص متبع مایل است از غیر حق **واتخذ الله ابراهیم خلیلا** و فرا گرفت خدا ابراهیم را
دوست یعنی او را برگزید و اختصاص داد بکرامتی که مشابه است بکرامت دوست با دوست اعاده ذکر
ابراهیم و عدم اکتفا بضمیر جهة تفخیم ابراهیم است یا بجهة تنصیص بر آنکه ممدوح اوست نه غیر او و خلیل یا از
خلال است بکسر خا بجهة خلة وودی است که متخلل میشود در نفس و متشرب میگردد در آن و یا از خلل است فان
کل واحد من الخلیلین یسد خلل الآخر و یا از خل است که بمعنی راه است در ریك فانهما یتوافقان فی الطریقة
یا از خلة بمعنی خصلة است فانهما یتوافقان فی الخصال و جملة استینافیة است و ذکر آن در اینجا بجهة
ترغیب است در اتباع ملة او و اتیان باینکه ملت آنحضرت در نهایت حسن است و غایة کمال البشر و در کافی
از حضرت باقر و صادق علیهما السلام مرویست که خداوند تبارك و تعالی فرا گرفت ابراهیم را به بندگی قبل
از آنکه او را نبی گرداند و نبی گردانید قبل از آنکه رسول گرداند و رسولش گردانید قبل از آنکه خلیلش گرداند و خلیلش
گردانید قبل از آنکه امامش گرداند و عیاشی از حضرت امام محمد باقر ع روایت نموده که چون جناب اقدس الهی حضرت
ابراهیم را خلیل گرفت ملك الموت را به بشارت نزد وی فرستاد بصورت جوانی سفید روی که دو جامه سفید
پوشیده و از سر او آب و روغن میچکید پس ابراهیم داخل خانه شد جوانرا دید که از خانه بیرون آمد و ابراهیم
مرد غیوری بوده و هرگاه عقب حاجتی میرفت در خانه را می بست و کلید را با خود بر میداشت پس الحال که برگشت
جوانی دید ایستاده که بهترین مردمانست یعنی در حسن و جمال ابراهیم دست او را گرفت و گفت ای بنده خدا
کی ترا داخل خانه من کرده در جواب گفت ربها ادخلنیها خداوند خانه مرا داخل گردانید ابراهیم گفت که خدای خانه
احق و اولی بآنست تو کیستی گفت من ملك الموتم ابراهیم ترسید گفت آمده که قبض روح من کنی گفت نه
ولیکن خدا یکی از بندگان خود را خلیل خود گردانیده آمده ام که بشارت دهم او را ابراهیم گفت آن کیست

تا من زنده ام خدمت کنم او را ملك الموت گفت آن توئی پس ابراهیم نزد ساره رفت گفت که خداوند
تبارك و تعالی مرا خلیل خود گردانیده و در کافی از حضرت صادق منقولست که ابراهیم همیشه مهمان داشتی
و هرگاه مهمانی نبودی بطلب آن بیرون میرفت و در را می بست و کلید را بر میداشت و وقتیکه برگشت مردی
یا شبیه بانرا دید در خانه گفت یا عبد الله باذن که داخل این خانه شدی گفت باذن رب خانه و سه مرتبه
این کلام را مکرر کرد ابراهیم شناخت که آن جبرئیل است حمد نمود خدا را پس گفت که پروردگار تو مرا فرستاده
بسوی بنده از بندگان خود که او را خلیل گرفته ابراهیم گفت مرا اعلام کن آن کیست که خدمت کنم او را
تا بمیرم گفت توئی گفت بچه سبب گفت بجهت آنکه هرگز از کسی چیزی نخواسته و هیچکس از تو چیزی نخواست
که نه بگوئی و تقی رحمه الله از حضرت صادق روایت نموده که ابراهیم اول کسی بود که خدا ریگ را بجهت او محول
بآرد گردانید و سبب تسمیه آن بخلیل این بوده که در عهد آنحضرت قحط و غلا بدید آمد و چون مردم همواره
از خوان موائد خلیل نوا یافته بودند در این سال بجهت جوع بیشتر باو رجوع می نمودند بجز ابراهیم داشت برایشان
نثار فرموده و همینکه انبان تهی شد چند قطار شتر از مصر بشام فرستاد در نزد دوستی که در مصر داشت که غله آورد
چون پیغام ابراهیم بدوست مصری رسید گفت در ولایت ما نیز اثر قحط و غلا واقع شده و اگر فی الواقع ابراهیم
از برای خود طلبیدی هر نوع که بود چاره میتوانست کرد فاما شنیده ام که بس فاقه زدگان بدو التجا کرده اند و او
بکرم عزیزی میخواهد که این طعام بر ایشان صرف کند القصه گندم بملازمان آنحضرت نداد ایشان بها نیز
نیافته تا گندم بخرند بالضروره بازگشتند و چون بحوالی شام رسیدند ایشان را شرم آمد که شتر خالی بشهر
آیند باعتبار آنکه بسی گدایان و بینوایان چشم براه داشتند که شتران خلیل از مصر با طعام فراوان خواهند
رسید پس شتربانان در حوالی شهر جوالها را پر از ریگ نرم کردند و بخانه در آوردند ابراهیم بر کیفیت واقعه را
آگاهی یافته تنگدل روی بمسجد نهاد و در آن محل ساره زوجه ابراهیم در خواب بود چون بیدار شد و جوالها
پر دید خرم و خوشدل شده هر یك را که بگشاد آرد میده دید بغایت سفید و پاکیزه بیرون آورد و پاره
از آن خمیر کرده نان پخت و بعیال و اطفال درویشان داد چون ابراهیم از مسجد بیرون آمد بوی نان بمشام
وی رسید پرسید این از کجاست گفت از نزدیك دوست مصری تو ابراهیم فرمود هذا من عند خلیل الله
عز وجل این از نزدیك دوست من خدای عز وجل است حق تعالی او را بدین جهت دوست گرفته و در نزد اهل تحقیق

حق تعالی از اینجهة این خلیل خود خواند که وی را امتحان کرد بتن و جان و مال و فرزند مال بمهمان و فرزند بقربان
تن به نیران جان بجانان داد و باین سبب باین اسم متسم شد و نزد بعضی خلیل از خلت بمعنی احتیاج است
و فعیل بمعنی فاعل چه آنحضرت نزد مصایب و نوایب حاجت خود را بجز حضرت عزت رفع ننمود و از جمله
در وقتیکه او را در منجنیق نهاده باتش انداختند جبرئیل در هوا خود را باو رسانید و گفت هل لك حاجة
هیچ حاجتی داری گفت اما الیك فلا دارم اما بتو نه گفت بهر که داری بخواه گفت علمه بحالی حسبی من سؤالی
علم او بحال من کفایتست از مقال من و اکابر گفته اند که شرط خلت استسلام بنده است در عموم احوال بحضرت
ذو الجلال و اینمقام ابراهیمی بود لاجرم بخلیل موسوم گشت و شرط فنای محب است در مقام محبوب و بقای او
بدو و این رتبه محمدیست لاجرم بحبیب مسمی شد و از اینجاست که ذکر خلت بظاهر فرمود که و اتخذ الله ابراهیم
خلیلا و ذکر محبت بکنایه باز نمود که فاتبعونی یحببکم الله خلیل سالك بود و حبیب مجذوب سلوك نشان
هستی و تفرقه است و جذبه علامت هستی و جمعیت از سلوك خلیل بدین عبارت خبر داد که انی ذاهب الی
ربی از جذبه حبیب بدین اشاره کردند که دنی فتدلی و دلیل بر استسلام خلیل در نزد خداوند جلیل آنست
ولله ما فی السموات و مر خدایراست آنچه در آسمانهاست از امور علویه و ما فی الارض و آنچه در زمین است
از اشیای سفلیه یعنی همگی ملك متصرف فیه اوست و نفع و ضر همه بید قدرت وی باشد پس عاقل بسبب
آنست که یکبار گی از همگی کناره گیرند و بغیر او سبحانه نافع و ضاری نه بینند این البته لازم دارد استسلام
خلیل را و بعد از استسلام البته خدا او را خلیل خود خواهد گردانید و کان الله بکل شیء محیطا و علم
و قدرت وی از آنست که محیط است از بابت قیومیه ذاتیه بهر چیزی از علویه و سفلیه مجرده و مادیه
و ایضا در سوره مسطوره است یا اهل الکتاب ایصاحبان کتاب از یهود و نصاری لا تغلوا فی دینکم
غلو مکنید و پا از اندازه بیرون منهید در دین خود اما یهود بوقوف بظواهر و نفی بواطن و حط عیسی از درجه
نبوت و مقام اتصاف بوصف ربوبیه در اطاعت و عبادت و اما نصاری بتعمیق در بواطن و نفی ظواهر
و رفع عیسی بمقام الوهیة و لا تقولوا علی الله الا الحق و هیچکدام از شما مگوئید و اطلاق ننمائید
بر خدای عز و جل مگر آنچه حق و راست و درست باشد ای گوئید چه در صفات ثبوتیه و چه سلبیه
اما در اول پس بگوئید که خدا عالم و قادر است مثلا در مقام صفات و اما در مرتبه ذات رتبه آن برتر

از آنست

از آنست بلکه در اینجا نه اسم است و نه رسم و اینمعنی بر اغلب ناس بل علما نیز مخفی و پنهانست و اما احادیث
و اخبار ائمه اطهار ناص است در آنچه گفتیم و اما در ثانی یعنی صفات سلبیه پس مگوئید که خدا ولد یا بنات
و امثال ذلک دارد چنانکه یهود می گفتند عزیر ابن الله و نصاری مسیح بن الله و از این قبیل است اطلاقات
بعضی از وراد شه و نزد بعضی خطاب بخصوص نصاری است و این اوثق است بقوله **انما المسیح عیسی بن مریم**
رسول الله جز این نیست که مسیح یعنی عیسی پسر مریم است و رسول و فرستاده خدا است **و کلمته** و کلمه اوست
یعنی ایجاد بکلمه کن گردیده اگر چه همه افراد انسان بل مطلق موجودات باین کلمه موجود گشته اند اما چون
سبب ظاهری متعارف که والد است در عیسی مفقود بود اضافه این کلمه با او اولی و الیق است یا آنکه در گهواره
تکلم نموده و یا بکلمه خدا که انجیل است متکلم شده و گویند مراد بکلمه بشارت است مریم را بوقوع ولدی بی مساس
احدی **القیها الی مریم** رسانید خدا آنکلمه را بسوی مریم یعنی عیسی را در او خلق کرد یا بشارت او را باو
رسانید **و روح منه** و عیسی روحی است موجود از و سبحانه و در تسمیه او بروح وجوه عدیده بعیده گفته اند
یکی حدوث او از نفخ جبرئیل ع در مریم بود بامر حق تعالی و از امر او سبحانه مخلوق گشته بی واسطه و یا اضافه او
بذات مقدس بجهة تفخیم اوست و تسمیه نفخ بروح در کلام شایع است **دویم** آنکه احیاء مردمان مردمان میکرد
در دین همچنانکه زنده میشوند بارواح پس مراد بروح هدایت باشد و این قول جبائی است **سیم** آنکه زنده کردانید
خدا او را بدون واسطه مقاربه و نطفه چنانکه عادت بر آن جاریست و این قول ابی عبید است **چهارم** آنکه
مراد بروح رحمت است کما قال فی موضع آخر و ایدهم بروح منه ای رحمة منه چه عیسی رحمتی بود از جانب خالق بر خلق
و این قول ابی العالیه است از ابی بن کعب **پنجم** آنکه مراد از روح جبرئیل است و بنا بر این معطوف باشد بر ضمیری
که در القیها است ای القیها الله الی مریم و روح من الله ای جبرئیل القیها الیها ایضا داعی گوید که مجموع تاویل
بعید بلا دلیل و مجاز بی حقیقت است و اقوی آنست که محمول بر ظاهر است و آن عبارت از قیومیت اوست
سبحانه مر او را و چون ظهور اینمعنی در او اظهر بود اطلاق روح بر او شده و فهم این محتاج است بشرحی علیحده در کافی
از حضرت صادق ع مرویست که سؤال از آنحضرت نمودند در خصوص این آیه آنحضرت فرمودند که آن روحی است که خدا
خلق کرده در آدم و عیسی و در توحید از حضرت امام محمد باقر ع قریب باینمضمون را روایت نموده **فآمنوا بالله**
و رسله پس ایمان آرید بخدا یعنی بوحدانیت و فرستادگان او **و لا تقولوا ثلثة** و مگوئید که خدایان سه اند

مانند بعضی از نصاری که میگویند اله سه است الله و عیسی و مریم است و یشهد علیه قوله وانت قلت للناس
اتخذونی وامی الهین و برخی بر آنند که اقانیم بنی الله عبارت از سه چیز است اقنوم الاب یعنی ذات و اقنوم
الابن یعنی علم و اقنوم روح القدس یعنی حیات و این را اقانیم ثلثه گویند انتهوا باز ایستید از قول به تثلیث
باز ایستادنی خیرا لکم که بهتر است از برای شما یا اتیان نمائید بامری که بهتر است از آنچه بر آنید که آن توحید است
یا باز ایستید از تثلیث تا باشد آن باز ایستادنی مر شما را بهتر پس کلام بر این تقدیر است که انتهوا خیرا لکم
یا انتهوا یکن الانتهاء خیرا لکم انما الله اله واحد جز این نیست که ذاتی که مستجمع جمیع صفات کمالیه است
خدائیست یکتا و یگانه بی همتا در ذات و صفات بل افعال و بهیچوجه تعدد در او راه ندارد سبحانه و بپاکی
یاد میکنم او را یاد کردنی یعنی او را بر او منزه میدانم ان یکون له ولد از آنکه او را فرزندی باشد چه والد را
فرزند خواهد بود و فنا باو راه خواهد یافت و او سبحانه را مثلی نیست و از صفات ناقصه مبراست و امام
الموحدین امیر المؤمنین در بعضی از خطب خود میفرماید لم یولد سبحانه فیکون فی العز مشارکا و لم یلد فیکون
موروثا هالکا یعنی زائیده نشده از کسی تا اینکه در عزت و رفعت مشارکی داشته باشد و نزائیده تا اینکه
موروث و هالک باشد داعی گوید که سر کلام امام علیه السلام این است که اگر زائیده شده پدری باید داشته باشد
و شکی نیست که پدر اگر اشرف نباشد لا اقل در عزت و شرافت باید شریک مساوی باشند و این منافات با
توحید صفاتی او سبحانه دارد چنانکه منافی وجوب وجود اوست و اگر کسی از وی زائیده شده باشد باید منظور
آن این باشد که وجود و کمالات وجودیه او نظر بمفاد الولد سر ابیه در ولد بروز نماید و فرزند آن کمالات را ارث
از زوال دور برد و این مستلزم احتیاج است زیرا که معلوم است که سبب تولید و تناسل و موجب میل با استیلاد
نیست الا ابراز و اظهار وجود کمالات وجودیه خود و ملاحظه آن کمالات و ابقاء آنها بطریق توارث در آن
و این نیست مگر باعتبار اینکه بمحض اراده ولد و اظهار کمالات خود نمیتواند که او را ایجاد نماید والا محتاج بتولید
و اسباب آن نمیگردید و هر محتاجی ممکن است و هر ممکنی بالذات هالک است مجملا تولید بجهت توریث است
لقوله تعالی یرثنی و یرث من آل یعقوب الایه و توریث مستلزم احتیاج است و احتیاج مستلزم امکان و امکان
ملزوم هلاک اگر کسی گوید که مطلق احتیاج مستلزم امکانیه نیست بلکه احتیاج در وجود است که ملزوم
امکانست جواب گوئیم که مطلق احتیاج باعتبار احتیاج در وجود است زیرا که وجوب وجود لازم دارد سد

جمیع

جمیع طرق العدام را واین یا مطلق احتیاج منافی است بسبب آنکه سد کل ملزوم ثبوت جمیع کمالات
وفعلیت انها است واین با احتیاج اصلا نمیسازد الحاصل وجوب ذاتی با تولید تناقض دارد وعلی هذا می شود
که قوله انما الله اله واحد دلیل سبحانه ان یکون له ولد باشد یعنی چون واحد است باید که منزه از خواهش
ولد کردن باشد زیرا که این خواهش ملزوم امکانست وان مستلزم کثرت ومیشود که معلل باشد بقوله
له ما فی السموات والارض مراد واست انچه در آسمانها وآنچه در زمین است یعنی جمیع عالیات وسافلات
قلباً وقالباً وروحاً وبدناً ملکاً وخلقاً هیچیك از انها مماثل او نیستند که آنرا ولد از برای خود اخذ نماید داعی که بود
که بعد از انکه همگی ملك او شوند خزاین مجموع در نزد وی بوجود جمعی الهی حاضر خواهند بود ما من شیء الا عندنا
خزائنه وبعد از حضور میل وخواهش بوجود وحضور معنی نخواهد داشت وکفی بالله وکیلا وبس است خدای
برای کفایت مهمات بندگان این تنبیه است بر استغنای او سبحانه از اتخاذ ولد چه ولد بجهت کفایت مهمات
والد است وخداوند تعالی قائم است بحفظ ایشان وکافی هر امور مستغنی از یار ویاور در خبر است که نصاری
نجران گفتند که ای محمد تو میگوئی که عیسی بنده خداست وبندگی عیب حضرت فرمود که بندگی خدا را عار نباشد
وهیچکس آنرا عار نشمرده موافق قول انحضرت ایه آمد که لن یستنکف المسیح ان یکون عبداً لله هرگز ننگ
وعار ندارد عیسی از انکه باشد بنده مر خدا را او منزلت واستنکاف نیست مگر در عبودیت غیر او وچون
عبده ملائکه نیز انها را فرزندان میخواندند اثبات بندگی ایشان نیز میکند بقوله ولا الملائکة المقربون
عطف است بر مسیح بتاویل کل واحد بلا لازم نمی آید ارجاع ضمیر مفرد بجمع یعنی ونه عار دارند هریك از فرشتگان
که مقربان بارگاه ربوبیت اند که بنده خدا باشند ویا عار ندارند ملائکه مقرب که بندگان او باشند وبعضی
ازین آیه استدلال کرده اند فضل ملائکه بر انبیا زیرا که سیاق کلام برای رد نصاری است در رفع مسیح از مقام
عبودیت واین مقتضی آنست که درجه معطوف اعلی از درجه معطوف علیه باشد تا عدم استنکاف ملائکه دلیل شود
بر عدم استنکاف عیسی واین دلیل علیل است زیرا که ایه برای رد عبده مسیح وملائکه است نه نصاری
فقط واگر اختصاص مسلم باشد میشاید که مراد بعطف مبالغه باعتبار تکثیر باشد نه تکبیر کقولك
اصبح الامیر لا یخالفه رئیس ولا مرؤس وبالفرض که باعتبار تکبیر باشد غایة آن تفضیل ملائکه مقربین است
کروبیانی که حول عرشند با اعلی از کروبیان بر مسیح واین مستلزم فضل احد جنسین بر دیگری مطلقا

که محل نزاعست نیست ومن یستنکف عن عبادته وهر که ننگ دارد از عبادت وپرستش او سبحانه
ویستکبر وسرکشی کند از آن فسیحشرهم الیه پس زود باشد که خدا حشر کند ایشانرا بسوی خود در موضعی
که معد ومهیا فرموده برای مکافات ومجازات وان روز جمع وقیامتست جمیعا ایشانرا بدانکه
استکبار دون استنکافست ولهذا آنرا بر آن معطوف ساخته واستنکاف را استعمال نمیکنند الا
در حالتیکه مستنکف را استحقاق ان نباشد بخلاف استکبار که گاهی باستحقاق مهیا شد وفی المائده
لقد کفر الذین قالوا ان الله هو المسیح بن مریم بتحقیق که کافر شدند آنانکه گفتند بدرستیکه خدا همانست
عیسی ابن مریم است قائل این قول یعقوبیه اند از فرق نصاری واینکه گویند از اسلوب آیه چنانکه از خارج
نیز مشخص است فهمیده میشود که ایشان بخدا قایل بوده اند وچنین نبوده که بغیر عیسی بن مریم خدائی دیگر
قایل نباشند بلکه چون صفات خداوندیرا برای او ثابت میکردند بنحویکه منافی وجود او سبحانه نباشد
بطریق قیومیت وفنای انانیه عیسوی بلکه گاهی بحلول وگاهی باتحاد وگاهی بخالقیت واینکه خود عیسی میمیراند
وزنده میگرداند وتدبیر عالم میکند بجمله عبارتی که دلالت بر الوهیت او دارد تفوه مینمودند اسناد
اعتقاد مزبور را بایشان داده توضیح جهل ایشان وتفضیح معتقد ایشان علی التفصیل بعد از آنکه ایمائی
اجمالا در ضمن ابن مریم نموده میفرماید باینکه قل بگو ای محمد فمن یملک من الله شیئا این کیست که مالک بود
ومنع کند از قدرت واراده خداوند تعالی چیزیرا ان اراد ان یهلک المسیح بن مریم اگر خواهد که هلاک
کند عیسی بن مریم را وامه ومادر او را ومن فی الارض جمیعا وآنهائی که در روی زمینند همگی را مقصود آنست
که عیسی مقهور ومقدور وقابل فنا وزوالست مانند سایر ممکنات وچگونه چنین کس خدائی را شاید تا بجهة ازاله
شبهه که ایشانرا عارض شده در امر عیسی بجهة عدم والد میفرماید ولله ملک السموات والارض
ومر خدایراست پادشاهی آسمانها وزمینها ومابینهما وآنچه میان آنهاست یخلق ما یشاء می آفریند هرچه
میخواهد چه او قادر علی الاطلاقست بعضی از اشیا را بی اصل وماده چون آسمان وزمین وبرخی را از
اصل وماده مانند ما بینهما وبعضی را از ماده که از جنس او نیست چون آدم از خاک واز اصلی که از صنف اوست
چون خلق مولود از والدین واز مرد بی زن چون حوا واز زن بی مرد چون عیسی والله علی کل شیء قدیر
وخدا بر همه چیز تواناست وهرچه میخواهد بهر طریق وکیفیتی که حکمت ومصلحت اقتضا نماید بعمل آ-

از فریقین

از فریقین میفرماید بقوله وقالت الیهود والنصارى وگفتند جهودان وترسایان نحن ابناء الله ما پسران
خدائیم یعنی اتباع هر دو پسر اوئیم که عزیر و مسیح است ویا آنکه مقربان اوئیم مانند قربه منزلت ولد بود که
مثل رافت ومهربانی پدر به پسر مرویست که رسول کعب بن اشرف وکعب بن اسید وغیر ایشانرا از عقاب
بترسانید گفتند ما را چه میترسانی هر چند ما گناه کنیم خدا ما را عفو کند زیرا که ما پسران اوئیم واحباؤه
ودوستان اوئیم وخدا هرگز پسر و دوست خود را عذاب نکند بلکه غضب او مانند غضب پدر باشد به پسر
حق تعالی فرمود که قل بگو ای محمد ص در جواب ایشان اگر سخن شما راست است فلم یعذبکم بذنوبکم پس چرا
عذاب میکند خدا شما را بگناهان شما اما در دنیا بقتل واسر ومسخ ودر آخرت باعتراف شما بایام
معدودات پس اگر پسر او میبودید شما را عذاب نمیکرد زیرا که پدر پسر را باین نوع عذابها عذاب نمیکند و
عقوبت را روا ندارد ولا سیما پدر رؤف ومهربانی که از ادنی اذیتی وضرری مطلقا باو نرسد تا موجب
غیظ وطیش او گردد پس چون شما را عقوبت میفرماید معلومست که نه پسر اوئید ونه دوست او بل انتم
بشر بلکه شما آفریده اوئید ممن خلق از آنانی که خدا ایشانرا خلق کرده یغفر لمن یشاء می آمرزد هر کرا میخواهد
از اهل ایمان وقائلین بوحدانیت خدا وبرسالت پیغمبران ویعذب من یشاء وعذاب میکند هر کرا میخواهد
از مشرکان مراد آنست که معامله شما معامله سایر مردمان خواهد بود تفاوتی میان شما وایشان نیست
ولله ملك السموات والارض ومر خدایراست پادشاهی اسمان وزمین وحکم فرمودن در آن ودر این وما بینهما
وآنچه در میان اسمان وزمین است والیه المصیر وبسوی اوست بازگشت همه یعنی ما سوای نزد او مساوییند
در آنکه خلق وملك اوئید پس محسن را باحسان ومسیء را باسائه پاداش خواهد داد وفیه ایضا لقد کفر الذین
تحقیق که کافر شدند آنانکه از روی جهالت ونادانی قالوا ان الله هو المسیح ابن مریم گفتند بدرستیکه خدای
مستجمع جمیع صفات کمالیه همان عیسی پسر مریم است ودانستی که ایشان یعقوبیه اند از نصاری که قائلند باتحاد
وتکریر بجهت تأکید واشعار باینست که قول ایشان بهتان عظیمی است که موجب رسوخ ایشانست در کفر و
ضلالتست وقال المسیح وگفت حضرت عیسی بایشان یا بنی اسرائیل اعبدوا الله ای بنی اسرائیل بپرستید
خدایرا که این صفت دارد ربی وربکم که پروردگار من وشما است داعی گوید که از این میتوان فهمید که قول ایشان
بالهیت عیسی از بابت پرستش واطاعت او بوده من حیث هو لا من حیث انه من جانب الله تعالی بینکم

خدا قایل نبوده اند و منحصر میدانسته اند بعیسی بلکه بهر دو قایل بوده اند فاما هر دو را متحد میدانسته اند

از قبیل اعتقادات بعضی از متصوفه و تقدم و ربوبیت خود بجهت از اوصه توهم ایشانست که بالهیت او قایل

بودند یعنی من نیز مثل مخلوق و مربوبم و خود را شریك او نمیکردانم انه من یشرك بالله بدرستیکه هر که

شریك آرد بخدا فقد حرم الله علیه الجنة پس بتحقیق که حرام کرده است خدا بر او بهشت را وماویه النار

قرارگاه او دوزخ است وما للظالمین من انصار اینیست مرستمکارانرا که وضع معنی الوهیت و عبادة در غیر

موضع نموده اند هیچ یاری دهندکان در دفع عذاب ایشان وضع ظاهر در موضع ضمیر بسبب دلیلست بر آنکه

ایشان ظالمند باشراك و عدول از حسن و راه صواب و احتمال دارد که این تتمه کلام عیسی باشد و احتمال

دارد که از کلام حق تعالی باشد بجهة تنبیه بر آنکه ایشان قایل باین قول شدند برای تعظیم و تکریم عیسی

و تقرب بخدا و حال آنکه خدا معادی و مخاصم ایشان شد باین کفتار ناهنجار پس کسیکه غیر عیسی را خدا

خود داند از جمادات حال او چکونه باشد لقد کفر الذین هر آینه بتحقیق که کافر شدند آنانکه قالوا ان الله

ثالث ثلثة کفتند خدا یکی از سه الهست و این قول نسطوریه و ملکانیه است از نصاری که قایلند باقانیم

ثلثه یعنی میکویند الوهیت مشترکست میان عیسی و مریم و خدا و هریك از اینها الهند و الله یکی از اینها

و اینطایفه قول لا اله الا الله اقرار نمیکنند که از برای خدا شریك باشد بلکه خدا را واحد میدانند فاما چون میکویند

که اقانیم ثلثه جوهر واحدند اب است و ابن و روح القدس و هریك الهند بر ایشان لازم می آید شرك

تمی رحمه الله از حضرت امام محمد باقر ع روایت نموده که نصاری عصیان مسیح نمودند و تعظیم او را

بجائی رسانیدند در پیش خود که او را آله و ابن الله کفتند و طایفه دیکر از ایشان کفتند که ثالث ثلثة ا

و طایفه دیکر کفتند که الله است و معتقد یعقوبیه انست که خدایان سه بودند اقنوم الاب و اقنوم

الابن و روح القدس و بعد از ان همه یکی شدند و آن مسیح است و اینقول بدیهی البطلانست زیرا که هر یك

از ثلثه را موجود علیحده میدانسته اند و مراد ایشان از اتحاد اکر وحدة در شخصیه است چنانکه اکابر در مسئله

اتحاد عاقل معقول میکویند لازم ندارد وحدة در وجود موجودیه را چنانکه اینطایفه بر آنند در اقانیم

و اکر انقلاب احدی الحقیقتین است بدیکری ضرورة الدفع و المنع است اکر انقلاب هر دو است بحقیقه

ثالثه و بطلان حقیقتین اولیین خلاف فرض بانها مجملا احدی را شبهه نیست که قول باتحاد اوری

باطل

باطل وما من اله ونیست در عالم وجود ذاتی واجب الوجود که مستحق عبادت باشد الا اله واحد
مگر خدای یگانه که موصوفست بوحدانیت ومتعالیست از توهم شرکت ومبدا جمیع موجودات وموجد
کل ممکنات من زایده برای استغراق است وان لم ینتهوا عما یقولون واگر باز نه ایستند از انچه میگویند
وقائل بتوحید نشوند لیمسن الذین کفروا منهم هر آینه برسد آنان که کافر شدند از ترسایان عذاب الیم
عذابی دردناک که الم آن دایم وتالم آن قایم باشد وضع مظهر در موضع مضمر لیمسنهم است جهت تکریر شهادت
بر کفر ایشان وتنبیه بر آنکه عذاب از برای کسی است که در کفر ثابت باشد واز آن تائب نگردد ولهذا در عقیب
آن میفرماید افلا یتوبون الی الله آیا رجوع نمیکنند بسوی خدا واطاعت او وترک اقوال باطله واعمال ناشایسته
خود نمی نمایند ویستغفرونه وطلب آمرزش نمیکنند او را باعتقاد بتوحید وتنزیه از اتحاد وحلول والله
غفور وخدا آمرزگار است مر تائبان را رحیم مهربانست بر مستغفران ودر استفهام تعجب است در اصرار
ایشان ومتضمن انکار ولهذا از فراء منقولست که مراد ازین امر است بتوبه واراده آن در استفهام در کلام
مگر واقع گردیده کقوله فهل انتم منتهون واستعمال توبه بالی بتضمن آنست معنی رجوع را وتقدیم توبه بر استغفار
بجهت تقدم رجوع است وهمچنین ندم بر معصیت وعزم بعدم عود استغفار وبعد از ذکر مقالات ایشان
رد قول ایشان بطریق احتجاج میفرماید ما المسیح ابن مریم الا رسول نیست مسیح پسر مریم که او را خدا میخوانند
مگر فرستاده از جانب او سبحانه قد خلت من قبله الرسل بتحقیق که گذشته اند پیش از آن فرستادگان
خدا واو را معجزات باهره عطا فرموده چنانکه ایشان را نیز کرده بود پس اگر عیسی مرده بدم زنده میکرد
موسی عصای جماد را اژدهای که عالمی را بدمی فرو میبرد مینمود واین عجب از آن بود واگر او بی پدر مخلوق
شد آدم بی مادر هم موجود گشت واین اغرب از آنست پس بروز معجزات وظهور کرامات آدمی را از مرتبه
بیرون نمی نماید وبالوهیت داخل نمیگرداند داعی گوید که هر که اندک در سلوک طریق محمدی ص وصراط علوی علیه السلام
نهاده بیقین میداند که در طریق عیسوی چندان ترقی نبوده با ایشان سلوکی نموده اند واگرنه از اولیاء
طریق محمدی ص امثال کرامات بسیار رخ مینماید ویوما فیوما عبودیت ایشان بیشتر ودر بندگی راسخ تر
میگردانند واگر از رهبانان وحواریین این نوع کرامات نیز ظاهر شده بود وظهور امثال ذلک دلیل
الوهیت می توانند بایست خود را نیز اله دانند نه عیسی را پس معلومست که ایشان ظهور امثال

کرامات وخرق عادت را از خود وآن خود ندیده بودند واز عیسی مشاهده کرده بالهیتراو قایل شدند
وعجب است که ایشان قائل به نبوت انبیای سلف وظهور معجزات ظاهره از ید ایشان می باشند ومع ذلک
بالهیة آنها قائل نشده اند گویا که مقلدان ایشان باعتبار ملاحظه ظواهر وبعضی از عبارات انجیل
واقوال سلف تقلید نموده باستال زخرفات تفوه نمودند ودر امت مرحومه نیز اهل ظاهر ومقلده که
از ایشان نیستند جز نهانی باطل وسخنانی غلط اند از بسیار گفته اند که بعد از تحقیق وتدقیق شخص میشود
کفر ایشان نعوذ بالله وامه صدیقة مادر او یعنی مریم کثیر الصدق بود بر وجود الله ونبوت عیسی
وتصدیق انبیا وآیات ربانی میکرد کما قال وصدقت بکلمات ربها کانا یاکلان الطعام بودند پسر ومادر
که میخوردند طعام را ومانند سایر افراد بشر محتاج غذا بودند وبا وجود این نوع احتیاجی که خود قائلند واعتراف
بان دارید چگونه صفت ربوبیت ومرتبه الوهیت را برای ایشان ثابت مینمائید فی گوید یعنی کانا یحدثان نکنی
عن الحدث یعنی این کنایه از آنست که از ایشان حدث صادر میشد وتغوط مینمودند زیرا که اکل میکردند
وهر که اکل کند البته تغوط خواهد کرد ودر احتجاج از امیر المؤمنین مرویست در جواب زندیقی که خدمت آنحضرت
عرض کرد که اگر در قرآن اختلاف وتناقض نبود من داخل در دین شما میشدم واز جمله آنها اینست که خدا
در قرآن هفوات انبیا را ظاهر کرده واسما اعدا ودشمنان خود را بطریق کنایه ادا فرموده آنحضرت در
جواب فرمودند که اما هفوات انبیا علیهم السلام را که خدا در کتاب خود بیان فرموده از ادله دلایلست
بر حکمت باهره وقدرت قاهره وعزت ظاهره او بجهة آنکه چون دانست که براهین انبیا ومعجزات
ایشان در نظر امم بسیار عظم بهم رسانیده وپیغمبران در نزد آنها بسیار محترم شده بودند بحیثیتی
که بعضی بالهیت پیغمبر خود قایل شوند مانند بعضی از نصاری در دین مریم پس هفوات ایشانرا ذکر کرد
تا مشخص شود که انبیا کمالی که خداوند تعالی منفرد در ان ولایق بان است ندارند یا نشنیده که در خصوص
عیسی ومادرش مریم میفرماید کانا یاکلان الطعام یعنی کسیکه اکل طعام کند از برای او ثقل خواهد بود
وکسیکه دارد بعید است از آنچه نصاری درباره او ادعا مینمایند انظر کیف نبین لهم الآیات بنگر
که چگونه بیان میکنم برای ایشان ادله توحید را ثم انظر انی یؤفکون پس بنگر بحال ایشان چگونه
بر گردیده میشوند از در یافتن امر حق وتامل در ان ثم از برای تفاوت ما بین العجبین است یعنی بیان
کردن

کردن ما آیات مذکوره را و اعراض ایشان ازان اعجب و اغربست و در مجمع گفته که نظر اول بفعل
جمیل خداوند جلیل است در نصب آلة و دلیل و ازالة علة علیل و نظر ثانی بافعال قبیحه و اعمال شنیعه
و ترک تدبر و عدم تفکر در آیات و بیّنات است و ایضاً در احتجاج افزوده قل بگو ای محمد صلعم ترسایان از سبیل
انکار اتعبدون من دون الله و آیا پرستش می کنید غیر خدا را ما لا یملک لکم آنرا که بذات خود مالک
نیست که بدهد مر شما را ضرا و لا نفعا نه زیان و نه سود را عیسی ع تملک آن نداشت که از خود تواند ضرری
و نفعی از بلا و عنا صحت و غنا بشما رساند پس چگونه رتبه الهیت داشته باشد و اختیار ما بر من
باعتبار اشعار و مشارکت است بالذات مر غیر ذوی العقول را در عجز و اضطرار و عدم تمکن از ایصال نفع
و ضر دائی گوید بلکه در ادراک و فهم ایضاً مجملا اظهار نفی از او را پس هر آینه دور خواهد بود از رتبه الوهیة
پس عبادت او جاری مجرای عبادت اصنام و جماداتست که قبح عبادت آنها با قطع نظر از ضرورت عقلیه
مسلم الثبوت ایشانست و تقدم ضر بجهة آنست که تحرز ازان اهم است از تحری نفع والله و خدای که
مستجمع جمیع صفات و مستحق عبودیة است هو السمیع اوست شنوا اقوال باطل را العلیم دانای
بعقاید فاسده شما و بر وفق آن جزا و سزا خواهد داد قل یا اهل الکتاب بگو ای محمد صلعم یهود و نصاری را لا تغلوا
فی دینکم غلو مکنید در دین خود غیر الحق غلوئی که ناروا و باطل است مراد مذمت افراط نصاری و تفریط
یهود است درباره عیسی از رفع تا بمرتبه الوهیة و حط از مرتبه نبوت و گویند خطاب بنصاری است خاصه
و لا تتبعوا اهواء قوم و پیروی نکنید هواهای قومی از اسلاف و رؤسای خود را که از راه جهالت
قد ضلوا من قبل به تحقیق که گمراه شدند پیش از این در شریعت خود یعنی قبل از بعثت خاتم الانبیا و اضلوا
کثیرا و گمراه ساختند بسیاری را از روی عناد و بدع و ضلال را در میان ایشان انداختند و ضلوا
عن سواء السبیل و ثابت شدند بر ضلالت و گمراهی خود از راه راست و طریق اقتصاد که آن اسلام است
بعد از بعثت پیغمبر صلعم و طریقه صحیفه عیسی ع است قبل ازان و فیه ایضاً و اذ قال الله یا عیسی ابن مریم یاد کن
چون گوید خدای عیسی بن مریم عیاشی از حضرت امام محمد باقر ع روایت نموده که جناب اقدس الهی تکلم باین
کلام نفرموده و زود باشد که بعد ازین بگوید بدرستیکه خدای عزیز را که علم دارد که خواهد شد خبر میدهد بنحوی
که گویا اتفاق افتاده و انت قلت للناس اتخذونی و امی الهین من دون الله آیا تو گفتی از برای

مردم که فرا گیرید مرا و مادر مرا دو اله دون خدای بحق و معبود مطلق جار و مجرور صفة الهین است یا صله
اتخذونی و معنی دون با مغایرة است بجهة تنبیه بر آنکه عبادت خدا با عبادت غیر او بمنزله عبادت است
پس هر که جمع کند عبادت او را با عبادت عیسی و مریم در حکم آنست که هر دو را پرستش کرده باشد نه خدا را
یا قصور است چه ایشان اعتقاد نداشتند که عیسی و مریم مستقل باشند باستحقاق عبادت بلکه زعم ایشان
آنست که عبادت ایشان موصلست بعبادة خدا کانه قیل اتخذونی و امی الهین موصلین بنا الی الله قمی رحمة الله
گوید سبب این سوال در روز قیامت آنست که نصاری را گمان اینست که عیسی با ایشان گفته که مرا و مادر مرا
خدا بدانید پس چون روز قیامت شود جناب اقدس الهی بعیسی فرماید که ءانت قلت الآیه قال عیسی گوید
سبحانک تنزیه میکنم ترا از شریک تنزیه کردنی ما یکون لی ان اقول ما لیس لی بحق نسزد و نشاید مرا که
بگویم چیزی که مرا سزاوار نباشد ان کنت قلته اگر بوده ام که گفته ام آن را فقد علمته پس بتحقیق
که تو دانسته آن را تعلم ما فی نفسی تو میدانی آنچه پنهان میکنم در نفس خود همچنانکه میدانی آنچه را که
آشکار میکنم ولا اعلم ما فی نفسک و من نمیدانم آنچه را که تو پنهان می‌نمائی از معلومات و قوله
فی نفسک مشاکله است و این از فصیح کلام است و غرض از آن اخفاء است و استعمال آن در این معنی بنا بر تبعیت
و گویند مراد بنفس ذات است و عیاشی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام در تفسیر این آیه روایت نموده که اسم اعظم هفتاد و دو
حرف است و خداوند تعالی محتجب است بحرف واحد از این جهت است که احدی نمیداند آنچه را که او سبحانه مخفی دارد
در نفس خود هفتاد و دو حرف را بحضرت آدم داد و سایر انبیا از و گرفتند آن حروف را تا اینکه بعیسی علیه السلام رسید
و این قول عیسی است تعلم ما فی نفسی یعنی هفتاد و دو حرف از اسم اعظم را یعنی تو تعلیم مرا داده پس تو آنها را
میدانی و لا اعلم ما فی نفسک بجهة اینکه تو محتجب شده از خلق بهمین حرف پس نمیداند احدی آنچه در نفس تست
انک انت علام الغیوب بدرستیکه تو دانای پوشیده هائی این تقریر جملتین است باعتبار منطوق و مفهوم
بعد از آن بجهة تصریح بنفی مستفهم عنه بعد از تقدیم ما یدل علیه گوید ما قلت لهم نگفتم مر ایشان را یعنی امت
خود را الا ما امرتنی مگر آنچه تو امر کردی مرا بآن که بگویم با ایشان که آن اینست که ان اعبدوا الله اینکه بپرستید
خدا را ربی و ربکم که پروردگار من و پروردگار شماست و ان اعبدوا عطف بیان ضمیر به است یا بدل از آن
و شرط بدل جواز طرح مبدل منه مطلقا نیست تا لازم آید بقای موصول بدون راجع یا خبر مبتدا یا مفعول فعل محذوف

اعنی

اعنی هو یا ان اعبدوا الله و جایز نیست ابدال ان از ما امرتنی به چه مصدر مفعول قول واقع نمیشود و آن
مفسره نیست زیرا که امر مسند است بخدا و او نمی فرماید که اعبدوا الله ربی و ربکم و قول مفسر نمیشود بلکه
جمله محکیه بعد از او واقع میشود مگر اینکه قول را تاویل بامر نمایید پس گویا گفته ما امرتهم الا ما امرتنی
به ان اعبدوا الله وکنت علیهم شهیدا و بودم بر ایشان گواه یعنی شاهد احوال ایشان از کفر و ایمان
و اقوال و افعال ما دمت فیهم مادام که بودم در میان ایشان یعنی تا زنده بودم منع ایشان میکردم
از اقوال باطله و اعتقادات سخیفه فلما توفیتنی پس هنگامی که فرو گرفتی مرا برفع باسمان لقوله انی
متوفیک و رافعک الی والتوفی اخذ الشیء وافیا و موت نوعی از انست قال الله تعالی الله یتوفی الانفس
حین موتها والتی لم تمت فی منامها کنت انت الرقیب علیهم بودی تو نگهبان و مراقب احوال ایشان و منع
ایشان از این اقوال شنیعه فرمودی بارشاد بدلایل بینه و تنبیه بر آن بارسال رسل و انزال ایات بینه
بعضی انقیاد نمودند و برخی جحود و عناد ورزیدند وانت علی کل شیء شهید و تو بر همه چیزها گواهی و مطلعی
ان تعذبهم اگر عذاب کنی ایشان را بجهت کفر فانهم عبادک پس بدرستیکه ایشان بندگان تواند و بنده را بر مالک
اعتراضی نه وان تغفر لهم و اگر بیامرزی ایشان را بعد از توبه و ایمان فانک انت العزیز پس بدرستیکه تو غالب
و قادری بر هر دو الحکیم دانا و صواب کاری هر چه کنی از عفو و عذاب همه وجه حکمت و صوابست عذاب
بر وجه عدل و عفو بر سبیل فضل باشد و مقصود تسلیم امر عبد است بمعبودیت اگر فی الواقع طلب مغفرت کفار را
می نمود و بعد از جواب عیسی قال الله جناب رب الارباب میفرماید هذا یوم ینفع الصادقین صدقهم
این روز روزیست که سود میرساند راست گویان را راستی و درستی ایشان داعی گوید که مراد اینست که ظهور نفع
این روز است والا ترتب نفع بر صدق در حین صدق بوده پس لازم نمی آید تخلف معلول از علت و مقصود نه صدق
دنیاویست زیرا که صدق کاذبین در دنیا که عبارت از اقرار ایشانست در نفسهای خود بسوء اعمال
و قبح اقوال نفع بایشان رساند و در بیضاوی و منهج معلل نموده باینکه فعل نافع در حال تکلیف است و در
دار آخرت تکلیف نیست و این قول نیز در نزد داعی دانستی که ناتمام است بسبب آنکه فعل در دار آخرت اصدقی
و خلوصیت در نیت و عبادت بجهت رفع غشاوه و ازاله غفلت از کل و ظهور حقیقت وجود در آن نحو از شهود
بیشتر است چگونه میشود که بی ثمر باشد بلی چون نتیجه خیر و شر بالفعل در نظرها است ثمر کمتر اگر چه رتبه فعل برتر

باشد و این نسبت بحال مکلفین مختلف نماید و در ضمن این سخن فوایدی منهج است فاحفظ فنی رحمه الله

از حضرت امام محمد باقر ع در تفسیر این روایت نموده که روز قیامت که مردم محشور میشوند از برای حساب

پس میکنند باحوال روز قیامت و نمی رسند بعرصه از عرصات قیامت مگر که مشقت میکشند مشقت شدید

و می ایستند در عرصه و بر وود کار جبار مشرف میشود بر ایشان در وقتیکه مستقر و مستولی بر عرش است

پس اول کسیکه خوانده میشود بندائی که همه خلایق میشنوند اسم محمد بن عبدالله نبی قرشی عربی است پس

آنحضرت پیش میاید و می ایستد بر یمین عرش بعد خوانده میشود امت محمد ص ایشانها می ایستند بر دیسار

علی ابن ابیطالب ع بعد از آن خوانده میشود هر پیغمبری با امتش از اول انبیا تا باخر با امتان ایشان و می

ایستند بر دیسار عرش اول کسیکه خوانده میشود از برای سؤال پس قلم است پیش می ایستد در برابر جناب ال

قهار بصورت آدمیان جناب اقدس الهی باو خطاب میفرماید که آیا نوشتی در لوح آنچه را که بتو الهام

نموده و امر بان فرموده بودم عرض کند قلم بلی یا رب تو میدانی که من نوشتم از لوح آنچه را که امر کردی

و الهام فرمودی بمن جناب اقدس الهی میفرماید که شهادت میدهد از برای تو باین قلم عرض میکند که آیا

مطلع شده است بر مکنون سر تو مخلوقی غیر از تو جناب رب الارباب میفرماید افلجت حجتک یعنی دلیل تو

قوی و غالبست و ترا رستگار نمود بعد از آن لوح را میخوانند آن نیز پیش می آید مصور بصورت آدمی و پهلوی

قلم می ایستد خطاب باو میرسد که آیا نوشت قلم در تو آنچه را که من امر و الهام کرده بودم باو لوح عرض میکند

بلی یا رب و من آنرا تبلیغ باسرافیل نمودم و باو رسانیدم اسرافیل خوانده میشود پس می آید و بالوح و قلم بصورت

آدمیین پیش می ایستد جناب رب العزة باو خطاب میفرماید که آیا لوح تبلیغ کرد بتو آنچه را که قلم در او نقش

نموده بود اسرافیل عرض میکند بلی یا رب و من آنرا تبلیغ کردم بجبرئیل جبرئیل خوانده میشود با جبرئیل نیز

همان سؤال میشود در جواب عرض میکند که من آنها را تبلیغ بجمیع انبیا کردم و با ایشان جمیع او امر ترا رسانیدم

و رسالات ترا ادا نمودم بهر نبی و رسولی و تبلیغ بایشان کردم جمیع وحی ترا و حکمت ترا و کتابهای ترا و اول کسیکه

تبلیغ رسالت ترا کردم و وحی و حکمت و کتاب و کلام ترا باو رسانیدم محمد بن عبدالله عربی قرشی حرمی حبیب

تو بود پس حضرت امام محمد باقر ع فرمود اول کسیکه خوانده میشود از برای سؤال از اولاد آدم جناب حضرت

خاتم صلی الله علیه و آله و سلم خواهد بود پس نزدیک میکند او را بجائی که دیگر اقرب باو سبحانه در آن روز کسی نخواهد

بود خطاب

بود وخطاب باو میفرماید که ای محمد صلعم آیا جبرئیل تبلیغ بتو نمود آنچه را که وحی بتو فرمودم وبسوی تو فرستادم
از کتاب وحکمت وعلم خودم جناب ختمی مآب صلعم عرض مینماید بلی ای پروردکار من تحقیق که جبرئیل تبلیغ نمود
آنچه را که باو وحی فرموده بودی از کتاب وحکمت وعلم خود پس خطاب بختمی مآب میفرماید که آیا تو
تبلیغ امت خود نمودی آنچه جبرئیل تبلیغ بتو کرد از کتاب وحکمت وعلم من رسول الله صلعم عرض میکند بلی یا رب
تحقیق که تبلیغ کردم بامت خودم جمیع آنچه را که وحی بمن نمودی از کتاب وحکمت وعلم خود وجهاد در راه
تو کردم جناب اقدس الهی میفرماید که کیست شاهد تو باین آنحضرت عرض میکند که خداوندا تو شاهد منی
بتبلیغ رسالت وملائکه تو وابرار ونیکوکاران امت من وکفی بک شهیدا پس خوانده میشود ملائکه
وایشان شهادت میدهند از برای آنحضرت به تبلیغ بعد امت آنحضرت را میخوانند وسؤال از ایشان میکنند
که آیا محمد صلعم رسالت مرا تبلیغ فرمود وکتاب وحکمت وعلم مرا بر شما خواند وتعلیم نمود پس امت شهادت
میدهند از برای آنحضرت به تبلیغ رسالت وحکمت وعلم جناب اقدس الهی میفرماید که آیا خلیفه در امت
از برای خود تعیین نمودی که بعد از تو در میان ایشان حکمة وعلم مرا بیان کند وکتاب مرا تفسیر نماید وبیان کند
از برای ایشان در آنچه اختلاف کنند وبعد از تو حجت من باشد بر خلق وخلیفه من باشد در روی زمین آن
حضرت عرض نماید بلی یا رب خلیفه خود قرار دادم در میان ایشان علی ابن ابیطالب برادر ووزیر ووصی
بهترین امت خود را او را نصب کردم در میان ایشان در حیوة خودم وایشان را خواندم بطاعت او وکردانیدم
او را خلیفه خودم در امت وپیشوائی که امت باو اقتدا نمایند تا روز قیامت پس علی ابن ابیطالب خوانده شود
واز او سؤال کنند که آیا محمد صلعم او را وصیت بتو کرد وجانشین خود نمود در میان امت وترا نشانه راه هدایت
ساخت از برای ایشان در حیات خود وتو بعد از وفات او در مقام او نشستی آنحضرت کوید بلی یا رب محمد صلعم
وصیت بمن فرمود ومرا جانشین خود در امت ونشانه راه هدایت در حال حیوة خود کردانید پس
چون تو او را بجوار رحمت خود بردی امت انکار حق مرا کردند ومکر بمن نمودند ومرا ضعیف کردانیدند
ونزدیک بود که مرا بکشند وبر من مقدم داشتند کسی را که تو مؤخر داشته بودی ومؤخر داشتند کسی را
که تو مقدم کردانیده بودی وحرف مرا نشنیدند واطاعت امر نکردند پس مقاتله کردم با ایشان در راه
تو تا آنکه مرا کشتند پس بعلی ابن ابی طالب کویند که آیا تو خلیفه در روی زمین بعد از خود قرار دادی

که بخوانند بندگان مرا بدین و راه من علی ابن ابیطالب عرض میکند بلی یا رب پسر خودم حسن پسر دختر پیغمبر ترا
بر ایشان خلیفه کردم پس خوانده میشود حسن بن علی علیهما السلام و سوال کرده شود از آنچه از علی بن
ابیطالب سوال کرده شده بود بعد خوانده میشود امامی بعد امامی و با اهل عالم آن امام و احتجاج کرده شوند
بحجت آنها پس قبول کنند و بپذیرد خدا عذر ایشان را آن وقت جناب قدس الهی فرماید هذا یوم ینفع
الصادقین صدقهم و نفعی که از صدق ایشان عاید گردد اینست که لهم جنات مر صادقان راست بهشتهای
تجری من تحتها الانهار که جاری میشود از زیر درختان یا غرف آن جویها خالدین فیها در حالتی که جاوید
باشند در آن ابدا همیشه تاکید خلود است یعنی زمان بودن ایشان نهایت نداشته باشد رضی الله عنهم
خشنود باشد خدا از ایشان و رضوا عنه خشنود باشند ایشان از خدا ذلک الفوز العظیم این رضوان رستگاری
بزرگست لله ملک السموات و الارض مر خدایراست پادشاهی آسمانها و زمین و ما فیهن و آنچه در آسمانها
و ارض است و هو علی کل شیء قدیر و او بر همه چیزها تواناست شبهه است بر کذب نصاری و ادعای ایشان در
باره مسیح و مادر او و فی الانعام الحمد لله الذی خلق السموات و الارض همه ستایش مر خدایرا و مرجع
تمام ثناها حضرت کبریائی راست که بقدرت کامله آفریده است آسمانها را بدون عمدی و مددی و زمین را
بی اصل و ماده و جعل الظلمات و النور و ایجاد نموده تاریکیها و روشنائیها را ثم الذین کفروا بربهم
عطف است بر الحمد لله یعنی هو تعم حقیق حمد است بحمد بسبب آنچه آفرید برای نعمت و رحمت بر عباد پس با وجود
این همه آنانکه کافر شدند به پروردگار خود یعدلون عدول میکنند از و بعبادت غیر از اوثان و با انکه برابری می کنند
به پروردگار خود بتانرا که از جمادی خود ساخته اند و کفران نعمت او مینمایند در احتجاج از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که این آیه رد است بر سه صفت الحمد لله الذی خلق السموات و الارض رد است بر دهریه که
قایلند اشیاء بدوی از برای آنها نیست و انها دائم الوجودند و جعل الظلمات و النور رد است بر ثنویه که
قایلند نور و ظلمت مدبر عالمند و ثم الذین کفروا بربهم یعدلون رد است بر مشرکین عرب که می گفتند اوثان
الهه ما یند فرق میان خلق و جعل اینست که خلق بمعنی تقدیر و جعل بمعنی تصییر است مثل انشاء شیء از شیء و تقدیم
ظلمات بر نور باعتبار تقدم عدم است بر وجود و از قتاده مرویست که حق تعالی اول ظلمات را آفرید
و بعد از آن نور را همچنانکه اول دوزخ را آفرید بعد از آن بهشت را و نخست آسمان را خلق فرمود و بعد زمین را

و از انوار

وازانوار فهمیده میشود که مراد از نور ملکه وظلمات عدم آنست وعدم ملکه مانند عمی عدم صرف نیست تا جعل بدان متعلق نشود داعی کوید احتمال دارد که مراد از ظلمات موجودات مادیه ظلمانیه وازنور مجردات صافیه نورانیه باشد واحتمال دارد که مقصود هیولی اولی باشد ومراد از نور صور وجعل تعلق بعدم ملکات نیز نمیکیرد الا من باب التوسع وتقدم خلقت سموات بر ارض دانستی که غیر مسلم است فتذکر ودر بحر الحقایق آورده که مراد اینست که بیافرید اسمان دل وزمین نفس را وپیدا کرد ظلمات نفوس را از صفات بهیمیه حیوانیه واخلاق سبعیه شیطانیه وظاهر ساخت نور قلوب را از اوصاف ملکی روحانی واخلاق ملکیه ربانی ودر مجمع کفته که ذکر ثم بجهت افاده تعجب است مر مومنان را ووجه تعجب آنست که کفار با آنکه معترفند بانکه اصول نعم از او سبحانه است واو خالق ورازق همه است عبادت غیر او میکنند ونقص انچه میکنند که خود بان معترفند ومثل این است قوله ثم انتم تمترون که بعد از این مذکور است هو الذی خلقکم من طین اوست آنکسی که بیافرید شما را از کل یعنی ابتدای خلق شما از ان کرد وآدم که ابو البشر است از ان مخلوق است وکویند مضاف مقدر است ای خلق اباءکم منه ثم قضی اجلا پس حکم کرد ومقدر کردانید اجل محتوم را از برای موت شما که نه متقدم شود ونه متاخر واجل مسمی عنده ومدتی که نام برده شده ومقرر کشته نزد اوست وقابل محو واثبات بجهت حکم ومصالح چند از انجمله دعا وصدقه وصله رحم وغیر اینها از چیزهائی که موجب خوف ورجا ولوازم عبودیت است چنانکه از اخبار مستفاد میکردد که باینها وضد اینها عمر زیاد وناقص میکردد ومیشود ودر این است سر بدا ودر کافی از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که فرمودند دو اجل است محتوم وموقوف وقمی رحمه الله از حضرت صادق ع روایت نموده که اجل مقضی اجل محتوم است که قضای الهی بران جاری شده وواجب کردانیده اورا واجل مسمی اجلی است که در ان بدا واقع میشود خدا مقدم میدارد انچه را که میخواهد ومؤخر میدارد انچه را که میخواهد ومحتوم در او تقدیم وتاخیر نیست وصاحب منهج که اجل مسمی را حمل بر محتوم نموده تبعا للبیضاوی مبنی بر غفلة وعدم رجوع باخبار ائمه اطهار علیهما صلوات الله الملک الجبار است ثم انتم تمترون پس شما شک میآورید در الهیه وتوحید او یا در بعث ونشور خلایق دیرا که بعد از انکه ثابت شد که وجود همه از اوست پس باید اله همین او باشد وپس یا چون بدو خلق از وست پس شک نباید کرد که معاد خلق هم بدوست حاصل که این استبعاد

را امترائی ایشانرا بعد از ثبوت آنکه او خالق کل و رازق اجل و معموم اصول تا ان حصول اصلصال و محیی انها

تا حین وصول اجال ایشان باشد زیراکه بعد از انتهای سلسله وجود بواجب الوجود شک در وحدت ان بدیهی

البطلان خواهد بود و هر که قادر باشد بر خلق مواد و جمع آن و ابداع و حیات در آن حصول اول و ابقای آن

تا وقت حلول اجل هر آینه قدر خواهد بود بر جمع این مواد و احیای آن ثانیا پس آیه اولی دلیل توحید و ثانیه

برهان بعث نیز و امترا بمعنی شک است از مریکه استخراج لبن است از ضرع در حینیکه خروج آن مشکوک فیه

باشد بدانکه اجل نزد ما عبارتست از حلول موت خواه بنده حتف انفه بمیرد یا بسببی از اسباب مانند قتل

و غرق و حرق و غیر آن و خلافست در انکه اگر بسبب قتل مثلا هلاک نشدی زنده بماندی یا علی الفور بمردی

بعضی بر اولند و برخی بر ثانی و حق آنست که خصوصیت سبب علی الظاهر ملحوظ است و هر گاه سبب علی الفرض

مفقود گردد و مسبب نیز باید نباشد و احتمال دارد که خصوصیة ملحوظ نباشد در اینصورت سبب احتمال دارد

که باشد یا نباشد بجملا موت و عدم ان هر دو امکان دارد و مسئله از امور فرضیه است و اقع بنسبت مشخص

وهو الله واوست خداوند مطلق و معبود بحق فی السموات والارض در آسمانها و زمینها و همه را

جز او سبحانه خدائی نیست ضمیر راجع است بجلاله که خبر است و مجرور متعلق است باسم الله و کلام مفید

حصر است و محصل معنی آنکه اوست مستحق عبادت در سموات و ارضین نه غیر او کقوله وهو الذی

فی السماء اله وفی الارض اله و یا متعلق است بقوله یعلم سرکم وجهرکم و این جمله خبر ثانی است

یعنی اوست خداوند مطلق در آسمانها و زمینها و اوست که میداند آنچه پنهان شماست یعنی در دل

مخفی دارید و آنچه آشکارهای شما است یعنی بزبان می آید و در تفسیر قمی است که السر ما اسر فی نفسه

والجهر ما اظهره با اینکه همین جمله خبر هو است و الله بدلست و می شود که ظرف مستقر و خبر باشد و مال

معنی آنکه حق تعالی بجهة علم خود بانچه در سموات و ارض است کانه فیهما گویا در آنهاست و بنا بر این

یعلم سرکم وجهرکم بیان و تقریر آن باشد و ظرف متعلق بمصدر نیست بجهة عدم جواز تقدم صله

مصدر بران و در توحید از حضرت صادق ع مرویست در تفسیر این آیه کذلک هو فی کل مکان یعنی جناب

اقدس الهی در هر مکانی است سؤال کردند او سبحانه بذاته در هر مکانی است آنحضرت فرمودند ویحک

اماکن اقدار است هر گاه بگوئی او در مکانست بذاته لازم می آید بر تو که بگوئی در اقدار است و غیر ذلک

ولکن او مباین است از خلق محیط است بانها علما و قدرت و احاطه و سلطانا نیست علم او بما
فی الارض اقل از ما فی السماء و در نیست از وی چیزی و اشیا نزد او یند علما و قدره و ملکا و سلطانا و احاطه
و در مجمع اشبه آن است که هو ضمیر قصه باشد و الله مبتدا و یعلم خبر آن یعنی شان قصه این است که الله سبحانه و
میداند سر و علانیه شما را **ویعلم ما تکسبون** و میداند آنچه کسب میکنند از خیر و شر و شما را بدان خبر خواهد داد
وفیا نیا **قل لمن ما فی السموات** بگوای محمد و بپرس از ایشان از روی تبکیت از برای کیست آنچه در
آسمانهاست **والارض** و آنچه در زمین است از روی خلق و ملک پس اگر گویند که خدای راست حجت توحید و استحقاق
عبودیة بر ایشان لازم و تمام شود و اگر عناد و لجاجا جواب چیز دیگر بگویند یا از راه خجالت هیچ جواب
ندهند **قل لله** تو از روی تقریر بگو مر خدای راست یعنی باتفاق ما و شما مالک و خالق همه اوست نه غیر او از
اصنام و غیر آن پس مستحق عبادة و عبودیة او باشد و بس **کتب علی نفسه الرحمة** نوشته است حق تعالی بر ذات خود
رحمت را یعنی التزام نموده و بر خود واجب و لازم گردانیده تفضل و احسان و مرحمت و امتنان را در دنیا و آخرت
رحمة عامه را بر همه خلقان و خاصه را خاصه مؤمنان و از جمله آن هدایت است بمعرفت خود و علم بتوحید
و نصب ادله و ازاحه علة و اقرار و تمکین بران و انزال الکتب و ارسال رسل و امهال الکفار بر کفر و قبول توبه
و عدم استعجال عذاب و عفو از آن شاید که بعد ایشان با اولاد ایشان ایمان آورند و از کعب الاحبار
منقول است که اولین چیزی که حق تعالی نوشت بر زبرجد یا قوت و لؤلؤ یدون و اسطه قلم و مداد این بود که
لا اله الا الله انا سبقت رحمتی غضبی و از کلبی نقل است که مراد آنست که حق تعالی رحمت را بر نفس خود واجب
گردانیده برای امت محمد صلعم بانکه ایشان را تعذیب در دنیا نکند نزد تکذیب همچنانکه امم ماضیه را بجهة آن
عذاب فرموده بلکه عذاب این امت را تاخیر میکند و امهال مینماید تا روز قیامت و این محض لطف
و عین مرحمت است شاید در اواخر عمر تائب و نادم گردند و بحضرت او رجوع کنند و اگرچه مشرف بموت شده
باشند **لیجمعنکم** استیناف قسم است برای وعید بر اشراک مشرکان و اغفال ایشان نظر در وقایع
امم سالفه یعنی هر آینه جمع کند حق تعالی شما را قرنا بعد قرن در قبور و اینچنان باشند **الی یوم القیمة**
تا بروز رستخیز که زمان بر انگیختن شما است از قبور تا شما را معبودان باطله جمع کند در ان روزی
که **لاریب فیه** هیچ شکی در وقوع آن روز با جمیع شما در آن نیست **الذین خسروا انفسهم** آنانکه زیان

کرده‌اند در نفسهای خود یعنی فطرت اصلیه و عقول سلیم خود را که اصل و سرمایه جمیع خیرات بود ضایع ساختند
فهم لا یؤمنون پس ایشان ایمان نیاورند ذکر فا دلالت است بر آنکه عدم ایمان ایشان مسبب است
از خسران نفس و ابطال عقل بجهت اتباع حواس و وهم و انهماک در تقلید و اغفال نظر و نفی ارتیاب است
با وجود ریب مرتاب بجهت اشعار ببداهت وجود و حقیقت تحقق آنست وله ما سکن فی اللیل و مر خدا راست
آنچه آرام داده در شب والنهار و بروز و سکن یا از سکنی است و تعدیه آن بفی همچنانست که در کریمه و
سکنتم فی مساکن الذین ظلموا و معنی آن اینست کما اشتمل اللیل والنهار علیه و یا از سکونست ای ما سکن
فیهما و ما تحرک اکتفا نموده باحد الضدین از دیگری وهو السمیع و اوست شنوای همه مسموعات العلیم دانا
بهمه معلومات پس شنوا باشد باقوال کافران و دانا بقصود ایشان و همه را بر وفق آن جزا و سزا خواهد بود
و در خبر آمده که سبب نزول این آیه آن بود که جمعی از کفار قریش گفتند ای محمد ما را معلوم شده که احتیاج
و مسکنت ترا باین کار واداشته که پیش گرفته ما برای تو بطریق توزیع از اشراف چندان مال حاصل کنیم
که توانگرتر از جمله خویشان شوی بشرط آنکه ازین دعوی رجوع نمائی حق تعالی فرمود که هر چه شب و
روز بر آن مشتمل است از آن خداست اگر خواهد پیغمبر خود را چندان مال دهد که توانگر گردد قل بگو ای محمد
بر سبیل انکار اغیر الله اتخذ ولیا آیا غیر خدا را فرا گیرم دوست یعنی هرگز غیر خدا را دوست نگیرم پس انکار آن
از آنکه غیر او را دوست گیرند نه از اتخاذ دوست فلهذا غیر را مقدم دارد بلی همزه داشته فاطر السموات والارض
خدای که این صفت دارد که مبدع و پدید آورنده آسمانها و زمین است بقدرت کامله و حکمت شامله ابتدا بدون
احتذاء امثالی از ابن عباس مرویست که من معنی فاطر را ندانستم تا آنکه دو اعرابی نزد من آمدند در خصوص چاهی
خصومت با هم میکردند یکی از آنها گفت انا فطرتها ای ابتدأتها وهو یطعم و او میخوراند خلق را ولا یطعم
و خورانیده نمیشود و کسی او را روزی نمیدهد او از خلق مستغنی و خلق بوی محتاجند قال الله تعالی ما ارید
منهم من رزق و ما ارید ان یطعمون ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین قل انی امرت بگو بدرستیکه
من مامور شده ام ان اکون اول من اسلم اینکه باشم اول کسیکه گردن نهد حکم خدا را و تسلیم شود
در نزد او تا آنکه خاتم انبیا باشم ولا تکونن من المشرکین و مرا میگویند که مباش از شرک آورندگان
و میتواند بود که عطف بر قل باشد بر آن احتیاجی بتقدیر قیل نخواهد بود قل انی اخاف ان عصیت ربی

بگو

بگو بدرستیکه من می ترسم اگر عاصی شوم بامر پروردگار خود وغیر او را بپرستم عذاب یوم عظیم عذاب روز
بزرگ را که قیامت است این مبالغه دیگر است در قطع اطماع ایشان من یصرف عنه هر که بگردانند ازو عذاب
ازو حفص وحمزه وکسائی بمجهول میخوانند یعنی هر که گردانیده شود عذاب ازو یومئذ در آن روز بزرگ
فقد رحمه پس بتحقیق که بخشایش کرده است خدا او را وتفضل برو فرموده از عذاب دوزخ رهانیده
وبنعیم ابدی رسانیده وذلک واین صرف عذاب با رحمت وثواب الفوز المبین رستگاری هویدا است
ومحتمل است که مراد این باشد که صرف عذاب نیز رحمت اوست چنانکه در مجمع از پیغمبر صلعم روایت نموده که فرمود
والذی نفسی بیده ما من الناس احد یدخل الجنة بعمله یعنی سوگند بآن کسیکه جان من بدست قدرت
اوست که هیچکس از مردمان ببهشت نرود بعمل خود عرض کردند یا رسول الله ولا انت تو نیز بعمل خود داخل
نشوی فرمودند ولا انا الا ان یتغمدنی الله برحمة منه وفضل ومن نیز داخل نمیشوم مگر برحمت وفضل
الهی وبعد از آن حق سبحانه وتعالی از برای بیان اینکه معبودان اهل شرک بر هیچ چیز از ضر وشر ونفع وخیر قادر
نیستند وحق تعالی بر همه آن توانا است ولهذا معبودیت او را سزا است پس میفرماید وان یمسسک الله بضر فلا
کاشف له الا هو وان یمسسک بخیر فهو علی کل شیء قدیر وهو القاهر فوق عباده وهو الحکیم الخبیر وتفسیر این آیه
گذشت وایضا در سوره مسطور است که بر سبیل توبیخ وانکار واستبعاد از عقاید آن کفار میفرماید
ائنکم لتشهدون ان مع الله الهة اخری آیا شمائید که گواهی میدهید آنکه با خدا است خدایان دیگر
یعنی با وجود اقرار بخدائی که مستجمع جمیع صفات کمالست قائل بخدایان دیگر میباشند وحال آنکه این عقلا
امتناع دارد زیرا که اجتماع مذکور لازم دارد که جمیع انحاء وجود بنحو اشرفیت لایقه بحصول در ذات مستجمع باشد
وبا وجود این چگونه میشود که هیچ ذاتی متعدد باشد اگر خدایان دیگر یعنی بتان خود را نیز مثل این ذات مستجمع
جمیع کمالات بدانید زیرا که استجماع مزبور ملزوم رفع اثنیت است البته واگر آنها را مستجمع جمیع کمالات نمی دانید
بطریق اولی غایت قباحت وسفاهت وقباحت دارد شریک گردانیدن ناقص عاجز را با کامل قادر پس اختیار
لفظ جلاله اولا والهه اخری دلیل است بر استبعاد مقرر فقد بر قل بگو ای محمد صلعم تو که سیر مراحل ومراتب جمعیه را نموده
لا اشهد من گواهی بر شرک مسطور نمیدهم بلکه او لا نفی الهیه غیر او را انسانا مینمایم تا آنکه وصول بمقام توحید
حقیقی رسیده مخاطب باین خطاب گردم که قل بعد از وصول بمرحله وحدت بگو انما هو اله واحد گواهی میدهم

که جز این نیست که او خدائی است یگانه وضمیر غایب اشاره بغیبه اوست از ما سوی فانهم وانّنی بریٔ وبیزارم
من بیزارم مما تشرکون از آنچه شرک می‌آرید وشریک میکردانید از اصنام جمادیه وحیوانیه از برای خدا وفیه ایضا
ویوم نحشرهم باست بمضمر والتقدیر یوم نحشرهم کان کتب وکیت وحذف آن بجهة ابقای کلام است بر ابهام
که ادخل است در تخویف وتهویل ویا منصوبست باذکر یعنی یاد کن روزی را که حشر کنیم همه مشرکین را با ایشان را
با معبودان ثم نقول پس بگوئیم از روی توبیخ للذین اشرکوا مر آنانرا که شرک آورده اند این شرکاؤکم
کجایند خدایان شما که شریک خدا چنانکه ظاهر سوق کلام است یا ولی خدا یعنی علی مرتضی علیه السلام چنانکه مرویست
از حضرت صادق علیه السلام است می‌شناختید واضافه باعتبار اتخاذ ایشانست مر شرکا را از برای نفس خود
بگمان اینکه بکار ایشان خواهند آمد الذین کنتم تزعمون آنچنان خدایانی که گمان میبردید که ایشان شریکان
خدا یا شفیعان شما باشند از ابن عباس منقولست که در قران هر جا لفظ زعم واقع شده بمعنی کذبست
ثم لم تکن فتنتهم صادق علیه السلام در مجمع از حضرت روایت نموده که یعنی معذرتهم مقصود آنکه نباشد
معذرت ایشان که توهم استخلاص از عذاب را بان نمایند از فتنت الذهب اذا اخلصته الا ان قالوا مگر
اینکه گویند والله ربنا قسم بخدائی که پروردگار ماست ما کنا مشرکین نبودیم ما شرک آرندگان وشریک قرار
دهندگان در کافی از حضرت امام محمد باقر وقمی از حضرت صادق علیهما السلام روایت کرده که یعنی بولایت علی
یعنی ما کسی را در خلافت وولایت شریک آنحضرت قرار نداده‌ایم داعی گوید که بنا بر این تفسیر اطلاق شرک بر آنها
باعتبار این است که ایشان با وجود آنکه علم داشتند باعلام حضرت رسالت پناهی باینکه جناب اقدس الهی
آنحضرت را خلیفه برحق وجانشین مطلق وولی خلقان وصاحب اختیار مردمان وامیر مومنان کردانیده غیر را
بسبب هواهای نفسانیه خود بر آنحضرت مقدم داشتند وانها را خلیفه قرار دادند پس حقیقت نفس وخواهش
آنرا شریک خدا کردند لقوله تعالی افمن اتخذ الهه هواه واین العیاذ بالله بر هر عاصی صدق مینماید وداخل
شرک خفی است بلکه حق اینست که از شرک بالاترست زیرا که مشرک غیر را شریک خدا قرار میدهد باین معنی که هر دو مؤثر
وصاحب اختیار باشند واین شخص هوای نفس را بر خدا ترجیح داده واو را العیاذ بالله از مرتبه خود معزول کردانیده
انظر کیف کذبوا علی انفسهم بنگر که چگونه دروغ می‌بندند بر نفسهای خود داعی گوید که بنا بر تفسیر مذکور
کذب ایشان صریح است وتمشیه نحو کذب لیکن در آنحال نیز دروغ میگویند یا بجهة آنست که دروغ گفتن

ملکه

ملکا ایشان کشته ترك آنرا در هرجا و هر وقت که باشد نتوانند نمود و یا باعتبار کثرت خوف و دهشت حیرت

و سکر بر ایشان غلبه نماید قسم را بی اختیار یاد نمایند شاید که از عذاب خلاص شوند یا آنکه هیچ این را نیز در نظر

نگیرند چنانکه در وقت دیگر گویند که ربنا اخرجنا منها یا آنکه میقن ایشانست که بیرون نخواهند آمد و اما

قمی رحمه الله گوید که این آیه در شان قدریه اینست لازم گردیده که جناب رب الارباب در روز قیامت ایشانرا

با صابی و نصاری و مجوس محشور مینماید در آنوقت میگویند والله ما کنا مشرکین جناب اقدس الهی در جواب ایشان

میفرماید که انظر کیف کذبوا علی انفسهم و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که از برای هر امتی مجوسی است و مجوس این امت

آنانند که میگویند که تقدیری از خدا این است و مشیت و قدرت مفوض بما و از برای ما است و اما بنا بر تفسیر

قمی رحمه الله اطلاق کذب بر قول ایشان باعتبار ملاحظه واقع است و الا بحسب اعتقاد مشرك نبودند پس

قسم مزبور موافق اعتقاد ایشان خواهد بود و بنا بر این توجیه مندفع میشود توجیهات سخیفه که بعضی از مفسرین

در خصوص تصحیح کذب بر قسم ایشان نموده اند چنانکه جبیائی حمل بر کذب دنیائی کرده **وضل عنهم ما کانوا**

یفترون و گم شود از ایشان آنچه که بوده که افترا میکردند از شرکا یعنی آن امید نفعی که از آنها داشتند

زایل شود و تخلیص ایشان از عذاب نمایند و فیه ایضا **قل ارایتکم** استفهام بر سبیل تعجب است و کاف حرف

خطابست که بآن مؤکد شده بجهت مبالغه و محلی از اعراب ندارد زیرا که میگویند ارایتك زیدا ما شانه پس

اگر کاف را محلی از اعراب میبود یعنی مفعول ارایت بود چنانکه کوفیون میگویند فعل متعدی به مفعول

میشد با بنوجه که ارایتك نفسك زیدا ما شانه و این خلاف قاعده است و لازم بود که ارایتموکم در اینجا گفته

شود پس فعل معلق است از ان و مفعول محذوف و تقدیر آنست که ارایتکم الهتکم تنفعکم اذ تدعونها

پس کاف از برای محض خطابست و معنی اسمیه از او مخلوع است مانند کاف ذلك و هناك و معنی آیه

اینست که بگو ای محمد ایشانرا که چه می بینید **ان اتیکم عذاب الله** اگر بیاید بشما عذاب خدا چنانکه بکافران

گذشته آمده در دنیا مانند عاد و ثمود **او اتتکم الساعة** یا آنکه بیاید بشما قیامت و هول و عذاب آن

اغیر الله تدعون آیا غیر خدا را میخوانید که عذاب را از شما بردارد این سرزنشیست مر ایشانرا **ان کنتم صادقین**

محذوف الجزا است ای فادعوه یعنی اگر هستید راستگویان که بتان خدایانند پس بخوانید آنها را و حاصل

آنکه نه چنین است **بل ایاه تدعون** بلکه او را خوانید چنانکه از کفار هرگاه سؤال کنند که من خلق السموات

والارض لیقولن الله و در وقت مشاهده عذاب نیز بی اختیار توجه بجانب او سبحانه آرند و او را خوانند
که دفع عذاب از ایشان نماید و تقدیم مفعول بجهة افاده تخصیص است یعنی تضرع جز بدرگاه عالم پناه نبرند
فیکشف پس ببرد و دفع نماید از شما در دنیا ما تدعون الیه آنچه را که میخوانید خدا را بسوی دفع آن ان شاء اگر
کشف آن خواهد و حکمتش اقتضا نماید وتنسون و فراموش کنید در وقت دعا یعنی ترک کنید و دست باز دارید
و میتواند بود که بر معنی خود باقی باشد یعنی از شدت هول عذاب فراموش کنید نه آنکه عمدا ترک نمائید
ما تشرکون خدایانی که با او شریک کرده اید یعنی الهه خود را بگذارید و بی اختیار توجه بحضرت پروردگار
نمایید و این قول تبکیت مشرکانرا و کافرانرا تا متنبه شوند و بدانند که در عبادت اصنام مخطی اند بجهة
تسلیه رسول الله صلی الله علیه و آله اعلام میفرماید از احوال امم سالفه و کیفیت سلوک آنها با انبیای
خود و در ضمن آن اشعاری مینماید که اگر کفار قریش نیز بر طریق مخالفت تو راسخ کردند حال ایشان نیز مثل
حال آنها خواهد بود در نزول عذاب و حلول عقاب بقوله ولقد ارسلنا بتحقیق که ما فرستادیم پیغمبران را
الی امم من قبلک بسوی امتان پیش از تو من زایده است بجهة تاکید یعنی البته امتانی که پیش از تو بودند
رسولان ما بایشان آمدند و آنها کافر شده تکذیب رسولان نمودند فاخذناهم بالباساء پس گرفتیم ایشان را
به تنگی و سختی و درویشی و قحطی والضراء و بآفتها و بیماریها یعنی بنقصان اموال و انفس این هر دو صیغه
تانیث اند که مذکری ندارند القصه که ایشانرا بمرض و غرض گرفتیم لعلهم یتضرعون تا باشد که ایشان
زاری کنند و از شرک و اعمال ناشایسته دست برداشته روی نیاز بدرگاه بی نیاز آرند فلولا اذ جاءهم
باسنا تضرعوا پس چرا وقتیکه آمد بدیشان عذاب یا زاری نکردند و دست تضرع و تذلل در ذیل خالق
کل نزدند تا دفع بلا و رفع عذاب از ایشان شود و در نهج البلاغه از حضرت امیر المومنین ع منقولست که میفرماید
و اگر مردم هنگام نزول نقم و زوال نعم با نیات صادقه و قلوب واله روی تضرع و ابتهال بدرگاه قادر متعال
آورند هر آینه برگردد بایشان هر شاردی و باصلاح آید از ایشان هر فاسدی ولکن قست ولیکن این ترک
تضرع بجهة آنست که سخت شده قلوبهم دلهای ایشان وزین لهم الشیطان ما کانوا یعملون و آراسته
نموده بود برای ایشان شیطان آنچه را که بودند بعمل می آوردند این در معنی استدراکست از صادق تضرع
از جهة اشعار باینکه صارف ایشان دو چیز بوده یکی قساوت قلب دیگری اعجاب باعمال خود و در حدیث

آمده

آمده که ثلث مهلکات شح مطاع وهوی متبع واعجاب المرء بنفسه فلما نسوا ما ذکروا به پس چونکه
فراموش کردند کافران آنچه را که پند داده شده بودند بآن از باساء وضراء یعنی متعظ بآنها نشدند فتحنا
علیهم ابواب کل شیء نگشادیم بر ایشان درهای همه چیزها را از انواع نعمت و راحت بقدر طاقت و استطاعت
ایشان پس مراد تکثیر نعمتهاست نسبت بحال آنها نه استیعاب بکل یعنی چون بنزول بلا و محنت پند پذیر
نشدند باعطای نعمت و وسعت در معیشت امتحان ایشان نمودیم غرض که بجهة الزام حجت و ازاله
هم بضراهم بسرا ازمایش ایشان کردیم وظاهر این است که این بر وجه استدراج بوده نه تعظیم و اکرام
آنحضرت فرمودند که اذا رایت الله یعطی علی المعاصی فان ذلک استدراج منه یعنی چون به بینی که حق تعالی
اعطای نعمت بر عاصی میفرماید پس آن استدراج است و بعد از آن این آیه را تلاوت فرمود و از حضرت
امیر المؤمنین ع نیز منقولست که فرمود یا بن آدم اذا رایت نعمة ربك فاحذره ای پسر آدم هرگاه نعمت خدا را
به بینی از آن با حذر باش مبادا که از قبیل استدراج باشد و مؤید این است قوله حتی اذا فرحوا تا وقتیکه شاد
شدند بر وجه بطر و شگفته داشتند بما اوتوا بآنچه داده شدند از انواع نعم و دل در آن بستند و بعوض
مراسم شکرگذاری و سپاسداری و آنرا سبب و وسیله استیفای لذات دنیای دنی ساختند باشتغال بنعم
از ولی النعم باز و در آنوقت که حجت بر ایشان تمام شد اخذناهم بغتة بگرفتیم ایشانرا ناگهان فاذاهم
مبلسون پس آنگاه ایشان از معاینه عذاب بیکبار حسرت خورندگان و پشیمانان و ناامیدان بودند
و این ماخوذ است از ابلس از بلاد اذا اشتد حیرته فقطع دابر القوم الذین ظلموا پس بریده شد آخر گروهی
که ستم کردند بر خود و منقطع شد اصل و نسب ایشان یعنی بنصرت اولیای و دوستان خود کردیم و دشمنان
ایشانرا مستاصل ساختیم والحمد لله رب العالمین و شکر و سپاس مر خدایراست که پروردگار عالمیانست
بر اهلاک ظالمان زیرا که سبب استخلاص مردمانست از شر ستم و بیداد ایشان و تخلیص نعمتی است
بزرگ پس هر اینه مهلک سزاوار حمد و ثنا باشد و فی رحمة الله از حضرت امام محمد باقر ع روایت نموده
و در تفسیر فلما نسوا ما ذکروا یعنی چونکه ترک کردند ولایت و دوستی علی ابن ابیطالب را و ما ل آنکه مامور
بآن ولایت از جانب پروردگار شده بودند گشادیم بر ایشان درهای نعم دنیویه را از هر چیزی از اقسام
دولت و ثروت و بسط ید و شوکت گرفتیم ایشانرا ناگهان یعنی حضرت قائم علیه السلام و بر ایشان

سلط ساختیم تا اینکه دیگر پادشاهی برای ایشان نماند و عیاشی نیز بهمین مضمون روایت نموده و گفت
این درباره اولاد عباس است داعی گوید که الآن الحمد لله سلطنت و دولت اولاد عباس منقرض شد
فاما ظهور قائم نشده و از ظاهر حدیث مستفاد میگردد که ازالة انها از اخص نیست و احتمال دارد که
راوی آن احتمال را داده باشد از امام علیه السلام با آنکه بعد ازین باز اولاد عباس صاحب تسلط شوند
با آنکه در قائم تاویلی باشد والعلم عند الله و ایضاً احتجاجاً علیهم میفرماید که قل بگوای محمد صلی الله
علیه و آله ارایتم ان اخذ الله سمعکم و ابصارکم آیا چه می بینید اگر بگیرد خدا شنوائی شما را یعنی کر
شوید و بینائیهای یعنی کور شوید و ختم علی قلوبکم و مهر نهد بر دلهای شما تا فهم و هوش حقانی در آن
نماند قمی رحمة الله از حضرت امام محمد باقر روایت نموده که مراد این است که هدایت را از ایشان بگیرد من
اله غیر الله کدام خدائیست غیر حق سبحانه که بقدرت و کرم خود یاتیکم به بیاورد بشما آنرا که گرفته ا
انظر کیف نصرف الآیات نگاه کن چگونه میگردانیم آیتهای خود را از اسلوبی باسلوبی از ترتیب و ترغیب
و تذکیر و خلف و تشبیه سلف و دلایل عقلیه و شواهد حسیه ثم هم یصدفون پس ایشان اعراض می کنند
ازان و انقیاد حق نمایند اشتقاق از صدف است بمعنی ناحیه و جانب یقال صدف عن شیء صدوفا
اذا مال عنه الی جهة اخری و ذکر ثم جهة استبعاد اعراض است بعد از تصریف آیات قل ارایتکم ان اتیکم
عذاب الله بغتة بگوای کافران چه بینید و چه کنید اگر بیاید بشما عذاب خدا در دنیا ناگهان بی تمهید
مقدمه که شما را متذکر گرداند او جهرة یا آشکارا که علامت حلول و نزول آن ظاهر باشد و گویند که بغتة
آنست که شب فرود آید و جهرة آنکه در روز واقع شود مجملا چون دانستی هل یهلک هلاک نشوند
الا القوم الظالمون مگر گروهی که ظالم باشند مراد هلاکت سخط و تعذیب است از هلاکت مؤمن
با اطفال مطلقا بشآمت ایشان بر وجه سخط است بلکه حکمت مصلحت و صول بدرجه عظمی است که بدون
آن بحصول نمی پیوست قمی رحمة الله گوید که آیه وقتی نازل شد که هجرت فرمود رسول خدا بسوی مدینه و صحابه را
زحمتی رسید و بیماری و علل عارض ایشان گردید شکایت بانجناب نمودند آیه نازل شد یعنی بشما نمیرسد
مگر مشقت و زحمت در دنیا و اما عذاب دردناک که باعث بر هلاکت است نمیرسد مگر بآنان که ستم
کردند بر نفس خود بکفر و عیاشی از حضرت صادق روایت نموده که مراد بآنانکه بغتة گرفته می شوند بنی امیه

وجهرة بنى العباسند وما نرسل المرسلين ونفرستاديم ما پيغمبرانرا الا مبشرين مكر در حالتيكه مژده دهنده بودند
اهل ايمانرا ببهشت ومثوبات غير متناهيه الهيه ومنذرين وبيم كنندكان كافران بدوزخ وعذاب اليم فمن
امن واصلح پس هركه ايمان آورد واصلاح كند كار خودرا بتقوى وطاعت فلا خوف عليهم پس هيچ ترسى
وبيمى نيست بر ايشان از عذاب وعقاب اكرچه انها هرده ما بين خوف ورجا باشند ولا هم يحزنون
ونه ايشان اندوهكين شوند از فوت ثواب وحلول عقاب يا از انچه در دنيا كذشته اند بخلاف كفار والذين
كذبوا باياتنا وانانكه تكذيب كردند ايتها ونشانهاى مارا از انبيا وكتب منزله بر ايشان يمسهم العذاب
برسد ايشانرا عذاب بما كانوا يفسقون بسبب انكه بودند كه بيرون ميرفتند از دايره تصديق واطاعت
اسناد مس بعذاب تنبيه است بر انكه عذاب طالب وصولست بر ايشان داعى كويد كه احتمال دارد كه مراد بعذاب ما
يوجب العذاب باشد مثل زبانيه دوزخ كه مى ربايد كافرانرا چنانكه مرغ دانه را وفيه ايضا قل انى بكواى محمد صم
بمشركان بدرستيكه من نهيت نهى كرده شده ام ان اعبد الذين تدعون من دون الله از اينكه بپرستم انانرا
كه شما ميخوانيد بدون خدا يا انصار الهه نام ميكنيد بعضى بنصب ادله عقليه والهامات حقيه وفيوضات
غيبيه وفتوحات لاريبيه مرا امر بتوحيد بل مفطور بران نموده اند وغدقن كرده اند از متابعت شما در شرك
وپرستيدن غير خدا وقطع طمع ايشانرا از خود كرده قل لا اتبع اهواءكم بكو كه من پيروى نميكنم ارزوهاى شما
تاكيد سابق است در قطع اطماع وتنبيه بر اينكه مدعاى ايشان از مقتضيات هواست واكر بالفرض العياذ
بالله متابعت شمارا بكنم قد ضللت اذا بتحقيق كه كمراه شده ام در انوقت متابعت وما انا من المهتدين
ونباشم از جمله راه يافتكان ودر اين تعريضست بر اينكه ايشان در تعداد اهل اهتدا نيستند بلكه از اهل
هوايند وچون پيغمبر خودرا اخبار نمود باينكه تبرا كنيد از معبودان ايشان در عقب آن بيان ميفرمايد كه
انحضرت بر بينه وحجت است در توحيد وايشانرا شبهه هم در شرك نيست بقوله قل انى بكو بدرستيكه من على
بينة بر حجتى ودليلى روشنم من ربى از جانب پروردكار خود از امور فاصل بين الحق والباطل مثل قرآن
ومعجزات ظاهره وبراهين باهره واين بنابر آنست كه من ربى صفت بينه باشد وميشود كه متعلق بان باشد
يعنى من معرفته ربى باين معنى كه مرا حجج واضحه بر معرفت پروردكار خود هست پس چكونه تابع هواى فاسد
شما خواهم شد آورده اند كه نضر بن حارث ورؤساى قريش كفتند كه اى محمد صم چند مارا بعذاب الهى تخويف مينمايى

آنچه از عقوبت بما میتوانی برسان وزیاده براین ما را مترسان حق تعالی فرمود که با ایشان بگو که من بر بینه

ودلالتم از پروردگار خود وکذبتم به وشما تکذیب آن را نمودید ضمیر با راجع است به بینه بتاویل بدلیل

ما بو ب ومقصود در هر دو صورت واضح است ما عندی ما تستعجلون به نیست نزد من آنچه که شما با آن

شتاب مینمائید یعنی عذابی که بآن استعجال میکنید ومیگوئید فامطر علینا حجارة من السماء او ائتنا

بعذاب الیم بید وقدرت من نیست ان الحکم نیست حکم در تعجیل وتاخیر الا لله مگر از برای خدا یقص الحق

بیرون میکند خدا خبر راست ودرست را از قصص وشرح ای تبعه یعنی حق تعالی تابع حق است واز آن تجاوز نمی نماید وابو عمرو

ابن عامر وکسائی وحمزه یقضی خوانده اند یعنی حکم میکند خدا بحق وهو خیر الفاصلین واو بهترین جدا کنندگان

حق است از باطل قل لو ان عندی بگو ای محمد اگر چنانچه نزد من یعنی در تحت قدرت واراده من بود ما تستعجلون به

آنچه را که شتاب میکنید بآن از عذاب لقضی الامر هر آینه گذارده شده بودی امر کار بینی وبینکم میان من ومیان

شما یعنی شما را هلاک کرده بودمی بتعجیل جهت فرط غضب وشدت خشم من بر شما والله اعلم وخدا دانا

تر است از من بالظالمین باحوال ستمکاران ووقت عذاب کردن ایشان در معنی استدراکست گویا میفرماید که ولیکن

امر عذاب ایشان منتهی است بحق تعالی واو اعلم است که سزاوار عذاب که وقت مواخذه کدام است وکرا علی العجله

عذاب باید کرد وکرا مهلت داد ودر کافی از حضرت امام محمد باقر ع روایت نموده در ضمن حدیثی طولانی آنحضرت

فرمودند که جناب اقدس الهی بمحمد صلی الله علیه وآله امر فرمود که قل لو ان عندی الایه یعنی بگو اگر امر میکرد بمن که

تعلیم کنم آنچه را که در سینهای خود مخفی می نمایند از استعجال بموت من تا ظلم کنید بر اهل بیت من بعد بوده باشد مثل

وداستان شما مثل وداستان کسانیکه جناب اقدس الهی درباره ایشان میفرماید کمثل الذی استوقد نارا

فلما اضاءت ما حوله یعنی روشن زمین بنور محمد ص الی آخر الحدیث داعی گوید که از این آیه فهمیده میشود که ملاحظه

مصلحت از اجزاء علت تامه وجود است چنانکه از نصیر الدین طوسی رحمه الله نقل نموده اند وفیه ایضا

قل بگو ای محمد ص من ینجیکم کیست که میرهاند ونجات میدهد شما را من ظلمات البر از تاریکیهای بیابان

یعنی ظلمت لیل وغیم وغبار استعاره است از شدایدان چنانکه یوم شدید را یوم مظلم میگویند والبحر

واز تاریکیهای دریا یعنی تیرگی شب وسحاب وبخار وگویند که مراد بظلمات بر وبحر شداید واهوال

آنهاست واین ماثور است از ابن عباس پس مستعار باشد از برای شدت جهت اشتراک هر دو در هول

وابطال الابصار يق لليوم الشديد يوم مظلم ويوم ذو كواكب اى قد اشتدت ظلمته حتى صار كالليل
وبالظلمات كنايه از خسف در بر وغرق در بحر باشد ملخص سخن آنكه كيست كه نجات دهد شما را از سختيها
وبلاها بيابان ودريا تدعونه در حالتيكه ميخوانيد نجات دهنده خود را تضرعا وخفية از روى اشكار
ونهان ويا در حالتيكه اشكار كنند كانيد آن خواندن را بزارى بلسان وپنهان نكنند كانيد از مردمان
بكتمان بجنان وبنا براين تضرعا وخفية بمعنى معلنين ومسترين است وبر قول اول منصوبست
بر تميز اى اعلانا واسرارا ومراد آنست كه باشكار ونهان بلسان وجنان او را ميخوانيد تا آن شدايد
واهوال را از شما زايل كرداند لئن انجينا براراده قول است يعنى ميگويند كه اگر نجات دهد خداى
ما را من هذه ازين شدت ومحنت لنكونن من الشاكرين هر آينه باشيم از شكر كنندگان بر نعمت
نجات ودر خبر است كه حضرت رسول ص بر جمعى گذشت كه آواز خود را در دعا بلند مى نمودند فرمودند كه
انكم لا تدعون اصم ولا غايبا انما تدعون سميعا قريبا يعنى بدرستيكه شما نميخوانيد كر وغايب را بلكه
ميخوانيد شنونده نزديك را قل الله ينجيكم بگو اى محمد ص كه خدا نجات ميدهد شما را منها از شده ومحنت و
اندوه وظلمت ومن كل كرب واز هر اندوه وغمى ثم انتم تشركون پس شما باز بشرك رجوع ميكنيد وبعهد خود
وفا نمى كنيد قل هو القادر على ان يبعث عليكم بگو اى محمد ص اوست توانا بر آنكه فرستد بر شما عذابا
من فوقكم عذابى از زبر شما مانند طوفان كه بقوم نوح وحجارة كه بر سر قوم لوط واصحاب فيل باريد
او من تحت ارجلكم يا عذابى از زير شما چون آل فرعون كه در آب غرق شدند يا قارون كه بزمين فرو رفت
واحتمال دارد كه مراد بعذاب فوق حكام جور ومن تحت ارجل بندگان وخدمتكاران بدمعاش باشد
واين قول ابن عباس است ومروى از ابى عبد الله نيز دال است براين واز حضرت امام محمد باقر ع منقولست
كه مراد از عذاب فوق دخانست وصيحه واز تحت ارجل خسف است واز يلبسكم شيعا اختلاف در دينست
كه طعن زنند احدهما در دين ديگرى واذيق بعضكم بأس بعض قتل است كه بعضى بعضى را بكشند وكل اينها
در اهل قبله است ويلبسكم شيعا يا در آميزد شما را باهم گروه گروه وهر كدام را سودائى وتمنائى غير يكديگر
در سر اندازد تا آن باعث بر مخالفت وموجب قتل وهلاك وفتنه وفساد گردد واصل لبس اختلاطست
يق لبست عليكم الامر اى خلطت بعضكم على بعض والبست الامر خالطته داعى گويد كه ظاهر آيه دلالت

بر جبر داردو وما نظر به تحقیقات سابقه محقق است که مراد انست که بجهت فرط عناد و لجاج شما را با نفس خود کذارد
و طریق الطاف از شما مسدود نماید تا شیطان بر شما مستولی کشته سنك مخالفت و تفرقه در میان اندازد
و علم جدال و نزاع را در میان شما برافرازد ویذیق بعضکم و بچشاند بعضی از شما را بأس بعض رنج و سختی دیکری را
از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که مراد سوء جوار است انظر کیف نصرف الآیات بنکر که چکونه مردد کردانیم آیتهای
خود را بوعده و وعید لعلهم یفقهون تا باشد که ایشان بدانند و فهم کنند امر حق را و مخالفت ان ننمایند و از جناب
ختمی مآب ع مرویست که آنحضرت فرمود که از خدای خود درخواست کردم که اهل کفر را بر امت من مسلط نکند اجابت
فرمود آنرا و بمن عطا نمود و از او درخواستم که همه امت مرا بعلت جوع و قحط هلاك نکند ان بمن کرامت فرمود
و از او درخواستم که جمیع امت مرا بر ضلالت و کمراهی جمع نکند آنرا نیز بمن ارزانی فرمود و باز از او درخواستم که تا
مخالفت و شدت بأس در میان ایشان نیفتد مرا از ان منع کرد و فرمود و زهاعنی ان را بمن کذارد و در این باب
خاموش باش و فیه ایضا قل بکو ای محمد ص بر وجه انکار از عبادت اصنام و سایر معبودان باطله و استرحومه نی
در تحت ابن خطاب با ضلند اندعوا من دون الله یا بخوانیم و بپرستیم بجز از خدای ما لا ینفعنا آنچه سود نه بخشد
ما را اکر اطاعتش نمائیم و لا یضرنا و زیان نرساند ما را اکر او را فراموش کنیم و فرو کذاریم یعنی غیر او قادر بر نفع و ضرر
نیستند و نرد علی اعقابنا و آیا باز کردیم بر پاشنهای خود یعنی مرتد شویم و بکفر رجوع کنیم بعد اذ هدینا
پس از آنکه راه نموده است خدا ما را بدین اسلام و از مضیق کفر و ضلالت نکاه داشته و رهانیده کالذی
استهوته الشیاطین محلا کاف نصب است بر حالیت از فاعل نرد ای مشبهین من استهوته یعنی آیا
باز کردیم از دین حق در حالتیکه مانند باشیم بکسی که ربوده باشند او را دیوان که مرده جن باشند فی الارض
در زمین و بیابان بی پایان و احتمال دارد که منصوب بر مصدریت باشد ای ردا مثل رد الذی استهوته
یعنی آیا بر کردیم از اسلام بکفر مانند بر کردیدن کسی که دیوان او را از هوش برده باشند با اینکه فی الواقع
اجنه او را از میان مردم ربوده باشند چنانکه از بعضی از انها مسموع میشود که میکویند اجنه ما را برد و
بفلان جا و فلان ولایت برد و مدتی هم از نظرها پنهان میکردند حیران در حالتیکه متحیر و سرکردان و کمراه
باشد از طریق مستقیم استهواء استفعال است ماخوذ از هوی فی الارض اذا ذهب فیها له اصحاب مراد او را
باشد یاران فی یدعونه الی الهدی که بخوانند او را بسوی راه راست و کویند او را که ائتنا بیا بجانب ما یعنی دیوان

اورا

اورا ربوده وبطرف خود برده واصحاب ورفقای وصدیقان حقیقی او ویرا بجانب خود میخوانند واو متردد باشد
در ماندن وبازگشتن بلکه میداند که اگر سخن شیاطین را بشنود در ورطه هلاکت افتد واگر اجابت اصحاب
نماید بمنزل نجات رسد ومع ذلک ویرا ترددی وحیرتی باشد ومنتظر جواب خارج گردد تا آنکه رجحان
جانب اصحاب براو بدیهی باشد انچه گوید که این مثل اگر در خارج گاهی اتفاق می افتد واما در باطن
انسان چنین تطارد وتعارض جنود عقل ولشکر شیطان اغلب اوقات اینمعنی صورت بندد واحتمال دارد
که مراد جناب اقدس الهی نیز از نابت ضرب المثل همین باشد تلک الامثال نضربها للناس وما یعقلها
الا العالمون وکیفیت تمثیل بدین نهج است که مراد از شیاطین قوای وهمیه ومتخیله واز ارض زمین طبیعت
وارض نفس واز اصحاب قوه عاقله از علمیه وعملیه باشد که نفس اماره را همواره بطریق توحید الهی ورفض
هوی وخواهشهای قوی نفسانیه وترک متابعت مرده متمرده شیطانیه خوانند واین شخص با وجود آنکه
بنور عقل برخی را معمور میداند که صلاح اخروی ورضای خدائی در متابعت عقل وقوی آن ورفض هوی وترک طریق
شیطانست فاما از برای ترجیح احد الطرفین در بدایه امر متردد ومتحیر میشود تا اینکه با خوف خدائی از فوق کاینات
در قلب او بهم رسد واز جانب خدا متعقل شود وبفهمد ومعرفت ثابته جازمه ویرا حاصل گردد وحقیقت آن براو
جلوه نماید وبچشم بصیرت ببیند که صلاح در متابعت عقل است چنانچه هشام از موسی بن جعفر روایت نموده
که آنحضرت فرمودند انه من لم یخف الله لم یعقل عن الله ومن لم یعقل عن الله لم یعقد قلبه علی معرفة
ثابتة یبصرها ویجد حقیقتها فی قلبه ودر اینوقت آفتاب علم عقلی که اولا در مقابل واهمه حکم خلاف مینمود
وکسی گوش بان نمیداد واز افق هدایت طلوع نماید وصبح ارض وجود نفس را بنور خود روشن کرداند
در ظل ان ظلمانیه اظلال واشباح قوت واهمه که بصورت انوار برو بری داشتند ظاهر گردد وقبح انها در دیده
عین الیقین این شخص پیدا وهویدا شود سر تسلیم پیش کند ومطیع وفرمان بردار بی ره کار خود شود واز راه
جناب رب الارباب خطاب بجناب ختمی مآب میفرماید کما قال ان هدی الله هو الهدی یعنی بگو ای محمد که هدایت
اصحاب کفایت طلاب را نمی نماید بدرستیکه راه نمودن خدائی همان راه نمودنست وهدایت دیگران عین
خسرانست اگرچه هدایت عقلیه باشد از آنست که ویرا نفعی نباشد واو را نتواند که از دست جنود جهل
برهاند الا بتوفیق الهی ومعرفت ربانی وداعی را در اینمقام تحقیقات شریفه وتدقیقات لطیفه میباشد.

اما عمر قصیر و فهمها قاصر و فرصت قلیل و رقیب حاضر میباشد اگر گوئی که هدایة عقلیه چگونه خسرانست و حال
آنکه گفته اند که هدایت سبحانی و توفیق یزدانی همانست در جواب گوئیم که این سخن حق است اما در اینجا دقیقه هست
و آن اینست که احدی را شکی و شبهه نیست که جناب اقدس الهی چنانکه در انسان قوه واهمه و متخیله و جنبه
شیطنیه خلق فرموده همچنین قوة عقلیه و فکریه و جنبه فلکیه نیز در ان ودیعه نهاده و هریک را فاعلیتی و فعلی
و هرکدام را جندی و لشکریست و بالذات و الخاصیة متضاد آن و فعل و تقاضای هریک مقابل دیگری است و اگر
چه تصریحی از احدی ندیده اما اقرب و اصوب در نظر احقر این است که این دو قوه من حیث الذات متکافیان
و احدهما را بر دیگری غلبه نمیباشد بلکه نفس من حیث البرزخیة و متساوی النسبة است بالقیاس باین دو قوة
اگرچه بجوهر نفس بقوة عقلیه من حیث السنخیة انسب است فاما نفس باعتبار اعتیاد بالمواد طبعیه بقوة
شهوانیه امیل خواهد بود و همین قدر جبر منا سبتین را مینماید والا لازم می آید مجبوریة احدهما بعد از تحقق
تکافو در هدایة و اضلال هیچیک دانی نخواهند بود و محتاجند به هدایة و خذلان الهیة و در اینجا سخن
دقیق است و شبهه جبر جلوه کرده مادر مسئله جبر و قدر رفع نقاب و کشف حجاب را نموده ایم و طریق صواب را بقدری
که توان گفت و نوشت پیموده ایم اگر گوئی که سابقا محقق شد که جمیع افراد انسانی بر هدایة حقه و معرفة الهیه
مفطورند و آیات قرآنیه و اخبار ائمه اخیار بر این مطلب بیشمار داست و کفار نیز در شهادة باین معنی با ما متحد اند
ولئن سئلتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله جواب گوئیم که مفطوریه معرفة حقه الهیه باعتبار
قیومیة اطلاقیه او سبحانه است و جلوه او نیز مثل قیومیة بنحو وجود نفسی است و از این جهة است که انرا معرفة
فطریه نامند و آن تا بجلوه نقلیه نفسیه عقلیه که باصطلاح حکما صوره تصدیقیه نامند بر نیاید معرفة تکلیفیه
که مفید توحید است متحقق نگردد و آن حاصل نشود الا بتائید الهی و از این است که در حدیث وارد شده که
ان المعرفة من صنع الله لیس للعباد فیها صنع و اگر احیانا بروز نماید بمحض تقلید و از باب حسن ظن یا
به تصورات ذهنیه یا ظنیات غیر ثابته جازمه خواهد بود و باین اشاره فرموده حضرت امام موسی کاظم در حدیث
سابق که و من لم یعقل عن الله لم یعقد قلبه علی معرفة ثابتة و لهذا امام الموحدین حضرت امیر المؤمنین در اول خطبه
اول نهج البلاغه میفرماید که اول الدین معرفته و کمال معرفته التصدیق به و ما در اثبات واجب اشاره نموده ایم که مراد
باین معرفة حقه است که خارج از مرحله تصور و تصدیق است اگرچه بصورت تقلید تصدیقی برآمده باشد و از این جهة

تصدیق را کمال آن قرار داده زیرا که منتهای مرتبه تصدیقات و دانستی که تصدیق تا بمرتبه رسوخ و فعلیت نرسد توحید
صفاتی که مرتبه جزم و یقین و شهود عقلی و مرحله اطمینان نفس است بحصول نه پیوندد و داخل عباد الله الهیه نشود
واز این است که ارباب عقل و علم با وجود آنکه تصدیق بتوحید دارند و نافع و ضار را خدا میدانند مع ذلک بدر دو
هزار دوست میکردند و هرچند خود را نصیحت میکنند که یکدل داری بس است یکدوست ترا خالق و رازق و معطی و
نافع و ضار اوست فایده نمیکند و قلب آرام نمیگیرد از آنکه بمرتبه وصول و اطمینان نرسیده ولهذا آنحضرت علیه السلام
در همان خطبه میفرماید که کمال التصدیق به توحیده و وصول بمرحله توحید غیر تصدیق بتوحید است و مرتبه وصول
بتوحید نیز بکمال نرسد مگر بعد از آنکه اصل حقیقة وجود بما هو وجود را مخصوص ذات مقدس او در سیر شهودی
رجوعی و انعطافی نگرداند و از منزل جمعی نزول بمقام جمع الجمعی ننماید ولهذا آنحضرت در خطبه مسطوره میفرماید
وکمال توحیده الاخلاص له و در اینصورت شوقا و بعبادة خالصه اخلاصیه زیاده گردد و یوما فیوما روی باشتداد
نهد و قلب قوة گیرد و تجلیات الهیه و فیوضات حقانیه بمجلای افاعیل بحصول پیوندد چنانکه در مرحله توحید
صفاتی معنای فعلیة از افعال مرفوع شده بجلوه صفاتی برآمده بودند در اینوقت اصل معنی وصفیه نیز زایل
گردد و تجلی ذاتی اتفاق افتد و در اینمقام حقیقة وحدة حقه هویدا شود و از این جهة آنحضرت علیه السلام میفرماید
که کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه و اینمقام محمدی ص والاست احدی از انبیا و مرسلین باینمقام نرسیده اند والآن
با این شخص میتوان گفت که موحد است و بمقام توحید رسیده و از شرک جلی و خفی رهیده و در اینوقت خطاب
رب الارباب باو میرسد که ببرد دم بگو که **وامرنا لنسلم لرب العالمین** یعنی از جانب خدا ماموریم که گردن نهیم و
تسلیم شویم در هر چیز بجهه پروردگار عالمیان را **وان اقیموا الصلوة** عطف است بر لنسلم ای الاقامة الصلوة
یعنی ماموریم باینکه بپای داریم نماز را که ستون دین و رکن اسلام است **واتقوه** و بترسید از خدای مطلقا یا از
اهمال او را ن **وهو الذی الیه تحشرون** اوست آنچنان خدائی که بسوی جزای او جمع کرده خواهید شد در روز قیامت
بقرینه حشری که در سیر و سلوک اتفاق افتاد **وهو الذی خلق السموات والارض** واوست آنکسی که بیافرید آسمانها
و زمین را **بالحق** در حالتیکه قایم است بحق و راستی و درستی و موافق حکمت بی نقص و عیب و مثل ذلک قوله تعالی
ما خلقنا السموات والارض وما بینهما باطلا و احتمال دارد که مراد بحق کلمه حقی باشد یعنی لفظ کن را زیرا که انها
بهمین کلمه ایجاد نمود با آنکه مراد این باشد که بجهت اظهار حق خلق فرمود چه آنها همگی دلایل قدرت و وحدت اویند

و یوم یقول کن و یاد کن روزی را که خدا بزبان نبی زبانی حقانی کوید بصور علمیه واجبه کو بباش فیکون پس

بباشد قوله الحق سخن او راست است و یا قول او نافذ است در کاینات و در انوار گفته که قوله مبتدأ و الحق صفت آن

و خبر یوم یقول ای قوله الحق یوم یقول کقولك القتال یوم الجمعه له انتصاب آن بر معنی استقرار است و یوم بمعنی

حین یعنی حکم نافذ او در وقتی است که کوید کن پس فی الحال موجود شود و نزد بعضی قوله الحق فاعل یکون است

یعنی چون امر کند پس بباشد آن امر حق و کویند یوم منصوبست بعطف بر سموات یعنی خالق سموات و خالق

روز قیامت و یا معطوفست بر ضمیر اتقوه یعنی از این روز بترسید کما قال و اتقوا یوما لا تجزی نفس عن نفس شیئا

و له الملك و مر او راست پادشاهی یوم ینفخ فی الصور در روزی که دمیده شود در صور در مجمع است که اسرافیل

دو بار نفخه در صور دمد در نفخه اول همه خلایق بمیرند و در نفخه ثانیه برای ابتدای آخرت و از ابو سعید خدری

منقولست که پیغمبر فرمود که چگونه بطیب و خوشحالی توان کذرانید که صاحب صور صور را در دهن کرفته و کوش

داشته منتظر آنست که مامور شود بنفخ ثانی تا بی تاخیر بآن دم در دمد داعی کوید که مقصود خداوند علام از این کلام اینست

که چون او خالق کل و مرجع تمام موجودات است از خلقیه و امریه ابداعیه و اختراعیه پس او باید منفرد و واحد باشد

پس این نیز دلیل توحید است چنانکه محمد بن زید روایت نموده که آمدم بخدمت حضرت امام رضا که سؤال کنم

او را از توحید پس املا فرمودند بر من الحمد لله فاطر الاشیاء انشاء و مبدعها ابتداء بقدرته و حکمته لا من شیء فیبطل

الاختراع و لا العله فلا یصح الابتداع خلق ما شاء کیف شاء متوحدا بذلك لاظهار حکمته و حقیقه ربوبیته لا تضبطه

العقول و لا تبلغه الاوهام و لا تدرکه الابصار و لا یحیط به مقدار عجزت دونه العبادة و کلت دونه الابصار

و ضل فیه تصاریف الصفات احتجب بغیر حجاب محجوب و استتر بغیر ستر مستور عرف بغیر وجه و وصف بغیر صورة و نعت بغیر

جسم لا اله الا هو الکبیر المتعال و شرح حدیث شریف محتاج است به بسطی دیکر که اینجا محل آن نیست و لیکن مفاد و ما حصل

آن اینست که چون وجود کل مستند باو سبحانه است و همچنین از صفات امکانیه که باعث بر تکثر است بهر قسمی از اقسام

تکثرات باو راه ندارد پس او متفرد است یعنی معنی توحید او عبارت از تفرد اوست در خالقیت و قیومیت اشیاء

تنزه او از صفات مخلوقین و ضروری او الحاست که هرگاه خالق کل موجودات او سبحانه باشد و سلسله وجود منتهی

باو شود وجوب وجود منحصر بوی خواهد بود و این معنی توحید است مجملا و وحدت او وحدة ذاتیه اوست و این نفس

ذات مقدس اوست و این قسم از وحدت خارج از وحدة و کثرة عددیه است بلکه بی انها با انها جمع می شود و الا

عین ذات خواهد بود و بهمین جهة بمعنی باعتبار معیة قیومیة با هر واحد و کثری باید با حوال واحد غیبی و کثیر
شهادتی باشد چنانکه میفرماید **عالم الغیب** اوست داننده غیب اشیا و ملکوت انها که مرحله وحدة جمعیة موجودات
امکانیه است **والشهادة** واوست دانای شهادت که عالم ملک و کثرت شهوای انهاست و اگر وحدة الهیه ساری
در وحدات امکانیه نبود چگونه علم بانها داشت و معنی لك و حدانیة العزة عبارت از همین معیة است و بعد از تحقق
مرحله علم بجزئیات و کلیات و لوازم و خواص و اثار مترتبه و ناشیه از ذوات باید که ایجاد ایشان بر وفق عنایت
و مقتضای حکمت باعطای حق هر ذی حقی باشد و بعد از اثبات علم میفرماید **وهو الحکیم** واوست خداوند حکمت
در ایجاد بدوی و عودی حشر و نشر **الخبیر** دانا بانکه بچه نحو ایجاد نماید و چه وجه بر انگیزاند و بجهت ترغیب
مردم بمتابعة دین اسلام و قول بتوحید ملك علام بعد از تجلیات مذکوره اعلام میفرماید که دین دین ابراهیم
علیه السلام است که آبای شما بدان مالوف و بمتابعت او مشعوف بوده اند پس چگونه است که شما از ان استنکاف
دارید بقوله **واذ قال ابراهیم** و یاد کن برای اهل مکه قصه ابراهیم را که دعوی فرزندی او میکنند و اولی بمتابعت
واقتدا اویند زمانی که گفت ابراهیم **لابیه آزر** مر پدر عرفی خود را که آزر است که عم ابراهیم بوده و اطلاق اب بر عم
در عرف عرب شایع و اجماع امامیه و دلایل نقلیه و عقلیه بر این قایم است که آبای انبیا علیهم السلام تا بحضرت
ادم همگی مؤمن و خداپرست بوده اند و کریمه و تقلبك فی الساجدین و حدیث مشهور حضرت رسالت پناهی
که لم یزل ینقلبنی الله من اصلاب الطاهرین الی ارحام المطهرات حتی اخرجنی فی عالمکم هذا لم یدنسنی بدنس
الجاهلیة با بنیطلب وافی است و حدیث کافی و عیاشی که دال اند بر اینکه آزر اسم پدر ابراهیم است محمول اند
بر تقیه و در مجمع نقل کرده که مفسران در آزر لابیه چند قول است یکی آنکه آزر پدر ابراهیم است و این قول سدی و ضحاك
و حسن بصری است دویم آنکه اسم پدرش تارخ است باجماع و زجاج گفته که میان نسابین خلافی نیست در اینکه
اب ابراهیم تارخ است پس آزر یا علم دوم اوست مانند اسرائیل و یعقوب و این مذهب مخالفین است و یا آنکه اسم
عم اوست و این قول الائمه است و گویند آزر در لغت یونانی بمعنی ذمت کانه قال لابیه المخطی و نزد بعضی اسم صفتست
بمعنی معوج است و محمد بن اسحق و کلبی گفته اند که نام پدر ابراهیم تارخ بوده و آزر صفت اوست و سعید بن مسیب و مجاهد
بر آنند که آزر اسم صنمست پس بنا بر این منصوب باشد باضمار فعل کانه قال و اذ قال ابراهیم لابیه اتتخذ ان تعبد
ازر اصناما تا بدل آن باشد و گویند اسم صنمی است که عم ابراهیم آنرا می پرستید و ویرا باین ملقب ساخته اند

بجهة لزوم او بعبادة ان ویا تقدیر کلام یا ابا آزر باشد بحذف مضاف ونزد بعضی اسم اب ابراهیم است از جانب
مادر ومنع صرف از جهة علمیه وعجمیه است **أتتخذ اصناما آلهة** برای تفسیر وتقریر است وهمزه بجهة انکار وتفریع
یعنی آیا فرا میگیری بتانی را که خود تراشیده خدایان **انی اریک وقومک فی ضلال مبین** بدرستیکه من می بینم
ترا وگروه تابعه ترا در گمراهی ظاهری که ضلالت ایشان هویداست ودر آثار آمده که آزر بت می تراشیده وبابراهیم هم
میداد که ببازار ببر وبفروش او بیاوردی وریسمان در پای او بستی وبر زمین کشیدی وگفتی که میخرد خدایی که نمی شنود
ونمی بیند وهیچکس را نفع وضر نمیتواند رسانید پس بیاوردی ونزد آزر بینداختی وگفتی که کسی این را نمی خرد
مردمان شکایت وی باز گفتند آزر ابراهیم را عتاب کرد ووعده عقاب نمود ابراهیم جواب داد که شرم ندارید
که اصنام جماد را بخدائی گرفته اید انی اریک وقومک فی ضلال مبین ودر این آیه حث اکید است مر حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله بر محاجه قوم که او را بعبادت اصنام دعوت میمودند وترغیب وی میکردند در اقتدا بابراهیم ع که پدر او ست
وکذلک یعنی وهمچنانکه او را بینا گردانیم بر ضلالت قوم او همچنین **نری ابراهیم ملکوت السموات والارض**
نمودیم ابراهیم را ملکوت وبواطن ملک خود را وعجایب وبدایع آسمانها وزمین را از ذروه عرش تا تحت الثری
بروی منکشف شد تا استدلال کند بر قدرت کامله او عز شانه وعظم سلطانه بدانکه ملکوت اعظم ملک است
وتا در آن برای مبالغه است **ولیکون من الموقنین** عطف است بر فعل محذوف ای لیستدل ولیکون او فعلنا
ذلک لیکون یعنی بدایع وعجایب ملک خود را با او نمودیم وبصیرت وبینائی را باو عطا فرمودیم تا از گمان و وهم
رسته از جمله یقین کنندگان وتصدیق ایشان بر وجود وتوحید وقدرت ما باشد در مجمع از حضرت محمد
باقر ع روایت نموده که جناب اقدس الهی پرده حجاب را از روی طبقات ارض از برای او برداشت تا آنکه دید طبقات
زمین را وآنچه در زیر آنها است واز سموات تا آنکه دید آنها را وآنچه در آنها بود از ملائکه وحمله عرش وفی رحمة الله
از حضرت صادق ع قریب باین مضمون را روایت نموده ودر آخر آن گفت که همین عمل نسبت به پیغمبر ص وامیر المؤمنین علیه السلام
ودر روایتی دیگر با ائمه علیهم السلام اتفاق افتاده ودر روایت عیاشی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام وفعل بمحمد
کما فعل بابراهیم وانی لاری صاحبکم قد فعل به مثل ذلک ومراد خود آنحضرت است واز حضرت باقر ع مرویست
که جناب رب الارباب عطا فرمود به بصر او قوتی که نفوذ کرد در سموات پس دید آنچه در آنها بود ودید عرش
وما فوق آنرا ودید آنچه در ارض وما تحت آن بود ودر مناقب ایضا از آنحضرت ع منقولست که جابر بن یزید

ازانحضرت

از آنحضرت سؤال نمود این آیه را پس آنحضرت دست مبارک را بالا کرد و فرمود به جابر که سرت را بالا کن جابر میگوید
که سرم را بالا کردم دیدم که سقف متفرق شد و چشم من افتاد بسوراخی و در انجا نوری دیدم و چشم من از ان
نور بجا و زکرد پس آنحضرت فرمود که همچنین دید ابراهیم ملکوت سموات و ارض را بعد فرمود که نگاه کن بر زمین بعد
نگاه ببالا کن همینکه سرم را بالا کردم سقف را بحالت اول دیدم پس دست مرا گرفتند و از خانه بیرون آوردند
و جامه بمن پوشانیدند و فرمودند که ساعتی چشم خود را بر هم نه بر هم نهادم فرمودند که تو الحال در ظلماتی هستی
که ذو القرنین آنرا دید چشم را گشودم چیزی ندیدم بعد قدمی چند برداشتند و فرمودند که تو بر سر چشمه حیاتی که از
برای خضر بود پس از ان عالم بیرون رفتیم تا از پنج عالم گذشتیم پس فرمودند که این است ملکوت ارض پس فرمودند
که چشمها را بر هم نه و دست مرا گرفتند چشم گشودم نگاه کردم در همانخانه که اول در انجا بودیم و آن جامه را
از بدن من کندند عرض کردم که فدای تو گردم چه قدر از روز رفته فرمودند سه ساعت و در کافی و مجمع و تفسیر عیاشی
از حضرت صادق روایت نموده اند که حق تعالی چون ملکوت سموات و ارض را با براهیم نمود دید که مردی زنا میکند
بر او دعا کرد هلاک شد دیگری را برین وجه دید دعا کرد فوت شد سیم را برین طریق مشاهده کرد بر او دعا فرمود
مرد حق تعالی با او وحی فرستاد که ای ابراهیم دعای تو بدرگاه ما مستجابست بندگان مرا دعای بد مکن اگر من خواستمی
که همه را بفعل قبیح بمیرانم ایشانرا ایجاد نمیکردم بدرستیکه خلقان من بر سه صنفند صنفی عبادت مرا میکنند و هیچ
چیز را در آن شریک نمیسازند و بجهت این مثوبات عظیمه نامزد ایشان نموده ام و صنف دویم عبادت میکنند
غیر مرا و از من فوت نمیشوند یعنی از بندگی من بدر نمیروند و صنف سیم عبادت غیر میکنند اما در صلب ایشان
جمعی را بیرون آورم که همین عبادت من کنند بدانکه ابراهیم در زمان نمرود بن کنعان بود و بچهار پشت
بحضرت نوح میرسید قصه او در کتب تواریخ مسطور است و ما ان شاء الله بتفصیل در قصص بیان خواهیم کرد
و مجمل احوال آنکه نمرود خوابی دید و کاهنان آن زمان تعبیر نمودند که باید مولودی خجسته طالع در همین سال
از خلوتخانه عدم قدم بفضای صحرای وجود نهد که هلاک قوم و اهل مملکت تو در دست ان باشد و هنوز این مولود
از مستقر صلب بمستودع رحم نپیوسته و قمی رحمة الله از حضرت امام جعفر صادق روایت نموده که آزر منجم نمرود
بود و از حساب نجوم حکم کرد که چنین مولودی هم خواهد رسید که فسخ این دین نماید و مردم را بدین دیگر بخواند نمرود پرسید
این مولود در چه بلدی بهم رسد آزر گفت درین بلد نمرود پرسید که موجود شده یا خواهد شد گفت الی الان موجود نشده

اما خواهد شد بایست تفریق ما بین زنان و مردان شود نمرود بفرمود که میان مردان و زنان تفریق کردند و مع ذلک در آن
سال بهر ده زن یکی را بگماشت تا هر کودکی بوجود آید اگر پسر باشد او را بکشند تا آنکه یکی از محرمان و مقربان نمرود
بود و شبی با زن خود که ادنی نام داشت خلوت کرده حامله شد و در وقت وضع از ترس نمرود شب تنها از شهر بیرون رفت
و غاری در میان دو کوه نشان داشت داخل شده در آن غار ابراهیم را بزائید و در خرقه پیچیده همانجا بگذاشت
و در غار را بسنگ استوار کرد و بازگشت آن زن روز دیگر بدر غار آمد دید که ابراهیم انگشتان خود را می مکید
از یکی شیر و از دیگری عسل و از یکی خرما و از دیگری روغن می آمد خوشوقت شد و بشهر مراجعت نمود اما چون ابراهیم
شیر تربیت از پستان عنایت الهیه می نوشید بروزی آنقدر میبالید که کودکی در ماهی و در ماهی چندان بزرگ می شد
که دیگران در سالی و فی رحمة الله از آنحضرت نقل نموده که عمر شریف آنحضرت در غار بسیزده سال رسید و بعضی هفت و هفده
نیز گفته اند بعد از مدتی مادر ابراهیم بزیارت وی رفت و قتیکه میخواست که از و مفارقت نماید بدامن مادر چسپید
و گفت که مرا هم بیرون ببر مادرش گفت که اگر ملک بشنود که تو در این زمان مولود گشته ترا می کشد همینکه مادرش
بیرون آمد ابراهیم نیز از عقب آن بیرون آمد و بجانب شهر روان شد **فلما جن علیه اللیل** پس چون در آمد بر او
شب همه زمین را بپوشانید ابراهیم در وقت مغرب **رای کوکبا** دید ستاره درخشنده را یعنی زهره را چنانکه قمی
روایت نموده و بعضی مشتری گفته اند مرویست که در زمان نمرود بعضی ستاره و ماه و آفتاب را می پرستیدند اما برخی
دیگر بت و جمعی نمرود را پرستش میکردند حضرت ابراهیم برد ایشان **قال هذا ربی** گفت که این ستاره رخشان
پروردگار منست نه اصنام جامده ظلمانیه یا نمرود و احتمال دارد که این بر سبیل استفهام و استخبار باشد
بجهة آنکه قوم او عبادت کواکب میکردند و غرض وی این بود که تنبیه نماید که ایشان بر ضلالت و غوایت اند
و ارشاد ایشان بحق بنظر و استدلال کند و قولوا هذا ربی بر سبیل فرض است چه مستدل اولا قایل میشود
بقول خصم و بعد انکار میکند به بیان فساد مدعی به خصم بنظر و استدلال و صاحب منهج گفته استدلال ابراهیم
باعتبار اینست که حق تعالی او را عارف بیافریده بود و با علم ضروری در او خلق نکرده بود تا احتیاج بنظر و استدلال
نداشته باشد پس الکتاب بنظر و استدلال او ضروری بوده و این هنگام مثل کسی بوده باشد که بوجه
نظر تجویز امری کند و چون در احدی مقدمات قیاس او خطائی باشد از آن عدول نماید و حکم بخلاف آن کند هم
چنانکه یکی از ما نظر در اجسام کرده تقدیر کند که قدیم است و گوید هست قدم و چون تغیر و تبدیل که از لوازم

حدوث است

حدوث است بروجه نظر بر او منکشف شود از آن رجوع کند و بحدوث آن حکم نماید و صدور این قول از او در
زمان مراهقه نباشد یا اول زمان بلوغ داعی کوید که این سخن منافی آنست که غرض استخبار و استفهام است چنانکه
صریح علی ابن موسی علیه السلام است در جواب مامون در وقتیکه از آنحضرت سؤال نمود که آیا سخن تو آنیست که
انبیا معصومند آنحضرت فرمودند بلی عرض کرد که چه میکوئید در این آیه که خدا میفرماید فلما جن علیه اللیل رای کوکبا الآیه
در جواب فرمودند که اتفاق ابراهیم با سه صنف واقع شد صنفی که عبادة زهره میکردند و صنفی عبادة قمر و صنفی
عبادت شمس و این در وقت خروج از غار بود پس چون شب در آمد و زهره را دید کفت هذا ربی بر وجه انکار
و استخبار صاحب منهج نیز اولا تصریح بهمین نموده و این حرف که غرض ابراهیم استدلال و استعلام بجهة اکتساب
علم از برای خود بود منافی آنست اکرچه از بعضی از اخبار نیز مستفاد میشود که این سخن از ابراهیم مبنی بر اکتساب
بوده چنانکه مرویست که از حضرت ابی عبد الله سؤال کردند که قول ابراهیم هذا ربی آیا شرک بود در جواب فرمود که هر که
امروز این سخن را بکوید مشرک است اما از ابراهیم شرک نبود او در طلب پروردکار خود بود و عیاشی نیز مثل
این را روایت کرده و در آخر حدیث از حضرت صادق یا باقر علیهما السلام علی التردید نقل کرده که ابراهیم طالب
رب بود و بمرتبه کفر نرسید و کسی هم از مردم فکر کند در مثل این بمنزله ابراهیم خواهد بود و اقوی اینست که این اخبار
مؤول است به بیان ارشاد و علم الهدی رحمة الله در تنزیه الانبیا اینمقام را بسط داده و آنچه ما کفتیم اقوم و اتم
از آنست بلکه حق اینست که انبیا و لا سیما مثل ابراهیم ع اعلم بواجب و صفات او فطری ایشان باشد و اینکه اینکلام
در وقت مراهقه بود خلافی نیست که مفسرین بر آنند از اینکه ابراهیم ع وقتیکه از غار بیرون آمد پانزده ساله بوده
و بنا بر تفسیر قمی که سیزده ساله بوده و بهر صورت بعد از استخبار مذکور فلما افل پس آن هنکام که ستاره فرو رفت
قال لا احب الافلین ابراهیم کفت دوست نمیدارم فرو روندکان را چه جای آنکه عبادت کنم انها را زیرا که حرکت
ان یا بی فایده است تا بجهة تحصیل غرضی است اولی الغواست و ثانی موجب اکر غرض نماید بجود نقص شود یا احتیاج اکر
نماید بغیر کردد چرا که حرکت انتقالیه مستلزم افتقار و امکانست و افل نیز مستقل است در اثبات عدم محبة
فانهم پس قدری که راه بر فتند و آن شب چهاردهم ماه بود که ناکاه طبق سیمین قمر بر کناره خاور نمودار
شد فلما رای القمر پس چون ماه را دید بازغا در حالتیکه برآینده بود و جمعی ماه پرستان پیش وی بسجده در افتادند
قال هذا ربی ابراهیم کفت اینست پروردکار من فلما افل پس چون که روی بغروب نهاد یعنی از خط نصف

النهار بجانب مغرب میل نمود قال لئن لم یهدنی ربی کفت اکر راه ننماید مرا پروردکار من بمعرفت وشناخت
خود لاکونن من القوم الضالین هرآینه باشم از کروه کمراهان پس شبهه ایشان نمود که قمر نیز متغیر الاحوالست
وصلاحیة الوهیة ندارد حاصل که چون کوکب را نورانی دید و قمر را اعظم وانور از ان دید با خود کفت که اکر
بخدائی سزد قمر از ان بهتر وشایسته تر است وچون او را نیز متغیر که نمونه حدوث و امکانیست دید از ان هم برافروخته
کفت که اکر پروردکار من مرا بخود کذارد و توفیق هدایت عنایت نفرماید درین بیابان حیرت و میدان
عمایت کمراه شوم همه شب در فکر همین بود که ناکاه قاید سرهنک سیارکان که صبح نورانیست از مطلع خود
سر بر آورد و بجهة کمال نور و ظهور بر همه انوار غالب شد و درین تامل بود که نکاه کرد پیر زرین آفتاب از افق
بیرون آمد و روی زمین را بغلبه نورانیه خود منور کردانید و بهر جائی و بقعه بتافت و هر جزوی از اجزای
عالم از وی نصیبی بیافت جرم او از همه بزرکتر و بنور از همه روشن تر و جمعی کثیر و جمعی غفیر متوجه او شده
بسجده آن قیام نموده‌اند با خود کفت که با این نیز رد و باختی کنم و بتامل تام و نظر صادق در غور او نکرم
شاید که او را رتبه الوهیت باشد چنانکه زعم اینجماعت است کما حکی عنه جل ذکره فلما رای الشمس پس چون
دید ابراهیم آفتاب را بازغة بر آینده و جهان را بنور خود تابنده قال هذا ربی کفت این نیز اعظم پروردکار منست
نه کواکب سابقه هذا اکبر چه این کوکب بزرکتر و روشن تر است تذکیر اسم اشاره بجهة تذکیر خبر است و یا بتاویل
کوکب یا بسبب صیانت رب از شبهه تانیث و قوله هذا اکبر وجه استدلال و اظهار شبه خصم است تسلیة له فلما
افلت پس چون نشان زوال و علامت انتقال از ان نیز ظاهر کشت قال یا قوم کفت ای کروه من انی
بریء بدرستیکه من بیزارم مما تشرکون از آنچه شما با نبا زکیرید با خدای از اجرام محدثه متغیره محتاجه بمحدث
و مخصص تخصیص بانچه اختصاص بان دارد و در تفسیر جرجانی مذکور است که ابراهیم بر وجه تهکم و استهزاء
با آفتاب پرستان کفت که هذا ربی بزعمکم چنانکه یکی از ما مجسمه را کوید که هذا ربی یعنی اینکه می آید و می رود و می
نشیند و بر میخیزد خدای منست تا شبهه ایشان کند که هر چه چنین باشد خدائی را نشاید و در خبر آمده که یکی
از حواریین بجائی رسید که بت می پرستیدند خواست که ایشان را از ان منع کند اما دانست که ایشان اولا قبول
این معنی نمی کنند زیرا که از حین طفولیت الی الان باین شغل اشتغال داشته اند و اعتقاد باطل در قلب ایشان
رسوخ کرده پس آنها را کفت اینها معبودان شما اند ایشان را نیکو پرستش کنید تا وقت درماندکی بفریاد

شما

شما برسند ایشان گفتند نیکو مردیست که ما را نصیحت میکند جز عبادت معبودان ما قول او را
بشنویم و نصیحت او را قبول کنیم روزگاری بر بنیامد که نکبتی و بلیتی ایشان را پدید آمد نزد او آمدند و حال
خود را باو باز گفتند جواب داد که حال وقت آنست که ازین خدایان شما فریادرسی نمایید تا بفریاد
شما برسند و بجهة آن عبادتهای بسیاری که از شما صادر شده بشما نفع رسانند و دفع ضرر از شما کنند
بروید نزد آن بتان تضرع و زاری کنید تا بفریاد شما رسند آمدند و در عبادت بیفزودند و تضرع کردند
هیچ نفعی و ثمری بر تضرع و عبادت ایشان متفرع نگشت و اثر اجابت پدید نیامد پیش آن مرد عالی
رفتند و بنیاد دیگر بستند و بنالیدند و گفتند هر چند تضرع و زاری کردیم و بتان را خواندیم فایده نداد
و ندارد وی چو بدید که وقت آنست که سخن او موثر شود گفت ای نادان و گمراهان نمیدانید که ایشان
نشنوند و نه بینند و بر سود و نفع و ضر قدرت ندارند ما و شما را خدائی هست توانا و دانا و بینا
و شنوا که چون او را خوانید بشنود و چون بخواهید بدهد غنی بالذات و صاحب روا و احتیاج
بر او روا نیست بیایید تا بدرگاه او برویم همگی قبول کردند و حاجت خود را بدرگاه خداوند بی نیاز
بردند و از روی اخلاص و تضرع زاری نمودند حق تعالی اجابت ایشان کرد و آن بلا را از ایشان بگردانید
همه ایمان آوردند پس همچنین غرض ابراهیم نیز آن بود که ایشان را بر خطا و جهل تنبیه کند و بحسن
تربیت انهار ابخل اغالم کرداند و چون ابراهیم از پرستش کواکب تبرا کرد متوجه موجد آنها شد
و از روی یقین گفت انی وجهت وجهی بدرستیکه من متوجه ساختم روی خود را یعنی خالص کردانیدم
دین خود را و روی دل را متوجه کردانیدم للذی مر آنکسی را که از روی قدرت فطر السموات والارض
بیافرید آسمانها و زمینها را حنیفا در حالتیکه میل کننده ام از همه ادیان باطله بدین توحید وما انا
من المشرکین و نیستم من از شرک آرندگان و این دلیل است بر وجوب تقدیم تبرا بر تولا و کلمه طیبه
لا اله الا الله گواه عدلست بر این پس اول راه توحید از خار و خاشاک شرک پاک باید نمود تا
سلطان الا الله روی نماید و در صدر دل بر مسند جان قرار گیرد و در تفسیر المنیر مسطور است که چون
ابراهیم بشهر آمد او را بدیدن نمرود بردند و آن مرد کریه منظر بود ابراهیم او را دید بر تخت نشسته و
غلامان ماه منظر و کنیزان پری پیکر گرد اگرد تخت او صف زده پرسید که این ملازمان که بر حوالی تخت‌اند

چه کسانند کفتند آزر بیده او بیند ابراهیم تبسم فرمود کفت چکونه است که این خدا دیکرانرا از خود خوبتر آورند

با اینکه او از ایشان خوبتر باشد **وحاجّه قومه** ومخاصمه کردند با ابراهیم کروه او در توحید **قال**

اتحاجّونّی ابراهیم کفت بروجه تفریع وانکار که آیا محاجه ومخاصمه میکنید با من **فی الله** در وحدانیت

خدا واثبات ما صدقی که خدائی را سزد ومیخواهید که در اینقول باطل بر من غلبه نمائید **وقد هدن**

وحال آنکه راه نموده است خدا مرا بجود بروجه لطف وکشف بواطن وملکوت سما وارض وما فیها مشرکین اورا

تخویف کردند که بمعبودان ما استهزا میکنی از ایشان بتو ضرر خواهد رسید ابراهیم فرمود **ولا اخاف**

ونمیترسم وباك ندارم **ما تشرکون به** از انچه شرك آورده اید بدان یعنی بتان شما اندیشه ندارم چه ایشان

جمادند وضرری نمیتوانند رسانید وهمچنین از ستارکان باعتبار ثبوت امکانیه وافتقار ایشان **الا**

ان یشاء ربی مکر اینکه خواهد پروردکار من **شیئا** چیزی از مکاره که بتوسط ایشان بمن رسد زیراکه

وسع ربی کل شیء علما رسیده است واحاطه نموده همه چیزها را بقیومیة المصیر از روی دانش یعنی

علم او بهمه چیز محیط است اکر صلاح داند که از قبل انها ضرری بمن رسانند میتواند واین در حکم علت استثناء است

افلا تتذکرون آیا یاد نمی آرید وپند نمیکیرید ومیان عاجز وقادر وعالم وجاهل فرق نمیکنید **وکیف**

اخاف ما اشرکتم وچکونه ترسم از آنچه شما بانباز میکرفته اید از جمادات **ولا تخافون انکم اشرکتم**

ونمیترسید شما از اینکه شرك می آرید بخدا وشریك او میکردانید **ما لم ینزّل به علیکم سلطانا** انچیزیرا

که فرو نفرستاده است خدا بشریك کردن آن بر شما کتابی یا حجتی ودلیلی غالب یعنی چکونه ترسم از معبودان

شما که بدیهه عقل حاکم است که از ایشان نفع وضرر متصور نیست وشما اولی به ترسید از من که بخدای

غالب قادر قهار شرك می آورید وحال آنکه نمیترسید **فایّ الفریقین** پس انصاف بدهید که کدام یك ازین

دو کروه موحد ومشرك **احق بالامن** سزاوارترند بایمنی پس مرا جواب دهید **ان کنتم تعلمون** اکر هستید

که باستعمال عقل حق را بدانید که سزاوارتر ترسیدن از او کیست واشیا رای الفریقین بر اینا یا انا ام انتم

جهت احتراز از مشرکیه نفس خود بوده وایه صریح است در اینکه هر که قول او بی حجت باشد نباید قبول کرد **الذین**

آمنوا آن کسانیکه ایمان آوردند وتصدیق بوحدانیت کردند **ولم یلبسوا ایمانهم بظلم** وتباه نکردند

ایمان خود را بظلم وستم **اولئك لهم الامن** آن کروه مر ایشانراست ایمنی از عذاب **وهم مهتدون**

وایتنا شد

وایشانند راه یافتکان بطریق توحید در مجمع از حضرت امیر المؤمنین ع روایت نموده که این ایه از تمام
قول ابراهیم است داعی کوید که از سوق آیه مستفاد میشود که مراد بظلم در اینجا ظلم قلبی است که ملابس ایمان
تواند شد یعنی مناسبت در سخنیه باید باشد و ظلم قلبی که ملابس ایمان شود غیر از ظلم کفر چیزی دیکر نیست
اکر چه ظاهر ایه اطلاق دارد ولیکن قراین مخصصان بر کسانی که ادیه از اسلوب کلام دارند مخفی نیست
و مرویست از سلمان فارسی و حذیفه یمانی و ابن مسعود که چون این آیه نازل شد بر اصحاب شاق امد عرض
کردند یا رسول الله کدام است از ما که ظلم بر نفس خود نکرده انحضرت فرمود لیس کما تظنون نه چنانست
که شما کمان کرده اید الم تسمعوا الی ما قال العبد الصالح ایا نشنیده اید انچه را که بنده صالح یعنی لقمان
به پسر خود کفت یا بنی لا تشرک بالله ان الشرک لظلم عظیم یعنی مراد بظلم در اینجا شرکست و در روایتی
دیکر وارد شده که مراد از ظلمه در این ایه خوارج و اصحاب ایشانست و در کافی و عیاشی از انحضرت منقولست
که مراد بظلم شک است و ایضا از انحضرت مرویست که معنی ایه اینست الذین امنوا بما جاء به محمد ص از امر
خلافت و لم یلبسوا ایمانهم بظلم یعنی خلط نکردند ایمان خود را بولایه فلان و فلان داعی کوید که شکی نیست
که شک در دین کفر است و عیاشی از حضرت صادق ع روایت نموده که مراد بظلم ضلالست و بالا تران نزد
بعضی مراد بظلم معصیت است و دلالت دارد بر این قول حضرت صادق ع در جواب کسیکه از ایه سؤال نموده
و عرض کرد که زنا نیز از این ظلم است انحضرت فرمود که پناه میبرم بخدا از زنا کنندکان نه ان داخل نیست
بلکه مراد بظلم در این ایه کناهیست که هر کاه توبه کند خدا توبه اش را قبول کند و کسیکه مدمن زنا و سرقه
و شرب خمر است و ولوع است در اینها مثل بت پرست است اقوی قول اول و حدیث مؤول است
و قراین تاویل نیز ظاهر است و جبائی و بلخی کفته اند که جمیع کبایر در ظلم داخلند چه کبیره محبط ثوابست
پس موجب دخول نار باشد و اکر مختص بشرک باشد لازم می آید که مرتکب کبیره هر کاه مؤمن باشد ایمن
نباشد و اینقول برجا است و منافی این ایه و لا یامن الله الخ و دیکر انکه امن صاحب کبیره عین کبیره است
جواب اینست که این بنا بر قول بحط است و آن ضبط است و جمله مفهوم بر وصف مخل کلاهست و صاحب
کبیره ایمن غیر ایمن است بدلیل دیکر و یا مراد ایمنی از خلود است و نه دخول وتلك و هذا انچه کذشت از
احتجاج حجتنا برهان ما بود اتیناها ابراهیم که القا بابراهیم نمودیم علی قومه متعلق است بحجتنا

یعنی آنچه ما با براهیم دادیم حجت ما بود بر قوم ابراهیم واو ارشاد نمود وحجت بر ایشان تمام کرد واین بنا
برانیست که حجتنا خبر باشد واگر بدل باشد متعلق بمحذوف خواهد بود ای لیحج یعنی حجت خود را با براهیم دادیم
تا با آن حجت گرفت بر قوم خود نرفع درجات من نشاء بلند بر میداریم پایهای قدر کسی را که مشیت ما
بان قرار گرفته باشد در علم وحکمت وایمان از مومنانی که صدق وصدانیت ومطیع ومنقاد ما یند و تفضیل
بعضی از ایشانرا بر بعضی میدهیم بحسب احوال ایشان یعنی هر یك از اهل ایمانرا بمراتب عالیه ودرجات رفیعه
میرسانیم بقدر آنکه مستحق آنست ان ربك حکیم مدبر ستیکه پروردگار خداوند حکمتها است در بر داشتن وفرو
گذاشتن بندگان علیم داناست بمقدار مراتب استحقاق ودرجات استعداد و ووهبنا له وبخشیدیم
مر ابراهیم را اسحق پسری باو که مسمی باسحق بود ویعقوب ونبیره او که اسرائیل است وگویند وجه تسمیه اسرائیل
بجهت آنست که در عقب عیص متولد شد ومنع صرف آن مانع اینست کلا هدینا همگی را راه نمودیم وایصال بمطلوب
کردیم ونوحا هدینا من قبل وراه نمودیم نوح را پیش از ابراهیم تا اینکه وصیت را در اهل بیت ایشان قرار دهیم
واین فایده مرویست از حضرت امام محمد باقر ع در کافی واکمال تعداد هدایت نوح در اینمقام بجهة اظهار
نعمتست بر ابراهیم چه نوح پدر اوست وشرف والد متعدی بولد میشود ومن ذریته وهدایت کردیم از ذریه
نوح را وارجاع ضمیر بنوح اصوبست با براهیم زیرا که یونس ولوط از انبیای معدوده بعد از اولاد ابراهیم
نیستند بلکه از اولاد نوحند ومن برای تبعیض است یعنی بوسیله توفیق والطاف خود هدایت نمودیم بعضی
از فرزندان نوح را داود عطف بیانست یعنی هدایت کردیم داود را که پسر نوح است از اولاد یهودا بن یعقوب
وسلیمان وسلیمانرا که پسر داود است وایوب وایوب را که پسر اموص از اسباط عیص بن اسحق است ویوسف
ویوسف بن یعقوب را از پیغمبر ص مرویست که الکریم بن الکریم یوسف ابن اسحق ابن ابراهیم وموسی وهرون وموسی بن عمران
ابن یصهر بن ماهث بن لاوی ابن یعقوب داوهرون که برادر موسی ویکسال از موسی بزرگتر بود وکذلك
وهمچنانکه ابراهیم را پاداش دادیم برفعت درجات وثبات در دین ومجاهده در طریق معرفت وکثرة اولاد
ووضع نبوت در او ودر ذریه طاهره او نجزی المحسنین پاداش میدهیم نیکوکارانرا فراخور استعداد واستحقاق
ایشان وزکریا وراه نمودیم زکریا را واو پسر ادن بن مسلم است از اولاد رجهیم بن سلیمان ویحیی
ویحیی را که پسر زکریا است وعیسی وعیسی را که پسر مریم است دختر عمران واز بنی ماثان که ملوك بنی اسرائیل

بوده اند

بوده اند و عمران پسر ماشهم بن اموال ابن حزقیا است از اولاد سلیمان و از این معلوم میشود که ذریه
شامل اولاد بنت نیز میباشد چه عیسی را از ذریه نوح یا ابراهیم شمرده و حال آنکه نسب او از جانب مادر است
پس حسنین علیهما السلام را از اولاد و ذریه طاهره رسول الله صلعم باید دانست و بنی امیه از این مضایقه تمام داشتند
و این شعر از معاویه است شعر بنونا بنو ابنائنا و بناتنا بنوهن ابناء الرجال الاباعد و حال آنکه موافق و مخالف
نقل نموده اند که پیغمبر صلعم اشاره بایشان فرموده که ابنای هذان امامان و در حق حضرت امام حسن ع فرموده ان ابنی
هذا سید و همه اصحاب رسول الله هر یک از ایشان را ندا میکردند که یا ابن رسول الله و بروایت صحیح متواتره ثابت
شده که در حق امام حسین ع فرموده که ابنی هذا امام بن امام ابو ائمه تسع تاسعهم قائمهم و عیاشی از حضرت
صادق ع روایت نموده که آنحضرت فرمودند که قسم بخدا که هر آینه بتحقیق که نسبت داده است خدا عیسی بن مریم را
در قرآن با براهیم از قبل زنان پس این آیه را تلاوت فرمود و در عیون از حضرت کاظم علیه السلام روایت کرده که ملحق
کرده عیسی بن مریم را بذراری انبیا از طریق مریم و همچنین ملحق گشته ایم ما بذراری پیغمبر صلعم از قبل مادر خود فاطمه صلوات الله
علیها والیاس و دیگر الیاس را که پسر بشر بن فنحاص ابن العیزار بن هرون ابن عمران است و این قول محمد بن اسحق است
و آنکه از ابن مسعود روایت کرده اند که نام او ادریس است مثل اسرائیل که اسم یعقوب است بعید است زیرا که
از آبای نوح است کل من الصالحین همه این پیغمبران کاملانند در صلاح یعنی اتیان نمودند بآنچه سزاوار بود
و محترز شدند و ترک کردند آنچه که لایق و سزاوار نبود در جمیع امور در خبر است که روزی مامون بحضرت امام
رضا ع خطاب نمود که یا ابن رسول الله در کتاب خدا آیتی هست که دلالت کند بر آنکه تو فرزند رسول خدائی از
صلب او فرمود در کجا گفت مراد غیر آیه مباهله است یعنی قل تعالوا الی آخر و غیر سوره انعام که و من ذریته
تا آخر فرمود که قوله تعالی است حرمت علیکم امهاتکم الخ عرض کرد چگونه این آیه دلالت میکند فرمود اگر
رسول خدا صلعم حاضر شود و دختر بزنی از تو خواهد باو میدهی یا نه عرض کرد چگونه ندهم و که باشد که این رغبت
ندارد فرمود اگر از من بخواهد باو ندهم عرض کرد چرا فرمود بجهت آنکه اجماعست که فرزند فرزند خواه از دختر
و خواه از پسر باشد بر مرد حرامست و دیگر آنکه اگر من زن خود را طلاق دهم پیغمبر صلعم نتواند که او را نکاح کند عرض
کرد از کجا میگوئی فرمود لقوله تعالی و حلائل ابنائکم الذین من اصلابکم واسمعیل و دیگر راه نمودیم
اسمعیل پسر ابراهیم را والیسع و یسع را که پسر خطوب بن عجوز است و یونس و یونس بن متی را ولوطا

ولوط را که پسر هرون بوده و هرون برادر ابراهیم است وکلا فضلنا علی العالمین ومن آبائهم وذریاتهم
واخوانهم واجتبیناهم وهدیناهم الی صراط مستقیم ذلک هدی الله یهدی به من یشاء من عباده
وکذلک نجزی المحسنین از وکلا فضلنا تا اینجا تفسیر آن در تحقیق صراط گذشت ولو اشرکوا واگر این پیغمبران
شرک می‌آوردند بخدا علی الفرض والتقدیر لحبط عنهم هر آینه باطل و نیست میشد از ایشان ما کانوا یعملون
آنچه بودند که میکردند صاحب منهج گفته یعنی ثوابی بر آن مترتب نمیشد چه ابقای آن بر وجه مأمور به نبود
خلاف جهتی که بود استحقاق ثواب بر آن متصور است بجهت توجه ایشان بغیر خدا و در آیه دلالتی نیست بر آنکه
منحبط شود ثوابی که مستحق آن بوده باشند بر طاعتی خود که مقدم بر اشراک بوده باشد زیرا که آیه مقتضی
آن نیست ذلک ما بدلیل قاطع میدانیم که مشرک را اصلا ثوابی نیست و اجماع امت بر اینست داعی گوید که این
خلاف تحقیق است کما سابقا اشاره بان نمودیم که فی الحقیقه صور تصوریه حقیقیه عقلیه نفسیه انقلاب
اضدادها لازم دارد انقلاب دیگر را و همینکه صور تصدیقیه توحیدیه منقلب بصورت شرکیه شوند یقین است
که حقیقه نفسیه نیز منقلب شده بصورتی دیگر و این لازم دارد که مجموع آن صور سابقه و کمالات مترتبه بر آنها نیز
مبدل شود بصورت ضد آنها و این عین معنی حبط است چنانکه انشاء الله در جای مناسب تحقیق از آن خواهیم کرد
و این انقلاب حقیقی که بضوابط حکما بدیهی البطلان است نیست بلکه این نیست مگر تبدل صور فتبصر پس
مضایقه از این نیست که اعمال سابقه بر شرک نیز ضبط شود و اخبار ائمه اطهار نیز دلالت بر این دارد
الحاصل که در این آیه تهدیدیست عظیم مر مشرکان را اولئک آن گروه انبیا الذین آتیناهم الکتاب آنانند که
داده‌ایم ایشان را کتابی که بیان حقیقت نفسیه ایشان را مینمود والحکم و داده‌ایم بایشان حکمت و فهم را و تکمیل
مرحله عقلیه ایشان را نمودیم والنبوة و بعد مرتبه نبوت را نیز بایشان عطا فرمودیم فان یکفر بها پس اگر کافر
شوند بنعمت نبوت یا بهر سه آن کتاب و حکمت و نبوت هؤلاء این گروه یعنی معاندان قریش فقد وکلنا بها
پس بتحقیق که ما برگماشته‌ایم و مهیا کرده‌ایم برای ایمان بآن قوما گروهی را لیسوا بها بکافرین که نیستند
بر آنها کافر در محاسن از حضرت صادق ع مرویست که آنها گروهی اند که اقامه صلوة و ایتای زکوة می‌کنند و ذکر
خدا را بسیار مینمایند داعی گوید که این اشاره بامت پیغمبر ص و فرقه ناجیه است و در مجمع آورده که این آیه متضمن
ضمانتست از حق تعالی که نصرت پیغمبر ص کند و حفظ دین او نماید اولئک الذین آن گروه انبیا آنانند که هدی الله

راه نمود

راه نموده بدین خود ضد ایشانرا **فبهدیهم اقتده** ها برای وقفست و ابن کثیر و نافع و ابی عمرو و عاصم که اثبات
آن نموده اند بطریق سکون در حالت درج نیز بسبب آنست که وصل را نیز جاری بمجرای وقف نموده اند یعنی بطریق
ایشان اقتدا کن آنچه را که بران متفق بوده اند از توحید و اصول دین نه فروع مختلف فیها چه آن نسبت بهر کس
و هر زمان همداستان نیست بلکه بحسب اختلاف اشخاص در زمان مختلف میشود و در مصباح الشریعه از حضرت
صادق ع روایت نموده که راهی از برای زیرکین از مؤمنین اسلم از اقتدا نیست بجهت آنکه آن راه اوضح و مقصد
اصح است جناب اقدس الهی بعزیزترین خلق خود فرموده اولئك الذین هدیهم الله فبهدیهم اقتده
پس اگر از برای دین خدا مسلکی اقوم از اقتدا بوده هر آینه انبیا و اولیاء خود را بآن ترغیب میفرمود و نبی
رحمة الله از پیغمبر ص روایت نموده که احسن الهدی هدی الانبیا و در نهج البلاغه است که اقتدوا بهدی نبیکم فانه افضل الهدی
و در مفاتیح الغیب آورده که آنچه حق تعالی مصطفی ص را امر کرد که فبهدیهم اقتده باینمعنی است که احوال ایشانرا
پیروی کن اشارت بآنکه بر وصف و سیرت هر یک مطلع شده اجود و احسن آنرا اختیار فرما زیرا که
اقتدای پیغمبر ما ص بدیشان در اصول دین نشاید چه در آن تقلید روا نیست و در فروع نیز نباشد چه شریعت
او ناسخ شریعت ایشانست پس مراد محاسن اخلاق و محامد اوصاف خواهد بود و در این هنگام مراد
آنست که اقتدا کن بصبر ایوب و سخای ابراهیم و صلابت موسی و زهد عیسی و علی هذا مقرر است که از
صفات سنیه و خصال رضیه هرچه با همه ایشان متفرق بوده نزد او ص تنها مجتمع است پس از همه افضل
و اکمل باشد **نظم** هرچه بخوبان جهان داده اند قسم تو نیکوتر از آن داده اند هرچه بنازند بآن دلبران
جمله ترا هست زیاده بران و بعضی گویند که مراد آنست که اقتدا کن بایشان در صبر بر ایذای قوم و شکیبائی
نما همچنانکه ایشان شکیبائی ورزیدند تا مستحق ثواب آن شوی چنانکه انها شدند داعی گوید که احتیاجی
باین تکلفات نیست زیرا که مراد از اقتدا تقلید بمعنی متابعت نیست بلکه مقصود تشبه در کیفیت سلوک
طریق توحید است چنانکه ظاهر آیه است و ایضا فید در مذمت شرك فعلی اگرچه اعتقادی که جوارح را
بتوحید فعلی بطاعت جبلی حقی نزارد مصرفی ندارد بلکه حق اینست که آن اعتقاد نبوده محض توهم
و ظن و خیال بوده میفرماید **ولو تری اذ الظالمون** و اگر به بینی زمانی را که باشند ستمکاران بر نفس
و غیر یعنی کافران **فی غمرات الموت** در سکرات و شداید مرگ ماخوذ از غمرة الماء اذا غشیه یعنی چون فرو گیرد

واطلاع کنی سختیهای مرگ کفار را والملائکة باسطوا ایدیهم وفرشتگان عذاب گسترانیده باشند دستهای خود را
برای قبض روح ایشان ودر ینابیع آورده که دستها گشاده باشند بعذاب ایشان وعمود آتشین بر روی و پشت
ایشان زنند وگویند اخرجوا انفسکم بیرون آورید روحهای خود را از جسد همچو متقاضی سلطان که از روی غلظت
وعنف چیزی طلبد وبا آنکه ملائکهای عذاب با ایشان گویند که خود را بیرون آورید از عذاب واز دستهای
ما برهانید اگر میتوانید داعی گوید که امر باخراج مبنا بر تفسیر اول بجهة آنست که چون معرفت بواجب و صفات
آن بهم نرسانیدند نفس ایشان در مرتبه مادیه که عین حقیقه روحیه حیوانیه است باقی مانده وآن نیست مگر
جسم لطیف ساری در بدن پس قبض روح آنها ممکن نیست الا باخراج فافهم الیوم امروز که وقت مردن
شما است تجزون جزا داده خواهید شد عذاب الهون بعذاب خواری مراد عذابی است که متضمن شدت و اهانت
باشد واضافه او بهون بجهة تمکن آنست در آن تی هون را تفسیر بمطلق عطش نموده وعیاشی از حضرت
امام محمد باقر ع روایت نموده که مراد عطش روز قیامت است وبا ایشان گویند که این عذاب بما کنتم تقولون
علی الله غیر الحق بسبب آنست که بودید می گفتید بر خدا چیزی را که نا راست وناروا بود از قول بولد و بنات
وشریک وکنتم من آیاته وبودید که از آیتهای خدا وعلامات واله بر وجود قدرت او تستکبرون گردن کشی
میکردید وتامل در آن ننمودید وتصدیق او نکردید داعی گوید که اعظم آیات ائمه اند واست از انبیا واولیا
که گوش بحرف ایشان ندادند واطاعت ایشان ننمودند وسر تسلیم نزد آنها بر زمین خدمت ننهادند ولقد
جئتمونا فرادی وبتحقیق آمدید برای محاسبه ما در حالتیکه بودید منفرد ویکتانه مال با شما است ونه فرزند نه
خرم ونه خشم نه یار ونه یاور ونه مددکار ویا منفرد از اعوان واوثان که گمان میبردید که شفیعان شما باشند
مرویست که آیه در شان نضرة بن حارث واقع شده که میگفت تشفع لی اللات والعزی وفرادی جمع فردا ثبت
والف برای تانیث مثل کسالی وفرادا مثل وخالا وفراد مثل ثلث وفردی مثل شکری نیز قرائت شده کما
خلقناکم بدل است از فرادی یعنی آمدید بجانب گاه ما بر هیئتی که آفریده بودیم شما را اول مرة نخستین
مرتبه در رحم مادر سر و پای برهنه منفرد ومعری از همه چیز ومیتواند بود که حال ثانیه باشد اگر تعدد حال مجوز
باشد از ضمیر فرادی ای مشبهین ابتداء خلقکم عراة حفاة یا صفة باشد از برای مصدر جئتمونا ای مجیئا
کخلقنا لکم در خرایج از پیغمبر ص مرویست که بر فاطمه بنت اسد این آیه را بخواندند گفت فرادی چه معنی دارد کفش

عمی عراة

بمعنی عراة و برهنگی است گفت و اسوا تاه جناب ختمی مآب صلعم از خدا درخواست نمودند که عورت او را ظاهر نگرداند
و او را با کفنش محشور سازد و در کافی نیز قریب باین مضمون روایت شده و در احتجاج از حضرت امام جعفر
صادق ع منقولست که از انحضرت سوال نمودند که آیا مردم برهنه محشور میشوند فرمودند بلکه محشور در اکفان
خود میشوند عرض کردند که در انوقت ایشانرا کفن کجا بود همه پوسیده فرمودند آن کسی که ابدان انها را زنده
میکرداند اکفان ایشانرا تازه میکند عرض کردم کسیکه مرده او را کفن نکرده اند چه کار میکند فرمود خدا
می پوشاند عورت او را با نچه خواهد از جامهائی که در نزد خود دارد و ایضاً از انحضرت مرویست که نیکو
کنید کفنهای خود را بدرستیکه در انها محشور میشوید ذاتی گوید که این احادیث مخالف ظاهر آیه و حدیث اول است
و یحتمل که ایه درباره کفار باشد و سوق خطاب نیز بایشانست والله اعلم **وترکتم وراء ظهورکم** وبگذاشتید
از پس پشت خود نه از پیش فرستادید و نه با خود داشتید **وما نری معکم** و نمی بینیم با شما **شفعاءکم**
شفیعان شما را **الذین زعمتم** انانکه گمان میبردند از روی جهالت **انهم فیکم شرکاء** بدرستیکه ایشان در ربوبیت
و تربیت و استحقاق عبادت شما شریکان خدااید **لقد تقطع بینکم** بدرستیکه بریده شد وصلت و پیوند
شما و متشتت و پراکنده گشت جمعیت شما یعنی اسباب وصلت شما منفصل شد بین از لغات الاضداد است
در وصل و فصل گویند صرفاست و اسناد فعل باو شده بر سبیل اتساع و حقیقة معنی اینکه واقع شد قطع در میان
شما و قرائت حفص که نصب است شاهد این است و ان بر اضمار فاعل است بجهت دلالت ما قبل آن بر ان ای
تقطع الامر و الوصل بینکم و یا اقامه ان در مقام موصوف و اصل تقطع ما بینکم است **وضل عنکم** وضایع شد
و باطل گشت از شما **ما کنتم تزعمون** انچه را که بودید گمان میبردید یعنی که بتان شفیعان شمااند یا انکه بعث
و نشر نخواهد بود و قمی از حضرت صادق ع روایت نموده که این آیه درباره معویه و بنی امیه و شرکای ایشان ائمه
ایشانست که مودة آنها از ایشان منقطع میشود باز ثانیا رجوع با حتجاج بر مشرکین بعجایب صنع و لطایف
تدبیر نموده میفرماید **ان الله فالق الحب والنوی** بدرستیکه خدا شکافنده تخم زراعت است تا نبات از ان بروید
و شکافنده دانه اشجار است تا از ان نهال بر آید تخصیص این دو از میان مقدورات بجهة آنست که همه کس
میداند که این مقدور غیر او سبحانه نیست و دست کس دیگر بان نمیرسد بدانکه هر چیزی که دانه او استخوان ندارد
آنرا حب مینامند و انکه استخوان دارد نوا میخوانند و مجاهد گفته که مراد شقی است که در وسط حب و نوا است

در غایت استوایی زیاده و نقصان و این از عجایب قدرت اوست **یخرج الحی** بیرون می آورد زنده را یعنی
نبات و اشجار تر و تازه را که بنشو و نما حیوانی دارند **من المیت** از مرده که تخم و دانه خشک است و احتمال دارد
که مراد از میت نطفه باشد یعنی بیرون می آورد ولد را از نطفه و مرغ از بیضه و یا مؤمن را از کافر چنانکه در کافی
از حضرت صادق علیه السلام مرویست که حب طینة مؤمنین است جناب رب الارباب نظر محبت خود را با و انداخته
یعنی وجه تسمیه آن بحب از حب است و نوی طینة کافر نیست الذین نادی من کل خیر یعنی آنانکه دور شدند از هر
خیری و آن نوی نامیدند بجهة آنکه دو تای شد و دور گردید از هر خیری فقال الله تعالی یخرج الحی من المیت
و مخرج المیت من الحی مراد از حی مومن است که بیرون می آید از طینت کافر و از میت کافر که بیرون می آید از طینت
مؤمن و ایضا عیاشی از آنحضرت روایت نموده که حب مؤمن است و این است قوله تعالی فالقیت علیک
محبة منی و نوی کافر است که نای عن الحق فلم یقبله و احتمال دارد که مراد از حی عالم و از میت جاهل باشد چنانکه
از تقی رحمة الله منقولست که فالق الحب یعنی یفلق العلم عن الائمة والنوی ما بعد عنهم و اعی گویند که بنا بر این مراد از حب
علم ماخوذ از امام علیه السلام است و از نوی علوم غیر ماخوذه از آن که عین و بال و محض خسرانست فعلی هذا میشود
که مراد از حی مطلق اشیاء و جودیه مترقیه از حضیض سفلی باوج علوی باشد در هر چیزی باندازه آن مثلا از مرتبه
هیولی بصورت او از آن بنما و از نما بحیوان و از حیوان بانسان و هکذا الی ما شاء الله از مراتب و درجات ترقی
انسانی تا مقام معلوم هر فردی از افراد آن و در تحت هر یک از مراتب کلیه و ترقیات جزئیه میباشد پس مراد
از میت مرتبه از وقوف در سفل خواهد بود کل فی مقامه و بنا بر این مؤمن را حی خوانند صحیح است زیرا که
از تحقیقات سابقه محقق گردید که مؤمن کسی است که در حضیض مقام جهالت بواسطه متابعت و تصدیق
بما جاء به النبی و الولی باوج معارف الهیه رسیده ذات و اراده خود را بالمره مضمحل و مستهلک در تحت ذات
اراده محبوب و محبوب محبوب کرده و بمفاد ان کنتم تحبون الله فاتبعونی غاشیه خدمت و اطاعت نبی و وصی را
بر اشراف اعضا و تمام جوارح بر دوش جان انداخته خانه دل را بهوای شوق ملاقات دوست از شایبه غبار
غیر و گرد غیریت شست و شوی داده بلکه از خودی خود نیز پرداخته با و و با و ساخته باشد پس حی واقعی
و زنده حقیقی بجمیع معانی اینست و شخصی که علم او فی الواقع بی واسطه ماخوذ از امام علیه السلام است
همین است زیرا که حیوة این ابدی و بقایش سرمدیست و علمش بر حد یقین و از شکوک و شبهات مبرا و از

الباطل

اباطیل واکاذیب معری فلا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون ای من
نعیم المعرفة شعر هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما واز این ظاهر میشود
سر توحید ذات وحرکت جوهریه ممکنات الله لا اله الا هو الحی القیوم فتفطن وکافر در همه احوالات علاوه بر
مؤمن مرده وبوئی از حیوة جاودانی نبرده وچنانکه اوست سبحانه مؤمن را از میت زنده کرداننده ومخرج
المیت من الحی وهمچنین بیرون آرنده مرده است از زنده یعنی کافر را از مؤمن وجاهل را از عالم وتخم را
از نباتات واشجار واز بیان ما ظاهر شد سر ایراد جمله اولی را فعلیه داله بر تجدد وحدوث بجهة احتیاج
ترقی بفیوضات مجرده الهیه وتاییدات ربانیه وثانیه را اسمیه داله بر ثبات بسبب مستتبعه جهل وکفر
از اهمال وترک وابقای وتخلیه نفس بجنود العیاذا بالله وغایت اشجار نیز اثمار است ونوا اسفل فضولات
که مرتبه تنزل ثمر است وهمچنین حبوبات مراتب تنزلات نباتاتست اگرچه از حیثیتی غایت آنها باشند
وبیضاوی نکته اسمیه را بجهة حمل بر فالق وفعلیه را بیان فلق گرفته واین مخالف مضمون حدیث بلاغت
مشحون مسطور است زیرا که بنا بر سخن بیضاوی جمله فعلیه بیان حب ونوی هر دو خواهد بود وبنا بر خبر
خیریت اثر فعلیه بیان حب است واسمیه بیان نوی است پس توجیه ما اصوب واولی است وجملتان بیان
فالق الحب والنوی وذلکم الله که بعد می آید نتیجه تفریع فانی تؤفکون تفریع آنست ذلکم این محیی وممیت
الله خداوندیست که مستحق عبادتست فانی تؤفکون پس از چه راهی گردانیده میشوید از او وچرا پرستش غیر
او می نمائید فالق الاصباح بیانی دیگر است بر تفریع بر مذمت کفار یعنی او سبحانه شکافنده عمود صبح است
از ظلمت شب یا از بیاض نهار یا شکافنده ظلمت صبح است وآن تاریکی است که بعد از طلوع صبح است یعنی برنده
تاریکی شب وآورنده روشنائی روز واصباح در اصل مصدر اصبح است بمعنی دخل فی الصبح وصبح بان تسمیه یافته
باعتبار آنکه از تاریکی شب یا بند داخل میشود داعی گوید که احتمال دارد که مراد از اصباح وجود منبسط بر هیاکل
ومهیات ممکنات باشد یعنی شکافنده صبح وجود است از ظلمة عدمیه مهیته یا اینکه مراد وجود ثانوی مترقی
از حضیض هبا الترابوح معرفت باشد یعنی شکافنده صبح وجود انبساطیه قلبیه معرفة از ظلمة انقباضیه نفس
جعل اللیل وگردانید شب زمانی یا مهیتی یا نفسی را سکنا آرامگاه جسم یا وجود اولی یا ثانوی خلایق
تا از تعب حرکات یومیه بر آسایند با آنکه کمالات وجودیه واثار ولوازم مختصه کامنه در مهیات وذوات

بجلوه ظهور و بروز آید و انسی یابن مهیات بکیرند کما خوذ از سکن الیه اذا اطمان الیه استینا سا به باشد
و نافع و ابن کثیر و ابو عمرو و ابن عامر جاعل اللیل خوانده اند و علی هذا نصب سکنا بفعلی است که جاعل دلالت
بران دارد نه بجاعل زیرا که ان در معنی ماضی است و دلالت بر این دارد قراءة کوفیین بصیغه فعل بجهة حمل ان بر معنی
معطوف علیه زیرا که فالق بمعنی فلق است **والشمس والقمر** وکردانید افتاب و ماه را **حسبانا** مصدر حسب است
بفتح مانند حسبان که مصدر حسب است بکسر و کویند جمع حساب است چون شهاب و شهبان یعنی نشانهای
اوقات در انوار کفته که معنی انست که انهار ادوار مختلفه و سیرهای متناسبه را و تا شهور و سنین بدانها
معین کرد و اوقات دینیه و دنیویه بان دانسته شود پس مدار شمس و قمر بر حسبان باشد **ذلک** این کار
کثیر و تدبیر شمس و قمر است برای حساب معلوم **تقدیر العزیز** اندازه کردن خداوندیست غالب بحسب التوریه
والقهر و کاحکام و بر وجه مخصوص بر همه جاریست **العلیم** دانا در تدبیر مملکت و تقدیر معیشت کار در کل
و بنا بر این تحقیق میشود که مراد از شمس نبی و قمر وصی ان باشد چنانکه در خبر است که پیغمبر فرمودند انا کالشمس
وعلی کالقمر حاصل که حق سبحانه و تعالی بتذکیر بندکان خود میفرماید بنعم والاء عظیمه که بایشان عطا فرموده
از انجمله که چون در شب تار که ظلمت عالم را فرو کرفته و هیچ چیز نه بینند و بدان جهة از کار و بار خود باز مانند و
تصرف نتوانند نمود ناکاه در عین تاریکی عمود صبح را شکافتم و جهان ظلمانی را بنور آن روشن کردانم تا همه کس
روی بمقصد نهند و بوجه معیشت خود شتابند و در طلب منافع قدم زنند و بمقصود رسند و بجهة تمیز بین
بحفظ اوقات و حساب آجال و اندازه اعمال خود راه برند و بادوار مختلفه انحساب کار و بار سر رشته دور کار
خود را نکاه دارند و مع ذلک بجهة نور شمس بی احتیاط و ایشان را از خواب شیرین برانکه موجب ترک همه امورات ایشان
کشته بود بیدار کردانم و بسبب نور قمر از ظلم متراکمه لیل متوحش و دلکیر نشوند و همچنین در اول حال که جهان بظلمت
ظلم و ضلالت تاریک و راه سلوک بجانب مالک الملوک تاریک کردیده و بندکان در لیالی ظلمت کفر و شرک کرفتار
بودند بیکبار از میان ان ظلم متراکمه و ضلالت افتاب هدایت علی المحمدیه شرع شریف و طریقه سهله و سمحه
احمدی را طالع ساختیم تا عالم درایت بنور هدایت او منور شده ظلمت ضلالت محو و نابود کردید و
کمراهان بادیه حیرت و سرکشتکان بیابان ضلالت بنور معرفت او راه یافتند و بمقصود حقیقی شتافتند
بلکه انانکه رو بر تافتند بخیال ناقص خود خانه مقصود که بیت العنکبوت از تار و پود نمودی بود و اوهام

یافتن

یافتند چون آفتاب غروب کرد و جهان نورانیت خواست که بحقیقه ظلمانیه خود برگردد ماه و انجم
اوصیای طاهره او و اخلیفه و جانشین او نمودیم که هنگام ظهور ظلمت فتنه و فساد متوحش گشته بنور وجود
ایشان روی بمقصد نهادند وهو الذی واوست آنچنانه خداوندی که بقدرت کامله و رحمت شامله جعل لکم النجوم
بیافرید برای انتفاع شما ستارها لتهتدوا بها تا راه یابید بسبب آنها من حیث الطلوع والغروب
فی ظلمات البر در تاریکیهای بیابان والبحر و در دریا چه بعضی نجوم در خلف و برخی در قدام پاره در یمین و بعضی
در یسار پس در اسفار و بلاد بانها مهتدی توان شد و همچنین انها نشانه قبله و علامات معرفت اوقات و غیر
ذالک از منافع اند چون زینت آسمان و رجم شیطان و امثال آن و در تیسیر آورده که تخصیص این منافع در اینجا
بجهت آنست که دلالت انها بر قدرت ظاهرترست و قمی رحمة الله فرموده که مراد بنجوم آل محمدند و داعی گوید که تشبیه
بجهت آنست که چنانکه نجوم فلک را دلیل معرفت طریق زمین ساخته با وجود بعد مسافت میان سموات
و ارض و بنور انها بظلمات و شبهات امور دنیویه راه میتوان برد همچنین بنجوم باهره و کواکب نیره
عترت طاهره صلوات الله علیهم اجمعین با کمال تباعد و غایت عدم مناسبت از ظلمات جهالت و شبهات
ضلالت بیرون می توان آمد و همچنانکه ستارگان امان اهل آسمانند ایشان نیز امان اهل زمینند قال
النبی صلعم مثل اهل بیتی کمثل النجوم فانها امان اهل السماء و اهل بیتی امان لاهل الارض فاذا خلت السماء
من النجوم اتی اهل السماء ما یوعدون یعنی اهل بیت من که ائمه معصومین علیهم السلام اند مثل ستارهائند
چنانکه ستارها امان اهل آسمانند اهلبیت من نیز امان اهل زمینند و همچنانکه ستارهای آسمان هرگاه
ریزان شود قیامت قائم گردد لقوله تعالی واذا النجوم انکدرت همچنین هرگاه از اهل بیت من هیچکدام بر
روی زمین باقی نمانند قیامت برپا شود و هرگاه عنایت او سبحانه جلت عظمته روا نداشته باشد که بندگانرا
در تاریکیهای بر و بحر عالم رها کند و حیران نماید و بجهت این چندین ستارگان راهنمائی ایشان نماید
تا در امور دنیویه و وجوه معاش بروجه سهولت شروع نمایند چگونه روا دارد که ایشانرا در ظلمات
شبهات و بادیه جهالت رها کند و در امور دینیه که منتج سعادت دائمه و موجب رفع درجات
اخرویه است پیشوایان دین و راه نمایان طریق حق الیقین تعیین نفرماید در باب هدایت دنیویه تضییع
ایشان ننمود و در خصوص راه نمائی امور دینیه چگونه اهمال و مسامحه جایز دارد پس گویا میفرماید که اگر

حوا اما چون خمیره هر دو بیک صورت شد اصل هما که حضرت آدم است بعنوان استقرار و حوا بنحو استیداع اطلاق
نفس واحده بر انها شده فافهم از کریب منقولست که ابن عباس را گفت که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله
ابن عباس الی حبر من الاحبار و اما بعد محدثنی من مستقر و مستودع بعد از ان مرا گفت این نامه را بفلان جای
ببر و بفلان یهوده که او از احبار است من نامه را نزد او بردم وی در ان نگاه کرد گفت مرحبا بکتاب خلیلی من المسلمین
انگه مرا انجای برد که چند صندوق در انجا بود و صحیفها از ان بیرون می آورد و در ان می نگرید و می انداخت گفتم
این چیست که می اندازی گفت نوشتهای جهودان که بدروغ نوشته اند و من بطلب نوشته موسی ام انگاه نوشته
برداشت و گفت این نوشته موسی است پس ساعتی در ان تامل کرد و از انجا نوشت که مستودع رحم است
و روی زمین و زیر زمین که قبر است و مستقر انجا که ماوی و مصیر هر کس باشد از بهشت و دوزخ داعی گوید
که اگر چه این فعل منافات با خبار مسطوره مذکوره دارد اما مشاحه در اصطلاح نیست زیرا که مجموع محال
نسبت بمصیر مستودع و غیر مستقرند که جای قرار دادیا بهشتاست یا دوزخ از این است که او را داد
القرار نامند **قد فصلنا الایات** بدرستیکه ما بیان تفصیلی کردیم علامات قدرت و وحدانیة خود را
لقوم یفقهون از برای گروهی که بفهمند ذکر یعلمون با خلق نجوم و یفقهون با انشاء ایشان از نفس واحده
و تصریف انها میان احوال مختلفه بجهة آنست که امر نجوم ظاهر است بخلاف ثانی که محتاج است بتدقیق
نظر و استعمال فطنت و تکریر قد فصلنا الایات حثست بر نظر و تنبیه بر انکه هر یك از ان دلالت
میکند بر توحید و صفات کمال او سبحانه **وهو الذی** و اوست انکه **انزل من السماء** فرو فرستادیم از ابر یا
از جانب اسمان **ماء** آب باران را برای انتفاع حیوانات و نباتات **فاخرجنا به** پس بیرون آوردیم بان
اب و مبنای التفات از غیبت به تکلم بر تفنن در عبارتست کما قال البیضاوی و داعی گوید که احتمال دارد
بجهة این باشد که در ادراك اینکه منزل او تعالی شانه است محتاج است بغیبة از خود بخلاف علم باینکه مخرج
نبات اوست فافهم **نبات کل شیء** رستنیهای هر چیزی را یعنی هر صنفی از نباتات را عرض اطعام و انواع معینه
آنست بیك اب لقوله یسقی من ماء واحد و نفضل بعضها علی بعض فی الاکل و در ضمن آن فواید شتی
مندرج است **فاخرجنا منه خضرا** تفصیل اخراج کل نباتست پس تکرار نیست یعنی پس بیرون آوردیم
از ان آب چیزی سبز یعنی گیاهی سبز که از تخمی رسته باشد که بیخ و شاخ داشته باشد و خضر صفت

موصوف محذوفی است یعنی شیئا خضرا یقال اخضر وخضر کاعور وعور وهو الخارج من حیث المنشعب

نخرج منه حبا متراکبا بیرون می آوریم از ان شیء سبز دانه بر یکدیگر متراکب شده وبر هم نشسته یعنی خوشه

ومن النخل تفصیل تفصیلی است بعد از تفصیل اجمالی و عطف است بر منه خضرا یعنی و پس بیرون

آوردیم از درخت خرما من طلعها بدل است از من النخل یعنی و بیرون می آوریم از شکوفه و غنچه و نخل و

صاحب انوار گفته که تقدیر کلام اینست که واخرجنا من النخل نخلا من طلعها داعی گوید که بر احدی مخفی نیست

رکاکت این وسلاسه ترکیب ما قنوان جمع قنو است مثل صنوان که جمع صنو است یعنی خوشهائی را دانیه

که بیکدیگر نزدیك و قریب التناول از بسیاری بار و در تفصیل اقتصار بنخل نمود و بعضی گفته بجهت آنست

که الات نخل بر قدرت بیشتر و نعمت و نفع ان زیادتر از سایر است داعی گوید که زیادتی آن در امور مذکوره

معلوم نیست واحتمال دارد که بنای اقتصار بر اکثار وجود ان باشد در ان بوم و دیار وجنات

بیضاوی گفته که عطف است بر نبات کل شیء داعی گوید که عطف ان بر خضرا انسب و اقرب است تا تفصیل

بعد از اجمال باشد یعنی پس بیرون آوردیم از آب بوستانها را من اعناب از انگور والزیتون والرمان

بیضاوی گفته این نیز عطف است بر نبات داعی گوید که این نیز عطف بر خضرا باشد اقرب است یعنی بیرون آوردیم

از ان آب درخت زیتون و درخت انار را واحتمال دارد که منصوب بر اختصاص باشد بجهت مزیت اعتبار

این دو صنف نزد عرب مشتبها حالت از زمان یا از جمیع یعنی در حالتیکه درخت انار یا همه اشجار مذکوره

مانند یکدیگرند یعنی در شاخ و برگ وغیر متشابه و نه مانند یکدیگر یعنی در طعم و هیئت و قدر و رنگ

واحتمال دارد که مراد این که اثمار متشابه وغیر متشابه اند اگرچه از یك سنخ باشند مانند اثمار خوش طعم

و بد طعم و ترش و شیرین و سرخ و سفید و کوچك و بزرك و امثال ذلك بدانکه مشتبها افتعال است

و تشابه تفاعل اما این دو باب در اکثر فواید با یکدیگر شریکند از انجمله بودن آنها بین الاثنین یقال

اشتبه الشیئان و تشابها کقولك استوی و تساویا انظروا الی ثمره بنگرید ای صاحبان اعتبار بمیوه هر یك

ازین اشجار و بضم ثا و میم که جمع ثمر باشد مثل خشبه و خشب یا جمع ثمار مثل کتاب و کتب اذا اثمر

هرگاه بیرون آورد ثمره یعنی بنگرید که چگونه خورد و ضعیف و بیمزه که نفع معتد به ندارد و یا نفع دیگر

دادی انجر بر نضج ان مترتب میشود وینعه و بنگرید در رسیدگی و بزرگی و پختگی او و چگونه شکلی و لونی

ومزه ونفعی در او پدید می آید یعنی در این دو حالت نگرید و تفکر کنید و ببینید که چگونه حق تعالی بر سبیل

تدریج آنرا از حالت اولی بحالت ثانیه میرساند ینع مصدر است یقال ینعت الثمرة او ادرکت و یا جمع یانع است

چون تاجر و تجر ان فی ذلکم بدرستیکه در اینها که ذکر کردیم لآیات نشانها و علامتها است بر وجود و بر توحید

واجب الوجود بلکه بر صفات و افعال او نیز اما نه از برای هرکس بل لقوم یؤمنون مر گروهی که ایمان بحق آورده اند

و بگرونده ای که گویند این اکه حدوث و بروز مراتب متعدده مختلفه از شیء واحد شخصی و انتقال آن بالطورات

متکثره علی التدریج و الاستمرار الاتصالی و ظهور الوان عدیده و مغاویر متغایره و منافع متشابهه و طعمهای

متضاده با وجود آنکه از بدو ظهور تا وقتیکه بکمال رسیده علی الظاهر از خارج مددی باو نرسیده الا از عناصر

که هر چهار خالی از جمیع اغیر هائی است که بر سبیل تدریج طاری آن میشود بلکه در امداد عناصر نیز انواع حکم

و مصالح مندرج است که هر کرا قلیل معرفتی باشد بمحض ادراک تدبیری ابوابی از علوم بر او مفتوح میگردد از

وجود صانع واحد علیم حکیم خبیر قدیر مجملا جمیع صفات ثبوتیه و سلبیه بلکه سر توحید ذات و صفات

و افعال و بساطت مخلوق اول و حرکت جوهریه و بقاء و وحدت جمعیه فی جمیع حالات و سر تجرد نفس

و لزوم قول بمبدا و معاد و حشر و نشر و یوم جمع و تجسم اعمال و تخلق باخلاق ضد و انقلاب

صورة بصورتی دیگر و اثبات هیولی و از برای جمیع موجودات و تجرد نفوس همه باندازه نحو وجود

ایشان و امثال ذلک که تفصیل آنها بطول می انجامد اما بشرط آنکه ایمان بخدا داشته و بدرجه تصدیق

خبر می رسیده باشد وجعلوا لله و ساختند کافران برای خدا شرکاء الجن انباز از جنیان و اجعلوا

بینه و بین الجنة نسبا یعنی ملائکه را که شریکان خدا کرده اند بودند در عبادت و میگفتند الملائکه بنات الله

کقوله و جعلوا الملائکة الذین هم عباد الرحمن اناثا و تسمیه ملائکه بجن بجهت اجتنان ایشانست و یا مراد

شیاطین اند که اطاعت آنها نموده اند همچنانکه اطاعت خدا باید نمود و با عبادت اوثان کردند به تسویل

و تحریص شیاطین یا آنکه گفتند الله خالق کل خیر و نافع و الشیطان خالق کل شر و ضار چنانکه رای ثنویه است

که دیو را شریک خدا میدانند و او را مسمی باهرمن کرده اند بدانکه لله و شرکاء هر دو مفعول اجعلوا

و الجن بدل شرکا است و احتمال دارد که الجن مفعول او و شرکاء مفعول ثانی و لله متعلق بشرکاء یا

حال از آن باشد و اولیت ثانی بجهت استعظام جعل ملک یا جن یا انس یا غیر آن شریک حق تعالی باشد

وخلقهم

وخلقهم بیضاوی گفته که این حال است بتقدیر قد ای وقد علموا ان الله خلقهم دون الجن ولیس من یخلق
کمن لا یخلق داعی گوید که احتمال دارد که حال از مفعول باشد ودر این صورت احتیاج بتقدیر نیست یعنی
ایشان جن را شریک خدا میگردانند وحال آنکه اینها را خدا خلق کرده یعنی مخلوق را شریک خالق میکنند
وخرقوا له وبافتند از برای خدا بنین پسران چون عزیر وعیسی قالت الیهود عزیر ابن الله وقالت
النصاری المسیح ابن الله وبنات کفار از فرط جهالت وحماقت ودختران چون ملائکه واین قول بعضی
از قریش بود بغیر علم بدون آنکه ایشان را علمی باشد بحقیقت آنچه میگفتند یعنی دلیلی برین سخن ندارند
بلکه آن محض دعوی وتقلید آبا بود انا وجدنا آباءنا علی امة وانا علی آثارهم لمقتدون جار ومجرور
در موضع حال است از واو ویا مصدر است ای خرقا بغیر علم سبحانه وتعالی عما یصفون پاک ومنزه
وبرتر است خدا از آنچه صفت میکنند او را یعنی از آنکه او را فرزندی وشریکی باشد زیرا که سابقا
دانستی که این مستلزم امکان او ست سبحانه لم یلد فیکون موروثا هالکا بدیع بدیع السموات
نو پدید آورنده است آسمانها را والارض وهمچنین زمین را بی ماده ومدة وبدون اینکه از روی چیزی
دیگر مشق بر داشته باشد کذا عن الباقر ع واین اضافه صفت مشبهه است بفاعل از آن یقال فلان بدیع الشعر
بدیع شعره ویا بظرف ویا هو بدیع السموات والارض یا بدیع السموات والارض هو وفرق میان ابداع
واختراع آن است که ابداع فعلی است که مسبوق بفعلی نباشد ومنه البدیع لما خالف السنة لانه احداث
ما لم یسبق السنة واختراع فعلی است که مفقود التسبب باشد واختیار ابداع بر اختراع جهة افاده کمال
قدرت او ست که فوق جمیع مخلوقات است وهر که متصف باین صفت است احتیاج بشریک وولد ندارد
کما قال انی یکون له ولد از کجا باشد وچگونه مر او را فرزندی ولم تکن له صاحبة وحال آنکه نیست مر او را
زنی که از او فرزندی پدید آید وچگونه او را زن باشد که در تزوج کفائت وجنسیت شرط است و
او را کفوی نیست ومیان او وما سوی مجانست نه دلیل بر عدم این دو اینکه وخلق کل شیء واو آفریده است
هر چیزی را وخالق چگونه هم جنس مخلوق باشد وهو بکل شیء علیم واو بهمه چیزها داناست وغیر او را
دانائی نیست پس چگونه خدا اهل کفو عالم باشد ودر انوار آورده که در آیه استدلال است بر نفی ولد از چند
چیز اول آنکه هر که از مبدعات وسموات وارضین باشد با آنکه از جنس آنچیزی اند که موصوف بولادت

نمی‌توانند شد ومبرّا اند از ان بجهة طول مدت واستمرار انها پس او سبحانه اولی باشد بانکه متعالی از ولادت
بود دویم انکه معقول از ولد ان است که متولد شود ذکر وانثی که متجانس یکدیگر باشند وحق تعالی منزه است
از مجانست سیم انکه ولد کفو والد است واورا کفوی نیست بدو وجه یکی انکه ما عدای مخلوق اوست پس
مکافی او نتوانند شد دویم انکه لذاته عالم است بکل معلومات وغیر او نه چنین اند بالاجماع داعی گوید که دلالت
طول مدت بر عدم دلالت وقتی تمام است که مراد از طول قدم نباشد وانه بالاجماع والضرورة العقلیة باطل است
بلکه حق این است که دلیل بر ان همان است که او سبحانه صریحا بعد از نفی ولد فرموده بقوله وخلق کل شیء
وهو بکل شیء علیم ومآل این دو فقره بدو دلیل که سابقا اشاره اجمالی بان نمودیم راجع می‌شود ومحصل
اول انکه اورا ولدی نیست زیرا که اورا صاحبه نیست ونفی ثانی لازم دارد نفی اول را اما اینکه اورا صاحبه نیست
بجهة انکه او سبحانه خالق کل اشیاء است وهرچه غیر اوست بالتمام مخلوق اویند وخالق کل باید مالک کل باشد
ومالکیة لازم دارد احتوی بر جمیع مراتب مملوک بنحو اشرفیه ما من شیء الا عنده خزائنه وبعد از احتوا
چگونه میل بتحصیل شیء خارج میشود زیرا که میل از فقر است ولا فقر ههنا بلکه امر بعکس باید یعنی باید که خارج
میل بمالک نماید چرا که خزانه انجاست واین خارج رشحه ایست از ان وکل جاذب جزء وجزء وطالب کل است
وهو ضروری لا مریة فیه وایضا در صاحبه چیزی اتم واقوی از انچه در صاحب است مشاهد وملحوظ نگردد
میل اتفاق نیفتد ولا اقل تا در صاحبه چیزی نه بیند که فقدان را در خود می‌بیند وطالب اکتساب ان نشود
میل مذکور منبعث نگردد واین لازم دارد احتیاج را وافتقار امکانیه را وامکانیه حدوث را
وحدوث هلاک را ولهذا امام الموحدین امیر المؤمنین ع فرموده لم یلد فیکون موروثا هالکا
وخلاصه دلیل دویم انکه خداوند تعالی شانه عالم است بکل بنفس ذات قبل ان یکون مخلوق واین لازم دارد
که جمیع مخلوقات را نحو وجود الهی باشد تا صلاحیة معلومیة داشته باشند وحقیقة علمیه صورت
بندد وتحقق ان نحو وجود لازم دارد وجوب وجود وعدم افتقار وعدم میل را چنانکه بان اشاره شد
وعدم میل مستلزم عدم ولد است ذلکم الله انکه باین صفات موصوف است خداوند جامع جمیع
صفات کمال است ربکم پروردگار شما است لا اله الا هو هیچ چیز معبودیت را سزا نیست بجز او
خالق کل شیء افریننده همه چیزها است بدانکه ذلکم مبتدا است وما بعد ان اخبار مترادفه ومیتواند بود

که بعضی بدل بعضی باشند یا بعضی صفت و بعضی جزو قوله   حکم است بسبب اخبار مذکوره یعنی چونکه او
سبحانه مستجمع این صفاتست پس او را پرستید داعی گوید که در ضمن این کلام مختصر انجام باقسام ادله بر
نتیجه مزبوره اعلام فرموده اولا چون مستجمع جمیع صفات کمالست پرستش او را سزاست دوم آنکه هر
هر چه را پرستش و اطاعت مینماید بجهة ملاحظه یک صفت کمالی است که در معبود مشاهده نموده از
فضایل و فواضل ذاتیه و فعلیه متعدیه و غیر متعدیه و مجموع آنچه عاقل را بعبادت و اطاعت خوانند
در این جمع است   آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری دویم آنکه چون مربی خلایق و موصل بکمال
لایق بحال ایشانست و هر یک را از غایت مرحمت و لطف بغایت بکمال استحقاقی ذاتی و قابلیة
امکانیه او میرساند و تمامی را بمقامات عالیه که بلسان استعداد استمداد از وجستند بجذب محبوبیة
میکشاند پس مستحق اطاعت و عبادت اوست و بس زیرا که هر صاحب انصافی در اطاعت مربی خود بی
اختیار است سیم آنکه چون استحقاق معبودیه مخصوص اوست و کسی دیگر لایق این معنی نیست پس اگر
میل اطاعت داشته باشند باید او را اطاعت نماید و بس چهارم آنکه چون خالق و آفریننده همه چیزها و مالک
و صاحب اختیار همه اوست پس بی اختیار همه او را باید بپرستند نه غیر او را و هر یک از امور اربعه بر سبیل ... کرده
مستقل اند در الزام اطاعت و اقدام بعبادت و در او سبحانه همه جمع است پس بطریق اولی او را باید پرستید
و این چهار دلیل است بر وجوب چهار قسم از عبادت بترتیب خاص و الحق هر که را از آن معرفتی باشد
داند که تکلم باین قسم از کلام در قوه انام نیست و بهیچوجه شباهت بکلام مخلوق ندارد و لطفهای
بسیار که مشتمل بر فواید بیشمار است در اصل ترتیب این کلام معجز نظام است که تفصیل این منافات
با وضع تفسیر دارد اما مجملا باید دانست که عاقل را چندان نظری باحسانات فعلیه نیست یعنی بمحض اینکه
لطفی و احسانی از کسی هر چند که جاهلی باشد مشاهده نماید بنده و ممنون او نمیشود بخلاف اینکه کاملی
ببیند طوق اطاعت او را در گردن می افکند اگر چه از او مطلقا لطفی هم نه بیند بلکه متحمل بی التفاتی
او نیز میشود و کمال تملق از او میکند و ناخوشی او بنظرش خوش می آید پس عاقل را اولا و بالذات
نظر در مشاهده صفات کمالیه است و لهذا در الزام خلایق باطاعت و اقدام بعبادت میفرماید
که من چون مستجمع جمیع صفات کمالیه‌ام باید عبادت مخصوص من باشد و شکی نیست که هر کاه این شخص

کامل بعلاوه اتصاف آن بصفات کمالیه احسانی نیز داشته باشد ولاسیما احسانی که موجب ترقیات در
جمیع نشئات وجودیه او باشد دنیا واخرة ذاتا وصفة عقلا وصاحبان انصاف در اطاعت وعبادة ان
بی اختیار وشوق شان بمثابه بعتر بحد اضطرار میرسد فلهذا بعد از لفظ جلاله ذکر ربکم فرموده ودر این وقت
اگر این کامل را مثلی باشد عقل ادمی را باطاعة او نیز میخواند چه آنرا نیز مثل این کامل میداند پس بجهت تخیل
اینکه مثل این نیز میباشد اگر اینرا عبادت نکنم او را خواهم کرد ان نوع خصوصیتی اخلاصیه که در عبادت منظور است
کنند ان ربوبیت وفناء است یقینا حاصل نخواهد شد بخلاف اینکه هرگاه محقق شود انحصار ان بلا شبهه
دیگر قلب را ترددی وتشکیکی باقی نمی ماند وخود را کشان کشان بدر خانه او میرسانند چو اگر دری دیگر را نخواند
ازین جهت منظم بفقرات سابقه فرموده لا اله الا هو وبر احدی مخفی نیست که با وجود مراتب مزبوره هرگاه
ان شخص کامل مالک آن شخص عاقل نیز باشد واینرا مفری وگریزگاهی بغیر مالک نباشد در اقدام ان بر اطاعت
الزم وبعبادت اتم خواهد بود چرا که در صورت سابقه این شخص باختیار واقتدار خود بوده رو بکامل
آورده از باب حسن ذات او بوده ودر این فی الجمله امتنانی بل منتی در ضمن شاهد قلب سالک میگردد
وابمعنی موجب کمی اخلاص او میشود وآن عبادت خالصه که باید وشاید لقوله فاعبد الله مخلصا بعمل
نیاید بخلاف انکه هرگاه امر برخلاف باشد واو مملوک وعبد او باشد عقل در اینصورت بعنوان حتم وحکم
او را باطاعت وعبادة میخواند ولهذا فالق کل شیء را علاوه فرموده وضروری الحیثیت وطریق طاعت
بر سبیل اختیار منحصر درهمین چهار است وهمه در اینجا جمع است فتبصر وهو علی کل شیء وکیل واو سبحانه
با وجود این صفات مذکوره بر همه چیزها نگهبان ومتولی امور بندگانست پس درهرامری توکل باو نمایند
وتوسل بوی جویند وهمه امور را باو تفویض نمایند وبوسیله عبادت واطاعت در انجاح مادت خود کوشید
وهر عملی که میکنید بر ان مطلع است وشما را بهمان نحوی که عمل آورده اید مجازات خواهد داد پس بغیر او
ملتجی مشوید وتوجه تمام باو نمائید وفیه ایضا اتبع ما اوحی الیک یعنی ای پیغمبر صـ در پی آنچیزی رو که وحی کرده
شده بتو من ربک از جانب پروردگار تو یعنی متدین شو بطریق توحیدی که از جانب رب العزت بر قلب
وقالب تو وارد گردیده لا اله الا هو هیچ معبودی سزاوار عبادت نیست مگر او واین اعتراض است بجهة
تاکید ایجاب اتباع ویا حال مؤکده است از ربک بتقدیر منفرد فی الالوهیة داعی گویند احتمال دارد که

بیان

بیان ما اوحی باشد یعنی ما بتو وحی فرستادیم که مستحق عبادت اوست و پس متابعت وحی ما را بکن و اعرض
عن المشرکین و روی بگردان از شرک آرندگان و باقوال و افعال و اراده و عقاید ایشان التفات مکن و کسانی
که این آیه را منسوخ میدانند مانند ابن عباس اعراض را حمل میکنند بر ما بعد الکف و اقوی حمل بر عدم التفات است
و بنا بر این حکم که از ارشاد کل ناس باشد بطریق توحید ثابت خواهد بود ولو شاء الله و اگر خواست اقدس
الهی خواستی توحید و عدم اشتراک ایشان را و لو جبرا ما اشرکوا هرگز شرک نیاوردندی و لیکن این منافی
تکلیف اختیاریست که مختار مختار است در مجمع است که در تفسیر اهل بیت علیهم السلام است
و لو شاء الله ان نجعلهم کلهم مؤمنین معصومین حتی کان لا یعصیه احد لما کان یحتاج الی جنة
و لا الی نار یعنی هرگاه خداوند تبارک و تعالی میخواست که مردم را بتمامه مؤمن و معصوم کرداند
بحیثیتی که احدی به پیرامون معصیت نگردد هر آینه دیگر احتیاجی بخلق جنة و نار نبود و لکن امرهم
و نهاهم و امتحنهم و اعطاهم من الآلة و الاستطاعة لیستحقوا الثواب و العقاب و لیکن امر فرمود
ایشان را و نهی کرد و امتحان نمود و قدرت و استطاعت عمل بطرفین را بایشان شفقت فرمود تا اینکه
بسبب متابعت سزاوار ثواب و بجهة مخالفت مستحق عقاب گردند و قمی نیز قریب باین مضمون را روایت
نموده داعی گوید که مقصود امام علیه السلام اینست که اگر اراده الهی باین قرار میگرفت می توانست
و لیکن بایست در ایشان داعیه شر را خلق نکند یا بکند و او را مغلوب داعیه خیر کرده اند و در این صورت
البته از ایشان معصیتی صادر نمیشد و همگی مجبول بر اطاعت میشدند مانند ملائکه و این لازم داشت
که دیگر جنتی و جهنمی مخلوق نشود زیرا که مجبول را اجری نیست اگر کسی گوید که چه ضرر داشت که هیچکدام را
خلق نکند و همه خلایق باین راضی و شاکر بل ممنون بودند اما در باره ارباب معاصی که بر ظاهر است
و اما در خصوص اهل خیر و عبادت بجهة آنکه مطیع من حیث انه مطیع لذت میبرد بلکه حق این است
و سابقا هم اشاره شد که غایة الطاعة و منتهای مرتبه سالک این است که اطاعت نفس غایت دعاست
و عین اجابت گردد و از عبادة چیزی دیگر از معبود نطلبد الا توفیق عبادتی دیگر و این معنی بر بدیهی و ضروری
و بر عابدین و راسخین محقق است و علاوه بر این آنکه چون در مطیعین نیز داعیه معصیت را خلق فرموده
باین جهة در حین عبادة و اطاعة تا معارضه با آن نکنند و او را مغلوب ننمایند آن امر خیر از ایشان صادر

نمیشود پس آن امر خیر اندکی بتعویق می افتد بلکه گاهی مشوب بمعصیت می شود و این باعث بر انفعال
قلب مطیع و پشیمانی و تأسف وی میگردد پس اگر آن داعیه نبود و این تعارض و تطارد واقع نمی شد
عبادة اصفی و اطاعت اخلص و خیر زودتر حاصل میگردید پس بهر صورت این قسم از برای همه مردم
انفع و اصلح بود جواب گوئیم که اولا وجود جنت و نار چون واجب تعالی شانه رؤف و قهار است لازم
بجهة دو جنبه جمال و جلال مظهری از برای هر یک واجب است و مخصوص در مظهریة منحصر بر بهشت
و دوزخ نیست و تتمه را فی الجمله مرحله برزخ است و ثانیا آنکه مسلم نداریم که تعارض و تطارد موجب
تاخیر و عدم خلوصیة عبادت گردد زیرا که تعارض نفس بطاعت بل از همه بالاتر و هو الجهاد الاکبر
و عدم صفاء و خلوصیة در صورت عدم خلق داعیه شر مطلقا ممنوع است بلی اگر توفیق و خذلان نبود
این سخن صحیح بود اما چون با وجود این دو داعیه آن دو واقیه نیز کل فی مقام میباشند بلا اشتباه داعیه
خیر و اطاعت با توفیق سبحانی البته در سببیة صفای عبادة اتم و در افاده محوضه و خلوصیة اقوی اند بلکه
غایتش نیز در این صورت بجهة غفلة از معنی توفیق می تواند گفت که خدمتی کرده ام بخلاف صورة مجبولیة که عبادت
در آنوقت از قبیل عادت بل از آن اضعف و اخف خواهد بود و اینکه گفتیم که وقتی در نظر سالک عبادت
نفس غایت میشود و غایه منظوری دیگر ندارد العبادة این حرف صواب و مطابق واقع است اما شرط آن
اینست که آدمی در آنوقت لذتی که از عبادت میبرد بیش از آن چیزی نیست که غایة آن قرار داده اند و این در
وقتی است که خدمتی بخود نسبت دهد و بداند که عملی برای معبود خود کرده و این صورت نمی بندد مگر زمانی
که مجبول بر مرمت نباشد و عبادت از آن بر سبیل عادت صادر نگردد پس بالضرورة تا داعیه در آن
نباشد و تعارض و تطارد واقع نشود معنی جهاد اکبر بعمل نیاید لذتی نخواهد برد و نخواهد گفت که من هم
خدمتی بجهة مولای خود کرده ام تا از آن ملتذ شود و هو بدیهی علی من له قدم فی السلوک و بنا بر تحقیق و توضیح
ما دفع میشود شبهه بیضاوی که گفته آیه مذکوره دلیل است بر اینکه خدای تعالی اراده ایمان کافرها نکرده
زیرا که نفی آن اضطرار لازم ندارد و نفی اختیاری را و فیه ایضا جناب رب الارباب تعلیم و هدایت بندگان
میفرماید بحسن ادب و رعایت جانب خداوندی و کیفیت سلوک عبد نسبت بمولای خود بلکه
این کلام سعادت انجام صریح است در اینکه حقیقه عبودیة جوهری است که کنه آن ملاحظه ربوبیة اوست

از همه ج

از همه چیز از ذوات وبجوهر کل موجودات وصفات وافعال انها بنحویکه همواره از قلب سالك نداء کل
شیٔ هالك بگوش جان او رسد چنانکه خطاب بحضرت ختمی مآب میفرماید قل ان صلوتی یعنی بگوای
محمد صلی الله علیه وآله بمشرکین که نماز من که معراج حقیقة وتاج شریعت ورکن اسلام واس احکام وحقیقة جامعه عبادت
ومهیة مجموعه الطاعت است ونسکی وقربانی من که نشانه از فنای واندکاك جبل هستی من است یا حج وعمره من
که آن نیز نمونه ماذکر است یا مطلق عبادت من بلکه ومحیای ومماتی زندگی ومردگی من که سرمایه دنیا وآخرت
من است وانچه برانم در حال الحیات وممات از شناخت ذات وصفات پروردگار عالمیان واستهلاك
خود مطلقا در آنها لله مخصوص ذات مقدس مستجمع الصفاتی است که رب العالمین پروردگار عالمیان
وبکمال رساننده جهان وجهانیانست داعی گوید که بر اهل ی از سالکان سبیل وواقفان دلائل خفی نیست
که این آیه وافی هدایه صریح است در لزوم ووجوب وصول عبد بمقام فنای فی الله ومتابعت وپیروی متمکن
مقام لی مع الله واستهلاك ذات واندکاك صفات بالمرة بحیثیتی که از خودی خود نشانی واز هستی
بل نیستی هم گمانی نداشته باشد وشکی نیست که آدمی تا باینمقام نرسد از شرك خفی نرهد وبعد از وصول البته
حقیقة توحید بحصول پیوندد ودر اینصورت بی تکلف واختیار نهان واشکار خواهد گفت که لا شریك له
هیچ شریکی نیست از برای او سبحانه هر که هر چیز را میخواند فی الحقیقة او را میخواند اگر سر واقع را نفهمد
ونداند شعر اگر بت نگر بدانستی که بت چیست یقین کردی که دین در بت پرستی است وبذلك وباین اخلاص
فعلا وقولا امرت مامور شده ام از جانب رب العزة از پیش خود نمیکنم ونمیگویم وحالا ای نیست وانا
اول المسلمین ومن اول کسی ام که اسلام آورده ام وتسلیم در نزد او سبحانه شده ام قبل از انکه مسلمانی خلق
شود یعنی در عالم در چنانکه صریح اخبار متواتره ماثوره از عترت طاهره است صلوات الله علیهم وما در فواتح
اشاره به بعضی از انها نموده ایم وبنا بر این تغیری احتیاجی بتاویل بعضی از مفسرین که اولیت را حمل بر اولیة
اضافیه میکنند یعنی تقدم اسلام آنحضرت نسبت بامته مرحومه چون اسلام هر نبی مقدم بر اسلام امت
اوست مرویست که کفار ومشرکین اصرار بسیار بان سید اخیار مینمودند که از دین خود رجوع کن ودین
ما بیا جناب رب الارباب بوسیله توبیخ وانکار بعد از تبیین اخلاص انسرور در دین خود خطاب
بان رسالت مآب بجهة اظهار بطلان کیفیة رفتار کفار میفرماید قل بگو ای محمد صلی الله علیه وآله بمشرکین اغیر الله ا یعنی آیا

ایا مثل شما غیر خدا را بطلبم به پروردگاری وهو رب کل شیء و حال آنکه او آفریدگار همه چیزهاست و غیر او مربوب
و مخلوق او پس چگونه ما سوای او را شریک وی گردانم و فی الاعراف بعد از آنکه جناب اقدس الهی بیان
براهین و ادله توحید و فواید او آورد و ضد انکار آنرا فرمود در عقب آن بجهت تسلیه خاطر فیض مظاهر حضرت
رسالت پناهی ذکر معاندان وحدانیت و مکذبان رسالت پیغمبر مایند بقوله تعالی ولقد ارسلنا جواب
قسم محذوفست و ذکر این لام همیشه مکرر با لفظ قد زیرا که آن مظنه توقع است پس چون مخاطب استماع
آن نمود متوقع وقوع آن چیز نیست که مصدر است یعنی و بتحقیق که فرستادیم ما نوحا نوح بن ملک ابن متوشلخ
بن ادریس علیهم السلام را الی قومه بسوی قوم او که اکثر اولاد قابیل بودند و بت می پرستیدند فقال
یا قوم پس گفت نوح که ای گروه من اعبدوا الله به پرستید خدا را عیاشی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت نموده که شریعت نوح این بود که خدا را به پرستید بیگانگی و اخلاص و خلع آن داد که همه مردم بان
مفطور بودند و عهد از او از نوح و سایر انبیا گرفت که عبادة او را بکنند و شریک از برای او هیچ چیز قرار ندهند
و نماز و امر بمعروف و نهی از منکر و حلال و حرام بکنند و دیگر فرض حدود و مواریث بر ایشان قرار داد فرمود آن
ما لکم من اله غیره بجر نیز قرائت شده یعنی نیست شما را هیچ معبودی غیر از او سبحانه پس فرمان وی
برید و پرستش او نمائید و در عبادت غیر را شریک نسازید انی اخاف علیکم بدرستی که من می ترسم بر شما
اگر بگفته من عمل نکنید و بتوحید او نگروید عذاب یوم عظیم عذاب روز بزرگ را که یوم الطوفان یا
یوم القیمة باشد و این تهدید و بیان داعی بعبادت و اطاعتست قال الملا من قومه در جواب نوح ع
گفتند بزرگان و اشراف از گروه او و تسمیه اشراف بملا بسبب آنست که ایشان همیشه مالی مخالفند و یا
بجهة آنکه در عیون عوام جمیل و در قلوب آنها با رعب و هیبت مینمایند و چشم و دل آنها را پر کرده اند
از جمال و هیبت خود و قوم بمعنی جماعتی است که با مری قیام نمایند و در اصل مصدر است و مراد برؤیة
رؤیة قلب که بمعنی ادراکست و انا لنریک بدرستی که ما می بینیم و میدانیم ترا ای نوح فی ضلال مبین در گمراهی
ظاهر زیرا که ما را از عبادت چندین خدا به پرستش یک خدا دلالت میکنی چون نوح این جواب را از قوم
شنید قال گفت در رد سخن ایشان یا قوم ای گروه من در این عبارت اشارتی است مر ایشان را که این
سخن از راه نصیحت و خیرخواهی شما است بلکه زجری است مر آنها را از نقوه باینکلام لیس بی ضلالة

هیچ گمراهی

هیچ گمراهی و دوری از طریق حق مرا نیست چه جای گمراهی بین شما مبالغه در نفی فرمود چنانکه ایشان مبالغه
در اثبات کردند یعنی اصلا هیچ نوعی از ضلالت در من نیست ولکنی رسول ولیکن فرستاده شده ام بر شما
من رب العالمین از جانب پروردگار عالمیان این کلام استدراکیست باعتبار لازم کانه قال ولکنی
علی هدی فی الغایة لانی رسول من الله ابلغکم تبلیغ میکنم و میرسانم بشما رسالات ربی پیغامهای پروردگار
خود را وانصح لکم و نصیحت میکنم شما را جهت صلاح شما واعلم من الله و میدانم از جانب خدا که وحی فرستاده
ما لا تعلمون آنچه شما نمیدانید این هر سه صفات جمله رسولیست و یا استیفاء است و مساق آن
برای بیان رسالت و در جمله اخیره تقریر توعید اوست مر ایشان را چه مآل آن این است که من میدانم
از قدرت و شدت بطش او از وحی چیزهائی که شما را علمی و اطلاعی اصلا بآنها نیست قوم نوح عذاب قومی
که تکذیب پیغمبر کنند نشنیده بودند و نمیدانستند چون نام پیغام و وحی شنیدند متعجب گشتند نوح علیه السلام
فرمود او عجبتم همزه برای انکار است و واو عطف است بر محذوف ای اکذبتم و عجبتم یعنی آیا تکذیب میکنید
و شگفت می آید و تعجب مینمائید ان جاءکم ذکر اینکه بیاید بشما پیغامی و وحی و موعظه من ربکم از جانب
پروردگار شما علی رجل منکم بر زبان مردی از شما یعنی آدمی که همزبانست با شما یا از جنس شماست و آنچه گویند
که سیاق آیه چنانکه در انوار نیز تصریح نموده صریح است که تعجب ایشان از حرف نوح علیه السلام بوده که میگفت از جانب
خدا بمن وحی نازل شده زیرا که اعتقاد آنها این بود که لو شاء الله لانزل ملائکة ما سمعنا بهذا فی آبائنا
الاولین حضرت نوح علیه السلام فرمود که آیا تعجب از این مینمائید که بر شخصی که از جنس شماست وحی نازل شود لینذرکم
تا بیم کند و بترساند شما را از عاقبت کفر و معصیت یعنی چون مقصود از ارسال انذار شما بود و اگر
ملائکه نازل میکردید شما که او را نمی دیدید و از او منتفع نمی شدید مگر اینکه مصور شود بصورت یکی از شما
و در آنوقت شما بیشتر از پیشتر تعجب میکردید که چگونه میشود که ملائکه بصورت آدمی مصور شود باید
که شما هم با او انس بگیرید و سخن او را بشنوید ولتتقوا و از خشم خدا بپرهیزید ولعلکم ترحمون و تا شاید که
خدا بر شما ببخشاید بسبب پرهیز کردن شما از شرک یا بسبب نفس نفیس پیغمبر علیه السلام و حرف ترجی بجهة
تنبیه بر این است که متقی سزاوار آنست که اعتماد بر تقوی خود نکند و ایمن از عذاب الهی نشود داعی
گوید که شخصی که اطاعت از انبیا و اولیا مینماید از سه طریق از آنها منتفع میگردد و از اقوال و احوال و وجود

او از اقوال او سبحانه حکمت امیر متعظ میکردد و از مشاهده احوال متخلق با خلاق حمیده میشود و شکی نیست که وجود او نیز خیر و برکت روی زمین است و بجهة وجود ذیجود او خیرات و رحمات از اسمان نازل می کردد و وحوش و طیور و حیوان و انسان و نباتات و جمادات بجملة مطلق موجودات امکانیه از طفیل او بهره ور میشوند و کاه هست که مستحق عذاب میکردند و خدا برکت او عذاب را از ایشان بر میدارد پس اینست که اشاره است باول ولتتقوا بثانی ولعلکم بثالث و از این ظاهر میشود نکته ذکر واو فافهم

فکذبوه پس بدروغ نسبت دادند قوم نوح او را و بعد از تکذیب طوفان را بایشان مسلط کردانیدیم فانجیناه پس نجات دادیم نوح را از غرق شدن والذین معه و انان که با وی بودند فی الفلک در کشتی و مجموع ایشان هشتاد کس بودند چهل مرد و چهل زن و بعضی کفته اند که هفتاد نفر بوده اند و نیز کفته اند سه پسر او سام و حام و یافث و شش نفر دیکر که با و ایمان آورده بودند و قوله فی الفلک متعلق است بمعه یا با نجینا یا از صلة موصول یا از ضمیر معه است فاغرقنا الذین کذبوا بایاتنا پس غرق ساختیم بطوفان انان را که بدروغ نسبت دادند علامات ما را از ادله وحدت و معجزات نبوت وانهم کانوا و بدرستیکه بودند قوم نوح قوما عمین کروهی کوران یعنی چشم دل ایشان کور بود داعی کوید که این آیه یا بیان نسبت کذبوا است با اغرقنا یعنی سبب تکذیب ایشان کوری بصر بصیرت ایشان بود که آیات ما را نفهمیدند یا انکه ما ایشان را بطوفان غرق کردیم بدو سبب یکی تکذیب دوم کوری باطنی و استغراق در جهل مرکب که حقیقة جهنم و غرق بعذاب است و اول اقرب و انسب است و عمین در اصل عمیین بوده بعد از تخفیف عمین شده و عامین نیز قرائت کرده اند و اول ابلغ است بجهة دلالت بر ثبات

والی عاد و فرستادیم ببنی عاد اخاهم برادر ایشان را در نسب یعنی خویش ایشان را هودا که آن هود بود عطف بیان اخاهم است و در انوار آورده که مراد از اخاهم واحدی از ایشانست چنانکه میکویند یا اخا العرب و او هود بن عبدالله ابن رباح بن الخلود ابن عاد بن عوص ابن ارم ابن سام بن نوح علیه السلام است چنانکه عاد هم از اولاد نوح است پس اخوتی میان ایشان بنبوی اکرچه قرابت بود و مؤید این قول است انچه عیاشی از حضرت سجاد علیه السلام روایت نموده که شخصی بآنحضرت عرض کرد که جد تو فرموده که انوا اخواننا بغوا علینا فقاتلناهم علی بغیهم آنحضرت در جواب فرمودند وای بر تو آیا قرآن نخوانده که میفرماید والی عاد اخاهم

هود ١

هوداً والی مدین اخاهم شعیباً والی ثمود اخاهم صالحاً پس اینها هم مثل ایشان اخوان در عشیرتند نه
اخوان در دین و در اکمال الدین از حضرت صادق علیه السلام مرویست که چونکه وفات نوح ع رسید تابعین خود را طلبید و
فرمود که بدانید که زود باشد که بعد از من غیبتی دست خواهد داد و ظاهر خواهد شد در آن زمان غلبه
طواغیت و خداوند عز و جل زود باشد که فرج دهد شما را بقائم از ولد من که اسم او هود است که صاحب
صمت و سکینه و وقار است شبیه من است در خلق و خلق و در کافی از حضرت امام محمد باقر ع منقول است
که حضرت نوح ع سام را بشارت داد بهود و فرمود که خداوند تعالی بر انگیزاند پیغمبری که اسم او هود است
و میخواند قوم خود را بخدا و قوم تکذیب او را خواهند کرد پس خدا هلاک میکند ایشان را بباد پس کسی از شما
که ادراک کند او را ایمان باو آورد و متابعت نماید و شکی نیست که بشارت سام ظاهر است در اینکه از
اولاد او باشد و عاد هم پسر عوص بن ارم بن سام بن نوح است پس اخوه ایشان عشیرتی است نه نسبی
و گویند نکته اینکه حق تعالی هم از ایشان پیغمبر را بانها فرستاد که تا افهم باشند قول او را و ارغب گردند
در انقیاد و قبیله عاد مردم تن آور و بلند بالا بودند و از ایشان در تمام روی زمین قبیله عظیم تر نبود
مردم بسیار بودند و مال وافر داشتند و پرستش بتان میکردند حق تعالی هود را با ایشان فرستاد
که انها را بحق دعوت فرماید قال با ایشان گفت یا قوم اعبدوا الله ای گروه من بپرستید خدا را به
یگانگی او و قایل شوید ما لکم من اله نیست شما را هیچ معبودی که سزاوار پرستش باشد غیره بجز او
داعی گوید که نکته اختصاص نفی با ایشان با آنکه شریک اصلا وجود ندارد چه از برای ایشان چه غیر ایشان بجهت
ابلغیه این نوع کلام است در انزجار و همچنین اقرب بفهم و ادراک است زیرا که علم باینکه ما اثر در وجود آدمی کیست
و بلکه نیست زودتر میتوان فهمید که از همه موجودات نیز چنین است یا نه و استینا ف کلام و عدم عطف
بما قبل باعتبار آنست که آنرا جواب سوال مقدر گردانیده فکانه شخصی میگوید هود که با ایشان مبعوث
شد چه گفت در جواب گفته که با ایشان گفت که مر شما را معبودی نیست که مستحق عبودیت باشد بجز او
سبحانه افلا تتقون آیا پرهیز نمی کنید و از سخط خداوند خود نمی اندیشید قال الذین کفروا من قومه
گفتند گروهی از بزرگان و اشراف ایشان که کافر بودند از گروه هود و قید بکفر بجهة آنست که بعضی از
اشراف قوم او مسلمان بودند مانند مرثد بن سعد و تابعان او و از حضرت صادق ع مرویست که چون

جناب اقدس الهی هود را برسالت فرستاد او را دشنام با دکر و بدیند و اما دیگران گفتند که کیست از ما قوة دار تر
پس هلاک شدند بریح عقیم انا لنریک فی سفاهة بدرستیکه ما می‌بینیم ترا متمکن و راسخ در بیخودی که دین قوم
خود را گذاشته و طریق محدثی را اظهار مینمائی سهلست که خود برآنی میخواهی که همه ما راهم بر آن راه برانی وانا
لنظنک من الکاذبین و حال آنکه ظن ما درباره تو اینست که تو نیز اعتقاد باین سخن نداری و از جمله دروغ
گویانی بحسب اعتقاد خود یا فی الواقع قال یا قوم هود گفت ای گروه من لیس بی سفاهة نیست ملحق بمن خفت
عقلی و جهالتی بعد از اطلاع من بحقیقت این طریق ولکنی رسول و لیکن من فرستاده شده ام من رب العالمین
از نزد پروردگار عالمیان ابلغکم برسانم بشما رسالات ربی پیغامهای پروردگار خود را از امر و زجر و وعد
و وعید وانا لکم ناصح امین شما را نصیحت کننده ام با امانت یعنی سخنی بجهة انتفاع شما میگویم بی شائبه
دروغ و خیانت بدون تغییر و تبدیل و آنچه بمن آمده او عجبتم آیا عجب می‌آید شما را ان جاءکم ذکر
اینکه بیاید بشما پندی و بیانی من ربکم از نزد پروردگار شما علی رجل منکم بر مردی از شما یعنی هم نسب و خویش
شما که او شما را شناسد و شما او را شناسید لینذرکم تا بیم کند شما را از عقوبت الهی و الحق که در جواب
دادن انبیا علیهم السلام کفره را از کلمات واهیه احمقانه ایشان باین نوع جواب با صواب و اعراض از
مقابله آنها کمال نصح و شفقت و هضم نفس و حسن مجادله است و تنبیه است مردمان را بر اینکه ناصح باید که باین
نوع سخنان بین و لین جواب مردمان جاهل را بدهد و ارشاد نماید و بسخنان ناخوش ایشان التفات نکند
وانا لکم ناصح امین تنبیه است بر آنکه ایشان هود را باین عنوان میشناختند و میدانستند و استفهام
تخفیف
در او عجبتم انکار و تعجب است یعنی در این تعجبی نیست که حق تعالی هر که را صلاح بیند برسالت فرستد و بعد از
از عذاب ایشان را متذکر میکرد اند بانعام او سبحانه نعم جلیله را بایشان بقوله واذکروا یعنی یاد کنید
نعمت خدا را از انجمله بیاد آورید اذ جعلکم که چون گردانید شما را خلفاء جای نشینان ایشان یا ساکنان
روی زمین من بعد قوم نوح از پس گروه نوح چه بعد از او شداد بن عاد پادشاه روی زمین شد و از رمل
عالج تا بعمان وزادکم فی الخلق و از جمله نعم آنست که بیفزود در آفرینش شما بسطة قامت و قوة را زیاده
بر دیگران و گویند که مقدار کوتاه ترین قدهای ایشان شصت گز و درازترین صد گز و همه تناور و با قوت
تمام بودند و در مجمع از حضرت امام محمد باقر مرویست که قد ایشان مانند نخل بلند قامت بود و یک مرد

ازانها

از آنها دست بکوه دراز میکرد و قطعه از آنرا میکند فاذکروا آلاء الله پس یاد کنید نعمتهای خدا را
شاید موءدی بشکر شود و در کافی از حضرت صادق ع منقولست که بشخصی خطاب فرمود که آیا میدانی که مراد
بنعمتهای خدا یعنی در این موضع چه چیز است عرض کرد نمیدانم فرمود اعظم نعمتهای خدا بر خلق ولایت ماست
لعلکم تفلحون شاید که بواسطه شکر نعمت رستکار شوید قالوا گفتند گروه هود از روی انکار و استبعاد
اجئتنا لنعبد الله وحده آیا آمده بما که بفرمائی بما که بپرستیم خدا را در حالتیکه تنها و یگانه در عبادت
باشد ونذر ما کان یعبد آباؤنا و از دست بگذاریم آنچه را که بودند می پرستیدند پدران ما از بتان این
استبعاد و اعراض بجهة انهماک ایشان بود در تقلید و شدة محبت بآنچه الفت بآن گرفته بودند داعی گوید که
جهة اختلاف ملل و میل مردمان صاحب فهم بمذاهب باطله با کمال ادراک ایشان اغلب باعتبار همین است
که از طفولیت بآن طریق رفته و بآن ملت انس گرفته اند بلکه پدران ایشان نیز از آن راه رفته اند فلهذا
تخلیه که اعظم شرایط مجاهده است نمینمایند مهما امکن سعی میکنند که ترجیح مذهب خود را داده باشند بآن جهة
حق بایشان پوشیده و صواب بصورت خطا در نظر ایشان مصور میگردد و بخیال باطل خود که مجاهده
نموده اند و حق را از باطل امتیاز داده اند و حال آنکه جناب اقدس الهی میفرماید که من جاهد فینا لنهدینهم
سبلنا فأتنا بما تعدنا پس بیاور آنچه ما را وعده میکنی و تخویف مینمائی از عذاب ان کنت من الصادقین
اگر هستی تو از راستگویان داعی گوید که این صریح است که انکار ایشان از انحصار عبادت در او سبحانه بوده
نه از اصل عبادة او و این اعظم حجتی است که باید توسل بوسایل از بابت ارتباط و ایصال بمبدأ نباشد در کون
بوسایط کفر و شرک است قال گفت هود علیه السلام قد وقع علیکم بتحقیق که واجب و ثابت شده بر شما
من ربکم از نزد پروردگار شما رجس عذابی لرزاننده و مضطرب سازنده و اشتقاق رجس از
ارتجاس بمعنی اضطراب است و فراگرفته که رجس بمعنی عقابست بنا بر این مرادف و غضب میشود یعنی
و خشمی بجهة اراده انتقام اتجادلوننی فی اسماء آیا مجادله میکنید با من در چیزهائی که محض اسمند و حقیقت
آن اسما در ایشان موجود نیست و مرویست که بعضی را ساقی میگفتند بملاحظه اینکه باران از ایشان بارد
و بعضی را حافظه بگمان آنکه نگهبان ایشانند در سفر و همچنین برخی را رازقه و بعضی را سالمه و این نبود
مگر مجرد اسماء جمادات معراة از مسمی و بعضی باین استدلال کرده اند بر آنکه اسم عین مسمی است زیرا

که اگر چنین نبودی ذم بر ایشان متوجه نشدی با آنکه انها اسمای مخترعه اند و حق تعالی حجتی با ان نازل نساخته

و این دلیل علیل وضعف آن ظاهر است زیرا که توجه ذم باعتبار اعتقاد بوجود مدلول علیه است نه بمجرد

اسما مجملا هود ع فرمود که جدال میکنید با من در این اسمایی مسمای که از روی جهالت سمیتموها انتم واباؤکم

نام نهاده اید ایشانرا شما و پدران شما با ان اسما ما نزل الله بها من سلطان نفرستاده است خدا با انها سلطنتی

یعنی حجتی و برهانی که دلالت کند بر الوهیت و صفاتی که ان اسما دلالت دارند وما حصل مراد انست که از آنها

امری صادر نشده که دال بر الهیت آنها باشد با وجود آنکه بالفرض اگر صادر میشد البته از خدا بود چنانکه

از انبیا ظهور معجزاتی چند میشد که بعنوان یقین محقق بود که صدور انها نیست مگر از خدا مثل احیای اموات

وانطاق جمادات وبالجمله مطلق خرق عادات و بعلی ای حال لازم و واجب بود پرستش او سبحانه لا غیر بیت

بلکه بخواطر داعی علی العجاله رسیده در اختیار عبارت مذکوره بر ما نزل الله او صدر منها وبا وجود عدم صدور

امری که موهم الوهیت آنها باشد مکابره میکنند و بر قول باطل مقر اند فانتظروا هود ع بعد از انکه دید که نصیحت

با ایشان سودی نمیکند فرمود که پس منتظر باشید یعنی عذاب خدا را چنانکه میگفتند فاتنا بما تعدنا ان کنت

من الصادقین انی معکم من المنتظرین بدرستیکه من با شما از منتظرانم مر ان عذاب را داعی گوید که ذکر معکم

بجهة اشعار به نزول عذابست در حال حیوة هود ع همچنانکه بحسب واقع نیز چنین اتفاق افتاد واظهار انکه

انحضرت در وعید مذکور بر یقین بوده نه انکه حرفی علی الرسم گفته باشد و از جمله اینکه مبادا انشود از میان

ایشان بیرون رود چنانکه داب مدعیان کاذبست جناب اقدس الهی میفرماید که فانجیناه یعنی نجات

دادیم هود را والذین معه وانانرا که با هود بودند در ایمان ومتابعت او نمودند برحمة منا به بخششی

و بخشایشی از ما بر ایشان که با وجود آنکه در میان انها بودند عذاب به پیرامون ایشان نمیگشت وقطعنا

و بریدیم و برکندیم دابر الذین کذبوا بنیاد انانرا که تکذیب کردند بایاتنا بنشانهای وجود و وحدانیت ما

وما کانوا مؤمنین ونبودند گرویدگان بوحدانیت ما و رسالت هود ع یعنی ما در ابر ایشان مسلط

کردانیدیم وانها را مستاصل ساختیم وتفصیل ان انشاء الله در قصص مذکور خواهد شد و بعد از ذکر قصه

هود بیان حال صالح وقوم او میفرماید والی ثمود یعنی و فرستادیم بقبیله ثمود وانها قبیله بودند از عرب

که نسب ایشان بثمود بن عاد بن ارم بن سام بن نوح منتهی میشد باین جهة انها را طایفه ثمود می نامیده اند

که تمیم

که تسمیه باسم جد ایشان بوده یا آنکه ثمود اسم آن قریه که مسکن ایشان بوده چنانکه در اکمال از حضرت

امام محمد باقر ع مرویست که صالح ارسال شد بثمود و آن یك قریه بود که چهل خانه بنود ند در کنار

دریا و گویند ثمود مشتق از ثمد است بمعنی آب قلیل و آن موضع چون آب کم بود باین اسم مسمی شد

و بنا بر اول غیر منصرف است بعجمه و علمیه و بنا بر ثانی منصرف است و بر هر تقدیر چون آن قبیله طاغی شدند

و در کبر و معصیت متوغل گشتند حق تعالی بدیشان فرستاد **اخاهم صالحا** برادر نسبی ایشان را که صالح

بود در پنج پشت بثمود میرسید چه او پسر عبید بن اسف ابن ناسح بن عبید بن حاذر بن ثمود بود و چون

برسالت برایشان مبعوث گشت **قال یا قوم اعبدوا الله** گفت ای گروه من بپرستید خدای را بیگانگی

ما لکم من اله نیست مر شما را هیچ معبودی که مستحق معبودیت باشد **غیره** بجز او وی و فیه ایضا **و الی مدین**

و فرستادیم باولاد مدین که پسر ابراهیم ع بود **اخاهم شعیبا** برادر ایشان را در نسب که شعیب بود و او پسر

میکائیل بن کشم بن مدین بود و تسمیه بمدین باعتبار اینست که آن اسم جد ایشان بود و از قمی

منقولست که مدین اسم قریه بوده در طریق شام و در اکمال از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که شعیب را

جناب اقدس الهی فرستاد بمدین و آن چهل خانه بنود و شعیب را خطیب الانبیا میگفتند بجهت حسن مراجعت

و محاوره او با قوم **قال یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره** ترجمه آن گذشت و فیه ایضا بجهت

تسلیه پیغمبر ص و ایقاظ مؤمنین تا غافل نشوند از محاسبه نفس و همیشه مراقب احوال خود باشند میفرماید

و جاوزنا ببنی اسرائیل البحر یعنی و بگذرانیدیم بنی اسرائیل را از دریا بسلامت و مطلقا ضرری بایشان

نرسید **فاتوا** پس ناگاه بیامدند و بگذشتند **علی قوم** بر گروهی از قبیله لخم از یمن که ملوك عرب بودند

و بعضی دیگر برانند که از عمالقه بودند **یعکفون علی اصنام لهم** و اقامت داشتند بر پرستش بتانی که

مر ایشان را بود و گویند آن تماثیل قمر بود **قالوا** بنی اسرائیل گفتند **یا موسی اجعل لنا** ای موسی بساز

برای ما **الها** خدائی یعنی تمثالی که ما نیز او را بپرستیم **کما لهم الهة** همچنانکه ایشان را خدایانی هست

که بپرستش آنها مینمایند ما کافر گافت **قال انکم قوم تجهلون** گفت موسی بدرستیکه شما گروهی هستید

که جهل میورزید در اینکه تو هم او سبحانه را نمودید از غرق فرعونیان و نجات دادید **ان هؤلاء متبر**

ما هم فیه یعنی بدرستیکه اینگروه بت پرستان شکسته و هلاك شده است از دین و آئینی که ایشان در آنند

یعنی در متن واقع یا در دست ما یا در روز قیامت وصاحب منهج باینوجه تفسیر نموده که اینگروه بت پرستان
هلاک شده اند بانچه ایشان در انند و ازین مفهوم میشود که متبر را خبر انگرفته و لفظ با برسر ما
بیرون آورده و این با قطع نظر از رکاکت معنوی لفظا صحیح نیست هو الاسم ان است و متبر اخبر
مبتدای موخر است و جمله خبر ان است از برای آن مثل فقره ثانیه چنانکه صاحب انوار تصریح بآن نموده
بلکه صاحب منهج نیز متابعت او در ترکیب مذکور کرده و مع ذلک تفسیر را بنوعی که تحریر شد تقریر نموده
و بر احدی مخفی نیست انچه در این ترکیب است از بلاغت از جهت تنبیه بر انکه دمار و هلاکت لاحق ایشانست
لامحاله **وباطل** و زایل و مضمحل است **ما کانوا یعملون** انچه که هستند میکنند از عبادت اصنام و احتیاط
کلی لازم اینعمل است پس اعراض و تنفر از این واجب است در خبر است که روزی یهودی حضرت مولانا
امیر المؤمنین عرض کرد که پیغمبر خود را دفن نکردید تا در دین خود خلاف نکردید حضرت فرمود که اختلفنا عنه لا فیه
یعنی ما در او خلاف نکردیم بلکه از او خلاف کردیم یعنی اختلاف ما در نبوت او نبود بلکه در تفسیر کلام او یا
در نقل حکمی از او بود ولیکن پای شما هنوز خشک نشده بود از آب دریا که بپیغمبر خود را گفتید که از برای ما
خدائی تعین کن همچنانکه بت پرستان خدایان از برای خود ساخته اند **قال** گفت موسی **اغیر الله ابغیکم**
الها ایا جز از خدای طلب کنم برای شما معبودی **وهو فضلکم** و حال آنکه او فضل داد شما را **علی العالمین**
بر اهل زمان شما و با نواع نعم تخصیص فرمود و در این تنبیه است بر سوء مقابله ایشان هر نعمتی را
که مستحق نبودند و اختصاصی بین الامثال نداشتند و ابطال آنها با آنها نبود الا من باب التفضیل از انجمله
واذ انجیناکم و یاد آورید زمانیرا که نجات دادیم شما را **من آل فرعون** از اتباع فرعون پس بطریق استیناف
بیان انجای ایشان میکند بقوله **یسومونکم سوء العذاب** میچشانند شما را سختی عذاب را و میشود که حال
باشد از ضمیر مخاطبین یا از آل فرعون **یقتلون ابناءکم** بدل یسومونکم است یعنی میکشتند پسران شما را
بجهت انقطاع نسل **ویستحیون نساءکم** و زنده میگذاشتند زنان شما را بجهت خدمتکاری **وفی ذلکم**
و در این رهانیدن ما یا سوء رفتار فرعونیان از برای شما **بلاء** نعمتی یا نعمتی بود **من ربکم** از جانب پروردگار
شما **عظیم** بزرگ اما رهانیدن از خدا بود مشخص است و اما سوء سلوک ایشان نیز از جانب او سبحانه
امتحانی بود نسبت بدیشان شاید که از انتقال از انحالت باینحالت قدر نعمت عظمی را بدانند و شکر او

بقد

بقدر قوة و مقدار استطاعت بعمل آورند

قد تم المجلد الاول من التفسير بعنايت الملك القدير

علی ید الجانی الاثیم ابن مرحوم محمد رفیع

علی الکبری الاصل تفرشی التوقف فی

یوم الاربعا اربع عشر شهر

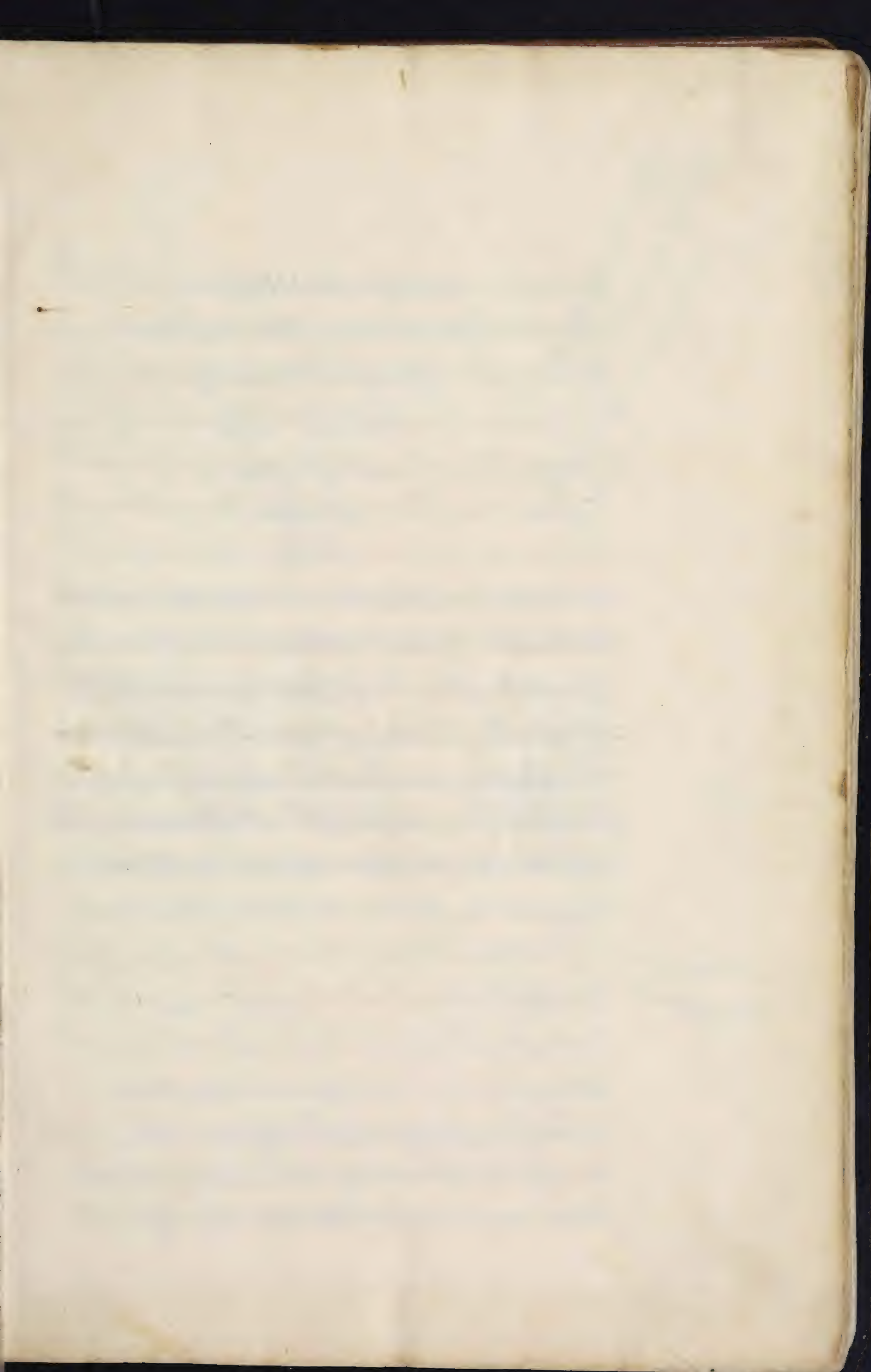
ذی الحجة الحرام

سنه ١٢٠٤

طریقه ختم قران است که چون قل اعوذ برب الناس تمام کند الحمد را با سوره الم تا اولئک هم المفلحون بخواند وبعد از ان دعای ختم قران بخواند و مطالب بخواهد از انچه که روایت واقع شده که حضرت رسول صلی الله علیه و اله چون ختم قران کردی بعد از فراغ از قل اعوذ برب الناس افتتاح بالحمد کردی بعد از ان شروع بدعای ختم قران کردی و در حین دعا بو پا خواستی و جهت تواضع بر پا دعا خواندی و کثیر اند که انحضرت بعد از ختم قران این دعا قرائت کردی اللهم ارحمنی بالقرآن واجعله لی اماما ونورا وهدى ورحمة اللهم ذكرني منه ما نسيت وعلمني منه ما جهلت وارزقني تلاوته آناء الليل واطراف النهار واجعله لي حجة يا رب العالمين وبعد ازین بگوید اللهم آتنا في الدنيا حسنة وفي الآخرة حسنة وقنا عذاب النار برحمتك يا ارحم الراحمين

ابن ... [illegible] ... قال الشافعی ...
یعیب الناس کلهم زمانا وما لزماننا عیب سوانا نعیب زماننا والعیب فینا
ولو نطق الزمان بنا هجانا وان الذئب لا یاکل لحم ذئب
ویاکل بعضنا بعضا عیانا

در غره شهر رجب در ... شد ... [illegible]
برادر ... طهران ... امروز ... [illegible]







بر المتنظم رفقاتی مسمی کوچه ابتکره
ایکی نقده بیع ۹۶ دیکر تعمه

